

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

## مقالات اجتماعی و فنی

مجموعه آثار (۴)

مهندس مهدی بازرگان

بنیاد فرهنگی مهندس مهدی بازرگان





مراسم جشن عید فطر انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه تهران، در گلشهر کرج - سال ۱۳۳۷  
(مرحوم آیت الله طالقانی، مرحوم مهندس بازرگان، شهید استاد مطهری)



## فهرست مطالب

عنوان	صفحه
پیشگفتار .....	
در وصف صنعت .....	
ارمغان فرنگ .....	
زندان هارون الرشید یا آتشکده ساسانی .....	
گزارش فنی از بنای ساختمان بانک ملی اصفهان .....	
زمستان تهران و دود بخاری ها .....	
مهندس خلیل ارجمند ، مرد ایمان و عامل به عمل صالح .....	
سازمان مسافربری شهرستان تهران .....	
رضایت از خانه .....	
چیزی که به فکر آن نیستیم .....	
آتیه صنعت در ایران .....	
آتیه صنعت ایران .....	
چگونه باشیم .....	
نقشه شهرها و طرز تشکیل دماغها .....	
مرگ زنگنه یا انتحار ملی .....	
دومین ناهار اهواز .....	
اول به فکر ایران ! دوم به فکر ایران !! سوم هم به فکر ایران !!! .....	
قیمتی تر از نفت .....	

.....	سخنرانی به مناسبت شروع بهره‌برداری از پالایشگاه نفت در آبادان.....
.....	آتیه شرکت ملی نفت ایران.....
.....	تأثیر ملی شدن صنعت نفت در وضع اقتصادی ایران.....
.....	بازی جوانان با سیاست.....
.....	ترمودینامیک در زندگی.....
.....	مهندس خارجی.....
.....	ما معلمیم یا مربی.....
.....	مقدمه‌ای برای کتاب «آئین خوشبختی».....
.....	بسازیم یا برایمان بسازند.....
.....	چند کلمه دیگر در زمینه تغییر خط.....
.....	طرح یک پیشنهاد برای حل عبور و مرور خیابان‌های تهران.....
.....	چشم هم‌چشمی.....
.....	مقدمه‌ای بر ترجمه کتاب «روح ملت‌ها».....
.....	سازگاری ایرانی.....
.....	فهرست آیات.....
.....	فهرست احادیث و دعاها.....
.....	نمایه.....

## فهرست تفصیلی مطالب

صفحه

عنوان

.....پیشگفتار





## پیشگفتار

این مجموعه که عنوان «مقالات اجتماعی و فنی» یافته است، حاوی ۳ اثر گردآوری شده می‌باشد که پیش از انقلاب به مناسبت‌های مختلف به رشته تحریر درآمده است. بخشی از آن، یادداشت‌های اولیه یا متن سخنرانی مؤلف در مجامع مختلف علمی، اسلامی و اجتماعی می‌باشد. قدیمی‌ترین این متون که در سال ۱۳۱۱ (۲. ژانویه ۱۹۳۳) تهیه شده، مقاله‌ای است که مؤلف در دوران دانشجویی خود در پاریس تحت عنوان: «در وصف صنعت» به رشته تحریر درآورده و برای روزنامه «شفق سرخ» ارسال نموده است. این امر صرف‌نظر از استعداد ذاتی و آشنایی نویسنده با مسائل علمی و اجتماعی کشور، میزان عشق و علاقه او را به آب و خاک و ملک و ملت خویش نشان می‌دهد، به خصوص در شرایطی که ابناء وطن و استعداد‌های درخشان آن، در مهاجرت میلیونی مغزهای متفکر، بی‌اعتنا به سرنوشت ملت مظلوم و مسئولیت و تعهد ملی و مذهبی که در قبال آنان دارند، با جلای وطن عملاً به مردم خود پشت می‌کنند، چنین روکردن‌ها رابطه برقرار کردن‌ها و راهیابی‌هایی، برای حل مشکلات صنعتی اجتماعی مملکت، بسیار معنادار و عبرت‌آموز است.

دومین مقاله این بخش که در سال ۱۳۱۲ (۹ آوریل ۱۹۳۳ میلادی) نوشته شده است، پیش‌نویس سخنرانی مؤلف در جمع فارغ‌التحصیلان ایرانی دانشگاه‌های فرانسه، در سفارت ایران، می‌باشد که در سن ۲۶ سالگی، هنگام بازگشت به ایران، تحت عنوان «ارمغان فرنگ» ایراد شده است. عنوان فوق اشاره به سوغاتی و دستاوردی است که پس از سالیان دراز تحصیل در فرنگ، دانش آموختگان باید برای هموطنان خود می‌آوردند محور اصلی این نوشته مقابله با تقلید و غرب‌زدگی و شیفتگی و شخصیت‌باختن در مقابل تمدن غربی است، که مشکل اصلی نسل جوان، به خصوص تحصیل‌کردگان فرنگ بوده و همچنان می‌باشد. استقلال فکری و ایران

۱۰ \_\_\_\_\_ مجموعه آثار (۴)، «مقالات اجتماعی و فنی» دوستی و ملت خواهی عمیقی که مؤلف در سالیان بعدی عمر به آن معروف گردید، ریشه در همین رویکردها و تمایلات و تپیدن‌های قلبی دوران جوانی نسبت به وطن دارد.

سخنرانی‌های فراوان دیگری نیز پس از بازگشت به وطن در زمینه‌های علمی، اجتماعی، فرهنگی و ... در محافل مختلف ایراد شده که برخی موارد به دست آمده در این مجموعه درج شده است. اینها نیز عمدتاً ناظر به مبرم‌ترین مسائل عملی و مشکلات اجتماعی آن روزگار بوده است مثل:

«زمستان تهران و دود بخاری‌ها» (فروردین ۱۳۲۳)، «مهندس خلیل ارجمند...» (مبتکر بزرگ صنعت) (آبان ۱۳۲۳)، «سازمان مسافربری شهرستان تهران» (بهمن ۱۳۲۳)، نحوه ساختمان سازی در شهر تهران و مشکلات و مسائل آن در گفتار رادیویی تحت عنوان «رضایت از خانه» (اسفند ۱۳۲۶)، «آتیه صنعت ایران» (اسفند ۱۳۲۸)، «نقشه شهرها و طرز تشکیل دماغ‌ها در ایران» (بهمن ۱۳۲۹)، «طرح یک پیشنهاد برای حل ترافیک شهر تهران» (آبان ۱۳۳۸).

موارد فوق، به خصوص پیش‌بینی مشکلات ترافیکی آینده تهران و تهیه طرح عملی ابتکاری و کم هزینه در ۴۴ سال قبل، در شرایطی که هنوز تعداد وسائط نقلیه و میزان آلودگی هوا به حد قابل توجهی نرسیده بود، عشق و علاقه نویسنده را به ارائه خدمات فنی برای حل مشکلات روزمره مردم با اتکاء به تخصص و تجربیاتی که در دوران تحصیل در فرنگ کسب کرده بود نشان می‌دهد.

بخش عمده این مجموعه، مقالاتی است که از سال‌های ۱۳۲۶ تا ۱۳۳۸ برای نشریاتی همچون: کیهان، اطلاعات، باختر امروز، جبهه، صنعت، خبرهای روز و ... در ارتباط با عمده‌ترین مسائل سیاسی، اجتماعی و فرهنگی روز تهیه شده است. همچون: «مرگ زنگنه یا انتحار ملی» (فروردین ۱۳۳۳). یا مقالاتی که در بجه‌ها مبارزات ملت به رهبری دکتر محمد مصدق برای خلع ید از شرکت غاصب انگلیسی نوشته شده است. مثل: «دومین ناهار در اهواز» (مرداد ۱۳۳۳)، «اول به فکر ایران...» (شهریور ۱۳۳۳)، «قیمتی تر از نفت» (مهر ۱۳۳۳)، «آتیه شرکت ملی نفت ایران» (آذر ۱۳۳۳)، «تأثیر ملی شدن نفت در وضع اقتصادی ایران» (فروردین ۱۳۳۱).

همچنین مقالاتی در تعلیم و تربیت و تحصیلات عالی و مسائل فرهنگی. مثل: «ترمودینامیک در زندگی» (آذر ۱۳۳۴)، «مهندس خارجی» (اسفند ۱۳۳۵)، «ما

معلمیم یا مربی؟» (۱۳۳۵)، «بسازیم یا برایمان بسازند» (اسفند ۱۳۳۵)، «چند کلمه در زمینه تغییر خط» (آبان ۱۳۳۸)، «چشم هم‌چشمی» (۱۳۴۶)، «سازگاری ایرانی» (۱۳۴۶) و ...

علاوه بر موارد فوق، در زمینه باستان‌شناسی و معماری نیز مؤلف ذوق و نظری نشان داده است که مقالات: «زندان هارون‌الرشید یا آتشکده ساسانی» (نقشه‌برداری و معرفی بنا) و «گزارش فنی از بنای ساختمان بانک ملی در اصفهان» (که در زمان خود اثر معماری مهمی به شمار می‌رفته است) از آن جمله می‌باشد.

بالاخره بخش دیگر این مجموعه، مقالات سیاسی اجتماعی متنوعی است که مؤلف در دهه‌های ۳ و ۴ نوشته است، همچون: «بازی جوانان با سیاست» (مهر ۱۳۳۱) که متناسب با دوران فعالیت شدید حزب توده و احزاب ملی در دانشگاه و جذب جوانان از کلاس درس به صحنه مبارزات سیاسی در کوچه و خیابان (در شرایطی که مؤلف در مقام ریاست دانشکده فنی دانشگاه تهران مسئولیت آموزش دانشجویان را به عهده داشت و خود نیز هنوز به طور جدی وارد صحنه سیاست نشده و به تفکیک تخصص‌ها و مسئولیت‌ها سخت پایبند بود) به رشته تحریر درآمده است. نوشته‌های فوق گوشه‌ای از دغدغه‌های فکری نویسنده و دردها و دلسوزی‌های او را برای مردم در نیم قرن قبل از انقلاب نشان می‌دهد، هر چند بسیاری از آن مشکلات و مسائل امروز تعبیر و تطور یافته است، اما ریشه و اساس گرفتاری‌های کنونی نیز در همان زمینه‌هاست.

امیدوارم پیگیری این خطوط فکری و خدمات فرهنگی، برای خوانندگان ارجمند خالی از فایده نبوده، رشد و تعالی جامعه و رضایت رب رحیم را مومجب گردد.

**بنیاد فرهنگی مهندس مهدی بازرگان**



## در وصف صنعت\*

در وصف طبیعت، شعرا و ادبای ما اشعار موزون سروده، اوصاف دلکش نقل کرده‌اند. از شنیدن آن نسیم بهار و طراوت گل و سبزه در خاطر می‌گذرد. البته قارئین محترم تحت عنوان فوق، متوقع نظم شعری و صفای بهاری نبوده و از نگارنده نیز منتظر همسری با سخن سرایان نامی نیستند. موضوع صحبت در مکالمات عادی گاهی وصف اشخاص یا اشیاء کوچک می‌شود. مقاله ذیل نیز از آن نوع است: نظر اجمالی در پیدایش و تکمیل صنعت کرده ضمناً خواهیم دید مقام مهندس در جامعه و در اداره صنعت چیست.

بدیهی است که وجود هر ذیحیات و مخصوصاً انسان ناراضی؛ با احتیاج توأم بوده، هر وقت شکم، سیر و بدن، پوشیده می‌شود؛ دست آرزو به طرف دیگر دراز می‌کند. به طوری که تدبیر را دقیقه‌ای بیکار نگذاشته و چون اعضای خود کفایت مقصود را نکردند، موجودات طبیعت را به خدمت خویش درآورد. اعمال تدبیر و استفاده از مواد طبیعی را برای رفع احتیاج می‌توان به طور کلی صنعت گفت.

تاریخ صنعت قبل از تاریخ بشر و به عبارت اخری عهدحجر صیقلی، پیش از اختراع خط شروع می‌شود. بعد از آن، سیر تمدن همواره با بسط صنعت همراه و بلکه تابع بوده، امروزه ساده‌ترین کار بشر مثلاً خوراک، بدون مداخله صنعت یعنی طبخ میسر نیست.

---

\* این اثر به هنگامی که مؤلف محصل مدرسه مرکزی صنایع پاریس بوده، از فرانسه برای روزنامه «شفق سرخ» فرستاده شده و در تاریخ ۳۰ دی ماه ۱۳۱۱، برابر با ۲۳ رمضان ۱۳۵۱ و ۲۰ ژانویه ۱۹۳۳ در صفحه ۳ شماره ۲۲۶۵ روزنامه مذکور به چاپ رسیده است که اکنون به نقل از این روزنامه و با ویرایشی مختصر، تقدیم می‌شود.

چنانچه اشاره شد، صنعت متضمن دو جنبه بوده و خواهد بود: جنبه بشری یعنی اعمال تدبیر و جنبه طبیعی یعنی وجود مواد. مظهر جنبه اول در حیات صنعتی امروز، شخص مهندس است و مظهر جنبه ثانی، مواد اولیه و به عبارت اخیری معادن می‌باشند. ترقی صنعت عبارت خواهد بود از تکمیل مهندس و کشف معادن (مواد و خواص مواد).

ابتدا صنعت، ساده و عمومی بود. تقسیم مشاغل به تدریج قوت گرفته، دسته مخصوصی متکفل رفع احتیاجات دیگران شده، در نتیجه قوت بازو و کسب تجربیات و تخصص در حرف صنعتی یافتند.

مهندسین این دوره یعنی امثال معمار و آهنگر، ذهنشان نقشه و کتاب بود و حواس خمسسه به منزله آلات مقیاس؛ بدون آنکه هندسه خوانده و قوانین فیزیک آموخته باشند. بعد از چندی تکمیل ابنیه ادوات عالی می‌ساختند. هنوز پلها و ابنیه دوره صفوی در میان صحاری و بلاد ایران پا برجا مانده و دست تطاول ایام، شالوده محکم آنها را ویران نکرده، پس بلاشک وجود معمار جاهل بر ریاضیات ممکن بوده و خواهد بود. نقص مهندسین زمان صفوی جای دیگر است و امروزه باید توانست قبل از آنکه ذره خاک جابجا شود، روی کاغذ، کیفیت و مختصات بنا را ظاهر نمود؛ یعنی قبلاً کمترین لوازم را پیش‌بینی کرده، در مقابل اندازه مقاومت و قابلیت مصنوع را دانست. سابقاً اقدام جدید و ساختمان بی‌نظیر، چون سفر دریا مجهول الاثر بود. دست زمانه می‌بایستی به تدریج حکم قابلیت بقا و دوام را بدهد. همیشه برای اطمینان خاطر، زیاده بر مقدار لازم مصالح خرج می‌کردند. استعمال اصول علمی در صنعت برای رفع معایب مذکور است. در واقع علوم مهندسی آئینه آتیه نمائی است که پیش از وجود، از چگونگی آن خبر داده، لازم و زائد را واضح می‌کند.

چنانکه دیده می‌شود، صنعت به مقام قدیم مانده، فقط در طریق اجراء، ترقیات جدید رخ داده. ملاحظه در تاریخ صنعت و به‌طور کلی در سایر جهات تمدن نشان می‌دهد که تکمیل معمولاً متضمن چهار مرحله است: درک احتیاج، طرح مسأله، حل مسأله و بالاخره اجرای آن.

در سطر اول و مخصوصاً به‌طوری که از بیانات و عقاید بعضی هموطنان برمی‌آید، فقط دو مرحله اخیر مشکل و اصل کار است. ولی پس از تعمق و دقت مخصوص در

هر مورد، ظاهر خواهد شد که منشأ و اساس تکمیل، دو مرحله اول یعنی درک احتیاج و طرح مسأله می‌باشد.

کمال مردان بزرگ در اغلب مواقع، حل مسائل معضل نبوده، بلکه امتیاز ایشان در احساس درد (یا توجه به مجهول) و تشخیص آن یعنی طرح مسأله می‌باشد. همه کس سقوط اشیاء را به کرات دیده، توجه نمی‌کند. ولی افتادن سیب از درخت برای نیوتون امر مجهول جالبی می‌شود. از خود می‌پرسد چرا سیب از درخت جدا شده و به سمت زمین حرکت می‌کند. نه بالا می‌رود و نه به طرفین مایل می‌شود. وقتی مسأله را به این شکل طرح کرد، جواب فوری بود و منتهی به قبول جاذبه از ناحیه زمین می‌شد.

شخص وقتی شرح اختراعات و تکمیلات در صنعت را می‌خواند، بارها اتفاق می‌افتد یک مرتبه متعجب شده، به خود می‌گوید: اینکه کار سهلی بود، من هم از عهده برمی‌آمدم. غافل از اینکه اگر جای ممنوع بود، می‌گذشت و در صدد برنمی‌آمد. این نکته نتیجه بزرگی برای ما دارد. تسلی بر بسیاری دردها می‌دهد و مشکل‌ها آسان می‌کند. خود را از قناعت و خصلت تحمل که زائیده تنبلی است، بیرون آورده در زندگی و در مقابل مشکلات شاکی منش باشیم. اگر به نقضی برخوردیم، در عوض تسلیم، به تشخیص پردازیم. درد خود را واضحاً طرح کنیم. بعد از آن، حل مسأله و اجرای آن آسان خواهد بود. خداوند قریحه ذاتی و قوت بدنی به قدر کافی عطا کرده است.

این اصل کلی در عالم صنعت، محرک و مدیر ابدی بوده، روز به روز در صنایع کنونی، تجزیه مراحل فوق ثابت تر می‌شود. ولی صنعتگر تنها، کفایت انجام تمام مراحل را نمی‌کند. کلیه افراد جامعه در این بابت مشارکت مینمایند. درک احتیاج از وظائف طبیعی هر انسان است. طرح مسأله را هر کس ممکن است بنماید. حل مسأله و اجرای آن بالخصوص کار عالم و مهندس است. در اجرا، عوامل مفصل دیگری وارد شده، کار مشکل می‌شود و اینجاست که عالم صنعت با عوالم سیاسی، اجتماعی، مالی و غیره آشنائی پیدا کرده، چنانکه ذیلاً خواهیم دید، نتیجه این وصلت همیشه خالی از غوغا نیست.

گفته شد: درک احتیاج از مشاغل طبیعی بشر است؛ خواه اهل صنعت باشد، خواه عاری از آن. این حرف در قرون سابقه صادق تر بود. امروزه در نتیجه توسعه عظیم

صنعت و تسهیل وسائل رفع احتیاج، اکثر لوازم ضروری ساخته شده، در دسترس عامه حاضر است. از طرف دیگر، رقابت شدید صنعتگران، ایشان را مجبور نمود احتیاجات و آرزوهای مردم را (و امروزه بیشتر احتیاجات همان آرزوها هستند) قبل از خود مردم درک نمایند و بلکه گاهی اوقات مثل طیبی که برای جلب مشتری، می رود در سرچشمه قنات، میکرب در آب می ریزد، صنعتگر باید تولید احتیاج کند. در واقع اشتهای مردم را زیاد کرده، برای رفع آن وسیله جدیدی ابداع کند.

مثلاً امروزه در ممالک مغرب، وجود یک اسباب T.S.F جزء لوازم خانه شده، در صورتی که صدسال قبل، متمول ترین اعیان در خواب هم نظیر آن را نداشت و آرزو نمی کرد. طرح مسأله پس از درک احتیاج، رابطه دقیق با تشخیص عوامل داشته، هر قدر جامع و روشن بوده، مقصود را از فروع مجزی نماید، مرحله سوم، یعنی حل مسأله را آسان تر می نماید. و از اینجا است که جاهل به تدریج از قافله عقب می افتد.

بیائیم سر حل مسأله: عامه مردم که در درک احتیاج و طرح مسأله با صنعتگر همراه بودند، بعد از این دیگر متوجه زحمات و مشکلات او نمی شوند. مثلاً شما می روید بازار یک چاقو می خرید. وقتی در خانه به نارنج یا انار زدید، زنگ زده، کثیف می شود و از کار می افتد. روز بعد مجدداً به بازار رفته، از صاحب دکان چاقوی بهتری می خرید تا بالاخره رضایت حاصل می شود. برای شما حل مسأله تادیه دوسه ریال اضافه بود و قضیه تمام شد. هی چوقت فکر نمی کنید برای تحصیل این خاصیت، قرن ها آهنگر پشت کوره عمر به سر برده، علما در لابراتوار تجربیات و کشف خواص کرده اند. مهندسین نقشه ها ریخته تا فولاد از صدمه آب انار نجات داده اند.

همچنین در کنار رودخانه و در مقابل پل بی صدائی ایستاده، می بینید قطار راه آهن در چند ثانیه گذر کرده و پل سرجا محکم مانده، مثل اینکه راه آهن روی زمین سنگی در کمال امنیت خاطر عبور کرده باشد. ولی چند سال پیش موقعی که پل نبود، تشریف نداشتید عجز بشر را ملاحظه کنید و موقعی که عمله ها مشغول بنای آن و قبل از ایشان مهندسین محاسبه آن را می کردند، از طول کار و مشکلات ملتزمی که پیش آمده، خبر نداشتید. در واقع معدومی موجود شده و حالا برای شما مثل سایر موجودات عالم، امر ساده به نظر می آید.

امروزه مهندس باید در کمترین مدت، با سبک ترین خرج، با قلیل ترین کارگر، با مواد اولیه کم مایه، ساده ترین، محکم ترین، کامل ترین، و ارزان ترین متاع را بسازد.



هر جزئی از جزء دیگر مشکل تر و محتاج برشته مخصوص می باشد. بدبختانه (یا به نظری خوشبختانه) در کار مهندس، زیانباری و تزویر، داروی بی اثرند؛ شعر معروف: خوش بود گر محک تجربه آید به میان

تا سیه روی شود هر که در او غش باشد

اول دفعه در باره صنعتگر عملی می شود.

برای خوبی جنس و ارزانی قیمت که لازمه رونق کارخانه می باشد، باید از سرمایه، از وقت و از عده کارگر معین منتهای استفاده حاصل شود. بنابراین غیر از سررشته و مهارت فنی، شرایط اداری جدیدی ایجاب می شود. اصول توزیع مشاغل (نسبت بکارگر و نسبت به ماشین) را لازم است بیشتر رعایت نموده و چون نمی توان عده لایتناهی عمله و ماشین بخدمت گماشت، محصول را منحصر با نواع محدود نموده، در عوض بر مقدار افزود و برای صرفه جوئی وقت و کارگر، سرعت ماشین ها و سهولت کار عمله ها را زیاد نمود.

به طور کلی مجموعه این شرایط و وسائل، منتهی با سلوب جدید کار (تحدید و توحید اقسام و تحدید و توحید اعمال) می شود.

انصافاً هم وظیفه شما نیست در حل مسأله و اجرای آن قبول زحمت نمائید. دسته جات مخصوصی از جامعه عهده دار آن شده اند؛ در حالی که عالم و محقق واقعی جلوتر از احتیاجات رفته، مستغنی از منافع مادی، از آثار طبیعت، اسرار خلقت را می پرسد. مهندس زیرک، دامن همت گشوده، گل های حقیقت را که عالم از بستان طبیعت چیده، جمع می کند و از جوهر آن دوائی برای حل مسائل صنعتی استخراج می نماید تا بالاخره مرحله سوم صنعت تأمین شده، نوبت اجرا می رسد.

بنا به عبارت اساتید فیزیک، کار، بدون صرف انرژی حاصل نمی شود و انرژی، پول است که معمولاً در جیب عالم و مهندس نادر می باشد. باید توسل بشرکت ها و ارباب خراش جست و کارگرهای مخصوص به خدمت گماشت. گاهی چرخ کار باز به حرکت نیامده، استمداد از دولت و اقدامات سیاسی لازم است. چنان که سابقاً اشاره شد، انجام امور صنعتی مخصوصاً در قسمت اجرائیه، با مشکلات مالی، اجتماعی و سیاسی برابر می شود.

هر قدر در قدیم، صنعت ساده و مستقل بود، امروزه بیشتر با جهات دیگر حیات پیوند یافته، کارگاه های کوچک تبدیل به کارخانجات عظیم شده، شهری در شهر و

دنیائی در دنیا می‌بینیم. مفهوم کارخانه منحصر به چند قطعه ماشین و دود سیاه دیگر نیست. روابط صاحب کار و کارگر و اداره جامعه صنعتی، از مسائل معضله عصر شده، تشخیص فرق سیاسی تا اندازه‌ای از عقاید ایشان نسبت به روابط جامعه صنعت تظاهر می‌نماید. فعلاً وارد قسمت اجتماعی و مالی قضیه نشده، مختصراً عرض نمایم شخص مهندس از این بابت، رابطه‌ایست میان مالک و کارگر. بقیه مقاله را به شغل دیگر مهندسی که ارتباط بین علم و احتیاج می‌باشد، بپردازیم.

تشخیص صریحی که از عالم و مهندس داده شد، البته برای سهولت بیان بود. سابقاً علمای خالص و زاهد از دنیا دیده می‌شدند که فقط برای حظ روحانی کار کنند. اغلب نیز تصور نمی‌کردند معلومات ایشان روزی مورد استعمال خواهد یافت. بعدها بعضی استفاده مادی کرده، مزه جدیدی چشیدند و طایفه همان نتیجه مادی را رصد کرده در صف علما وارد شدند. در عین حال، به تدریج اکتشافات ساده، معلوم بشر شده، برای درک حقایق جدید، مقدمات طویل و تجربیات گرانها لازم می‌شد. این دو شرط مردد، وجود ثروت را ایجاب کردند. به طوری که امروزه علم، خود صنعتی شده، جمعی به طور مزدور در لابراتوار، شب و روز در جستجوی اکتشافات می‌باشند. از طرف دیگر مهندس نمی‌تواند قناعت به عبارت عملی و اطلاعات جزئی نماید. لازم است اولاً لیاقت فهم زبان عالم و استفاده از علم را یافته، بتواند اکتشافات روزافزون را به صورت مطلوب در آورد و ثانیاً خود در مسائلی که دور از فن عالم است، غور کند؛ یعنی صاحب تحصیلات سطری عمیق باشد. به طوری که تشخیص عالم و مهندس مشکل شده، دیگر مشابه علم و عمل نیست. مع ذلک تعاندت باطنی - حتی از طفولیت - میان عالم و مهندس برقرار است و هردو شان اختلاف شدید با ادیب و آرتیست و امثالهم دارند.

طفلی که بعدها در صورت سیر عادی نویسنده و یا به طور کلی اهل ذوق (آرتیست) خواهد شد، از ابتدا دنیا را به صورت دیگری می‌بیند. احساسات زندگی را گاه در لباس حزن و گاه شعف و استهزاء پوشانده، ظاهراً بنظر دیگران زیاده حساس می‌شود: هیچ وقت اکتفا بشکل واقعی حوادث نکرده، ابتدا قهراً و بعدها عمداً با قریحه خود صورت مطلوبی بوقایع می‌دهد. و مدتی مردم را سرگرم می‌نماید.

برعکس، شخص عالم (و در اینجا مقصود از عالم محقق به طور کلی است) از طفولیت احساساتش ساده بوده، بدون واسطه در معرض تأثیرات طبیعت قرار گرفته،

از خود چیزی نمی‌سازد. به تخیلات دلخوش نمی‌شود. جهل، برای او تاریکی است و نور، معشوقه. اگر چشمش چیزی ندید، خیالش چیزی نخواهد ساخت. پس به چراغ دانش و چراغی که حتی المقدور عاری از آرایش باشد، در اسرار طبیعت نظر می‌کند. مشاهده، برای او قوت است و کشف، نجات. گاه ممکن است خود را نیز فراموش کند. مگر مهندس، لطافت و کمال عالم را ندارد. از محرکات و نتایج طبیعت نظر می‌کند. گمان می‌کند برای هر دردی چاره‌ای است. مگر عملی دارد، نمی‌تواند وجود را خالی از فایده تصور نماید. مثل عالم، سعی خواهد داشت حقایق را بدون مداخله شخصی درک کند. ولی در عین حال مثل اهل ذوق، صاحب تخیل است. در کله خویش از مشاهدات و معلومات، ترکیباتی می‌سازد؛ خانه‌ای بنا می‌کند؛ ماشینی طرح می‌نماید. بعد به صفحه کاغذ متصل کرده، بالاخره روح واقعیت در آن می‌دمد. هر قدر در این مصنوع، سایه خلقت، یعنی تناسب و سادگی راسخ باشد، کامل و مفیدتر خواهد بود.

نگفته نماند که در اینجا مقصود، مقایسه عالم محقق و مهندس مبتکر بود، نه مقلد و مزدور؛ یعنی در واقع اولی به منزله روح و دومی مغز فرمانده صنعت است. غیر از ایشان، علما و صنعتگران یافت میشوند که مثل اعضاء بدن منتظر دستور دماغ بوده، از خود اراده مخصوصی ندارند و نباید تصور کرد هر مهندس یا مدیر که در رأس مؤسسه قرار گرفت، بالضروره صاحب خصال عالیه فوق‌الذکر می‌باشد؛ چه، تقلید و استعمال روش دیگران اگر کار شریفی نیست، در عوض سهل می‌باشد. ولی البته چنین مهندسی لیاقت تکفل مرحله سوم صنعت - یعنی حل مشکلات - را نخواهد داشت.

حالا که رشته سخن بدینجا کشید و ذکر عالی ودانی پیش آمد، ببینیم اساساً صنعت، کمال است و ترقی صنعت مؤید آسایش خلق بوده یا به عکس؟! .

بعضی مدعی می‌باشند که تفاوتی میان کار عملی و کار فکری نبوده، اختلاف اجرت از آثار ظالمانه قدیم است. صرف نظر از جنبه سیاسی، این نظیر همان مقایسه‌ای است که ادعای ما باقتضای زمان در باب شمشیر می‌کردند. جواب مطلب را واگذار به انصاف هر یک کرده، در کمال صنعت نیز فعلاً گفتگو نکنیم؛ در تعریف کمال، گیر خواهیم کرد و چون سلیقه و استدلال فلسفی داخل خواهد شد، از شغل مهندسی خارج می‌شود.

۲۰ \_\_\_\_\_ مجموعه آثار (۴)، «مقالات اجتماعی و فنی»  
اگر در جواب اینکه آیا ترقی صنعت به نفع بشر تمام شد، جواب منفی بدهیم (و مخفی نباشد که امروزه بسیاری را عقیده بر این است)، نتیجه چنین خواهد شد که دولت ایران با پول ملت، یک عده مفسد در مدارس اروپا تربیت می کند.  
از تمام این سؤالات، لازم و مفیدتر، سؤال ذیل خواهد بود: آیا با اوضاع فعلی ممکن است بشر سیر صنعت را متوقف سازد؟  
در اینجا نگارنده به طور قطع خواهد گفت: نه!  
بنابراین وظیفه هر فردی این است که تسلیم و راضی به حکم طبیعت شده، از همان راه طبیعت حتی المقدور عرابه ترقی را در شاهراه صلاح سوق دهد.  
ولی راجع به کمال صنعت با همان مفهوم متعارفی باید گفت: اگر در اروپا صنعت یک نوع کسبی بیش نیست، در ایران نظر با احتیاج حیاتی مملکت و نظر به اشکالات مشیدی که در ایجاد صنعت می باشد؛ فن مهندسی، کمال مطلوب بزرگی است.

\* \* \*

## عکس

«چهره مهندس بازرگان در ۱۷ بهمن ماه ۱۳۱۱ / ۵ فوریه ۱۹۳۳  
(۳۰ دیماه ۲۰/۱۳۱۱ ژانویه ۱۹۳۳، زمانی است که مهندس بازرگان در سن ۲۵ سالگی،  
اولین اثر خود را با نام «در وصف صنعت» نوشت و درست ۶۲ سال  
بعد در چنین روزی چشم از جهان فرو بست.)

## ارمغان فرنگ\*

از همکاران عزیز و رفقای محترمی که قبول زحمت کرده، منت بر بنده گذاشته‌اند، چندان تشکر نمی‌کنم؛ مجلس متعلق به خودشان است. ولی قبل از شروع مطلب، وظیفه خود می‌دانم کمال تشکر و سپاسگذاری را خدمت حضرت اجل آقای وزیرمختار و حضرت آقای مرآت و سایر اولیای محترم سفارت علیه و اداره سرپرستی عرض کنم. شکی نیست که نه برای استفاده از عرایض ناقابل بنده، ولی برای تشویق و سرمشق، مجلس ما را به قدم خود مزین می‌کنید و از این بابت شاید حق داشته باشم از طرف کلیه حاضرین تشکر نمایم. در عین اینکه خود را شاگرد حق شناس ایشان می‌دانم، ممکن است در بعضی نکات، مختصر تفاوتی با اظهارات سابق ایشان، یا آنچه خیال می‌کنم اظهارات ایشان باشد، میان نظر بی‌تجربه بنده و فکر ورزیده ایشان ظاهر شود. و همچنین چنانچه در عرایضم خطا و اشتباهی مشاهده شد (و بنده ابداً ادعای خلاصی از آن را ندارم)، البته بعد از بخشش، اصلاح خواهند فرمود.

\* \* \*

بعد از تشکر، از اشتباهی که پیش آمده معذرت می‌خواهم. بعضی از آقایان برای مسائل فنی و به اعتبار اعلان کنفرانس آمده‌اند ولی یک اشتباهی باعث خجالت بنده شده است؛ مخصوصاً در نزد کسانی که بدبختانه وسیله اطلاع به آنها را در اختیار

---

\* این نوشته در سن ۲۶ سالگی به عنوان «سواد کنفرانس»، یعنی سیاهه و پیش‌نویس و یادداشت‌های قبلی، تهیه شده است و در تاریخ ۱۹ آوریل ۱۹۳۳ میلادی (برابر با ۳۱ فروردین ۱۳۱۲ هجری شمسی)، در جمع فارغ‌التحصیلان ایرانی در دانشگاه‌های فرانسه، در محل اداره سرپرستی سفارت ایران در پاریس، به ترتیبی که نوشته شده بود، به صورت سخنرانی ارائه گردیده و در سوم مه ۱۹۳۴ (برابر با ۱۴ اردیبهشت ۱۳۱۳)، مؤلف دستنوشته اولیه را پاک‌نویس کرده و به دفتر سفارت ایران در فرانسه ارائه داده است.

۲۲ \_\_\_\_\_ مجموعه آثار (۴)، «مقالات اجتماعی و فنی»  
نداشتم. موضوع کنفرانس مسائل فنی نیست؛ اگر بیسندید، موضوع کنفرانس را  
«ارمغان فرنگ» خواهیم گذاشت.

\* \* \*

گمان می‌کنم بر هیچ یک از رفقای محترم اهمیت موضوع مخفی نباشد. سال‌های  
مدیدی است دست کمک و چشم امید ملت و دولت ایران در اروپا همراه ما  
می‌باشد. خودمان بیش از ایشان آرزومند مراجعت و خدمت می‌باشیم. اگرچه  
در تقسیم شعب، اختلافاتی بین دستجات ما منظور است، ولی عمل ما به منزله سنگ و  
آهک و موادی است که برای ساختمان یا تعمیر قصر واحدی به کار می‌بریم.  
می‌دانیم به قول Henri Poincaré (هانری پوانکاره)، از تجمع یک توده مواد، خانه  
تشکیل نمی‌شود؛ یک هارمونی Hamonie (به عبارت گوینده)، یک اساس و ترتیب  
مخصوصی در اتحاد آنها باید حکمفرما باشد. موضوع عرایض بنده نیز بحث در  
وظایف انفرادی نیست؛ مقصود، طرح کلی و شالوده اجمالی قصر است. اسم این بنا  
را تمدن، ترقی، اصلاح یا هر چه بگذاریم، گمان می‌کنم بدین صورت اتحاد آراء  
حاصل باشد. همگی خود را گویی برای تهیه و بردن سوغات‌هایی به ایران مسئول  
می‌دانیم. ولی آنجا که اختلاف سلیقه و افکار بروز می‌کند، در انتخاب این ارمغان و  
به عبارت اخری طریق کسب و اجرای تمدن است.

یقیناً عرایض صددرصد موافق سلیقه و شاید عقیده رفقا نشود؛ شخصاً نیز مدعی  
عصمت و خلاصی از خطا نبوده، حاضر به استماع نظریات دیگران می‌باشم طرح  
مسئله لازم بود که طرح کردم. یعنی طرح خواهم کرد. حالا در مبحث چاره‌جویی،  
با استمداد رفقا، عقاید شخصی را اظهار می‌نمایم. مقصود از این اجتماعات گمان  
می‌کنم غیر از این نباشد.

ما که برای تحقیق در تمدن اروپا زحمات طولانی کشیده، در ضمن تحصیلات  
عادت نموده‌ایم برای کشف حقیقت بدون تعصب و غرض، بر له و بر علیه مسائل  
غور نماییم، قبل از آنکه وارد مرحله اجرا؛ یعنی ایران شده باشیم، خوب است  
افکارمان را در معرض مطالعه یکدیگر قرار داده و با فکر روشن و پروگرام واحد یا  
لااقل محدودی مجهز شویم.

همان‌طور که عرض شد، در انتخاب ارمغان فرنگ یعنی سرمقاله پروگرام ما، سلیقه‌ها و نظریات بی‌شماری پیش می‌آید. سلیقه اول، سلیقه نداشتن و عدم طرح مسئله است. از اینکه بگذریم، بعضی دیگر با عبارت ساده، آنچه را که میان زمین و آسمان ایران بینند، بنام توحش و آنچه را در اروپا، (مثلاً در فرانسه - و بعد از این چون تحصیلات و مطالعات ما در فرانسه شده اغلب اشاره به فرانسه خواهم کرد) بشناسند، به چشم تمدن می‌نگرند. همچنین در جهت عکس، بعضی به عبارت موجزی گفته‌اند: تمدن اروپا باید برای ما نان و تمدن شرق، روح تهیه کند. به عقیده بنده، مسئله بی‌نهایت غامض‌تر از اینهاست. و اگر کسانی در موقع عزیمت از ایران، یا هنوز بعد از مدتی اقامت در فرنگستان، بگویند تکلیف ما نظر عمومی بر جمیع آثار اروپا و استقرار بلکه انتقال آن - چشم بسته - یعنی بدون تحریف و تصرف در ایران است، غیر از ساده‌بینی بر چیز دیگر نمی‌توان حمل کرد. باید دانست این فکر برای شانه خالی کردن از تحقیق و کار، فوق‌العاده مساعد و شاید نتیجه همان باشد.

ادعای دیگر که ایرانی باید از سر تا پا و ظاهر و باطن، فرنگی شود، در قدم اول به سه اشکال بزرگ برمی‌خورد:

اولاً حرف مبهمی است. ایرانی فرنگی شود یعنی چه؟ فرانسوی شود؟ آلمانی شود؟ انگلیسی؟ امریکایی، کدام یک؟ ... چه، بدیهی است میان ساختمان یک فرانسوی و یک آلمانی مثلاً، فرسنگ‌ها اختلاف است. به‌علاوه یک مملکت را هم که بگیریم مثلاً در فرانسه، Dr. Roux بود starisky هم بود.

Dr. Roux شویم یا starisky؟ ...

ثانیاً محال است.

ثالثاً بی‌ثمر.

قسمت اولاً گمان می‌کنم برای همه بدیهی باشد. ثانیاً و ثالثاً را در ضمن عرایض توضیح خواهم داد.

ما با هر فکر و هر ارمغانی به ایران رویم، در عین تواضع و بدون خودستایی، نباید فراموش کرد اگر فرد ما نباشد، جمع ما محصلین، تأثیر بزرگی در آتیه ایران خواهد داشت. بنده خود را لایق پیشوایی نمی‌دانم، ولی در ایران کسانی هستند بدون آشنایی، کوچک‌ترین اعمال مرا، فقط به اعتبار اینکه تحصیل کرده فرنگ است، برای خود سرمشق یا بهانه قرار می‌دهند. تا در صورت مسامحه، خیانت عظیم و در صورت علاقه؛ یعنی خودداری از رفتار سوء، خدمت شایانی به ملت میزبان خواهیم

کرد. از طرف دیگر، دلیل این گفته را در مسافرت‌های خود به ایران بیشتر حس می‌کردم. می‌توان گفت یک جنبش مخصوصی در طبقات عامی و معمول ایران (و به‌طور کلی مشرق) ایجاد شده، خیابان‌ها و عمارات خراب و نمونه‌های جدید به سرعت شدید هویدا می‌شود. قلوب و روابط مردم نیز نسبت به این تبدیلات و خانه‌تکانی‌ها بیگانه نمانده است.

البته در هر حرکت و فعالیت، جنبه کمال، غالب و در هر صورت بهتر از سکون، یعنی سیر به فنا و اوضاع ماقبل است. ولی دلخوش به اولین نشان بهبودی نشویم. نگرانی شخص علاقه‌مند، قبل از اطمینان کامل به‌زودی تسکین نخواهد یافت. حتی بگویم آتش امید، هیجان مخصوصی در اضطراب تولید می‌کند. خصوصاً که در ایران مثل همه جا جاهل زیاد است و وجود هیچ عالم، خالی از خطا نیست. دوری ایران از اروپا و عدم احاطه کسانی که خود را مطلع به اقصی نقاط تمدن غرب بدانند، و همچنین علل انحطاط و نواقص طبیعی ایران، آیا ممکن نیست راه رخنه آثار نامطلوب فرنگ را باز و روزنه طلوع سعادت را مسدود نماید؟ نگرانی ما زمانی بیشتر می‌شود که بینیم بعد از شش سال اقامت در اروپا وقتی وارد ایران می‌شویم، در بعضی آداب و اعمال که منسوب به اروپایی است، خود را به کلی ناشی دیده، می‌بینیم بعضی از راه جهالت به اوهام یا هوا و هوس‌ها خود مهر فرنگی «Etiquette» (اتیکت) زده، در بازار تاریک ایران به فروش می‌رسانند. خریدار بی‌خبر چون کاسه گرمتر از آتش، خود را در آغوش محبوب جدید، به‌خواب نشاط و استراحت می‌اندازد.

فکر دیگر که آن نیز زیاد در ایران دیده می‌شود، فصل مشترک و تمیزی است که بین قدیم و جدید و شرقی و غربی می‌گذارد. گاهی لباس غبارآلود را از قعر صندوق به‌مزبله می‌اندازند و سنگ رنگین نوظهور را زینت فرق می‌کنند. قدیمی، بلااستثناء مترادف با عیب و تازه، همدوش حسن و کمال شده و چون در اخذ تازه؛ یعنی کسب آثار اروپایی، یک نوع انتخاب پیش می‌آید، و جمع تمام صفات از بد و خوب اروپایی، و مخصوصاً فهم آنها به این آسانی‌ها نیست، باید دید مبادا همان بد‌ها را اختیار نکرده باشند.



در ساحل فرح‌انگیز «Côte d'Azur» (کُنت دازور)<sup>۱</sup> و در آن شهر قشنگ « - Monte Carlo» (مونت کارلو) یک کازینوی بسیار مجلل باشکوه وجود دارد. قمارخانه معروف و خلاصه ظرافت و جلال دنیا است که آثارش را می‌دانید. اما چند قدم پایین‌تر روی سنگهای سخت ساحل، یک بنای دو طبقه قدری مرتفع‌تر ولی به همان اشتهار و شاید با همان خرج و زحمت بنا شده و آن (موزه موناکو) «Monaco Musée Occaug de» است. بسیاری از سیاحان تا سری به موزه نزنند، شهر « Monte Carlo» (مونت کارلو) را ترک نمی‌کنند.

باید دید آیا در ایران سنگ اولی که گذاشته شده یا می‌شود، به نیت کازینو خواهد بود، یا موزه. چه وقتی می‌شود گفت در ایران تأسیس یک دانشسنگ یا کاباره قابل صحبت است که در مقابل، یک (Bibliothque National کتابخانه ملی) یک (Colle'ge de France) یا یک (Sorbonne سوربُزن) هم باشد. وقتی می‌شود از شیوع مشروبات الکلی کمتر متوحش شد، که نظیر de dfense Autetulerance Comit کمیته مقابله با انحرافات) دائر شده و در بین جوانان، ورزش و سیاحت و تفریحات سالم، رواج کامل یافته و یا لاقلاً از صد- خدا می‌داند چقدر هفتاد، شصت، یا پنجاه ایرانی کشته تریاک نباشند. خلاصه بعضی افکار غلط خصوصاً در بین جوانان شیوع یافته است که گمان می‌کنم یک وظیفه ما انهدام آنها و در مقابل، شناساندن واقع تمدن و علل ترقی اروپا باشد. قبلاً البته لازم است خودمان مسئله را خوب حل‌جی کرده باشیم و به همین مناسبت است که بنده داوطلب این کنفرانس شدم.

در ضمن عرایض ممکن است اشاره به کلاه، لباس، ابنیه خشت و گلی یا اعمال جزئی زندگی شود اما مُدعا و موضوع کلام بنده چیزهای کوچک نیست و اهمیت به صورت، تاحدی که تأثیر در معنی نداشته باشد، نمی‌دهم. دعوا با اصل گلی‌تر و مهمتری دارم که مظهر آن در هیكل خارجی ایران با این تغییرات مجسم شده و مخصوصاً برای اینکه در ضمن سایر حرف‌ها این فکر را ثابت کرده و بگویم در زیر «Casquette» (کاسکت، نوعی کلاه) ممکن است کله سیاسی و دیپلمات عاقل و در زیر France chapeau haut de کلاه) اول احمق عالم بود که ساعتی توجه رفقای محترم را به خود استدعا می‌نمایم.

۱. در این مقاله، ترجمه‌های داخل پرانتز، همه جا از ویراستار است.

ما در اینجا، و سایر ایرانیان از آنجا به وجوه مختلف شیفته آثار تمدن مغرب شده، گاه رفاه و آسایش ملت، گاه تسهیلات زندگی در مقابل مشکلات ایران، گاه اعمال محیرالعقول، گاه ثروت و پول و گاه لذت و جلال ایشان را دیده، در مقابل این مجموعه حیران مانده و بارها از خود پرسیده‌ایم گوهر این نعمت چیست؟ مبنای این فراوانی و حظ زندگی کجاست؟ بانی آن کیست؟ آیا برای ایران نظیر آن ممکن است؟ و چه راهی باید پیش گرفت؟

این آرزوها را مردم به عبارات مختلف بیان کرده و کسانی که مایوس نمانده‌اند، گفته‌اند فرنگی شویم، ایران را فرنگ کنیم، روح تجدد باید دمید، اساس حکومت باید عوض شود، ترویج علوم نماییم، ایران را کلنی خارجی نماییم، جوانان خود را از کودکی به اروپا فرستاده و شیر تمدن بدهیم.

نظر به عدم احاطه شخصی و کمی وقت، شق اول را در نظر گرفته از آنجا پس از قدری حاشیه پی نتیجه خواهم رفت.

فرنگی شدن، ایران را فرنگ کردن، همان طور که گفته شد، چه کلمه مبهم و فکر خطرناکی است! اصلاً تصویری که در ایران از فرنگ دارند، اگر غلط نباشد ناقص است؛ بنابراین با خطر بزرگ همراه است.

در نظر بسیاری از هموطنان ما اروپا سرتاسر عیش است و سعادت، راحتی و قدرت، یک بهشت کوچک و نمونه‌ای از آخرت صلحا. یک خانواده فرنگی را به مصداق حکایات سینما و رمان، هماغوش عشق و محبت و راحت می‌پندارند. ملت را دائماً بشاش با لباس زیبا، در خیابان‌ها مشغول گردش و عاری از رنج کار و فکر و خیال و مملکت را در امان از اغتشاش می‌دانند.

این را می‌دانید که خیال واهی است و بر اساس موهوم، بنایی استوار نخواهد ماند. نظر به واقع و حقیقت اروپا بیندازیم و چون در حقیقت‌بینی و حقیقت‌دانی همیشه خیر انسان محفوظ است، در ایران نیز سعی نماییم از نیش و نوش هر دو را برای هموطنان نقل نماییم. ما دیگر خوب می‌دانیم فرنگ، خصوصاً فرنگ امروز، با تصور فوق فرق دارد. بدون اینکه منکر بسیاری از مزایای اروپا بشوم (و اگر منکر بودم، علت نداشت تا به حال اینجا بمانم)، توجه رفقا را به جهات بدبختی و رنج ایشان جلب می‌نمایم:

کدام روز است که در صفحه اول هر روزنامه خیر قتل، کشتار، دزدی یا جنایت را نخوانیم؟ چقدر منازعات خانوادگی دیده، شنیده یا خوانده‌ایم که تا دم مرگ، چراغ خانواده را تاریک و دل‌های کثیری را چرکین نگاهداشته است؟ چقدر معاشقات به منازعات و بالاخره به قتل منتهی شده است؟ آیا در درون این عمارات مرتفع پاریس، کم بدبخت و فقیر و بینوا دیده شده و می‌شود؟

آیا ظلم از سرحدات فرانسه بکلی تبعید شده است؟ و از تمام اینها بالاتر، آیا مشکلات اقتصادی از یک طرف و مخاطرات جنگ یا آشوب داخلی از طرف دیگر، از قدیم و مخصوصاً حالا، ساعتی افکار مردم را آسوده گذاشته است؟ به طور کلی باید گفت اروپا با وجود تمدن مشعشع و برتری که نسبت به خودمان در آن سراغ داریم، کامل نیست؛ هنوز به سر منزل مقصود نرسیده، خیلی هم از آن دور است. احتیاج به (Moral مبانی اخلاقی) اگر از سابق بیشتر نشده، کمتر نشده است.

بی‌مناسبت نیست در اینجا چند جمله از کتاب Par André Maurois بخوانم. در فصل پنجم کتابش تحت عنوان Un Siècle de Progrès و بعد از مطالعه نمایشگاه معروف شیکاگو چنین نتیجه گرفته و می‌نویسد:

(ترجمه از فرانسه)<sup>۱</sup>

فصل پنجم کتاب آندره موروا - به نام کارگاه‌های آمریکایی  
فصل پنجم: یک قرن پیشرفت

اما کسی که به موج‌ها تسلط دارد، به خود مسلط نیست. ما نمی‌توانیم فراموش کنیم که در ده متری palais de scoles قصر علوم) ده‌هزار انسان در وضعیت ناگواری زندگی می‌کند. انسان کندتر از قدرت خود تغییر کرده است (نتوانسته ذات خویش را تغییر دهد). او مواد اولیه را تغییر می‌دهد، اما روح را فراموش کرده است. او ملکول‌های جدیدی می‌سازد، اما نمی‌تواند جوامع قابل زندگی بسازد. او آنچه را که قبلاً کمیاب بوده، به طور فراوان تولید می‌کند؛ بعد در کنار ثروتش می‌میرد، بدون اینکه قادر به توزیع آن باشد. زمان جامعه‌شناسی مثبت (قابل تجربه) که به

---

۱. به دلیل ناخوانا بودن حروف لاتین در متن اصلی، ترجمه آن بریده و منقطع شده است.

۲۸ \_\_\_\_\_ مجموعه آثار (۴)، «مقالات اجتماعی و فنی»  
وسيله «آگوست کنت» از قرن ۱۹ اعلام شده بود، به نظر می‌رسد که هنوز خیلی دور  
باشد. در این زمینه نه علوم، بلکه قدم‌های ما به ما حکومت می‌کند.  
این ... سال‌های ۱۹۳۳ برای بازدید کنندگان چه ارمغانی دارد؟ چه چیزی بیش از  
سال ۱۸۳۳... جاذبه‌هایی که این زمین‌های... را بین قصر علوم و مذاهب مانند... ..  
پر می‌کند...

پیشرفت مکانیک، قدرت... را افزایش داده؛ نه خوشبختی را.  
برای ۱۵ سنت، میس امریکایی شانه و رانش را بیرون می‌اندازد...

.....  
یک چنین صحنه‌هایی را در رم در زمان ... دیده می‌شد.  
در آستانه فقر و بدبختی...

.....  
... قرن پیشرفت، این است. علوم دنیوی در حد کمال، اما علوم انسانی تغییر  
نیافته است.

\* \* \*

پس مفهوم فرنگ، شامل جمیع صفات و جهات از زشت و زیبای آن خواهد بود  
و این آثار زشت و زیبا طبعاً نتیجه مجموع عوامل داخلی، یعنی شرایط طبیعی  
اجتماعی و سیاسی است. البته اگر ما آرزومند فرنگ باشیم، چندان علاقه به  
بدبختی‌هایش نداریم. ناچار، بعد از این مقدمه نظر تمیز و انتخاب در بین می‌آید. باید  
اولاً دید چیست که مطلوب و عین خوشبختی است. آن گوهری که چشم ما را خیره  
کرده، خوب بشناسیم، بعد ببینیم چه عواملی سبب این سعادت و کدام مخرب آن،  
یعنی مولد بدبختی‌ها هستند. پس فکر «ایران را فرنگ کردن» فکر بچگانه‌ای است.  
به فرض فرنگی شدن قابلیت ایده‌آل را داشته باشد، آیا اروپایی به کلاه شناخته  
می‌شود یا لباس؟

از اینکه کراوات زدیم، پول نقره‌مان، طلا و یا خانه خشتیمان به ویلای سنگی  
تبدیل خواهد شد؟

یا از اینکه در موقع ملاقات عوض سلام، کلاه بلند کردیم، دوستی و محبت بالا  
خواهد رفت؟

از شاپو به سر گذاشتن، نیوتون یا بیزمارک می‌شویم؟  
 اگر لباس نظامان شبیه به اروپا شد، آیا هنرمان هم مثل مارشال فُش خواهد شد؟  
 بنده کاملاً قبول دارم «صورت» تا حدی آینه «باطن» و بالعکس، انعکاسی از  
 صورت در خلقت ممکن است و در طبیعت بشر: «effet Psychologique»، «auto suggestion» و «Self respect» خالی از تأثیر نیست. ولی آیا تا به این اندازه که  
 عامل اصلی و تنها کمال مطلوب ما باشد؟

به عقیده بنده اگر لباس اروپایی تمیز اتو شده و نسبتاً زیبا است، به همان درجه  
 خانه اروپایی هم با نظم و سلیقه درست شده؛ «art» (هنر) نه تنها در انتخاب لباس و  
 رنگ کراوات به کار رفته، بلکه از در و دیوار اتاق او تابان است. همین حال را در  
 یک مغازه، در یک اداره، در یک شهر و بالاخره در یک مملکت خواهید دید.  
 زمینی را که یک دهقان فرنگی کاشت کرده، با دهات خودمان مقایسه کنید. در کار  
 فرنگی، در بیان فرنگی، در اخلاق فرنگی، در معاش فرنگی، به قول خودشان یک  
 نوع «finesse» (سلیقه) و «goût» (ظرافت) هست که ممتاز می‌باشد.

خلاصه، فکر فرنگی منظم و هنرپسند است و هر چه می‌بینیم از تراوش‌های آن  
 ذوق است. پس شیفته لباس فرنگی نشویم بلکه ذوق و فکر او را تحسین کنیم. و اگر  
 به فرض، می‌خواهند ایرانی فرنگی شود، از اینجا باید شروع نمود. و الا لباس زری بر  
 بدن زنگی جز مسخره لطف دیگری نخواهد داشت:

خانه از پای‌بست ویران است      خواجه در بند نقش ایوان است  
 برای بنده افتخاری نیست در خانه‌ای زندگی کنم که بامش مثل عمارات پاریس  
 از «Tuile mécanique» (آجر سفال) مفروش باشد، یا صبح پای «lavabo» ستشو  
 کنیم. مطلوب، منزلی است صحیح؛ یعنی متناسب با محیط محفوظ از گرما و سرما،  
 دارای نور و هوای کافی و بالاخره کلیه وسایل تنظیف و تطهیر و راحتی؛ آیه از  
 آسمان نیامده عین خانه اروپایی باشد.

این یک فکر بچگانه است که ایرانی بودن ننگ و تشبّه به اروپایی سبب احترام و  
 اعتبار ما نزد ایشان می‌شود؛ امری است طبیعی، خواه میان افراد، خواه میان ملل که  
 استغنائی طبع بر قدر و قیمت می‌افزاید. تقلید یعنی اقرار به احتیاج و طفیله‌خواری که  
 اگر موجب تمسخر و مذلت نباشد، اقلأ سلب احترام می‌نماید.

در ایران مکرر از ما سؤال می‌شد نظر اروپایی‌ها نسبت به ایران چیست؟ یک نفر مرد صاحب‌رای هیچ وقت نمی‌پرسد جلوه او در میان همسران چیست؟ ببخشید، آن زن فاحشه است که باید بداند مورد پسند دیگران هست یا نه! عوض اروپایی‌ها از خودمان پرسیم آیا خوشیم و زندگی به صفا داریم یا در زحمت.

بلی! صحبت از جلب سیاح می‌کنند. می‌گویند قبل از دعوت مهمان، باید مسکن و همچنین طریق پذیرایی به فراخور او باشد. کاملاً قبول دارم. برای جلب تاجر یا سیاح خارجی باید مهمانخانه‌های صحیح در شهرها و در راه‌ها دایر کرد. این جاده‌های پر خاک و منجلاب و آن اتلاف وقت، سر جواز و قدم به قدم تفتیش را اصلاح نمود. شهرها را از مخروبه‌گی و کثافت بیرون آورد (کارهایی که نه فقط برای خاطر مهمان، بلکه و مخصوصاً برای خاطر خودمان باید بکنیم؛ چه ایرانی هم حق زندگی دارد). ولی ابدأ معلوم نیست آن سیاحی که از پاریس راه می‌افتد، میلی به دیدن یک بدل echamps E'lyseè، یا یک نیمچه تقلید Palais Grand داشته باشد؛ اینها را بدون خرج در شهر خود می‌بیند. سیاح طی مسافت می‌کند تا دنیای دیگر، رنگ و بساط تازه و متنوع ببیند. نگاه کنید در (tourisme Agence de دفاتر دلالی سیاحت) با چه نوع اعلانات و اشکال، دعوت ممالک خارجه می‌نمایند. به علاوه معلوم نیست اروپایی آنقدر ساده‌لوح باشد که کلبه مقوایی را جای قصر سنگی بگیرد.

در تهران، چنانکه خبر دارید، بلدیة مهمانخانه نسبتاً شیکی ایجاد کرده، آژان دم در گذاشته‌اند. اگر بی‌کراوات رفتید، با کمال بی‌احترامی بیرون‌تان می‌کنند! علت را پرسیدیم، گفتند برای حفظ آبروی ایرانی است؛ فرنگی که می‌آید هموطنان ما را متمدن و شیک ببیند! یکی از رفقا گفت: بسیار فکر عالی است! ولی فرنگی که با طیاره مستقیماً در وسط این باغ پیاده نمی‌شود؛ مجبوراً از همین جاده‌های پر گرد و خاک و از مقابل قهوه‌خانه‌ها و بافورخانه‌ها وارد خواهد شد. اگر در اینجا نبیند، دو قدم بالاتر در خیابان، فقیر و لخت و ناخوش فراوان خواهد دید....

واقعاً فرنگی شدن، فرنگی نشدن است. و کسانی که قدم در جای پای فرنگی گذاشته، تهران را می‌خواهند پاریس مشرق نمایند، در عین تقلید، درست عکس اروپایی کار می‌کنند. مثلاً اروپاییها اگر حسنی برای یک چیز و کمالی برای یک شخص قائل شوند، بیشتر به واسطه Originalit ویژگی خاص آن است. فلان قطعه

موزیک یا فلان پروژه معماری، اگر کپی باشد، قیمتی نخواهد یافت. بنابر این همان طور که مجدداً و مشروحاً خواهم گفت، در جاده اروپامنشی، مباحث به لباس عاریتی کردن، خود را گول زدن است. همچنین خوب می‌دانیم در نظر اروپاییها و مخصوصاً فرانسویها، چقدر (Tradition سنت) عزیز و محترم است. نه تنها دهاقین Bretagne و دختران (Alsace آلزاس) بدون آنکه خدشه به جوهر ملیت و فرانسوی بودن وارد آورند، با لباس مخصوص خود خارج شده، با سایرین از راه طبیعی و عادت، با قیافه بشاش دست می‌دهند، بلکه افکار بزرگان و علما، بستگی به گذشته و گذشتگان را مزید ملیت و ترقی دانسته، تشویق می‌کنند. چون مدتی در مدرسه سانترال پاریس بوده‌ام، اجازه خواهید داد از آنجا صحبت کرده بگویم مدیر و معلمین مدرسه هر سال در و پرگرام دروس و ترتیب لابراتوارها تغییرات زیاد داده، مدعی‌اند دروس سانترال، همقدم آخرین ترقیات علمی (تا حدود کلاسیک) و لابراتوارهای آن کاملترین لابراتوارهای مدارس دنیا است. ولی در عین حال (Tradition سنت‌ها) را که از حدود پنج سال پیش موقع تأسیس مدرسه تابحال جمع شده، تجدید و احترام می‌کنند. یکی از عبارات مدیر محبوبمان، موقعی که سال اول در آمفی‌تئاتر حرف می‌زد، بخوبی در خاطر دارم:

ترجمه از فرانسه:

شما به یک خانواده بزرگ وارد می‌شوید؛ خانواده «سانترال»! این خانواده

سنتهایی دارد که شما باید آنرا مشاهده کنید.

destraditions Elle a .La famille centralienne :vous entreg dans on grande famille

!vous deveg les observeg

شاگرد تازه وارد وقتی به طبقه اول مدرسه می‌رسد، به خط طلایی بر دیوار موزه

مدرسه این عبارت را به امضای (Henry Bordeau هانری بوردو) می‌بیند:

زندگی، نتیجه همکاری «من» گذشته و آینده و «من» رفتگان و زندگان است.

entreles ,et l'avenir La vie est le rsultat d'une colloboration entre le Pass

.morts et les vivants

بعضی متجددین ما یقیناً از این کلمات sBorr خبر ندارند که می‌گوید: زمین

بدون مردگان قابل زندگی نیست. گذشته، هرگز کاملاً گذشته نیست.

vrai querien .un terre n'est habitable que si elle a cles morts Il n'est pas

.fait le passe - a - n'est Jamais tout soit Jamais eppac

جای دیگر باتکای قول Anatole France آناتول فرانس) بگویم:

گذشته را از دست ندهیم. آینده را تنها با کمک گذشته می توان ساخت.

.que l'on fait'l'avenir Ce n'est qu'avec le pass !Ne perdons rien du

pass

بنابراین منشأ این تحقیر و استهزاء که بعضی جوانان ایرانی (و گاهی عاقله مردان) نسبت به متقدمین و پیرمردان روا می دارند، کجا است؟ در حالی که دم از (nationalism ملیگرایی) و حتی (Chauvinisme ملیگرایی افراطی) می زنند، به آسانی قلم نابودی بر دفتر آداب، عادات، روابط زناشویی، اخلاق، خط، زبان، مذهب، و بالاخره بر جمیع آثار ملی می کشند. بنده می پرسم وقتی آثار و نشانهای ایرانی بودن رفت، به چه می خواهید علاقه یا بسته باشد؟ به آثار اروپایی؟ در اینصورت لازم نیست در ایران زندگی کنیم. می آیم اروپا به وجه اکمل و بدون زحمت در آنها غوطه ور می شویم. وقتی صحبت از خطرات نفوذ جوهر عرب و ترک نموده، تأثیرات اروپایی را نادیده می گذارند، کمترین ایرادی که می شود گرفت، نقص بیان و باز به عبارت فرانسه عدم (Objectivité واقع گرایی) است.

بنابر این خود را وابسته بعضی کلمات فریبنده نکنیم. متجدد شدن، فرنگی شدن، عبارات ساده و تکالیف آسانی است. ولی حل مشکل نمی کنند. پیردازیم به عقیده بعضی دیگر که می گویند: بدیهی است در اروپا چیزهای خوب هست و چیزهای بد. همچنین در ایران روزی که به قول یکی از همقطاران با اولین کاروان علم و ادب (اصطلاحی که دیگران باید بگویند نه خودمان!) از حیاط وزارت معارف راه می افتادیم، گل‌های زیادی نثار شده بود. یکی از اعضای عالی وزارت معارف به طور کنایه می گفت: این گلها را از بندر پهلوی دورتر نبرید، گل ایران را در ایران بگذارید و از اروپا گل‌های دیگر بیاورید. باری، می گویند خصال بد را کنار گذاشته، اعمال خوب را سرمشق و در ایران سوغات ببریم. باید دید اولاً تشخیص بد و خوب چگونه می شود. و تازه باز این فکر، ناقص و یک نوع آسان طلبی است. چه، متضمن تقلید است و تقلید، ناشی از کمی همّت یا نقص بصیرت، همراه با اهانت و ننگ، و بالاخره به جای دوری نخواهد برد. شکایت ما از ایران خودمان عدم یا کمی قوه ابتکار است. و مخصوصاً یکی از صفات نامطبوع که از کودکی و با اسلوب صحیح



تدریس باید رفع کرد، همان عادت به تقلید و محو شخصیت است. در ایران کمتر مسؤولیت یا عشق مطلق را حس کرده‌اند. همیشه خود را به طور نسبی موظف می‌دانند. فلان مقدس از ترس خدا دزدی نمی‌کند. و اگر توانست کلاه شرعی درست کند، تنزیل هم خواهد گرفت. طفل، در خانه و بعد در مدرسه، اغلب از ترس پدر و معلم یا حبّ تحسین ایشان، خود را مؤدّب و کاری نگاه می‌دارد. حبّ وظیفه و عشق به فعالیت نداشته، بعدها همین شخص در زندگی اگر کار بد نمود، از ترس رسوایی همکاران است. و اگر رو به صلاح رفت، در ملاءعام و برای ریا خواهد بود. حلوا را به مزه دهان دیگران می‌خورد. اینها ناشی از عدم اعتمادبنفس و عشق مطلق است. آنکس که منظور معلومی را واقعاً نچشیده و از جان و دل طالب نباشد، فعالیت نخواهد داشت. بنابر این در رأس دستور اصلاحات ملی نباید اساسی را گذاشت (تقلید) که در عمل امر به ترک آن نماییم.

وانگهی، تقلید از چه کنیم؟ ما اروپای این ساعت را که مدّ نظر و ایده آل خود نداریم، اروپای امروز، فردا جور دیگر خواهد شد. بفرض وصول به اروپای باز عقب خواهیم ماند. ما می‌خواهیم راه و سرّ این حرکت را پیدا کرده، با ایشان همقدم باشیم. می‌خواهیم در خود، آن قوه محرکه را ایجاد نماییم. و اگر خوب دقت شود، تصدیق خواهید کرد که شگفتی ما از وقایع اروپا و حظّ اروپاییها از زندگی خودشان، در آن است که باصطلاح (dynamisme تحرک) می‌گویند نه در tat lacquis. یک نفر مسافر شرقی تازه وارد در مقابل این ابنیه مجلل، مبهوت و مجذوب می‌شود. ولی اروپایی در همین حالت (confort لوکس و راحت) اگر مدتی بماند، خسته می‌شود. در جستجوی تجدید و نوظهور و باصطلاح مُد برمی‌آیند؛ خواه در لباس و منزل، خواه در صنایع مستظرفه، و خواه در افکار باشد. امسال (که Automobile Salon d نمایشگاه اتومبیل) باز شد، خواهید دید از تتبعات و تزئینات جدید حرف خواهند زد. هنر موجود را دیگر هنر نمی‌دانند. میزان تمدن و کمال ملل، اگر چه قدری از حالت فعلی ایشان معلوم می‌شود، ولی به حرکت و مخصوصاً سرعت حرکت اهمیت داده می‌شود. و در واقع کمال؛ یعنی لطف تمدن و حیات بشر، در همان حرکت و فعالیت است. مثل گلوله که بعد از دیگری و به فاصله زیادی حرکت می‌کند، کافی است (acclration شتاب) پیدا نماید. محبوب اصلی، قوه و جوهره حرکت و فعالیت است، نه طفیله خواری یعنی

تقلید و فعالیت ممکن است در *domaine* موارد) دیگر قرار گیرد. در هر صورت فعالیت است و زاینده حظ و قدرت. اگر چه تقلید به چشم و دست ( *activit* فعالیت) می‌دهد، ولی روح و کله را بیکار می‌گذارد. بفرض در و دیوار اتاق یا شهرمان نو شد، ولی خودمان به حالت پست مانده، روح ملت تکمیل نشده باشد، چه فایده دارد؟

برگردیم به همان *Effet Psychologique* و تأثیر یا انعکاس صورت در افکار. اگر این تأثیر راست است و ما می‌خواهیم در کله مردم اعتماد بنفس، شخصیت، استغنائی طبع و آنچه خلاف تقلید و طفیله‌خواری است، تزریق کنیم، یک راه همان تشویق به حفظ و بقای صورت و لباس سابق است. و اگر منافات با احتیاجات وقت داشت - بنده با تغییر مخالف نیستم (تکمیل بدون تغییر ممکن نیست) - به فکر خودمان اصلاحات و تغییراتی ابداع نماییم.

ممکن است گفته شود موقتاً به امید جبران در آتیه به خود اجازه دهیم در وهله اول از عالم تمدن تقلید نماییم. باید دانست اساساً تقلید یعنی اعمال اسلوب دیگران؛ نتیجه منظوره را وقتی می‌دهد که نه تنها عوامل، بلکه معلول هم عوض شود. چه، منکر نسبی بودن و *relativit* نمی‌توان شد. و باید تصدیق کرد این آب و خاک و هوا و کوه و بالاخره طبیعتی که ما را در آن طرف دنیا احاطه کرده، خالی از تأثیر و عامل کوچکی نباشد. این خلقت و طبایعی که از چندین هزار سال پیش در اثر ترکیبات نژاد، تهاجمات قبایل، تحویلات تمدن، به عبارت اخیری، در اثر تاریخ ایران حاصل شده، اقلأً به اندازه اراده یک مشت جوان در سرنوشت ایران مؤثر باشد؛ در هر صورت بی اعتبارش نظر نکنیم. ملاحظه کنید برای اداره یک کلاس ۳ نفری چقدر اهمیت به (*Psychologie* روانشناسی) و طبایع فرد فرد اطفال داده می‌شود. همان معلمی که در لیسه (مدرسه) پاریس طبیعیات درس می‌داده، وقتی به یک کلاس *Lille* می‌رود، با شاگردان جدید جور دیگر آمیزش خواهد کرد. بعد از تقریباً یکسال کارآموزی (استاژ) و حشر با مصنوعات هفت کارخانه در نقاط مختلف فرانسه، می‌توانم با اطمینان بگویم در دو شهر، دو طبیعت واحد، یا باصطلاح (*Temperament* آب و هوای یکسان) نداریم. بهمان نسبت دو اسلوب رفتار و دو دیسپلین واحد دیده نشد. عوض یک مملکت، چندین مملکت اروپا را ملاحظه نماییم. چندین مملکت مجاور که از بدو تشکیل تابحال، در حال یکدیگر ناظر و در

وقایع داخلی حاضر بوده‌اند. قرن‌ها قبل از آشنایی با وسایل ارتباط، ارتباط مادی و معنوی، روز بروز در تزايد داشته، تا به درجه شدید امروز رسیده. انگار فاصله و بی‌خبری دیگر بین انگلیس و امریکا و فرانسه و آلمان وجود نداشته باشد. چه می‌بینیم؟ می‌بینیم فرانسوی فرانسوی، مانده؛ آلمانی، آلمانی. و تابحال دیده نشده و اگر دیده شده بی‌اثر مانده که یک انگلیسی در عین اینکه صفات ملت فرانسه را تقدیس می‌نماید، ملت خود را تشویق به ترک اخلاق قدیم و تقلید اسلوب ایشان بنماید. بالعکس، تا در این سرزمین مللی و در میان آن ملل عشق به بقایی باشد، فرانسوی به امتیازات خود مباحثات نموده، آلمانی به اخلاق خویش دلخوش است. و این هر دو را نباید نتیجه کبر و خودپسندی گرفت. به تجربه ثابت شده در هر محیطی خلقتی به تناسب همان محیط لازم است. و اول شرط ترقی، قانون تکامل و تناسب با محیط است. کی این خلقت و طبایع را داده؟ جواب موجز اگر لازم باشد باید گفت: دست طبیعت. دست طبیعت یعنی خلاصه تأثیرات عوامل جغرافیایی، انقلابات تاریخی و افکار عمومی که در اثر همان عوامل نشر یافته. در این صورت چگونه ممکن است نسبت به اختصاصات خلقی طوایف ایران بی‌اعتنا بوده، مدعی اجرای قوانین و آداب اروپا در ایران شد. همان طور که طرز حکومت و دولت ما زمین تا آسمان با رژیم فرانسه فرق دارد و حق هم همین است. طبیعی است در آداب نیز اختلافاتی هویدا باشد؛ اختلافاتی که به هیچ وجه سبب ننگ نام ایرانی نخواهد بود. گمان می‌کنم برای ما لازمتر از تعمق در تاریخ Gaulois و Germain، اندکی حشر با اقوام گُر و کرد و ترکمن خودمان باشد. بی‌گدار به آب نزنیم. عوض اینکه در خیال خود ۱. میلیون نفوس ایران را اخلاقاً فرنگی گردد، قوانین اینجا را اعمال کنیم (امری که اساساً و طبیعتاً محال است)؛ بیاییم با وضع موجود سلوک کرده، از راه واقعی وارد کار شویم. قدری نظر به تاریخ و قدری به ساختمان ایرانی بنماییم. ایران ما هم دوره‌های عظمت و ترقی داشته، روزهای تاریک نیز به خود دیده است. در میان چهار دیوار ایران، پایه‌های حیات؛ یعنی ترقی، و علل فساد چندین بار به نوبت ظاهر شده‌اند. بهتر است از همان راه جویای اصلاح شویم. به عبارت اخری، در تاریخ ایران نظر کرده ببینیم پیش‌آهنگ نهضت و ترقیات ایران چه قوا و چه کمال مطلوبهایی (ایده‌آل) بوده‌اند و در ایام نزول چه عواملی روی کار آمده‌اند؛ اولی‌ها را تشویق و دومی‌ها را زایل نماییم.

اما ساختمان ایرانی. بسیاری از هموطنان و مخصوصاً محصلین مدعی اند که اگر ما را از کودکی به اینجا فرستاده، در آغوش اروپا بزرگ می‌شدیم، چیزی از فرانسوی کسر نداشتیم. تصدیق می‌کنم شاید سر میز مثل ایشان می‌نشستیم، روش یا و برش قبايمان بهتر از حالا هموزن ایشان می‌شد، ولی به نظر بنده محال است ذات و باطن خلق ما به این زودیها عوض شود. در حالت فعلی اختلافات شدیدی می‌بینیم که بعد از چندین هزار سال خمیره طبع ما شده، محتمل است اگر چندین هزار سال نباشد، چندین صد سال برای تبدیل آن وقت لازم باشد.

یک نفر ایرانی معمولی را که جلوی یک Francais Moyen می‌گذارید (قصد ندارم اینجا مناظره میان ایرانی و فرانسوی نمایم ولی در بین آنها بینهایت اختلافات می‌بینیم)، اولی در مقابل سختی و رنج، طاقت و تحمل غریبی دارد، ولی در مقابل فراوانی و آسایش بی‌ظرفیت است. به‌زودی تن‌پرور و سست می‌شود. دومی بعکس اولی، روح خود را محتاج و لایق تکمیل و نفسش را مستحق تربیت و قدری قید می‌داند. تا کمال منظور را خوب درک نکرده، بزرگ و قابل نداند، از جا حرکت نمی‌کند. و اگر قید نفس را رها کرد، دیگر قادر به جلوگیری نیست و ممکن است تا آخرین شیب فنا برود. دومی یک نوع تعادل میان آنچه را لذایذ مادی و روحی می‌توان گفت، نگاه می‌دارد. در شهوات شدت و حرارت زاید ندارد. در هر صورت بعد از ورود در عیش، قدرت خروج و مراجعه به وظایف زندگی را دارد. یکی از علل پیدایش و احتیاج بیشتر مشرق به دول قوی، قوانین سخت، و وجود مذاهب عالی، نیز همین بود. حسّ قناعت و تحمل ایرانی بارها موجب بدبختی شده، سختیهای طبیعت و یا جور ظالمان را سر‌بزیر قبول کرده و باصطلاح یک نوع تحمل (Passif منفعل) بوده است. آیا ممکن نیست همین را مورد استفاده قرار داد. از انفعال به فعالیت آمد (به‌اصطلاح قرآنی، صبر). حالا که ما می‌توانیم جور سختی را بکشیم، بر خود پروگرام عالی و بنابراین مشکلی هموار کرده، با طیب خاطر قبول محنت، که در این صورت عین راحت خواهد بود، بنماییم. این جمله را به طور معترضه گفتم تا نشان داده شود چگونه طبیعت و طبایع مختلف منتهی به قوانین مختلف می‌شود و چگونه در حوزه خودمان ممکن است نه تنها از عوامل مفید، بلکه از مضر هم استفاده نمود.

این جمله معترضه و آنچه تابحال می‌گفتم، وقتی خلاصه کنیم، منفی‌بافی بود. یقیناً ایرادی (تضادی) را که بنده نسبت به بعضی متجددین می‌گرفتم، به خودم تابحال وارد کرده، می‌پرسید: فلان کس می‌گوید ایران خوب نیست، محتاج فرنگ است، اما فرنگ هم خوب نیست، آثار قدیم خود را حفظ کنیم ولی مثل قدیم نماییم؛ یعنی در حرکت و تکمیل باشیم. از اروپا ارمغان ببریم، ولی تقلید نکنیم. پس چه باید کرد؟ عرض می‌کنم احتیاج ما به تحویلات و تجدیدات قابل انکار نیست. در بسیاری از جهات تمدن، باید افتخار به شاگردی مغرب زمین داشته، خود را زیر منت ایشان بدانیم. بلی! ما آمده‌ایم در اروپا غور کنیم و سرمشق بگیریم. ولی چه جور؟ به چه نحو؟

بی ثمری، بلکه مضار تقلید، معلوم شد. ولی برای رفع سوء تفاهم لازم است عرض کنم بنده نمی‌گویم برای احتراز از تقلید ما بیاییم از سر برای حرف زدن، نوشتن و راه رفتن، قانون وضع کنیم، راه آهن و اتومبیل را دور انداخته، از نو ارباب جدیدی اختراع کنیم. الکتریسیته را مجهول پنداشته، از معادن ایران کهربای نوظهوری بیرون آوریم. گفتم در اکتساب تمدن، رعایت نسبی بودن و ارتباط با محیط و ساختمان طبیعی را باید نمود. ولی آنجا که عوامل بشری و اختصاصات محیطی وارد می‌شود، اکتساب مانعی ندارد. اگر چه در مورد علوم و صنایع هم که خوب نگاه کنیم، و همین را بنده شاهد مدعی و مدرک قرار خواهم داد، خواهیم دید در مدارس هیچ وقت به طور مطلق حرف نمی‌زنند، نمی‌گویند هر جا سنگ سیاه دیدی، حکم بر ذغال کرده و هر جا ذغال سنگ بود، فوری چاهی به قطر و عمق فلان حفر کرده، از آنجا چندین نقب به فلان شیب بزن. نه! یک کتاب des mines Exploitation (استخراج معادن) را که باز کنید، هزاران طریقه خواهید دید؛ هر یک در معدنی و در محلی استعمال شده است. اینها را به شاگرد نمی‌آموزند که عین آن را در مورد جدید به کار برد. طرق مختلفه Gas Particuliers را بحث می‌کنند تا از مجموع آنها یک عده اصول کلی خارج شده که وقتی مهندس به معدن جدید رسید، به حسب اختصاصات محل و با فکر ورزیده خود طریقه صحیحی وضع نماید.

آنچه در باره دو زمین بی‌جان صادق است، در باره دو بشر یا دو ملت مختلف به طریق اولی حکمفرما خواهد بود.

در این مکتب اروپا، هر مملکتی برای ما کتابی است، و هر واقعه روزانه درسی. خودمان هم معلم و هم شاگرد، با چشم باز به تجربیات و کلیات، نظر کنیم. در بین مشاهدات، یک دسته اصول زندگی و کمالات، به اصطلاح Principes (اصول) تشخیص خواهیم داد و یک دسته طرق اجرا یا applications و در ضمن، بسیاری فروع. اصول، مترادف با قوانین طبیعت و حاکم بر هر بشری است؛ خواه چینی باشد، خواه امریکایی. برای زندگی، سلامتی لازم است و سلامتی با متابعت قوانین حفظالصحه حاصل می‌شود و این جزو اصول است. ولی اجرای این اصل یعنی قوانین حفظالصحه، و منجمله امتیازات مسکن به حسب نقاط فرق می‌کند. یک جا آفتاب، مطلوب، جای دیگر نامطلوب خواهد شد. نکته‌ای که باید متوجه بود، اینکه کسب اصول، «تقلید» و بنابر این ننگ نیست. چه، اصول، رابطه با شخص و سلیقه و اختصاصات کاشف ندارد. قانون مطلق طبیعت است و این تشخیص ما منافی با حق‌شناسی نسبت به کاشفین آن نیست. همان طور که وقتی می‌گویند Principe de Carnot (مفهوم Principes اصول) ابدأً اصلاحی حاصل نمی‌شد و در همه جای عالم یکی بود. فقط برای احترام و سپاس خدمت «کارنو» است که اسمش را مزید می‌کنند. ولی در لفظ موتور دیزل، یک نوع انتساب دیگری است. با اینکه اختراع دیزل، متضمن اصول کلی است، ولی اساساً این استعمال یا Application، پرنسپ‌هایی است و در واقع در موتور دیزل شخص دیزل را می‌بینیم. بنابراین شرایط مخصوص غیرعمومی و غیر کلی همراه آن می‌باشد. قیمت یک موتور دیزل در مجاور یک Raffineer به اندازه قیمت آن در حوالی Careau de mine نیست و همین استعمال موتور دیزل، اگر در آلمان و در ایران بجا باشد، معلوم نیست در بلژیک هم همان فایده را داشته باشد. اینجاست که مطلق و کلی بودن اصول و نسبی بودن طرق؛ یعنی applications معلوم می‌شود.

مقام شخص بنده فوق‌العاده پست‌تر از آن است که لیاقت تعلیم رفقای محترم را داشته، عقاید خود را به جای افکار ایشان گذاشته، یک‌یک اصول تمدن و علل کمال اروپا را برایشان شرح دهم. ولی برای تشریح عرایض و عقاید در ضمن چند مثال که رعایت «الاهم فالاهم» نیز شده باشد، نشان می‌دهم چگونه ممکن و لازم

است اصولی را از اینجا سوغات برده و در اجرا مستقلاً با ملاحظه سوابق و اختصاصات ملی مقصود را حاصل کرده باشیم:

یکی از اصول که نه تنها برای تکمیل، بلکه بقای یک قوم لازم است، و قبلاً هم اشاره شد، داشتن کمال مطلوب یا ایده آل است. شهادت تاریخ و قول معلمین و مؤلفین کافی است و لازم نیست بگوییم در حیات یک فرد هم که نگاه کنیم، ظهر غذا خوردن، شب خوابیدن، روز اداره رفتن، خلاصه یک عده اعمال متفرق کوچک پروگرام نمی شود. تا یک منظور معین و مطلوب جامعی در نظر نباشد، قوای درونی بشر سرعت و بلکه ظهور نمی کند. نمی خواهم بدبین و بدگو باشم. ولی بدبختانه در ایران و مخصوصاً میان جوانان هر چه گشتم، یک ایده آل معین مطلوب جامعی ندیدم. خدا کند چشم ما کور و ایده آل ایشان زیاد لطیف بوده باشد. ولی سابقاً در رأس نهضت های ایران، ایده آل هایی بوده است مثلاً طلوع ساسانی با ایده آل استقلال و احیای ایرانی بودن بود. بعد از استیلای عرب، ایده آل اسلام، مدتی تمام مشرق را در جوش و ترقی داشت. بعدها ایده آل های دیگری در رأس نهضت صفاریان، سطوت غزنویان و دولت صفویه قرار گرفته، در هر دوره در تمام ملت یا در فرد شاه ایران ایده آلهایی حاکم بوده و بعد از فراموشی آن، خاموشی ایران فرا رسیده است (خصوصاً وقتی فقط در کله شاه تنها بوده). به تاریخ ملل دیگر که نظر کنیم، همین اصل مشاهده می شود. مخصوصاً از جلسات درس استاد اجلم حضرت آقای فروغی موقعی که کمال مطلوب سه ملت یونان و روم و ایران را مجسم می کرد، فراموش نمی نمایم. گویی حس می کردیم ملت کوچک روم چگونه قدم بقدم جهت ایده آل خود را گرفته، روز بروز بسط و عظمت می یافت. پس از وصول به ایده آل یعنی منتهای قدرت و تسلط بر کلیه ملل عالم، همین که قوا ساکن شد، ضعف مستولی شده تا به اضمحلال رسید. آنچه در ایده آل اصل مسلم و شرط معین است، اینکه باید کمال مطلوب، کمال موجود باشد، نه موهوم یا باطل. عام و عالی باشد، متبرک یعنی زاینده نعمت و مولد قوت باشد. ولی ابداً لازمه ایده آل یک ملت، شباهت به ایده آل ملت دیگر نیست، و مخصوصاً شرط پیشرفت ایده آل توافقی با ذوق و تناسب با محیط، یعنی احتیاجات مخصوص ملت است. ایده آل اروپایی را در ایران تزریق کردن معلوم نیست نتیجه مفیدی بدهد.

اصل دیگر که به آن نیز قبلاً اشاره شد، و به عقیده بنده و به حسب کردار و گفتار بزرگان اروپا، از ارکان ملیت یا لاقل وسیله علاقه‌مندی جامعه است، (Tradition سنت) یا به قول خودمان حفظ آداب و آثار اجدادی می‌باشد. در اینجا نباید دو نکته را فراموش کرد: اولاً Tradition غیر از خرافات یا ذمائم اخلاقی عادی است. ثانیاً از ایران که صحبت می‌کنیم، مقصود ایران امروزی، و از ایرانی منظور مجموعه فارس و ترک و لر و کرد و عرب است. نباید گفت چون یکوقتی در این سرزمین اولاد داریوش فلان جور بودند، حالا از اصل عرب و ترک و تمام تغییراتی که در چهارده قرن حاصل شده، چشم‌پوشیم و باصطلاح خاک را بر خون سبقت دهیم و رجوع به همان اسلوب و شرایط زمان هخامنشی نماییم. ایران هخامنشی و ساسانی از بین رفت؛ با ایران امروزی باید ساخت. این، طبیعت بشر است و در هموطنان خودمان بخوبی حس می‌کنیم. به خانه شخصی و باغچه کوچکی که با دست خود گلکاری کرده، بیشتر انس دارد تا به منزل کرایه‌ای، ولو بهتر باشد. آنجا که غلظه و ارتباط با نفس پیدا شد، محبت و بنابر این خدمتگزاری و فداکاری بیشتر خواهد بود و علاقه فقط در مقابل شیء معلوم، ممکن است؛ نه مجهول. پس مملکت و تاریخ ایران را بر خودمان خوب بشناسانیم. با آنکه بعضی امروزه ادبیات و شعرای ایران را تحقیر و بلکه استهزاء می‌نمایند ولی به نظر بنده آن جوان ایرانی که از طفولیت به اروپا آمده، دکتر در علوم هم شده، ولی از لطف اشعار سعدی و قبح مدایح قآنی بی‌خبر است، به درد ایران نمی‌خورد. او ایرانی را نمی‌شناسد. پس ایرانی را دوست نخواهد داشت. علاقه مادی که یک نفر یهودی به فلان مملکت داشته، برای حفظ جان و رونق کسب خود سنگ و وطن به سینه می‌زند، غیر از علاقه روحی و بستگی ذاتی است که فلان عضو بینا نسبت به گذشتگان و حاضرین، یعنی نسبت به مجموعه وطن یعنی نسبت به نفس خود پیدا کرده، از جان و دل تا آخرین قطره خون به پای خدمت خواهد ایستاد. ما هنوز تاریخ مفصل ایران را به جوانان مملکت یاد نمی‌دهیم و آنچه گفته می‌شود، مورد اهمیت نیست. یک موزه صحیح برای احیای یادگارهای قدیم نداریم (باز بگویم قدیم، قدیم قبل از اسلام نیست؛ موزه واقعی باید خلاصه جمیع حوادث و امتیازات اجداد ما از روز ورود به سرزمین ایران تا ساعت تولد، یعنی جمیع حوادثی را که در ساختمان ما اثر گذاشته، حاوی باشد و هر چه به زمان حاضر نزدیک می‌شویم، چون بالطبع اثرش بیشتر است، لازم



است جامعتر باشد). افراد مملکت یکدیگر را بخوبی نمی‌شناسند. هنوز یک نفر اصفهانی را در تهران و تهرانی را در کرمان مسخره می‌کنند. یزدی را تحقیر و قمشه‌ای را اصلاً داخل آدم حساب نمی‌کنند. گر بودن ضرب‌المثل حماقت است. اگر می‌خواهیم گُردها ادعای یاغیگری و ترکمن خیال دزدی نکرده، تمام ایران، ایرانی باشد، در مرکز و در ادارات اجرائیه یکجور محبت نشان دهیم تا یک خرمن خدمت بستانیم.

تمدن را Civilisation می‌گویند و Civilis در زبان عامی یعنی مؤدب. در واقع ادب جزو تمدن محسوب شده، به علاوه طبیعی است که هر کس از شخص متواضع مؤدب خوشش می‌آید و تکبر و خودستایی دلالت بر حماقت و هم موجب نفرت است. پس ادب و احترام یک اصلی شد، (Tradition سنت) هم یک اصل دیگر. حالا بیاییم در اجرا: رسم اروپاییها است در موقع شماره، اسم خود را آخر بگویند. ولی در ایران چنین عادت تابلحال نبوده و چون اساس ادب بر عادت است، به هیچ وجه برای ایرانی فارسی زبان عیب نیست اسم خود را اول ببرد. ولی در عوض در فرانسه ضمیر متکلم وحده فقط je یا moi است. در فارسی عادت بر این جاری شده که متکلم خود را، مخصوصاً در مکالمات رسمی، یا با غریبه و بزرگ‌تر عوض «من»، «بنده» بگوید. لازمه بنده گفتن، گردن به زنجیر اسارت دادن نبوده و نیست و در خاطر مخاطب چنین خیالی هرگز خطور نمی‌کند. در صورتی که «من» گفتن بنا به عادت ملی و در نزد بزرگ‌تران ما فوق‌العاده رکیک است. در ایران ما عادت و رسم داشتیم اسم اشخاص را سنگین ببریم. حسین خان یا حسین آقای سپهری مثلاً بگوییم. فرنگیها این طور نمی‌کنند. صرف مشاهده این احوال دلیل نمی‌شود ما فوری اسامی را شکسته نماییم. در هر صورت بنده به سهم خود فوق‌العاده مایلم آقا را از دست راست اسمم به دست چپ انتقال دهند.

در ایران زیاد بحث می‌کنند که چه اسلوب تدریس انتخاب شود. در ضمن اینکه شما در اینجا با شوق و اطمینان قلب در فرانسه تحصیل می‌کنید، در ایران دشمنان زیادی برای تدریس فرانسه پیدا شده، حتی در ضمن انتقاد اسلوب فرانسه، منکر معلومات شما نیز می‌شوند. بعضی سبک آلمان و برخی طریق امریکایی را مدیحه‌سرایی می‌کنند. در کنفرانس مختصری که اوایل سال در دارالمعلمین عالی تهران - یکی از یادگارهای خوش مسافرت امسال به ایران مشاهده تأسیسات جدید

دارالمعلمین بود؛ مخصوصاً آن شوق و شوری که بین محصلین و فارغ‌التحصیلان دیده می‌شد - برای محصلین آنجا می‌دادم، مخصوصاً یکی از نکات امروز را متذکر شده می‌گفتم تمام این اسلوبها با کم و بیش نقص خوب است، ولی هر یک به جای خود. ما هم مثل دیگران عوض سؤال کردن، قدری به خود نگاه کرده، به حسب ساختمان و احتیاج خودمان طریقه‌ای انتخاب کنیم. در تعلیم، یک اصل است که باید رعایت شود و آن توسعه فکر تحقیق و کنجکاوی و عشق به حقیقت؛ نه حفظ خروارها فرمول. در مدت مدرسه باید قابلیت ظرفیت و (یا) Potential پتانسیل) شاگرد را بالا برد تا بعدها در زندگی، راه آموخته را دنبال کند. در دنیا کمتر دیده شده کسی در کلاس، اختراع یا اکتشافی نماید. نشو و نمای فکری بعدها است. در ایران بدبختانه اغلب دیده می‌شود که محصل منزجر از تفکر و تحقیق از مدرسه بیرون می‌آید!

لاف از سخن چو دُر توان زد، آن خشت بود که پر توان زد. پُر گفتم، سرتان را درد آوردم. یک شاهد مثال دیگر و بعد رفع زحمت خواهیم کرد.

اصلی است مسلم که برای پیشرفت در زندگی، قلب بشاش و خاطر با طراوت لازم است، نه روح پژمرده. کار، با نشاط قلب باید انجام شود. نگوییم چون در هر محله پاریس ده سالون سینما، ۵ تئاتر، ۴ دانسینگ یا چند کاباره وجود دارد، در تهران هم همین کار را بنماییم. نه! بینیم علل پژمردگی و غمناکی هموطنان ما و همچنین خودمان وقتی در ایران ماندیم، چیست. واضح است که بدن سالم و جیب پر پول زمین مساعدی برای نشو و نمای نهال نشاط فراهم می‌کند، ولی زمین و آب تنها کافی نیست. آب ممکن است هدر رود و زمین را علف هرز تصرف نماید. باغبان نیرومند لازم است. وقتی سلامتی و رفاه مالی حاصل شد، علفهای هرز مثل حسد و کینه، که بدبختانه در تمام ادوار در قلوب ایرانیان ریشه دواند و هر جوانه خدمتگزاری و افتخار ما را مثل خواجه نصیرالدین طوسی، فردوسی، امیرکبیر، قائم مقام و صدها امثال ایشان را خشکانده است، باید خارج نمود. باغبان محبت و برادری، این افکار و سلیقه‌های مشوش را به هم پیوند زده، روابط افراد را براساس رأفت و نجابت بگذارد. پدر درخانه، معلم در مدرسه، آژان در کوچه و رئیس در اداره (وقس علیهذا) به کوچک‌تر خود قدرت‌فروشی ننمایند، به چشم محبت و برادری نظر کنند و رفیق ازسیمای دوست چین خستگی را بادست کمک

زندان هارون الرشید یا آتشکده ساسانی \_\_\_\_\_ ۴۳

پاک‌نماید. هر کس در وضع و حال خود متعهد باشد، ذکر نعم موجود کرده، تأسف به گذشته و ترس از آینده را برای خود و خیال بد را برای هم‌نوع از خویشان دور نماید. حتی‌المقدور تخم سرور و شادی یعنی عشق به زندگی را در اطراف بپاشد. به این ترتیب نهال شادی و عشق قوت یافته و مشکل‌ترین کار؛ یعنی عالی‌ترین ایده‌آل با خندان‌ترین روی انجام خواهد گرفت.

مهدی بازرگان

(۳ مه ۱۹۳۴)

برابر با ۴ اردیبهشت ۱۳۱۳)



## زندانی هارون الرشید یا آتشکده ساسانی

به قلم مهندس مهدی بازرگان

شهر تهران که طرح کنونی آن در دوره قاجاریه به زمان ناصرالدین شاه ریخته شده است با وجود اهمیت نسبی که امروز دارا می‌باشد از لحاظ تاریخی یکی از پیمایه‌ترین شهرهای ایران است. بالعکس منطقه جنوب تهران که حومه شهر محسوب می‌شود از این بابت بسیار پرمایه و قابل توجه است. در آنجا شهر با عظمت ری معروف به شیخ‌البلاد مدفون می‌باشد که از زمان قبل از مدی‌ها وجود داشته و در قرن ششم هجری در اثر حمله مغول واژگون گردید. در تمام حوزه اطراف قصبه حضرت‌عبدالعظیم و جلگه ورامین و خوار آثار زیادی از دوره‌های قدیم ایران و مخصوصاً ساسانی متفرق می‌باشد و مکرر میسیونها و محققین فرانسوی و آلمانی و اخیراً آمریکائی بسراغ آنها رفته خاکهای آوار و پرده‌های جهل را از چهره کهن سال بعضی از آنها برداشته‌اند.

بنای تاریخی که مورد بحث مقاله می‌باشد با آنکه قبلاً معلوم و مکشوف بوده تصادفاً (تا آنجایی که کسب اطلاع کرده‌ایم) از نظر محققین خارجی و از قلم نویسندگان دورافتاده از نزدیک و به تفصیل آن را بررسی نکرده‌اند و حال آنکه ممکن است یکی از آثار تاریخی ذیقیمت باشد. اتفاقاً در گردش‌های زمین‌شناسی که به مصاحبت بعضی رفقای کانون و بدعوت آقای اصفیا در اطراف کوه بی‌بی

۴۶ \_\_\_\_\_ مجموعه آثار (۴)، «مقالات اجتماعی و فنی»  
شهربانو می شد گذر بر این ناحیه افتاد و اینک نتیجه مشاهدات و مطالعات را برای  
خوانندگان مجله تشریح می نماید.

(تهران ۱۹ اسفند ۱۳۲۲)

به فاصله ۹۷.. متر در مشرق حضرت عبدالعظیم، سمت چپ جاده قدیم خراسان،  
در دامنه کوه‌های مسگرآباد، در میان دره تنگنائی یک آبادی کوچک و بی‌خانوار  
جا گرفته است که دارائی آن منحصر به چند مزرعه و چند صد درخت انار و انجیر  
به‌انضمام توتستان محقری می‌باشد. تنها نشانه این آبادی چنارهای کهن سالی است  
که اطراف استخر کاشته شده و از دور سر و کله خود را به کسانی که از کنار کارخانه  
غنی آباد به سمت جاده خراسان می‌روند نشان می‌دهد... این دیه را زندان می‌گویند  
و نام زندان به مناسبت یک بنای سنگی می‌باشد که سالیان دراز است در پیشاپیش  
آبادی مانند یک پست مقدم نظامی پشت به آبادی و رو به جلگه پهناور فشافویه و  
ورامین سینه سپر کرده است و به اعتقاد مردم سابقاً زندان هارون الرشید خلیفه  
بنی عباس بوده ولی فعلاً پناهگاه گوسفندان و طویله درازگوشان می‌باشد!...  
این بنا که در اثر کهنگی و هم جنسی با محل کاملاً رنگ محیط را به خود گرفته  
است از دور تمیز داده نمی‌شود و از نزدیک تپه ماهورهای مجاور آنرا از چشم  
مسافرین و عابرین جاده خراسان می‌پوشاند. شاید به همین سبب بوده است که تا به  
حال از نظر محققین و سیاخان خارجی که چون دایه مهربانتر از مادر بیشتر از خود ما  
عاشق آثار ایران و مدعی حفظ بقایای آن می‌باشند بر کنار مانده معروف نشده است.  
ضمناً خوشبختانه از حسادت سلاطین و دستبرد حفاران نیز محفوظ مانده و اگر آنرا  
در هم ریخته می‌بینیم باید انصاف داد که تنها کبرسن و دست تطاول عمر به این  
روزش انداخته است. در هر حال تصادف روزگار چنین خواسته که در نزدیکی  
مرکز کشور شاهی از بناهای تاریخی هزار ساله باقی بماند و حکایت از زمانی  
بنماید که در ایران کارها از روی نقشه دقیق و با اساس محکم اجرا می‌شده است.  
خوانندگان محترم نقشه‌های ساختمانی بنا<sup>۱</sup> و مناظر واقعی<sup>۲</sup> آن را با توضیحاتی  
که به‌عنوان متمم مطلب در ذیل هر یک داده است ملاحظه می‌فرمایند.

۱. که با کمک آقایان جفرودی و حسینی اندازه‌گیری و به‌دست آقای پزشکیان قلمی شده است

۲. که به همت آقای اصفیا برداشته و تهیه شده است

سازندگان اولیه با کمال سهولت قانون تناسب با محیط و استفاده از موقع را بکار بسته‌اند: در آنجا به محاذات جاده خراسان یک حاشیه طولی به عرض ۲ تا ۳ و بطول ۱. تا ۱۵ کیلومتر ساختمان کوهستان از سنگهای خروجی (Lave) تیره‌رنگ متراکم می‌باشد. از طرف دیگر چند کیلومتری آن مسگر آباد واقع است که حالیه گچ تهران را تأمین می‌نماید: قطعات سنگ آتش فشانی مصالح اصلی بنا را تشکیل داده و گچ معدن ملاط آن می‌باشد ( این خود نیز شاید علت دیگری بر دوام بنا باشد).

تمام ساختمان از ۱۴ رگ یا ۱۴ چینه سنگی به ارتفاع ۵۵ الی ۶. سانتیمتر تشکیل شده در خارج قطعات نسبتاً درشت مسطح تقریباً هابعاد ۳. سانتیمتر و در داخل قطعات کوچک نامنظم ریخته‌اند. نظیر این سبک ساختان را موسیوسیر در آتشگاه‌های تخت رستم و تخت کیکاوس که آنطرف جلگه جنوب تهران در بالای تپه‌های مغرب شهریار واقع است مشاهده نموده<sup>۱</sup> همچنین استعمال سنگ طبیعی و ملاط گچی در خرابه‌های برج دیدبانی و قصر مدور عظیمی که بالای کارخانه کربنات دو سود امین آباد واقع است و یادگار ساسانی می‌باشد دیده می‌شود.

عمارت وسعت نسبتاً معظمی را به ابعاد ۳/۱۶. متر ۳/۱۶. در روی گرده تپه و در امتداد خط بزرگ‌ترین شیب آن اشغال نموده مشتمل بر دو طبقه جمعاً بار ارتفاع ۹ متر می‌باشد. تناسب ابعاد چه در سطح و چه در ارتفاع بسیار موزون است و قطر دیوارها با وجود سنگی و کوهستانی بودن خارج از اندازه نیست. اجرای کار نیز طوری است که باید گفت نه تنها در طرح بنا مقیاس صحیح و حساب دقیق به کار رفته بلکه انجام امر نیز به دست استادفن سپرده شده است.

پلان طبقات شکل مخصوص و منظمی دارد: چهار دهلیز عمود بر یکدیگر که جمعاً تشکیل صلیبی را می‌دهد و مابین شاخه‌های صلیب چهار اطاق مربع هر یک دارای مدخل واحد. درها در جهت معین حول مرکز بنا دور می‌زند و محور آنها چه در طبقه اول و چه در طبقه دوم درست در وسط طول دهلیزها قرار گرفته است. یقیناً معمار نظر داشته است تقارن کامل و تساوی ابعاد همه جا رعایت شود ولی با استعمال مصالح طبیعی نامنظم و زمینه کوهستانی نامعین توفیق کامل نصیب او نشده. دوره مربع و وجود صلیب وسط، پلان عمومی آتشگاه‌ها و آتشکده‌های هخامنشی و ساسانی را به یاد می‌آورد که نمونه‌های خرابه آنها در نقاط مختلف ایران پراکنده

است<sup>۱</sup> و در واقع بنای زندان یک‌چار طاق تکامل یافته می‌باشد که چهار عدد پایه‌های آن بقدر کافی وسعت یافته و ممکن شده است در میان آنها چهار اطاق مربع خالی کنند.

سقف رومی روی دهلیزها و مخصوصاً طاقهای گنبدی اطاق‌های اطراف که دارای قاعده مربع‌اند و به وسیله چهار طاقچه مثلث (Trompillon) تبدیل به هشت ضلعی شده بدرون واسطه دیگری دایره گنبد را در آن محاط کرده‌اند قدمت بنا و انتساب آنرا بدوره ساسانی (یا متتها دوره ابتدای اسلام) ثابت می‌کند. از طرز آجرکاری و بندکشی و گچ‌بری‌های دوره سلجوقی نیز کوچک‌ترین نشانه‌ای دیده نمی‌شود.

آجرهایی که بکار رفته معمولاً به ابعاد  $۲۰ \times ۲۰ \times ۵/۳$  می‌باشد ولی در دوره پا طاق (Naissance de Voute) دو رگ افقی کار کرده‌اند که آجرها دارای قالب‌های مختلف می‌باشد:  $۱۷ \times ۱۷ \times ۵/۴$ ،  $۳۰ \times ۳۰ \times ۵/۵$ . طرز آجرچینی گنبدها بکلی با سبک دوره صفوی و دوره جدید متفاوت است. در گنبدهای جدید هر رگی که چیده می‌شود آجرها را لب به لب به وضع خوابیده پهلوی یکدیگر قرار می‌دهند و مجموع آنها یک قسمت از سطح مخروطی را تشکیل می‌دهد که راس آن در مرکز کره می‌باشد ولی در اینجا آجرها با زاویه ۴۵ نسبت به خط قائم روی هم تکیه کرده‌اند. در طاق دهلیزها سطح آجر به طور قائم و عمود بر محور دهلیز می‌باشد. البته به این ترتیب سرعت ساختمان طاق بیشتر می‌شود ولی ضمناً سطح داخلی طاق از منحنی کاملی که منظور است دورتر می‌گردد.

در طبقه اول طاق سه طرف دهلیز و گنبدهای چهار اطاق بوضع نسبتاً خوبی پابر جا مانده و تغییری بر آن عارض نشده است حتی روی ملاط بند سنگها جای انگشت کارگران هنوز دیده می‌شود ولی طاق دهلیز ورودی بکلی ریخته است. علت امر اولاً بروز شکاف بزرگی می‌باشد که به زاویه ۴۵ در اطاق جنوب شرقی تا خارج بنا حادث شده و ثانیاً در اثر وجود نقطه ضعفی است که حفره بالای پلکان در این قسمت از ابتدا ایجاد کرده است (وضع این پلکان محقر و همچنین ناقص کردن دیوار اطاق طبقه بالا می‌رساند که معماران وقت - مثل بعضی معماران و مهندسیین امروز - عادت به بناهای مطبق نداشته در فن پله زدن ناشی بوده‌اند و اهمیت و محلی

۱. رجوع به جلد سوم کتاب آثار ایران (۱۹۳۸) نشریه اداره کل باستان شناسی.



از ابتدا برای آن قائل نبوده‌اند!) پیدایش شکاف نیز در اثر نشست کردن و خم شدن دیوار در گوشه جنوب شرقی می‌باشد چه به طوری که مشهود است بنا را بدون گود برداری مستقیماً روی زمین طبیعی برپا کرده‌اند و چون خوشبختانه زمینه آن سنگ محکمی می‌باشد که لغزش نکرده است تا بحال پابرجا مانده.

مربع وسط طبقه اول به طوری که از گوشه‌های آن پیداست بدون سقف بوده و این قسمت مانند سرسراه‌های بزرگ تشکیل خلائی را میداده که تا سقف طبقه دوم امتداد داشته. یخ‌های قوسی شکل که در طبقه دوم داده شده برای تأمین معبر و امکان گردش در دور همین فضای خالی بوده است.

دور بنا از چهار طرف بسته است و دیوار بلند ضخیمی (۱/۴۵ متر) که جزو اسکلت می‌باشد آن را احاطه می‌کند و جز یک مدخل کوتاه که در سمت جنوب واقع است راه ورود به احدی نمی‌داده. همچنین دخول روشنائی در این بارگاه سنگی ممنوع یا محدود بوده است چه با فرض اینکه روزنه‌هایی در اطراف یا در بالای گنبد وسط وجود داشته باشد مسلماً باز در انتهای دهلیزها سایه سنگین سقف حکمفرما بوده و در اطاق‌های مربع تاریکی محض در شب و روز استمرار داشته است به طوری که حالیه نیز با وجود ریخته شدن سقف بالا در اطاق‌ها وضع به همان قرار می‌باشد و آنجاها را به صورت سیاه چال‌های محبس درآورده. یقیناً همین تاریکی عمده اطاق‌ها و منظره دیوار ضخیم محکم بی‌منفدی که دور عمارت را احاطه کرده است مردم را واداشته تصور زندان در باره آن بکنند و مردم شیعه که در عمر خود حکایات غم‌انگیزی از محبوبیت امام هفتم (ع) و مظالم هارون الرشید شنیده بودند فوراً بنای کهن سال را که نه مقصد و فایده آن را درک میکردند و نه خبر از سال بنیاد آن داشتند بجای زندان خلیفه عباسی گرفته‌اند والا به نظر بعید می‌آید که در دوره بنی‌عباس کسی در اقصی نقاط دارالخلافه و با چنین تفصیل و تجلیل زندان ساخته باشد<sup>۱</sup> به‌علاوه در تاریخ کمتر اتفاق افتاده است که غیر از معابد دینی و قصور خاصه سلطنتی که با عشق قوی یا با ترس شدید ساخته می‌شوند کاخ دیگری در برابر گردش ایام تاب مقاومت آورده باشد.

۱. البته ممکن است مدتی هم به‌عنوان زندان مورد استفاده قرار گرفته باشد. و اتفاقاً یکی از حکمرانان بزرگ ری مهدی پدر هارون الرشید بود که بعدها خلیفه شد.

در طبقه دوم باز همان چهار دهلیز صلیبی شکل و چهار اطاق مربع را می‌بینیم. فرقی که وجود دارد در اینجا طاق‌ها آجری است. به‌علاوه محل درهای ورودی اطاق‌ها که باید در وسط دهلیز بماند تغییر یافته و جهت گردش آنها برای رعایت پلکان عوض شده است. وضع طاق قسمت وسط به‌هیچ‌وجه معلوم نیست و اثری از آن باقی نمانده (پیش‌آمدگی‌های بالای یخ‌های قوسی را نباید ابتدای طاق دانست چون با شیب تقریباً ۴۵ جلو آمده و معلوم است که برای پوشاندن بالای یخ‌ها و تشکیل مجدد قسمت مربع زده شده‌اند) ولی به طوری که حدس زده می‌شود و در مقطع ب ب نمایش داده است علت ندارد همان عملی را که در مورد اطاق‌های پائین و بالا و به‌طور کلی در تمام چارطاق‌های آن عصر انجام میداده‌اند در اینجا نیز بکار برده روی مربع وسط یک سقف گنبدی نیمکره مرتفع‌تری زده باشند و برای انتقال از قاعده مربع به قاعده مدور باز مربع را به‌وسیله چهار طاقچه مثلث (Trompillon) تبدیل به هشت ضلعی نکرده باشند. حال آیا سقف روزنه‌ای داشته و این روزنه در بالا قرار داشته یا مانند آتشکده دره جره فارس در اطراف پراکنده بوده است امر بر نگارنده مجهول می‌باشد.

مطالعه محل و وضع اطراف نیز نشان می‌دهد که این بنا کاملاً معجزی و منفرد ساخته شده محلی برای فروعات و آثاری از منضمات در آن باقی نیست و در پیرامون وضع کوهستان طوری طبیعی و دست‌نخورده است که نمی‌توان وجود شهر یا آبادی قابلی را حدس زد.

\* \* \*

وقتی بنا را با چنین اوصاف در نظر مجسم می‌نمائیم البته با وضع زندگانی و عادات امروز نمی‌توانیم مورد استعمالی برای آن فکر کنیم بلکه باید بیشتر از هزار سال به عقب رفته خود را در شرایط وقت قرار بدهیم و شاید ماهیت آن را حدس بزنیم: چون تاریک و خفه است و دور از آب و آبادی بنا شده به‌طور قطع به منظور سکونت و به‌عنوان قصر ساخته نشده است...

کوچک‌ترین شباهتی به مساجد و معابد اسلامی که در ابتدای امر یک چاردیوار بدون سقف بوده و بعداً صاحب صحن و صفحہ و گنبد و مناره شده است ندارد... اگر سرباز خانه و پست بوده پس برج و بارور محل تیراندازی آن کجا است؟

به علاوه بر سر گردنه مهم یا در مدخل شهری قرار نگرفته است که چنین استحکامی را ایجاد نموده باشد و از نظر دیدبانی نیز موقعیت استثنائی ممتازی نسبت به نقاط مجاور ندارد...

احتمال کاروانسرا نیز غیر مقبول است چون دلیل ندارد کسی دشت وسیع پای کوه را رها کرده جاده را از آنجا عبور داده باشد یا بفرض هم که جاده از آنجا عبور کرده باشد داعی نداشته‌اند در فاصله ۱ کیلومتری جلگه پرنعمت ری کاروانسرائی در آن مکان تنگ و بی حاصل پیا کرده باشند.

حدس اهالی و انتساب بزندان که به عقل نزدیک‌تر از فرضیات بالا می‌آید دیدیم محل ایراد و بدون مدرک است.

بالاخره فرض معبد بودن و آتشگاه یا آتشکده از هر چیزی صحیح‌تر می‌باشد چه اصراری که در پوشاندن اطاق‌ها و در بسته کردن بنا به کار رفته است با عقیده موبدان که می‌بایستی آتش مقدس در زیر خاکستر مخصوص حفاظت شده از گزند آفتاب و باران و مخصوصاً از چشم ناپاکان و قرب جوار آنها محفوظ باشد جور می‌آید و شبیه این وضعیت را در آتشکده شریف‌آباد یزد که حالیه نیز دائر می‌باشد می‌بینیم.

در ایام متبرک که لازم بوده است آتش عمومی با تشریفات خاص در ملاء عام روشن شود و در شب‌ها که آتش از دور نمایان باشد موقعیت مخصوص بنا و مشرف بودن آن به جلگه وسیع اجازه چنین کاری را میداده است و می‌توانسته‌اند بر سبیل سایر آتشگاه‌ها که مرتفع یا در بلندی دامنه کوه‌ها واقع است در روی سقف آتش برافروزند. به علاوه ظرافتکاری و علاقه‌مندی‌های خاصی که در ساختمان بنا به کار رفته است و شکل متقارن خشک غیرعادی که به آن داده‌اند می‌نماید که بنیان این عمارت با علائق مذهبی و مقررات روحانی توأم بوده و به قول خاقانی که به زبان حال خرابه‌های مداین می‌گوید:

ما بارگه دادیم این رفت ستم بر ما

بر قصر ستمکاران تا خود چه رسد خزلان

بعید است که شالوده ظلم و دستگاه عیش و عشرت بدین پایه دوام بیاورد.

حال این نظریه ممکن است با حقیقت امر تطبیق داشته باشد یا نگارنده راه خطا پیموده باشد. به علاوه باید دید که بنای مورد بحث<sup>۱</sup> دقیقاً در چه عصری ساخته شده و یادگار کدام پادشاه است و سرگذشت روزگار جوانی و آبادی آنچه بوده است! در هر حال چیزی که لازم به تذکر و در خور تقاضا است اینکه خواه از لحاظ تاریخی و خواه از لحاظ صنعتی جا دارد چنین بنای باستانی که بر سیل اتفاق از دست عمرها و چنگیزها و ضلل السلطانها نیمه جانی به سلامت برده است مورد عنایت و حضانت مخصوص قرار گیرد. پایهای ریخته آن را از زیر بچینند، شکافها را ببندند و سقفها را به وضع روز اول بسازند و با این عملیات که متها صد هزار تومان (قیمت یکی از خانههای تهران) خرج داشته باشد یکی از میراثهای صنعتی ملی را احیا نموده تحویل قرون ما بعد بدهند...

---

۱. برای رفتن به محل پس از آنکه از جاده غنی آباد وارد جاده خراسان شدند اندکی به سمت جنوب می روند. طرف چپ قهوه خانه کوچکی دیده می شود و از پهلوی آن کوره راهی مستقیماً تا پای زندان می رود.

## زمستان تهران و دود بخاری‌ها

در روزهای زمستان وقتی از خانه بیرون آمده قدم در خیابان‌ها می‌گذارید، رفته رفته که به مرکز شهر و به محله‌های اداره‌نشین نزدیک می‌شوید، در یک فضای تاریک و خفه کننده‌ای فرو می‌روید. رنگ اشیاء تیره می‌شود - چشم بزحمت می‌بیند - در نفس کشیدن ناراحت شده، به سرفه می‌افتید - بوی نامطبوع استنشام می‌کنید و به طور خلاصه یک حالت گرفتگی قلب و سردردی بر شما عارض می‌شود.

مرکز شهر را عمارات دو سه طبقه کوچک و نزدیک به هم اشغال کرده و در هر طبقه از عمارات، غالباً یک اداره یا چندین تجارتخانه و بنگاه منزل کرده‌اند و در هر اتاقی یک بخاری روشن نموده‌اند؛ بخاری‌هایی که بیشتر به منظور ایجاد احتراق ناقص و تهیه دود ساخته شده‌اند تا برای تولید گرما.

به طور متوسط در زمستان روزی در حدود ۲۰۰ تن زغال سنگ در شهر تهران به مصرف می‌رسد؛ یعنی تقریباً ۳۰۰ مترمکعب دود به هوا می‌رود و از این مقدار شاید دو ثلث آن در مرکز شهر باشد و نتیجه آنست که مشاهده می‌نمائید: تیرگی هوا سبب خستگی روح و تقلیل نشاط شده، بر عصبانیت مردم می‌افزاید و از راندمان کار می‌کاهد.

وجود ایندريد کربنیک و مخصوصاً گازهای نیمسوخته<sup>۱</sup> صدمه شدیدی به دستگاه تنفس و به سلامتی مزاج‌ها می‌زند.

انتشار ذرات دوده در فضا مانع اشعه سلامت‌بخش خورشید و باعث انتقال میکرب و فضولات دیگر می‌شود.

---

۱. CO، CH<sup>۴</sup>، گودرن، H<sup>۲</sup>S، NH<sup>۳</sup> و غیره.

بدی احتراق و سوء استفاده‌ای که از زغال بعمل می‌آید، سبب خسارت مادی عمومی می‌گردد.

\* \* \*

موضوع دودبخاری‌ها و اجاق‌های زغالی به طوری که ملاحظه می‌فرمائید، مسأله مهمی است که باید از نظر مالی و مخصوصاً از نظر بهداشت شهر، مورد دقت خاص قرار گیرد و تا به حال متأسفانه عطف توجهی به آن نشده.

در این مجله که یکی از تعهدات ما مطالعه و پیش‌بینی راه‌حل برای مسأله اجتماعی فنی می‌باشد، جا دارد که این قضیه را قدری از نزدیک بررسی نمایم.

در اینکه زمستان تهران سرد است و باید خانه‌ها از راه احتراق سوخت‌های طبیعی گرم شوند، تردیدی نیست و در این هم که هر احتراقی ناچار اکسیژن ذی‌قیمت هوا را تبدیل به گاز بی‌حاصل  $CO_2$  می‌نماید باز حرفی نیست. آن چیزی که مورد نظر ما و قابل جلوگیری است، امور ذیل می‌باشد:

۱- احتراق کامل به طوری که از بروز گازهای سمی مانند دی‌اکسیدی کربن و سایر گازهای نیمسوز جلوگیری شود. تأثیر این قضیه نه تنها در فضای شهر است، بلکه در نتیجه استفاده کامل تر سوخت، بدن‌ها گرم‌تر می‌شوند و جیب‌ها کمتر خالی می‌گردند. سرماخوردگی هم تخفیف خواهد یافت.

۲- رفع یا لاقط تخفیف دوده که عبارت از ذرات جامد سبک می‌باشد، به طوری که تنها سرمایه ملی ما که آسمان صاف می‌باشد و خوشبختانه، نه محترکین می‌توانند آن را ذخیره کنند، و نه متفقین سوغات ببرند، برایمان پاکیزه و روشن بماند.

۳- صعود دادن گازهای احتراق و ممانعت از فرو ریختن فوری آنها به سر و روی اشخاص.

\* \* \*

متأسفانه باید اذعان کرد که بخاری‌ها و اجاق‌هایی که فعلاً در منازل و مؤسسات ما معمول می‌باشد، به هیچ وجه جامع شرایط نامبرده نیست. ضمناً عماراتی که به نقشه مهندسین و به دستور معماران ما ساخته شده‌اند، استعداد تأمین آن شرایط را ندارند. دودکش بخاری یا اجاق باید حتی المقدور سراسر است و گشاد بوده، داخل آن صاف و بلکه اندود باشد. درز و راه ارتباط با خارج نداشته، محفوظ از سرما باشد و لاقط

از ارتفاع ۶ سانتی متر از بالای بام، براحتی سر در بیاورد. به علاوه، به سهولت قابل بازدید و نظیف باشد. کشش بخاری، شرط اول حسن احتراق است. کشش بد، نه تنها باعث نرسیدن هوا و نسوختن زغال بوده، بخاری از داخل دود خواهد کرد، بلکه چون گازها با کندی و تنبلی از دهانه دودکش خارج می شوند، هنر صعود کردن به طبقات بالای جو را نداشته، قبل از آنکه در فضا رقیق شوند و تحویل نسیم گردیده، به خارج شهر رانده گردند، همانجا می ریزند و در داخل حیاط با فضای نزدیک عمارت، یعنی دم سوراخ بینی و مقابل چشمان ما و در پناه درخت و دیوار خانه اقامت می گیرند. دودکش های فلزی سیاه که نمای عمارات و منظره شهر را فوق العاده کریه می سازند، این عیب بزرگ را نیز دارا می باشند که در اثر سرد بودن و منفذ داشتن، فوق العاده از قدرت کشش بخاری می کاهند.

از مسأله دودکش که بگذریم، پای خود بخاری در بین می آید. واقعاً جای تأسف و تعجب است که تا برای ما چیزی از خارج نیاورند، خودمان ابدأ در صدد اصلاح و تکمیل لوازمی که داریم، بر نمی آئیم. از روزی که بخاری مد شده، به همان صورت و هیکل ابتدائی خود می باشد. هر سال، اول زمستان بخاری ها را از توی انبار بیرون آورده، در حیاط ردیف می کنند و پس از آنکه واکس گرد دوده به سر و روی آنها زده سوراخ ها و حفره هایشان را گلمال کردند، در اتاق ها جا می دهند و بعد آن لوله هزار زاویه را به دنبالش می بندند و دودها را از سوراخ حلبی پنجره به خیابان روانه می نمایند. بخاری باید غیر از هواکش زیر سیخ، هیچ گونه منفذ و ارتباط دیگری با خارج نداشته، گازها از زمان ورود تا خروج بالای بام در داخل آن و در مجاری مربوطه کاملاً مسدود و محبوس باشد. از در بخاری که زغال می ریزند و بسته می شود، نباید دیگر هوا وارد گردد. سیخ بخاری هر قدر وسیع تر و مخصوصاً مشبک و منظم و قابل نظیف باشد، بهتر است. برای اینکه احتراق به سهولت بعمل آید، لازم است فضای داخل بخاری داغ باشد؛ یعنی جدار آن نازک و سرد نباشد. اینها شرایط بدیهی و ضروری اولیه یک بخاری است و ما از شرایط فرعی که مربوط به تنظیم شدت سوخت و خزینه کردن زغال و برگرداندن شعله و بازیابی ها و صرفه جوئی های حرارت است، فعلاً صحبت نمی نمائیم. به طوری که می بینید، بخاری های حلبی از ایفای تمام این شرایط عاجزند؛ خصوصاً با نازکی و سبک سرهم بندی که در اینجا معمول و طراحی شده است که از بخاری بودن فقط هیکل و رنگی دارند. حال به چه

شکل و از چه جنس باید بخاری ساخته شود، این اولاً کار مشکلی نیست که از عهده صنعتگران ما برنیاید و ثانیاً بیشتر مربوط به همت مهندسين جوان و پاکدامنی کارگران است که نمونه‌های مطلوب با سلیقه ساخته، بازار بیاورند و البته خریداران نیز باید (برخلاف عادت تأسف آوری که داریم) کیفیت و معنی را بر کمیت و صورت ترجیح داده، همیشه عقب چیز ارزان نروند.

مسال‌های که می‌ماند، خود سوخت است. زغال سنگ اساساً همین که وارد محیط گرم بخاری شد، مواد فرار قابل احتراقی را که در میان خود دارد، فوراً از دست می‌دهد و چون در آنموقع قشر زغال روی سیخ ضخیم است و هوا کمتر از معمول میرسد، این گازهای فرار که در واقع جوهر و قسمت پرقیمت زغال می‌باشد، به‌صورت دودهای انبوه سیاه متعفن بیهوده به‌خارج می‌رود و همین گازهاست که بوی مخصوص بزغال سنگ داده و ایجاد سردرد می‌نماید. اگر طوری می‌شد که در تهران بعوض زغال سنگ، نفت و یا (به‌طوری که در پاریس معمول است) کک میسوزاندند، البته خیلی خوب می‌شد و واقعاً حیف است زغال سنگ اسراف شود. بخاری‌های نفتی چندسال است در تهران متداول شده و فروشنده نفت تبلیغات زیادی برای آن می‌کند. ولی در این زمینه نیز بخاری‌هایی که از حیث خوبی احتراق و مخصوصاً نظافت و بو و منظره و راحتی استعمال، مورد پسند باشند، نشان داده نشده و به‌علاوه، در حال عادی دور از صرفه می‌باشند<sup>۱</sup>. کک در ایران گران است؛ از زغال سنگ هم گران‌تر. برای اینکه کارخانه گاز شهری که گازهای زغال سنگ را گرفته و کک آن را به بهای نازل بفروشد، وجود ندارد. ولی شاید بتوان برای کوره‌های صنعتی بزرگ مانند کارخانه برق شهر و کارخانجات دیگر، ساخته و این مؤسسات، عملاً انحصار خرید زغال سنگ را دارا باشند و پس از آنکه گازهای فرار آنرا به‌مصرف خود رسانند، کک باقیمانده را که ماده بی‌دودی است، بقیمت نازل به‌مردم بفروشند. این ترتیب، البته محتاج به‌مطالعه بیشتری می‌باشد که در صورت ابراز علاقه، در شماره‌های بعدی مورد بحث و اخذ نتیجه قرار خواهیم داد.

---

۱. از بخاری‌های بی‌دودکش نوع کالری فیکس که از دشمنان بنی‌نوع بشر می‌باشد، ما در اینجا صحبت نمی‌کنیم.



## سازمان مسافربری شهرستان تهران

نگارش مهندس مهدی بازرگان

یکی از چیزهایی که در زندگی ما صورت عادی پیدا کرده و کمتر به خود زحمت شکایت کردن از آن را می‌دهیم، مسأله مسافربری عمومی، یعنی وضع اتوبوس‌های تهران است و شاید کسانی باشند که تصور بهتر از این را ننمایند. در هر حال، اگر معایب و نواقص اتوبوس‌رانی شهر، اثر خود را روی اعصاب و طبع ما از دست داده باشد، مضار آن در زندگی اقتصادی و اجتماعی و همچنین در بهداشت شهر بقوت خود باقی و جاری می‌باشد.

قرن بیستم را قرن حرکت یا قرن سرعت می‌نامند و زندگی جدید، ناچار توأم با نقل و انتقالات زیاد بوده و سرعت و سهولت حرکات افراد در جامعه، یکی از شرایط بهبود و بلکه تأمین زندگی می‌باشد. در جامعه خودمان با وجود عقب‌ماندگی زیاد، شدت این احتیاج را روزبروز بیشتر احساس می‌کنیم، ولی دوری بسیاری از مناطق شهر از مسیر اتوبوس‌ها و کم بودن تعداد اتوبوس در خطوط دایره، عده زیادی از اهالی را از این نعمت محروم کرده، «فقط در ساعات مخصوصی از روز و در نقاط محدودی از شهر» یعنی در مبدأ و منتهای خطوط، استفاده از اتوبوس‌ها آسان می‌باشد. خارج از این نقاط و مخصوصاً در ساعات ازدحام که تصادفاً همان ساعات احتیاج عمومی است، دسترسی به اتوبوس امر اتفاقی است. در ایستگاه (که از ایستگاه بودن فقط خاصیت ایستاده بودن را دارد)، دقایق طولی باید انتظار کشید. ماشین که پیدا شد، بدون آنکه رعایت نوبت امکان‌پذیر باشد، صحنه کاملی از تنازع حیات و تفوق قوی بر ضعیف پیش می‌آید؛ یعنی در اینجا نیز بر سبیل سایر شئون کشور، شرط موفقیت، کنار گذاشتن حیا و ادب است. به‌طور کلی از هر ده نفر اهالی شهر که احتیاج یا میل به سوار شدن اتوبوس کرایه‌ای را داشته باشند، شاید دو نفر موفقیت یافته، بقیه پیاده می‌روند یا از مقصود باز می‌مانند.

بی‌نظمی اتوبوس‌ها، خلف وعده را یک خلاف مشروع و عادت ملی نموده است. پس از ورود به اتوبوس، گرفتار فشار مسافری می‌شوید. هوایی که تنفس می‌کنید، متعفن و مسموم کننده است. دست را به هر جا تکیه دهید، چرب می‌شود. ممکن است دامن لباس، به خاطر گیر کردن به میخ صندلی‌ها پاره شود یا از کفش مسافری آلوده گردد. اگر بنشینید، ساق پا و عضلات، از تنگی جا می‌خشکد و اگر به ایستید، مورد فشار و سرزنش هستید.

موقع پول دادن غوغای جدیدی است؛ باید یک کارشناس اقتصادی همراه داشت، تا در تبدیل اسکناس به پول خرد و سایر واحدهای غیرمسکوک، کلاه سرمان نرود.

معامله شوفرها با مسافری، معامله صیاد است. همین که به دام او افتاد، دیگر ملاحظه استقرار و راحتی با رعایت پیری و بچه‌داری در بین نیست و گاهی اوقات، خیابان‌های تنگ شهر، میدان مسابقه دو رقیب می‌شود و اگر مسافری بدر و دیوار بخورند یا عابری بزمین بیفتند، البته کسی مسئول نیست.

از طرف دیگر حرکت بی‌رویه اتوبوس‌ها در خیابان‌ها و مخصوصاً تجمع آنها در مدخل و مخرج می‌دانه‌های بزرگ، عبور و مرور سایر وسائط نقلیه را نیز گاهی دچار اختلال می‌نماید و اجازه نمی‌دهد وسائط موتوری بیش از این در تهران توسعه یابد.

تنها نشان نظم که در اتوبوس‌رانی شهر دیده می‌شود، معین بودن خطوط، ثابت بودن ایستگاه‌ها و قطعی بودن کرایه است. از این چند که بگذریم، بقیه‌اش بی‌نظمی، ناراحتی و خرابی است و خود سازمان فعلی مسافری پایتخت، یکی از عوامل کندی پیشرفت کارها و یکی از وسایل آبروریزی ملی می‌باشد و متأسفانه نه در دوره سابق و نه در دوره حاضر، توجهی به بهبودی این امر که پس از آب و برق و معابر، بزرگ‌ترین مسأله حیاتی شهر می‌باشد، نشده است و چیزی را که در آزادترین ممالک دنیا، همیشه به صورت امتیاز و انحصار اداره می‌شود، در کشور ما که حتی گوسفندچرانی را هم یک روز در قید انحصار دولت درآورده بودند، بوضع خودسرانه و هرج و مرج رها کرده‌اند!

نظر به اینکه، دیر یا زود و خواه و ناخواه این موضوع باید بالاخره صورت آبرومندی پیدا کند، در صدد برآمدیم طرحی تنظیم و به شهر خود تقدیم نمایم؛

شاید روزی به کار آید و اگر بنا بر اصلاح امور باشد، لااقل از بابت تهیه طرح و پیش‌بینی وسائل فنی، اقدام اول در این مرحله طی شده باشد. چون شرط پایداری و اساسی بودن هر کار، تناسب آن با محیط و توافق شرایط طبیعی می‌باشد، قبل از بحث در پروژه، وضع فعلی اتوبوس‌رانی تهران را مطالعه نموده، تجربیات گذشته و عوامل محلی را که حاکم بر امر می‌باشند و احترام آنها واجب است، با مشاهدات خارجی و ملاحظاتی که به‌نظرمان می‌رسد، ترکیب خواهیم کرد.

### وضع اتوبوس‌رانی تهران در حال حاضر (۱۳۲۳)

پس از برچیده شدن واگن‌های اسبی (سال ۱۳۱۴) و سپری شدن دوره‌های آزمایش کوتاهی که چند سرویس بالنسبه منظم داخلی و خارجی یکی بعد از دیگری طی نمودند، بیشتر از ده سال است که حمل و نقل داخلی شهر به‌دست یک عده اتوبوس‌های کرایه‌ای وطنی متعلق به اشخاص متفرق سپرده شده است. عده این اتوبوس‌ها که دائماً در تغییر است، از یک طرف بستگی به نرخ مسافرت‌های خارج دارد و از طرف دیگر به نرخ خود ماشین و اسباب‌های یدکی آن. اخیراً که در اثر مساعدت دولت، لاستیک به‌بهای ارزان از طرف اداره باربری در اختیار ماشین‌های عمومی گذارده می‌شود و مسافرت‌های خارج هم کساد شده است، تعداد اتوبوس‌های شهری به‌حد اعلا رسیده، یک دسته اتومبیل‌های سواری کهنه نیز به کمک برادران ارشد شتافته و مانند آنها خطوط معینی را که جمعاً ۱۰ رشته می‌باشد و از طرف شهربانی نظارت می‌شود، سیر می‌نماید.

نقشه شماره ۱، خطوط فعلی داخل شهر را نشان می‌دهد (زمینه این نقشه، نقشه اداره کل فنی شهرداری راجع به وضع معابر و خیابان‌های شهر که قسمتی از آنها صورت پروژه را دارد، می‌باشد).

شهر تهران که ۲۲ کیلومتر مربع وسعت دارد، فقط دارای ۵۰ کیلومتر خطوط اتوبوس می‌باشد.

مبدأ رشته از این خطوط، محوطه سبزه میدان مقابل بازار می‌باشد و کلیه آنها - باستثنای خط ۷- ابتدا راه شمال، یعنی خیابان نصریه را پیش گرفته، از میدان سپه

عبور می‌نماید و پس از طی مسیر پیچ و خم داری، به‌حوالی یکی از میدان‌های اطراف شهر می‌رسند.

مقصد و هدف بیشتر از ۷۰ درصد مسافرین شهری، میدان سپه یا سبزه میدان (یا نقاط نزدیک به این دو مرکز) می‌باشد. بالعکس، طرف ظهر و عصر، جمعیت فوق‌العاده‌ای در این دو مرکز ازدحام نموده، از آنجا به اطراف برده میشوند.

میدان سپه حکم قلب شهر را دارد. شش رشته از خیابان‌های اصلی از آنجا سرچشمه می‌گیرند. سایر خیابان‌های معظم شهر نیز کم و بیش به آنجا نزدیک می‌شوند. سبزه میدان دروازه بازار و سرحد شمالی، منطقه پرجمعیت و وسیعی است که وسائط نقلیه موتوری را به‌داخل آن نفوذ نمی‌باشد. از طرف دیگر، اکثریت جمعیت ماشین‌نشین تهران از دو دسته تشکیل می‌شود: اداریها و بازاریها. پنج وزارتخانه بزرگ و یک وزارتخانه نیمه‌تمام، مابین این دو مرکز قرار گرفته‌است. دو وزارتخانه دیگر و پنج اداره بزرگ نیز کمتر از ۱۱۰۰ متر با آنها فاصله دارند. استفاده از اراضی خالی میدان سنگلج و احداث ساختمان برای بورس یا سایر وزارتخانه‌ها و بنگاه‌های عمومی، مرکزیت این منطقه را در آتیه بیشتر خواهد کرد.

بازار معاملات و اصناف که اخیراً امتداد شرقی خیابان بوذرجمهری را پیش گرفته است، زیر دست یا در جوار سبزه‌میدان می‌باشد.

به این ترتیب، هرگونه پروژه‌ای که برای مسافربری شهر تهران طرح شود، باید موقع خاص دو مرکز نامبرده و منطقه اطراف آنها را در نظر بگیرد. اتفاقاً مرکزیت میدان سپه، مزیت بسیار بزرگ و تسهیل عمده‌ای در امور شهرداری تهران و از جمله در موضوع مسافربری فراهم می‌نماید.

البته تقسیم ماشین‌ها مابین خطوط مختلف یکسان نیست. خط ۴ که از سبزه‌میدان به خیابان ری و به محلات پرجمعیت جنوب شهر میرود، قسمت عمده ماشین‌ها را اشغال نموده است. برعکس، خطوطی که شمال شرق و شمال غرب شهر می‌روند، خلوت‌ترند.

فاصله ایستگاه‌ها در خطوط از ۲۰۰ تا ۴۰۰ متر می‌باشد. و روی هم رفته در انتخاب طبیعی آنها سوء سلیقه به کار نرفته‌است.

توجه مسافرین، غیر از میدان سپه و سبزه میدان به نقاط دیگر شهر نیز هست و مابین نقاط واقعه در طول بعضی خیابان‌ها مبادلات و آمد و رفت محسوس وجود

دارد؛ مانند خیابان مولوی که شاه‌رگ محلات جنوب شهر می‌باشد و همچنین خیابان پهلوی که حکم ستون فقرات کوی‌های مغرب شهر را دارد یا خیابان شاه که محور رابط بسیاری از ادارات و بنگاه‌ها و مغازه‌های آباد می‌باشد. همچنین خیابان‌های دور شهر، استقلال و اهمیت خاص پیدا کرده‌اند؛ مثل خیابان شاهرضا در شمال و خیابان نظامی در مغرب.

در سال‌های اخیر، توسعه شهر به‌طور یکنواخت در حومه نزدیک شهر صورت نگرفت؛ بلکه طبیعتاً بعضی نقاط تجمع و مراکز تفریح تشکیل شد و در پیدایش این مناطق، دسترسی بوسائل حمل‌ونقل، بی‌اثر نبوده است؛ مثلاً شمال خیابان شاهرضا که در طول آن آمد و رفت اتوبوس، اغلب وجود داشته است، تقریباً به یک روال پیش رفته و این توسعه در کنار خط شمیران تا چندین کیلومتر جلو رفته است، ولی اطراف خیابان شرقی «شهباز» که فاقد سرویس اتوبوس بوده است، مناطق تجمع به‌شکل دیگر نشوونما کرده و بیشتر امتداد خیابان‌های غربی- شرقی و آبخور قنات و نهرها را گرفته است.

احتیاج اهالی حومه را البته در پروژه‌هائی که برای اصلاح سازمان مسافربری شهر تعبیه می‌شود، نباید فراموش کرد و کمکی را که از اینراه می‌توان بگشایش شهر و ارزانی اجاره مساکن نمود، نباید از اهالی دور افتاده دریغ داشت.

یکنظر بنقشه فعلی خطوط اتوبوس، نشان می‌دهد که توزیع خطوط، رویهمرفته به‌طرز صحیح نمی‌باشد. منطقه‌های بزرگ و خیابان‌های عمده‌ای، از اتوبوس محرومند (مانند منطقه واقعه در زیر دست خیابان بوذرجمهری و مابین خیابان‌های ری و شاهپور- محلات بالا دست خیابان برق و پشت خیابان بهارستان- دو سمت خیابان شاه بعد از چهارراه مخبرالدوله- خیابان‌های نوساز مابین سپه و شاهرضا و مغرب شاهپور). بالعکس، بعضی از خیابان‌ها زیاده از حد شلوغ شده‌اند.

مسیر خطوط نیز غیرمستقیم می‌باشد و چون شوفورها اصرار دارند در موقع عزیمت از مبدأ، ماشین پر باشد، نقاط مبدأ را نقاط پرجمعیت و داخل شهر انتخاب کرده‌اند.

البته برنامه ساعتی نیز برای حرکت یا عبور اتوبوس‌ها وجود ندارد و موقع حرکت هر دستگاه، بستگی به کثرت و جمع شدن مسافری در ایستگاه سرخط دارد<sup>۱</sup>.

### خطوط حومه

در وضع حاضر چند خط حومه نیز وجود دارد که مهم‌تر از همه، خط شمیران است که در حکم خطوط شهری می‌باشد و از میدان سپه سرچشمه می‌گیرد. سایر خطوط حومه که بعضی از آنها فصلی می‌باشند و با اتوبوس یا با ماشین‌های سواری از کار افتاده از نقاط مختلف شهر راه می‌افتند، در نقشه شماره ۱ به خط نقطه‌چین تعیین شده‌اند.

## پروژه اصلاحی تکمیلی

### امتیاز و انحصار

اولین قدم اصلاح و شاید تنها وسیله برای رهایی از هرج و مرج فعلی، امتیاز دادن سازمان مسافربری شهرستان تهران به انحصار یک شرکت با صلاحیت و تحت مقررات صحیح می‌باشد و البته نظر ما بر شرکت‌های خارجی نبوده، عقیده داریم در صورت حسن نیت و حسن انتخاب شرکتی که با سرمایه داخلی به طرز اساسی تشکیل و زیر نظر مدیران فنی صالح اداره گردد، به خوبی قادر به انجام این مهم خواهد بود. از تشکیلات و عملیات وسیعی نیز که ذیلاً تشریح می‌شود، نباید واگمه داشت و تصور نمود از حدود استعداد ایرانی‌ها خارج باشد.

همانطور که در تمام دنیا این قبیل مؤسسات را کمپانی‌های بزرگ معتبر ملی و تحت نظارت دقیق شهرداری‌ها در دست می‌گیرند، در ایران نیز ناگزیر باید متوسل به همین تدبیر شد؛ خصوصاً که برای اجرای کارهای ساختمانی و تأسیسات سنگینی

---

۱. به‌عنوان مقایسه: در ۱۹۳۸، شهر پاریس دارای ۲۲۶ خط مسافربری سطحی بطول ۲۰۰۰ کیلومتر و مجهز به ۴۰۰۰ اتوبوس بوده‌است؛ ظرفیت اتوبوس‌های اخیر ۵۰ مسافر و سرعت سیر آنها ۴۵ کیلومتر در ساعت و مسافت مطویه ماشین در روز به‌طور متوسط ۲۰۰ کیلومتر.

ایجاب می‌نماید، استفاده از سرمایه‌های آزاد و احتراز از بودجه دولت و شهرداری ضروری می‌باشد<sup>۱</sup>.

البته، در مقابل هزینه سنگینی که در سال‌های شروع کار از صاحب امتیاز خواسته خواهد شد، باید مدت زمان کافی (لااقل ۲۵ سال) برای امتیاز او قائل بود تا در ضمن بهره‌برداری بتواند مخارج از دست رفته را جبران نماید.

ضمناً برای آنکه دچار اجحاف صاحب امتیاز نشویم، ممکن است منافع سازمان متناسب تعداد فروش بلیت و میزان درآمد خالص عمل، محدود و مشروط شود.

### وسيله مسافربری

وسائل مسافربری که در دنیا معمول می‌باشد، یا زیرزمینی است یا روزمینی و سطحی یا هوایی.

خطوط زیرزمینی که فقط در پایتخت‌های ممالک درجه اول متداول شده، البته برای ما زود است و ثروت ملی محقر ما مصرف‌های مهم‌تر از آن را در پیش دارد.

خطوط هوایی یا فوقانی که گاهی اوقات دنباله خطوط زیرزمینی هستند نیز پرخرج و جاگیر بوده، نمی‌توانند مورد بحث ما باشند!

در میان انواع خطوط زمینی، خطوط ریل‌دار شهری یا تراموا، بواسطه مزاحمتی که در عبور و مرور سایر وسائط ایجاد می‌کند و محدودیت‌هایی که دربردارد، تقریباً منسوخ شده است و امروزه، به‌طور کلی اتوبوس‌رانی جای آنرا گرفته است. اتوبوسها عادتاً با موتور احتراق داخلی رانده میشوند ولی خطوط اتوبوسی نیز وجود دارد که با موتور برق کار می‌کند و به‌وسیله دکل متحرک (tolley) از کابل‌های هوایی برق میگیرد. طریقه اخیر نیز برای خیابان‌های نسبتاً تنگ و در شهری که قیمت برق بسیار گران می‌باشد، قابل قبول نیست؛ یعنی بالاخره تنها سیستم مناسب برای کشور ما فعلاً همان سیستم اتوبوس‌های معمولی با موتور احتراق داخلی می‌باشد. دو طبقه بودن اتوبوس چون مستلزم پهنای زیاد می‌باشد، ممکن است اسباب تنگی و ناراحتی

---

۱. در بسیاری از شهرهای انگلستان و بعضی ممالک اروپا، سازمان‌های مسافربری شهری به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم توسط خود شهرداری‌ها اداره می‌شود، ولی در ایران، با تجربه‌ای که از طرز عمل ادارات دولتی و شبه دولتی داریم، چنین نظریه‌ای قابل قبول نمی‌باشد.

۶۴ \_\_\_\_\_ مجموعه آثار (۴)، «مقالات اجتماعی و فنی»  
معابر باریک شهر گردد، ولی البته استعمال آن در خطوط مستقیم و وسیع و در  
مواقعی که تعداد مسافر زیاد گردد، شاید بجا باشد.

### توزیع خطوط

خطوط اتوبوس رانی که سازمان مسافربری شهرستان تهران را تشکیل می دهند، به  
چهار نوع ذیل تقسیم می شوند: خطوط شهری مخصوص داخل شهر و حومه نزدیک  
- خطوط حومه، مخصوص حومه دور - خطوط اختصاصی برای بنگاه ها یا در مواقع  
فوق العاده - خطوط سفارشی برای اشخاص و بنگاه ها

### ۱- خطوط شهری :

به طوری که در جدول پیوست و نقشه شماره ۲ مشاهده می شود، مجموعاً ۱۶ خط  
برای داخل شهر و حومه

نزدیک در نظر گرفته و مسیر آنها طوری انتخاب شده است که با رعایت  
استقامت و اقصا بودن، کلیه شاهراه های شهر و مناطق جمعیت دار از آنها استفاده  
نمایند. در عین حال، ملاحظه تخفیف مزاحمت عبور و مرور سایر وسائط نقلیه  
منظور نظر بوده و سعی شده است خطوط، به طور عادلانه و یکنواخت در همه جای  
شهر گسترده باشند.

۹ رشته از این خطوط طبیعتاً و اجباراً از میدان سپه (مرکز جغرافیائی و مرکز  
اداری شهر) می گذرند و پس از آن از سبزه میدان (مرکز اقتصادی) یا از نزدیکی آن  
عبور می نمایند. سایر خطوط یا مربوط به خیابان های سرتاسری می باشند (پهلوی -  
شاپور - مولوی - شاه - بهارستان)، یا چهار خیابان دور شهر را به صورت مدار کمر بند  
مانند طی می کنند.

مبدأ و مقصد خطوط، میدان های دور شهر، یعنی نقاط خلوت و وسیع انتخاب  
شده است و به این ترتیب از تجمع فوق العاده اتوبوس ها در تنگنای سبزه میدان و در  
دهانه های میدان سپه احتراز گردیده است. نظر به اینکه حدود واقعی شهر دورتر از  
چهار خیابان کمر بند رفته است، در بعضی از خطوط داخلی ماشین ها به طور متناوب،  
یک الی سه کیلومتر بداخل محلات حومه نفوذ می نمایند و ساکنین آن نقاط را  
بمرکز و از آنجا به سایر نقاط شهر مربوط می سازند.



روی هم رفته انتخاب مسیر خطوط و امکان انتقال از خطی به خط دیگر (در ایستگاه میدان سپه به طوری که قریباً تشریح خواهد شد) طوری به عمل آمده است که مسافرت از هر نقطه به نقطه دیگر شهر، با حداکثر ۷۰۰ متر پیاده روی (یعنی کمتر از فاصله سبزه میدان تا توپخانه) میسر باشد و البته در صورتی که نقاط نامبرده در کنار خیابان‌های اصلی قرار گرفته باشند، احتیاج پیاده‌روی کمتر از ۳۰۰ متر می‌شود. در تعیین مسیر خطوط، وضع جغرافیائی شهر بیشتر در نظر گرفته شده و خطوط طوری است که مبدأ و منتهای آنها تقریباً نسبت به مرکز شهر (میدان سپه) قرینه می‌باشند، ولی البته در موقع بهره‌برداری لازم است خطوط را طوری جور کرد که تعداد مسافر در دو طرف به یک میزان باشد.

موضوع حرکت دستگاه‌ها که البته باید طبق برنامه منظم و صحیحی باشد، مربوط به بهره‌برداری است و لزومی ندارد کلیه ماشین‌ها از نقاط مبدأ عزیمت نمایند؛ بلکه در ساعات ازدحام از ایستگاه‌های میان راه نیز دستگاه‌هایی وارد خطوط می‌شوند.

## ۲- خطوط حومه :

ارتباط آسان حومه با شهر، سبب آبادی دهات و موجب فراوانی نعمت در شهر می‌شود. ضمناً سهولت رفت و آمد به اطراف کمک بگشایش شهر و متفرق شدن مردم در فضاهای وسیع مینماید. در پروژه تکمیلی، برخلاف وضع فعلی، در نظر گرفته شده است که سرویس‌های حومه، مسافرین را بقلب شهر برسانند و از همانجا شروع شوند؛ چه، سروکار مسافرین حومه فقط با دروازه شهر نمی‌باشد و البته همین که به ایستگاه مرکزی میدان سپه رسیدند، بهر نقطه دیگر مستقیماً دسترسی خواهند داشت و بالعکس.

روی هم رفته، ده خط برای سرویس حومه دور طبق جدول صفحه قبل در نظر گرفته شده است. از این خطوط ۷ رشته آنها از میدان سپه سرچشمه می‌گیرند و ۳ رشته دیگر از میدان محمدیه. مسیر اتوبوس‌های حومه در داخل شهر - حتی المقدور - مستقیم و از میان خیابان‌های عریض خواهد بود.

## ۳- خطوط اختصاصی :

برای سرویس منظم اختصاصی بنگاه‌ها و ادارات یا مواقع زیارتی - مسابقه‌های ورزشی - نمایشگاه‌ها و همچنین برای ارتباط با قطارهای راه آهن و غیره لازم است

سازمان، خطوط فوق‌العاده‌ای را پیش‌بینی نماید. به‌علاوه، روزی که وضع مسافرت به شهرها ترتیب صحیحی پیدا کرده، گاراژها در اطراف شهر مجتمع و منظم شدند، ممکن است یک دسته از خطوط اختصاصی، رابط گاراژها با مرکز شهر باشند.

#### ۴- خطوط سفارشی :

خطوط سفارشی سرویس‌هایی است که به‌طور اتفاقی از طرف اشخاص یا بنگاه‌ها درخواست شود؛ مثل گردش محصلین - عروسی - تشییع و غیره.

### ایستگاه زیرزمینی سپه

میدان سپه - به‌طوری‌که دیدیم- در وضع حاضر و در هر حال موقع خاصی داشته، قلب شهر و مرکز طبیعی اکثر خطوط مسافربری را تشکیل می‌دهد. مناسب‌ترین نقطه برای تلاقی خطوط و انتقال مسافرین از خطی به‌خط دیگر همانجاست. خطوط حومه نیز اگر به‌میدان سپه برسند، به‌هر جای دیگر شهر رسیده‌اند. البته چنین موقع خاصی اختصاص به اتوبوس‌ها نداشته، توجه سایر وسائط نقلیه شهر و اشخاص نیز معطوف به آنجا است و هر قدر فعالیت و جمعیت پایتخت توسعه پیدا کند، با ازدیاد روز افزون وسائط نقلیه موتوری (خصوصاً بعد از جنگ)، مسأله عبور و مرور میدان سپه مشکل‌تر و امر غامضی برای شهرداری و شهربانی خواهد شد؛ ضمناً اجتماع و انتظار مسافرین اتوبوس در سطح میدان سپه و انتقال آنها از پیاده‌روئی به پیاده روی دیگر، سبب زحمت و وسائط و باعث ایجاد خطر برای خود آنها می‌باشد و اگر چاره‌ای اندیشیده نشود، به‌زودی قلب شهر گرفته و فعالیت حیاتی آن خفه خواهد شد. بنابراین در پروژه تکمیلی، احداث یک ایستگاه زیرزمینی را در این قسمت در نظر گرفتیم. انجام چنین امری با وجود مخارج سنگینی که دربر خواهد داشت، از لحاظ آبادی و رفاه شهر و حل مسأله عبور و مرور ضروری است.

در زیر میدان سپه - طبق شکل‌های مقابل - دو طبقه زیرزمین وجود خواهد داشت. طبقه اول به‌عمق ۵ متر مخصوص عبور و توقف اتوبوس‌ها می‌باشد، در کنار توقفگاه‌ها، سکوی عریض کم‌ارتفاعی پیش‌بینی شده‌است که در آنجا مسافرین انتظار اتوبوس‌ها را می‌کشند و در موقع خود سوار و پیاده می‌شوند. نرده‌های دور این سکوها مانع خروج مسافرین از آنجا و قدم گذاشتن در معبر ماشین‌ها خواهد بود.

دسترسی به سکوهای انتظار و خروج از آنها به وسیله پله‌کان‌هائی است که به طبقه زیرین منتهی می‌گردد.

زیرزمین دوم که به عمق ۹ متر خواهد بود، مخصوص دخول و خروج مسافری از ایستگاه و همچنین انتقال از خطی بخط دیگر می‌باشد. البته تابلوهای بزرگ با خطوط روشن و نقشه و مأمورین مخصوص برای راهنمایی اشخاص باید وجود داشته باشند.

اتوبوس‌ها به وسیله دو دالان سراشیب که در طرفین باغچه وسط میدان حفر می‌شود، به ایستگاه داخل شده، پس از یک ربع دور گردش، در کنار سکوهای انتظار جا می‌گیرند. برای خروج از ایستگاه، دالان‌های سربالائی در مدخل هر یک از خیابان‌های فرعی میدان سپه (باستثنای لاله‌زار) پیش‌بینی شده است که به فاصله ۱۰۰ متر دور از دهانه میدان - یعنی جائی که وسائط نقلیه سطحی مسیر طبیعی خود را اختیار کرده باشند - اتوبوس‌ها را به سطح خیابان هدایت می‌کنند. شیب کلیه دالان‌ها ۵۰٪ و عرض آنها ۵/۳ متر گرفته شده است.

پای هر سکو که به طول ۵۰ متر می‌باشد، ۶ اتوبوس می‌توانند براحتی توقف کنند و بدون مزاحمت برای همدیگر، آزادانه براه افتند. بنابراین در صورتی که از هر خط منتها دو اتوبوس در توقفگاه منتظر باشد، هر سکو می‌تواند جواب سه خط را بدهد و جمعاً ۶ عدد سکوهای ایستگاه کفایت ۹ خط را در دو سمت خواهد کرد. برای خطوط حومه که وضع متفاوتی دارند، دو توقفگاه با سکوی علی‌حده در اضلاع شمال و جنوب ایستگاه پیش‌بینی شده است.

روشنائی طبقه اول در روز تا اندازه‌ای به وسیله سقف‌های بلوری تأمین می‌شود، ولی روشنائی طبقه دوم در تمام ساعات شبانه‌روز و همچنین کمبود روشنائی طبقه اول ناچار به وسیله الکتریسیته باید حاصل شود. هوای ایستگاه در اثر ورود و خروج ماشین‌ها قهراً تجدید می‌گردد و برای تهویه کامل آن ممکن است به وسیله بادریان واحدی هوای تازه در زیر سقف فلکه وسط زیرزمین دوم فرستاد. این هوا به‌طور منظم و هموار در کلیه دالان‌ها و قسمت‌ها منتشر شده، از دهانه خارج می‌گردد.

ذکر این نکته شاید زائد باشد که از نظر فن ساختمان، احداث این ایستگاه هیچ‌گونه اشکال خاصی ندارد.

### بلیت فروشی و ممیزی

از لحاظ تسهیل کار و سادگی تشکیلات، بهتراست برای کلیه خطوط داخل شهر و برای هر مسافتی که طی شود، بلیت واحد و قیمت ثابتی وجود داشته باشد. این ترتیب که در متروی پاریس معمول بوده و نتیجه نیکو داده است، از دردرس مسافری، هزینه طبع بلیت‌های مختلف و زحمت ممیزین و کار محاسبات بسیار می‌کاهد و روی هم رفته مقرون به صرفه است.

برای مسافری و رهائی از مشکلات پول خرد، لازم است بلیت‌ها به صورت کتابچه یا به صورت تک برگ در خارج به وسیله ایستگاه‌ها یا مغازه‌داران به فروش رسد.

مسافری پس از ورود، بلیت خود را بمأمور اتوبوس ارائه داده، مشارالیه با ماشین نمره‌زنی مخصوصی که دم‌دالان راهروی اتوبوس نصب شده است، ممیزی مینماید. چنانچه سازمان بخواهد عمل مأمورین خود را بازرسی نماید، کافی است گاه‌گاه مفتشی وارد اتوبوس شده، از اینکه کلیه مسافری بلیت ممیزی شده در دست داشته باشند، اطمینان حاصل نماید.

تعویض خط و انتقال از ماشینی بمشین دیگر در ایستگاه زیرزمینی سپه آزاد خواهد بود؛ یعنی مسافری با یک بلیت می‌تواند از هر نقطه شهر به نقطه دیگر که روی نقشه انتخاب نمایند، بروند. برای حصول امر، کافی است در ایستگاه سپه بعوض اینکه در داخل اتوبوس‌ها بلیت‌ها ممیزی شود، در چهار مدخل دالان طبقه دوم، بلیت از واردین مطالبه نمایند و ورود به اتوبوس‌ها دیگر آزاد باشد.

### تأسیسات و تجهیزات

اداره صحیح سازمان وقتی تأمین می‌شود که برای پیش‌آمدهای منظم روزانه و پیش‌آمدهای غیرمنظم سال، پیش‌بینی‌های لازم بعمل آمده سرویس عظیمی که با احتیاجات عمومی سروکار دارد، از هر حیث دارای درجه اطمینان کامل باشد.

#### ۱- ایستگاه‌ها :

گذشته از ایستگاه سپه که زیرزمینی و محفوظ از مزاحمت‌های زمستان و تابستان می‌باشد، ایستگاه‌های مهم مبدأ خطوط یا میدان‌های بزرگ باید دارای محل مخصوص سقف داری باشد و در صورتی که مانند سبزه‌میدان، خطوط مختلف از

آنجا گذر کنند، برای هر خط، محل مستقلى جهت سوار شدن مسافرين وجود داشته باشد؛ ضمناً به منظور رعايت و حفظ نوبت مسافرين مى توان دالان نرده‌اى باريك گذارد تا مسافرين بترتيب نوبت رديف شوند يا به طوري كه در بعضى ايستگاه‌هاى اتوبوس پاريس معمول بود، كتابچه نمره نصب كرد. به اين ترتيب هر مسافر تازه وارد نمره‌اى مى كند و وقتى اتوبوس رسيد، مميز اتوبوس از روى تقدم نمره تا حدود ظرفيت، مسافرين را سوار خواهد نمود.

### ۲- ايستگاه‌هاى ذخيره :

نظر به اينكه تعداد مسافرين و وفور خطوط در تمام ساعات شبانه‌روز يكسان نيست، لازم است در نقاط مختلف شهر ايستگاه‌هاى ذخيره‌اى وجود داشته باشد كه ماشينهاى زائد در مواقع خلوت كار در آنجاها توقف نموده و مواقع هجوم مسافرين از توقفگاه‌هاى ميان راه بحرکت آيند. ايستگاه‌هاى ذخيره البته در داخل شهر و در نقاط نزديك مراکز تجمع قرار گرفته‌اند.

### ۳- گاراژ :

سازمان از خود بايد گاراژهاى وسيع و منظم و متفرق در اطراف شهر داشته باشد؛ به طوري كه ماشين‌ها و حتى شوفورها و مأمورين را هميشه در اختيار خود حاضر داشته، بتواند در شروع سرويس و مواقع احتياج، به سهولت دستگاہ‌ها را بخطوط مربوطه برساند. هر گاراژ داراى تعداد كافي اتاق جهت ماشين‌ها، يك يا دو شستشوخانه، يك كارگاه بازديد و تعمير دستى، يك دفتر با تلفن، انبار، پمپ بنزين و مخزن روغن و همچنين استراحتگاه جهت شوفورها و مأمورين كشيک خواهد بود.

### ۴- تعميرگاه :

ماشين‌هاى سازمان بايد به طريقي كه در راه آهن و در سرويس‌هاى عمومى معمول است، اجباراً روزى يك مرتبه تنظيم و ماهى يكبار بازديد كامل بشوند. تنظيم ممكن است در گاراژ به عمل آيد، ولى بازديد‌هاى ماهيانه و تعميراتى كه در صورت لزوم پيش خواهد آمد، لازم است از لحاظ تأمين و تسريع انجام مقصود در آتليه‌هاى مخصوص سازمان كه مجهز به وسائل كافي باشد، بعمل آيد. حتى بهتر است در

۷۰ \_\_\_\_\_ مجموعه آثار (۴)، «مقالات اجتماعی و فنی»  
صورت امکان ساختمان شاسی، تودوزی، میل داخلی و رنگکاری ماشین‌ها در  
کارخانه‌های مخصوص سازمان انجام شود.

#### ۵- ذخیره و توزیع سوخت :

برای احتراز از تعطیل سرویس در مواقع نایابی یا گرانی و گرفتاری سوخت، شرط  
احتیاط آنست که سازمان همیشه ذخیره سوخت و روغن لافل سه‌ماه خود را در  
اختیار داشته باشد؛ به‌علاوه، پمپ‌های بنزین بهتر است مستقل از پمپ‌های عمومی و  
تحت اداره خود سازمان باشد تا مزاحمتی مابین سازمان و صاحبان وسائط نقلیه  
شخصی حاصل نشود.

محل‌های پیشنهادی تأسیسات و تجهیزات نامبرده بالا در نقشه شماره ۲ معین  
شده‌است و البته چنین سازمان وسیعی برای بهبودی حال کارگران و حسن اداره امور  
خود محتاج به تأسیسات دیگری از قبیل بهداری، آموزشگاه، آزمایشگاه‌های فنی،  
انبارهای ذخیره لاستیک و لوازم یدکی، اداره مرکزی و غیره خواهد بود که به‌طور  
غیرمستقیم در افزایش سود سازمان و تأمین رفاه شهر دخالت دارند.

#### تعداد دستگاه‌ها و فروش روزانه بلیت

تعداد دستگاه‌های حاضر بکار البته تابع زمان و اوضاع می‌باشد و نمی‌توان در  
پروژه یا در امتیازنامه، مقدار قطعی برای آن تعیین کرد. به‌طور کلی برای شهر تهران،  
ازدحام خطوط در سه موقع ذیل است:

صبح (شروع کار ادارات و افتتاح بازار و مغازه‌ها)، بعدازظهر (مراجعت اشخاص  
برای ناهار)، عصر (تعطیل بنگاه‌ها و بازار).

سنگین‌ترین حال، وقتی است که مانند ایام زمستان و در صورت دو هفته بودن  
ادارات، بسته شدن بازار و تعطیل ادارات با هم مصادف شده، جمعیت بایع و مشتری  
بازار و دستجات کارمندان ادارات متفقاً بخطوط اتوبوس رو آور شوند.

اتفاقاً مسیر کارگران با مسیر کارمندان و بازرگانان مطابقت نمی‌کند. در تهران،  
کارگران که بیشتر کارگران ساختمان می‌باشند، در نقاط شهر متفرق و شاید در  
اطراف بیشتر باشند تا در مرکز شهر و از این بابت اشکال برای سرویس‌های

مسافربری ایجاد نمی نمایند (برخلاف شهرهای بزرگ اروپا که در آنجا وسائط نقلیه باید در آن واحد جواب سه دسته را بدهند).

بدیهی است که تمام نفرات جمعیت در یک آن و در نقطه واحد جمع نمی شوند و اشتراک مقصد ندارند؛ بلکه مسافری به صورت سیلی در مدت کوتاه مثلاً نیم ساعت به طرف نقاط مرکز شهر سرازیر می شوند و باید بدون معطلی به نقاط دور و نزدیک پراکنده شوند.

فرض کنیم  $F$  تعداد کارمندان ادارات -  $N$  عده صاحب مغازه ها و مشتریان آنها و  $D$  عده مسافری متفرقه عادی باشد و این عده بخواهند در مدت  $T$  دقیقه با اتوبوس هائی که فاصله مرکز تا محیط شهر را در  $t$  دقیقه می پیمایند و ظرفیت هر یک  $C$  نفر است، به مقصد مربوطه برسند. با در نظر گرفتن اینکه در صورت مرتب بودن سازمان، اقل ۲۳ اداری ها و بازاری ها سواره رفتن را بر پیاده ترجیح خواهند داد، تعداد دستگاه های مسافربر دایر که آن را  $N$  می نامیم، باید چنین باشد:

$$N \geq \frac{\frac{2}{3}(F + M) + D}{\frac{T}{2t} \cdot C}$$

مثال :

$F = 1500$ نفر	عده کارمندان وزارتخانه ها و ادارات مرکز شهر
$M = 10000$ نفر	صاحبان مغازه و مشتریان بازار
$D = 3000$ نفر	مسافری متفرقه مرکز شهر و عابری
$T = 30$ دقیقه	طول مدت ازدحام
$t = 10$	مدت سیر مرکز تا ایستگاه
$C = 25$ نفر	ظرفیت دستگاه

$$N > \frac{\frac{2}{3}(1500 + 10000) + 3000}{\frac{30}{2 \times 10} \times 25} = 524$$

این رقم مقدار اقل تعداد اتوبوس هائی است که در خطوط مرکزی شهر باید حاضر به کار باشد.

در وضع حاضر، تعداد اتوبوس‌های دایر در حدود ۳۵۰ دستگاه می‌باشد که از این عده ۳۰۰ تا مخصوص خطوط مرکزی می‌باشند و فشار مسافر طوری است که بدون افزایش خطوط و بهبودی سرویس، اقلأً تا ۵۰٪ دیگر استعداد تکثیر عده ماشین‌ها هست. به این ترتیب در صورتی که طبق پروژه اصلاحی، طول خطوط شهری را ۱۳۰ کیلومتر بگیریم و بخواهیم ظرفیت محدود ماشینها رعایت شده و اقلأً ۵٪ گشایش در کار مسافری حاصل شود، تعداد دستگاه‌های لازم:

$$300 \times \frac{130}{50} \times \frac{30}{25} \times 1/5 = 1410$$

خواهد شد و این رقم میزانی از سرمایه سازمان را به دست می‌دهد. به گمان ما اگر سازمان مرتب صحیحی دایر شود، اهالی شهر اقلأً ۵ برابر وضع فعلی از اتوبوس استفاده خواهند کرد و چون در وضع حاضر روزی تقریباً ۳۰۰۰۰۰ مسافر سوار میشوند، تعداد فروش بلیت بسهولت ممکن است به میزان ۱۵۰۰۰۰۰ عدد برسد و اگر قیمت بلیت را ۲ ریال بگیریم، درآمد غیرخالص سازمان بالغ بر ۳۰۰۰۰۰۰ ریال خواهد بود. البته در مقابل چنین درآمدی اقدام عملیاتی که قبلاً ذکر شد و ایجاد تأسیسات و تجهیزات مربوطه کار دشواری نمی‌باشد.

## انواع اتوبوس‌ها و وضع داخلی آنها

### ۱- اتوبوس شهری:

شاید در هیچ جای دنیا اتوبوس‌های عمومی مانند اتوبوس‌های تهران تنگ و ناراحت و کثیف نباشد. از روزی که اتوبوس‌رانی در ایران معمول شده، صاحبان ماشین که منظوری جز نفع مادی خود نداشته و کمترین توجه به راحتی مسافری نمی‌نمایند، به‌طور متوسط سالی یک سانتیمتر از طول صندلی‌ها و از فاصله مابین آنها زده‌اند و سالی ۵ میلیمتر از عرض راهرو کاسته‌اند؛ به‌طوری که در حال حاضر اتوبوس‌هایی در جریان افتاده‌است که برای جادادن زانو‌ها ناچار باید یک پهلو (یا نیم پهلو) نشست. البته این ترتیب قابل قبول نیست و ناگزیر باید تکثیر درآمد را در راه سلامتی و راحتی مسافری فدا کرد.

برای راحتی مسافری - یعنی برای افزایش فواصل و ابعاد صندلی‌ها - دو راه حل وجود دارد:



۱- افزایش ابعاد خارجی اتوبوس؛

۲- کاهش تعداد صندلی‌ها.

به عقیده ما انتخاب راه حل اول در مورد خیابان‌های باریک و پرجمعیت تهران پسندیده نیست و بهتر است با حفظ ابعاد فعلی اتوبوس‌ها از تعداد صندلی‌ها کاست؛ مخصوصاً عرض اتوبوس‌ها را نباید از مقدار فعلی بیشتر گرفت (و ترجیح در کم کردن آنست). به این ترتیب در هر ردیف به عوض ۴ نفر ۳ نفر خواهند نشست و یک راهروی ۵. سانتیمتری نسبتاً فراخ در وسط وجود خواهد داشت؛ به طوری که رفت و آمد داخل اتوبوس خالی از عسرت باشد. برای جبران کمبود ظرفیت، یک ایوان در عقب اتوبوس جهت مسافرین ایستاده پیش‌بینی شده است. مسافرین داخل این ایوان اگر از حیث ایستاده بودن قدری در زحمت‌اند، ولی چون اطراف آن باز می‌باشد، از لحاظ آزادی هوا و تماشای منظره می‌توانند خود را تسلی دهند و شاید مسافرین جوان با وجود خالی بودن جاهای نشسته، ایوان را ترجیح دهند. در هر حال، در مواقع جمعیتی جای ایستاده پیدا کردن بر پیاده ماندن ترجیح دارد! البته ظرفیت این قسمت نیز محدود و طوری خواهد بود که ایستاده‌ها به یکدیگر فشرده نشوند؛ به علاوه، در ایوان صندلی‌های فزری چوبی پیش‌بینی می‌شود که مسافرین در مواقع خلوت می‌توانند از آنها استفاده نمایند.

در اتوبوس‌های پاریس، ایوان عقب بمنزله درگاه ورود و خروج نیز بوده، مسافرین از همین جا یعنی از عقب ماشین و دور از نظر شوفر، سوار و پیاده می‌شوند و دستور حرکت و توقف اتوبوس را ممیز به وسیله زنگ دستی یا برقی به شوفر می‌دهد. به نظر ما بهتر است هم مسافرین ایستاده ایوان از مزاحمت واردین برکنار باشند و هم سوار و پیاده شدن سایرین براحتی و تحت کنترل شوفر صورت گیرد؛ به علاوه، در صورت غیبت یا غفلت مأمورین ماشین، احتمال حرکت ناگهانی اتوبوس و به زمین خوردن مسافر نیمه‌سوار کمتر باشد. بنابراین یک ایوان دیگر یا درگاه در قسمت جلوی اتوبوس اضافه نمودیم که مخصوص پیاده و سوار شدن باشد و ممیز نیز در همانجا قرار گیرد. این درگاه که کار خروج و دخول مسافرین را بسیار راحت و منظم می‌کند، فقط باندازه دو محل نشسته به ظرفیت اتوبوس ضرر می‌زند و چون کف آن را پائین می‌گیریم، ورود و خروج، بدون پله کان و از در عریض صورت گرفته، مسأله تخلیه و سوارکردن مسافرین که از مشکلات و دردسرهای

فعلی بوده و توقف در ایستگاه‌ها را طولانی می‌کند، به‌وضع مطلوبی حل می‌شود. مسافرینی که قصد پیاده شدن در ایستگاه آینده را دارند، در حینی که هنوز ماشین در حرکت می‌باشد و با استفاده از راهروی عریض خالی در درگاه جمع می‌شوند و برای پیاده شدن خود را حاضر می‌کنند.

مسافرین تازه‌وارد نیز همین که در درگاه جای گرفتند، اتوبوس براه می‌افتد و آنها یک‌یک بلیت خود را که قبلاً خریداری کرده و از جیب درمی‌آورند (یا احیاناً از ممیز خواهند خرید)، به‌وسیله ماشین ممیزی، منگنه نموده و داخل اتوبوس میشوند؛ ضمناً فربندی اتوبوس که در وضع حاضر همان فربندی کامیون می‌باشد و طرز آویختگی و تعادل اتاق باید نرم و مناسب بوده، رفت و آمد داخل راهرو در حین حرکت اتوبوس دشوار نباشد. توقف در درگاه ممنوع خواهد بود و ممیز که وظیفه‌اش پیاده و سوار کردن مسافرین و ممیزی بلیت‌ها می‌باشد، احتیاج ورود داخل اتوبوس را ندارد. برای حداکثر توسعه درگاه، محل شوfer به‌جلو و کنار راننده شده‌است.

البته تأمین مقاصد نامبرده، طرز ساختمان خاص و شکل مخصوصی را برای شاسی اتوبوس ایجاب می‌کند که باید مورد مطالعه قرار گیرد. مسأله رعایت حد ظرفیت (که در وضع حاضر هر چند ماه به‌چند ماه مورد سختگیری شهربانی قرار می‌گیرد و بعد از دو سه روز فراموش می‌شود و تا به‌حال با تمام فشارها و تحدیدها و تدبیرها عملاً عملی نشده‌است!)، در صورتی که کار به امتیاز واگذار شده اتوبوس‌ران نفع شخصی نداشته باشد و در صورتی که سرویس منظم فراوان وجود داشته باشد، خودبه‌خود حل خواهد شد. در هر حال، تعبیه یک دستگاه کنترل خودکار که پس از تکمیل ظرفیت، مانع ورود مسافر جدید شود یا دستگاه ثابتی که همیشه تعداد مسافرین را ضبط و قابل تفتیش کند، از نظر مکانیکی اشکالی نخواهد داشت.

## ۲- اتوبوس‌های حومه :

اتوبوس‌های حومه را که مسیر کوتاه و مستقیمی فقط در شهر داشته، پس از آن در جاده‌های بیرون رها میشوند، می‌توان بزرگ‌تر از اتوبوس‌های شهری گرفت و البته دارای موتور قوی‌تر خواهند بود. نظر به طولانی بودن مسیر، در راحتی مسافرین بیشتر باید کوشید. به‌این جهت ایوان عقب حذف شده‌است و مسافرین، چهار بچهار

روبه‌رو و همصحبیت می‌باشند؛ به‌علاوه، چیزی که باید اضافه کرد قفسه مخصوص توشه و بارهای جاگیر مسافرین است که در درگاه ورودی قرار داده‌ایم. به‌این‌ترتیب از منظره زشت و وضع خطرناک بارگذاری روی سقف احتراز شده، بجای آن ۵ سانتیمتر بر ارتفاع داخل اتوبوس افزوده خواهد شد تا هم از حیث هوا و فضا بهبودی حاصل شود و هم نصب طاقچه‌های نرده‌ای مشبک برای توشه‌های دستی کوچک و جاکلاهی‌های تکی میسر باشد. اتوبوس‌های حومه دارای یکرشته لوله‌کشی داخلی آب گرم برای گرمایش فصل زمستان (استفاده از آب رادیاتور) و همچنین پیش‌پنجره‌های مشبک چوبی برای حفظ از آفتاب تابستان خواهند بود و اگر پوشش سقف و جدارها را دولای مجوف نمایند، حفاظت از سرما و گرما بهتر خواهد شد. برای تخفیف گرد و غبار، می‌توان به‌وسیله یک یا دو بادگیر سقفی که دهانه آن بسمت جلو و قابل تنظیم باشد و همچنین مطالعه و افزودن حائل‌های مخصوصی در جلوی پنجره‌ها، ترتیبی فراهم کرد که فشار هوا در داخل اتاق همیشه بر فشار خارجی افزون باشد؛ به‌طوری‌که در پهلوها و در عقب ماشین خلأئی که باعث دخول هوای غبارآلود می‌گردد، وجود نداشته باشد.

البته نباید مسافرین حومه را که دهاتی هستند، به‌چشم حقارت نگاه کرد. این مسافرین یا شهری‌هائی هستند که برای کار یا گردش بخارج می‌روند، یا دهقانانی هستند که به‌شهر می‌آیند و باید تعلیم آداب زندگانی و تمدن ارمغان ببرند.

### ۳- اتوکارهای سفارشی :

برای خطوط فوق‌العاده و سفارشی ممکن است از دو نوع اتوبوس‌های نامبرده استفاده شود یا اتوکارهائی که از حیث وسعت صندلی‌ها، نرمی نشیمنگاه‌ها و همچنین تجهیزات و منظره داخل و خارج مطبوعتر باشد، فراهم نمود.

اتوبوسهای نوع حومه ممکن است به همان صورت یا با تکمیل‌های دیگری برای مسافرت به شهرهای دور بکار برده شود. تکمیلات مذکور از قبیل تعبیه ظرف آب، صندوق حفظ غذای سرد و گرم و حتی اتاق بارکش یدکی می‌باشد.

وجود اتوموبیل‌های سواری یا تاکسی نیز برای شهر بسیار مفید است، ولی به‌عقیده ما لزومی ندارد سرویس تاکسی جزو سازمان مسافربری عمومی باشد؛ بلکه بهتر است از لحاظ مسیر و بهره‌برداری آزاد باشد.

## توسعه بعدی

در هر پروژه باید پیشآمدهای بعدی و مخصوصاً امکان توسعه را نمود. چنانچه بر وسعت و جمعیت شهر افزوده شود، حومه نزدیک جزو شهر خواهد شد. آنوقت ایستگاههای ذیل را می توان ایستگاه مبادله قرار داد و بر تعداد و طول خطوط حومه نزدیک که از همین ایستگاهها سرچشمه خواهند گرفت، علاوه نمود: میدان محمدیه - میدان شاه - میدان مازندران - چهارراه پهلوی و شاه - دروازه قزوین. ایستگاه مبادله ممکن است روباز و محصور در نرده باشد یا در صورت لزوم، زیرزمینی.

برای کمک به ایستگاه زیرزمینی سپه که استعداد توسعه بیشتر را ندارد، در صورت احتیاج می توان ایستگاهی در میدان ارگ یا میدان بورس که هنوز احداث نشده (و شهرداری باید در طرح استفاده از اراضی سنگلج این نکته را منظور نظر داشته باشد) اضافه نمود. و البته روزی خواهد آمد که خیابانهای ناصریه و برق و سپه را عریض تر نمایند. ارتباط ایستگاههای زیرزمینی سپه و ارگ نیز ممکن است از زیر خیابان تأمین شود.

ضمناً شرایط امتیاز باید سازمان را متعهد کند که هر چند سال بحسب ترقیات صنعت و سائط نقلیه موتوری، دستگاههای خود را دائماً تکمیل و تعویض نماید. اتوبوسهای پایتخت را می توان به شهرستانها فرستاد.<sup>۱</sup>

(تهران مهرماه ۱۳۲۳)

---

۱. موقعی که اوراق زیر چاپ می باشد، تعداد اتوبوسهای شهری از آنچه در مقاله ذکر شده، تجاوز نموده است و شهربانی در فکر جا به جا کردن ایستگاههای اطراف میدان سپه و سبزه میدان و سبک نمودن عبور و مرور خیابان ناصر خسرو برآمده است. ولی البته این تدابیر دردی را دوا نکرده، باید به طرز اساسی و قطعی مسأله مسافربری تهران را حل نمود.

## رضایت از خانه

یک گردش مختصر در شهر تهران و مخصوصاً تا یکی دو فرسخ اطراف نشان می‌دهد چه اندازه بر تعداد ساختمان‌های داخلی و آبادی‌های دور شهر افزوده شده است و ماه به ماه افزوده می‌شود. آنجاهایی که تا بیست سال و بلکه دوسال پیش، جزو بیابان‌های خالی دور افتاده به حساب می‌آمد و حتی روی تپه‌های شنزاری که تنها محصول آن کاکوتی بهاره بود، حالا خیابان‌ها و کوچه و خانه بنا شده است و جمع کثیری مانند مور و ملخ در اطراف دکان‌ها و اتاق‌ها در آمد و شد هستند....

آری! جمعیت تهران خیلی زیاد شده است و بیش از جمعیت، کثرت خانه‌ها و تجمع ساختمان‌ها نظر را جلب و بیننده را متعجب می‌کند. از این امر بسیار باید خوشحال بود و آرزو کرد که با همت جوانان و مخصوصاً خانم‌ها بر جمعیت تهران و بر جمعیت سایر شهرهای ایران اضافه شود تا مگر از این راه یعنی فشار احتیاج و اجبار زندگی، اصلاح و ترقی در حال ما رخ دهد... اما آیا از این خانه‌ها ساکنین آن راضی هستند؟ داخل این خانه‌ها اگر تماماً زیبا و از روی سلیقه نباشد، نمای اغلب، حکایت از میل به ذوق و دعوی سلیقه می‌نماید. نشان می‌دهد که ایرانی اگر به خیلی چیزها بی‌علاقه باشد، به ساختمان علاقه دارد. مناظر روزانه در تربیت شخص تأثیر دارد و هر قدر معماران، خطوط منظم و اشکال موزون تحویل شهر بدهند، کمک به نظم فکری و نظام اجتماع خواهند کرد. اما موضوع صحبت بنده چیز دیگری است. کاری به تناسب منظور و نظام خارجی ساختمان که بیشتر مفید یا مضر به حال رهگذر خارج می‌باشد ندارم. فکر صاحب یا ساکن خانه را می‌نمایم که در داخل آن باید زندگی کند. شبی را به روز آورد و سالی را گذران کند؛ سالی که هم زمستان دارد هم تابستان....

البته نمای خارجی بنا، چه از لحاظ سطح و چه از لحاظ حجم موضوع مهمی است؛ ولی اصل نیست. و متأسفانه مثل خیلی چیزهای دیگر، در ساختمان هم ما به ظاهر و صورت یعنی آن چیزی که به چشم و به زبان دیگران می‌آید، بیشتر می‌پردازیم تا به باطن که مربوط و مقصود خودمان باید باشد. خانه‌های قدیمی روی هم‌رفته ساکنین خود را بیشتر راضی می‌کرد و راحت‌تر بود تا بسیاری از خانه‌های جدید. البته سابق، وسعت زمین و فراغت خیال داشتند. حالا گرانی زمین و تنگی معاش اجازه نمی‌دهد همه کس باغچه وسیع و حوضخانه و گلخانه یا گرمابه و سرداب بسازد. خانه‌ها را با سقف شیروانی و بدون زیرزمین می‌سازند. اتاق‌ها را تنگ و دیوارها را دو‌آجری و گاهی یک‌آجری می‌گیرند. از دو‌وجب زمین که گیر می‌آید، مجبورند استفاده نمایند؛ خواه عمارت روبه مشرق درآید یا مغرب. چه بسا خانواده‌های متوسط تهران که مجبورند در این اتاق‌های تنگ، تمام سال را به سر آرند. آفتاب چله تابستان به پشت دیوار کاغذی و روی شیروانی حلبی خورده، از بالای سر و از پهلو بر آنها می‌تابد و کاشانه محقر را مثل جهنم داغ می‌کند. شب هنگام که اعیان شهر در تجریش و دربند، هوای خنک می‌خورند، اینها در اتاق چون تنور، در انتظار نسیم صبح عرق می‌ریزند و دم‌بدم آرزوی زمستان را می‌نمایند. زمستان که می‌آید دچار ناراحتی نوع دیگر می‌شوند. در خانه بی‌حفاظ، گرمای روز بند نمی‌شود و سوز شب مثل تیغ از شکاف دروپنجره به بدن ساکنین فرومی‌رود. ناچار در پناه کرسی کثیف یا بخاری نفتی مسموم‌کننده، شب را به‌روز می‌آورند... اگر همه می‌توانستند تابستان به بیلاق بروند و زمستان شوفاژ سانترال داشته باشند، مشکل حل می‌شد. اما ناچار باید با ضعف بودجه و گرفتاری‌های کار، در این شهر ماند و زندگی کرد؛ همان‌طور که اجداد ما زندگی می‌کردند و زیاد هم شکایت نداشتند. نه گرمای تابستان زیاد شده است و نه سرمای زمستان. چیزی که از دست ساکنین امروز رفته است، در تابستان پشت بام‌های وسیع نسیم‌خور و زیرزمین‌های عمیق بادگیردار است و در زمستان ایوان‌های آفتاب‌رو و اتاق‌های نسبتاً محفوظ. ولی خوشبختانه آن هوایی که بر رختخواب‌های گسترده روی بام می‌وزید، حالا هم می‌وزد و آفتابی که بر ایوان و دیوار می‌تابید، حالا هم بر شهر می‌تابد.

خلاصه آنکه در شهر تهران و بدون رفتن به کوهستان می‌توان زندگی کرد. و می‌توان خیلی راحت‌تر از حالا زندگی کرد. فقط باید راه کار را آموخت.

ما باید یا به دنبال قافله تمدن نرفته، خانه‌های خود را مدرن نکرده باشیم و یا حالا که به راه افتاده‌ایم، همراه قافله باشیم و به طور کامل، صحیح، فهمیده و متناسب، تأسی به متمدنین بنماییم. در اینکه تمدن، بشر را به‌طور کلی از مواهب مستقیم طبیعت دور می‌نماید حرفی نیست. ولی جبران این محرومیت‌ها را باید محصولات فکر و مصنوعات دست بنماید. در خانه‌های مجزاً و اتاق‌های آزاد، هوای لطیف و شعاع خورشید خودبه‌خود می‌آید، ولی در منازل مطبّق متراکم، حرارت و هوا را مصنوعاً باید آورد. امروزه در شهرهای متمدن، شوقاژ ساترئال یا گرمایش مرکزی از لوازم عادی خانه‌ها شده است و تهویه مطبوع رفته‌رفته صورت عمومی پیدا می‌کند. در تهران این چیزها شاید برای صدی هشتاد اشخاص هنوز سنگین بیاید و ملت فقیر ایران تحمل چنین تجمل را نداشته باشد. بنده هم نمی‌خواهم در باره گرمایش مرکزی یا تهویه مطبوع سخنرانی نمایم. بدون تهویه مطبوع نیز می‌توان با رعایت چند نکته که به‌عرض می‌رسانم، بر بهبود منازل افزود و رضایت نسبی ساکنین را فراهم آورد.

قبلاً لازم است بگویم که اگر از راحتی و رضایت صحبت می‌نمایم، نه من باب دعوت به تن‌پروری و طرفداری از خوشگذرانی است. استراحت تا آن اندازه که امنیت فکر و تعادل بدن باشد، مانند خوراک و پوشاک، جزو ضروریات حیات محسوب می‌شود. در طلیعه زمستان چقدر شما در بین بچه‌ها و بزرگها سرماخورده و گریپ گرفته می‌بینید؟ و می‌دانید این سرماخوردگی‌ها چه عوارض و عواقب شومی در زندگانی افراد و اجتماع ما دارد. همین‌طور در تابستان آثار مستقیم گرما، سوءهاضمه و اسهال و سردرد و غیره است و از آن بدتر ناراحتی روز و بی‌خوابی شب، شخص را فرسوده و در مقابل میکرب‌ها و حوادث مغلوب می‌نماید. گرمای تابستان چه بلای بزرگی برای بچه‌های شیرخوار است! این خستگی‌ها برای پدر و مادر اگر کسالت نیاورد، عصبانیت می‌آورد. تندخویی منجر به بدگویی و نفاق می‌شود و بالاخره هزاران دشمنی و جدایی در خانواده حاصل می‌گردد. وقتی بنا شد یک شهر شب ن خوابد و روز لاله بزند، از فعالیت آن چه راندمانی می‌توان توقع داشت و از وجود آنها چه فعالیتی می‌توان منتظر بود؟ اینها تمام آثار سوء مستقیم و غیرمستقیم ناراحتی خانه و نارضایتی از آن است که رفع آن به مراتب مهم‌تر از منظر خارج و

نقش و نگار داخل می‌باشد. نکاتی که اینک به عرض شنوندگان محترم می‌رسانم، اغلب بدیهی و ساده است و خوشبختانه با توجه مختصر می‌توان تأمین نمود:

اولاً از قدیم گفته‌اند عمارت رو به قبله خوب است. رو به قبله در تهران یعنی رو به جنوب. دیوار رو به جنوب در زمستان از طلوع خورشید تا غروب آن آفتاب می‌خورد و چون خورشید نزدیک افق است، از پنجره‌ها در مدت دو سه ساعت آفتاب می‌بیند؛ آن هم به‌طور مورب متمایل و بنابراین به مقدار ضعیف. در تابستان قضیه بعکس است. آفتاب با روز بلند می‌شود. بر دیوارهای شرق و غرب با شدت و سماجت زیاد می‌تابد و نباید دلخوش بود که در این سمت پنجره‌ها را کوچک و یا با سایه انداز گرفته‌ایم و با پرده سدی جلو خورشید کشیده‌ایم. پرده و آجر و چوب فقط جلو روشنایی را می‌گیرند و قدری در وصول حرارت به داخل تأخیر ایجاد می‌نمایند ولی مانع نفوذ آن نمی‌شوند. مقدار حرارتی که در چله تابستان از دیوار رو به مشرق یا مغرب به داخل اتاق سرایت می‌نماید، بیش از سه برابر حرارتی است که دیوار رو به جنوب به ما می‌دهد و اگر در این سمت یعنی طرف جنوب ایران سایه اندازی وجود داشته باشد، حرارت وارده به اتاق صفر خواهد بود.

تأثیر شدید حرارت خورشید بیشتر از سطح بام است. یک متر مربع بام در روز، ده برابر مترمربع دیوار رو به جنوب و سه برابر دیوار رو به مشرق یا مغرب گرما منتقل می‌نماید (البته با فرض تساوی ضخامت و نوع مصالح). بنابراین برای حفظ از گرما باید در وضع بام، نهایت دقت را مبذول داشت. موقعی که در ایران شیروانی مد شد خانه‌ها زیرزمین داشتند. اهل خانه روز را به آن جا پناه می‌بردند و فرش و لحاف را شب در حیاط می‌گستراندند. اما حالا که بسیاری از خانواده‌ها برای زمستان و تابستان و شب و روز یک اتاق بیش ندارند، خیلی بی‌انصافی و حماقت است که روی آن را با شیروانی بپوشانند. حرارتی که سقف آهنی تیره رنگ به داخل مکان می‌رساند، در حدود ۷ برابر حرارتی است که یک بام مهتابی کاهگلی می‌دهد و ۷ برابر دیوار رو به جنوب که به کلفتی نیم‌متر و به سطح مساوی باشد. در زیر شیروانی وقتی طوفال کوبی و اندود مالی نمایند، تشعشع حرارت آفتاب تقریباً ثلث می‌شود، ولی این تخفیف باز کافی نیست و بهتر است پایین‌تر از سقف معمولی اتاق به فاصله چهار پنج سانتیمتر، یک سقف کاذب جداگانه با دستک‌های چوبی و طوفال کوبی و گچ مالی مجدد ایجاد نمایند و هر قدر قشر کاهگل زیر گچ را ضخیمتر بگیرند بهتر



است. همچنین دیوارهای خارجی را نیز اگر تنگی جا و میل به ارزانی بنا اجازه نمی‌دهد، مانند ساختمان‌های قدیم سه آجری و بیشتر بگیرند، ممکن است دولا بسازند؛ چون در ایران آجر مجوف معمول نیست، هر گاه جلو دیوار، یک تیغه آجری یا خشتی به فاصله سه چهار سانتیمتر بسازید، وجود قشر هوا مطابق یک آجر افزایش کلفتی دیوار، جلوی نفوذ حرارت تابستان و فرار گرمای زمستان را می‌گیرد. امروزه در ساختمان‌های اروپایی نیز دنبال سبکی و نازکی جدارها می‌روند و حتی بناهای فلزی و چوبی مخصوصی بعد از جنگ متداول شده است که دیوار و کف و بسیاری قسمت‌های دیگر آن به صورت عناصر پیش ساخته مهیا گردیده است و روی کار، آنها را سوار و قفل و بست می‌نمایند. وقتی جدار نازک شد، ناچار باید آنرا با عایق پوشاند. در ایران استعمال صفحات چوب پنبه که بهترین عایق است چون زیاد وارد نشده است، گران تمام می‌شود. ولی با مخلوط پوشال یا خاک‌اره با موادی مانند قیر، می‌توان چه به طور اندود و چه به صورت صفحات قالبی، عایق مناسبی تهیه نمود. مخصوصاً به طوری که در ساختمان بانک ملی بازار تجربه شده است، خمیر خاک‌اره با مختصری قیر گرم، عایق بسیار مناسبی می‌دهد که چون گچ بخوبی روی آن می‌چسبد، برای داخل دیوار و سقف نیز قابل استعمال می‌باشد.

تدابیر فوق که اولاً از لحاظ مشرف کردن بنا به جنوب و ثانیاً از لحاظ انتخاب نوع جدار و مصالح آن بیان شد، به منزله تدابیر دفاعی بود. البته ادامه حیات با دفاع تنها میسر نمی‌شود. باید حمله کرد و به صید و شکار رفت؛ در تابستان به صید خنکی و در زمستان به شکار گرما. گرمای زمستان را بیش از آن اندازه که از آفتاب روز می‌توان دریافت کرد و خود قابل توجه است، نباید از محیط انتظار داشت. ناچار دست بدامن زغال و نفت و غیره می‌شویم. این موضوع، خود بحث جداگانه‌ای است که خارج از سخنرانی امشب می‌باشد. همین قدر در اینجا می‌گوییم که از لفظ «و غیره» استنباط الکتریسیته و بخاری‌های برقی را نکنید که از غلطهای مشهور و خبط‌های زیان‌آوری است که متأسفانه در ایران با کیلوواتی ۳ ریال و ۷ ریال متداول گردیده است. در تابستان برای خنک کردن مسکن، هم وسایل مصنوعی هست و هم طبیعی.

وسایل مصنوعی مانند دستگاه‌های کامل تهویه مطبوع و گنجه‌های خنک کن هوا و غیره را برای ساختمان‌های عمومی بزرگ و خانه‌های اعیان می‌گذاریم. در

اینجا از یک وسیله طبیعی که خوشبختانه مجانی است و هنوز عوارضی به آن تعلق نگرفته است، صحبت می‌کنیم؛ وسیله طبیعی یعنی هوا یا به عبارت دلپسندتر نسیم ملایم شب. اجداد ما هم که در این تهران خشک و گرم زندگی می‌کردند، همین وسیله را مورد استفاده قرار می‌دادند. به طوری که عرض شد، شب به روی بام رفته خود را در معرض نسیم خنک قرار می‌دادند و روز باز از همان نسیم شب که با کمک بادگیر در فضای وسیع و دیوارهای عریض سرداب یا زیرزمین ذخیره شده بود، استفاده می‌نمودند. حالا اگر بام و سرداب رفته و داخل کوچه‌ها و حیاط‌ها را هوای آلوده خفه کننده پر کرده است، هوای نسبتاً خنکی که یکی دو ساعت بعد از غروب در ارتفاعات تشکیل می‌شود، از بین نرفته است. این ذرات پاکیزه خنک را می‌توان به وسیله هواکش‌هایی مانند بادگیرهای قدیم به داخل اتاق‌های پایین دعوت کرد و اگر زیاد میلی به این تنزل مقام نشان ندادند، با همان بادبزن‌های برقی که دیوانه‌وار هوای اتاق را به هم می‌زنند و گرم می‌کنند، به قوه قهریه کشانید. در اغلب خانه‌های جدید، آقایان معماران اصلاً به فکر منفذی برای دخول و خروج هوا نیستند. در زمستان یک بخاری کالریفیکس و حتی یک چراغ گردسوز کوچک هوای اتاق‌ها را مسموم می‌کند و در تابستان چند دقیقه نفس کشیدن جمعیت، فضا را متعفن و دم‌دار می‌نماید. اتاق باید حتماً دارای تهویه باشد و اگر در داخل دیوار شمالی اتاق، یک مجرای مثلاً ۲۰×۱۰ سانتیمتر قرار دهند که از نزدیک کف شروع شده، بالای بام به ارتفاع یک متر مثلاً سر درآورد، این یک هواکش یا بادگیر خوبی خواهد بود و راه را برای دخول هوای خنک شب باز می‌کند؛ خصوصاً اگر در طرف مقابل یعنی در دیوار جنوبی اتاق که آفتاب‌خور است، نزدیک به سقف، منفذ مشبکی رو به خارج بگذارند و این منفذ هم باز به وسیله مجرای تا نزدیک یک بام برود، یک تهویه طبیعی مؤثر و بی‌خرجی در سراسر تابستان درست می‌شود و چنانچه زمستان باعث سوزو سرما شد، می‌توان به وسیله دریچه‌ای مقدار هوا را تنظیم نمود. مجرای شمالی هر قدر از تابش خورشید محفوظتر و بلندتر و وسیعتر باشد بهتر است و برای تقویت ذخیره برودتی، ممکن است داخل آن را جداربندی و لانه زنبوری کرد. به عوض بادبزن برقی رومیزی یا سقفی که خیال می‌کنید اتاق را خنک می‌کند و در واقع بخاری تابستانی است، یک بادبزن تو دیواری بخرید و در دهانه این بادگیر قرار دهید. آن وقت خواهید دید که شب و روز شما را بهتر خواهد کرد

و بدون آن که از اتاقان خارج شوید مثل این است که شب‌ها روی بام خوابیده و روزها در زیرزمین استراحت کرده باشید....

پس به‌طور خلاصه ۴ نکته ذیل سفارش می‌شود:

۱- مشرف کردن ساختمان به سمت جنوب و احتراز از عمارت سمت مشرق و مغرب.

۲- حتی‌المقدور کلفت گرفتن دیوارهای خارجی و احتراز از بام شیروانی.

۳- عایق پوشی جدارها و مخصوصاً بام.

۴- کشاندن و دمیدن هوای ارتفاعات به داخل اتاق در سرتاسر شب برای خنک کردن ساکنین و ذخیره برودت در اشیا و جدارها جهت روز.



## چیزی که به فکر آن نیستیم\*

هر روزنامه‌ای را که باز می‌کنید و در هر محفلی که وارد می‌شوید تقریباً همه جا ناله از بدبختی‌ها و داد از فساد اجتماع است. هر کس به تناسب وضع خود عللی بر این دردها می‌شمارد و دوايي تجویز می‌نماید. البته این نظریات کم و بیش صحیح است و اصولاً امر اجتماع مانند یک معادله چند مجهولی یا چند متغیری ریاضی می‌باشد که کلیه عوامل روی یکدیگر تأثیر داشته، همین که شما یکی را متغیر مطلق اختیار کردید، سایرین متغیر تابع می‌شوند. مثلاً بعضی‌ها وضع اخلاقی و روحی جامعه را اساس می‌گیرند و بد و خوب سایر اوضاع را ناشی از آن می‌دانند. دیگرانی عامل اقتصادی را مبنای تمام شئون فردی و اجتماعی معرفی می‌نمایند و معادله زندگی را به حسب عامل مادی حل می‌کنند. استدلال هم درست درمی‌آید و می‌بینند که واقعاً فقر باعث و سرمنشأ مفاسد و بدبختی‌های جامعه است. همین‌طور ممکن است روابطی را که هر یک از وجوه زندگی با نویسندگان هستند ولی خواننده هیچ مقاله‌ای نمی‌باشند، نیست. عرایض اول به خودم و بعد به شخص شما مرد یا زن خواننده است. اگر ایرادی می‌گیرم از خودم و از شخص شماست که این مقاله را می‌خوانید، و اگر پیشنهادی هم می‌کنم، باز به خودمان دوتایی است، نه به کسانی که اعتنا به حرف ندارند!

این را هم اضافه نمایم که آنچه می‌خواهم بگویم، جزو بدیهیات است. دیگران به وجه کامل‌تر فعلاً گفته‌اند و عمل کرده‌اند. اما چون کمتر آن را می‌شنوم و در هر

---

\* اصل این مقاله برای روزنامه جبهه، ارگان حزب ایران، در ششم فروردین ۱۳۲۷ تهیه شده است، که متأسفانه به دست نیامد. متن حاضر از روی پیش‌نویس مقاله تایپ شده است که احتمالاً باید تفاوت‌هایی با نسخه اصلی داشته باشد.

حال می‌بینم به آن عمل نمی‌شود و مثل این است که کسی در فکر آن نیست، شما را درد سر می‌دهم.

چند سطر بالا، امور متشتت و پیچیده و درهم اجتماع را به معادلات چند مجهولی ریاضی قیاس کردیم. در یک معادله کلیه متغیرها تابعند و هیچ یک شاخصیت و اصلیت ندارند. نه تنها شاخصیت ندارند، بلکه شخصیت هم ندارند. شخصیت تنها متعلق به آن فکر و اندیشه‌ای است که این عوامل را تراوش کرده و به هم جور نموده است و می‌خواهد استفاده منظور را بنماید. اگر آن فکر یا ذهن نبود این معادله بسته نمی‌شد. در یک جامعه هم اگر ما عقب شخصیت و اساس می‌گردیم، توجه به آن عاملی باید بنماییم که تمام این عوامل، آثار یا سایه‌های او هستند. اگر افراد و مردم در میان نبودند، صحبت از فقر و ثروت یا صلاح و فساد و عدل و ظلم نمی‌شد. اساس اجتماع، افراد آن است. اول باید به فکر وجود افراد بود، بعد بحث از بد و خوب آن کرد. شاید مطلب روشن نشده باشد، بلکه به نظرتان غامض تر و نامعقول هم آمده باشد! بنابراین مقصود را واضح می‌گوییم و بعد از ابتدا به تشریح و توجیه می‌پردازم. به عقیده بنده (که البته اقتباس از عقیده بزرگ‌تران است) اساسی‌ترین و مؤثرترین عامل و شاید یگانه راه اصلاح و ترقی جامعه، جمعیت آن است. جمعیت که آمد، خود به خود کارها رو به بهبودی و بهتری خواهد رفت.

چطور؟

به بینید! یک فرد را وقتی تنها و عریان در جریره‌ای رها کنند، هیچ کار درستی جز نفس کشیدن از دستش برنخواهد آمد. چون حیوانات باید به تنهایی کفیل تمام مایحتاج زندگی باشد و در هیچ یک توفیق کامل نخواهد یافت و مجبور است به ما حضر طلب اکتفا نماید. اگر در برابر سرما و گرما و درندگان و حوادث چند صباحی زنده ماند و خورد و خوراکی یافت، آخر عاقبتش فناست. فنای بی‌سایه و بی‌دنباله! تا ابد (یا تا آن دنیا) خاموش خواهد شد. دو تا که شدند، یک زن و یک مرد، قادر به انجام یک عمل بسیار مهم می‌شوند: تولید مثل. دوتایی به نام خانواده یک واحد یا قلعه‌ای را تشکیل می‌دهند که یکی به امور دفاع و حمله درندگان می‌پردازد و دیگری به بهره برداری. مخصوصاً زمانی که صاحب اولاد شدند، کارها را سه چهار نفری می‌توانند طوری تقسیم نمایند که در حالی که مثلاً پدر به صید یا زراعت رفته است، پسر حفاظت خانه و اموال را می‌کند، دختر خانه‌داری و مادر آشپزی و

بچه‌داری. بنابراین هم مأمونی خواهند داشت و هم غذای پخته لذیذ در سر سفره! اما از این جمعیت کوچک نمی‌توان انتظار عمارت زیبا، لباس‌های مجلل، شرفی‌های متنوع، کشف تئوری‌های علمی و پی‌بردن به رموز طبیعت و غیره را داشت. کسی می‌تواند عمارت زیبا بسازد که یک عمر کارش ساختمان بوده و معمار شده باشد. و سایر احتیاجات زندگی او را، از امنیت و خوراک و پوشاک و غیره، اشخاص دیگری مانند سرباز، زارع، نانوا، آشپز، خیاط و غیره تأمین نمایند. به عبارت آخری در اجتماع چهار پنج نفری، شما هیچ وقت بنای خوب یا خیاط زبردست و معلم باسواد نمی‌توانید ببینید. بنا و خیاط و معلم و نجار فقط زاییده جمعیت هستند. تخصص و هنر، اینها هم باز فرع بر جمعیت است. در یک ده کوره اگر نجار پیدا شد، چون باید هم چوب‌بری کند، هم رنده بزند و هم همه کار نجاری را بکند، در هیچ چیز ماهر نخواهد شد ولی همین که خانواده‌های ده زیاد شدند و مراجعات نجار افزایش یافت، ناچار شاگرد خواهد گرفت. کارهای ساده را به وردست رجوع می‌کند و خود کارهای مشکل‌تر را با توجه بیشتر و بنابراین به وجه بهتر انجام خواهد داد. یک نجار شهری، اگر از نجار دهاتی هنرمندتر بوده باشد، هم شاگرد بیشتر و وسایل کاملتر دارد، و هم در نتیجه تعدد جمعیت و وجود همکار، مسئله رقابت او را وادار به دقت بیشتر در مصنوعات و ابراز ذوق و سلیقه بیشتر می‌نماید.

### آسایش و تمدن

همین طور علت اینکه در دهات درشکه وجود ندارد و با الاغ و مادبان حرکت می‌کنند، نه برای آن است که دهاتی‌ها عقلشان به این چیزها نمی‌رسد یا دلشان درشکه و تاکسی نمی‌خواهد، بلکه چون خرج درشکه و درشکه‌چی را چند نفر اهالی ده نمی‌توانند تأمین نمایند. اگر درشکه هم احیاناً گزارش به آنجا بیفتد، بند نخواهد شد. چرا حتی طبیب‌های مجاز به دهات نمی‌روند و در دهات جراح خوب نداریم؟ برای اینکه آنجاها مراجعات کم است. اگر از هزار نفر یک نفر محتاج به عمل جراحی باشد، باید لااقل سی هزار نفر در یک جا جمع شوند تا روزی یک مشتری برای جراح بیابد. حال کدام جراح فرنگ رفته مجرب و حتی فرنگ نرفته وطنی است که به روزی یک مشتری قانع باشد؟!

### بازار صنعت و تجارت

در ایران از زمانی که راه ارتباط با اروپا باز شد و چشم مردم به تمدن مغرب زمین افتاد، از شاه و گدا آرزوی آن شهرهای منظم، عمارات مجلل، کارخانجات بزرگ، مدارس عالی و سایر خصوصیات و موجبات ترقی و تمدن را کرده، چه بسا کارخانه‌ها که در ایران وارد شد یا طرح سفارش آنها را ریختند، ولی غافل از اینکه یک کارخانه برای سر پا ماندن، صرف نظر از کارکرد مهندس و ماشین و سرمایه و غیره، بیش از هر چیز و قبل از هر چیز محتاج به بازار فروش یا به عبارت واضح‌تر محتاج به خریدار فراوان یعنی جمعیت است. یقین بدانید اگر وسایل حمل و نقل و راه‌های داخلی ایران به وضعی که فعلاً هست تأمین نشده و توده‌های کوچک متفرق مجزا را به صورت جمعیت مرتب‌تری در نیاورده بود و این طور سیل اهالی به شهرها، مخصوصاً به پایتخت رو آور نمی‌شد، همین چند کارخانه محقر نساجی و قندسازی یا کبریت و چرم هم دایر نمی‌گردید. شما خیلی دلتان می‌خواهد در ایران هم که مسافرت می‌نمایید مثل فرنگیان به هر شهری رسیدید وارد مهمانخانه تمیز شیک راحت شوید؛ ولی متأسفانه مقدور نیست. چرا؟ برای اینکه خرج مهمانخانه خوب، با روزی سه چهار تا مشتری نمی‌گردد. باید در شهر روزی اقل از هزار مسافر وارد شود تا در میان ده تا مهمانخانه متوسط یک مهمانخانه آبرومند سرپا شود. و از این هزار نفر صد نفرشان مثل شما همگی با سلیقه باشند.

### تأسیسات بزرگ

همین طور است کارهای محلی که از محل عوارض و مالیات باید تأمین شود. مانند ایجاد قنوات، اسفالت خیابان‌ها، تأسیس مریضخانه، تیمارستان و غیره. وقتی بنا باشد روی یک خیابان یک کیلومتری، فقط روزی صد نفر حرکت کنند و مخارج آسفالت آن خیابان را همان صد نفر بدهند، و به هر نفری مثلاً ۸۰ تومان بيفتند، از چنین لوکسی صرف‌نظر خواهند کرد. اما اگر جمعیت محل، یعنی استفاده‌کنندگان از آن خیابان صد هزار نفر باشد، سهمیه هر یک فقط ۸ ریال خواهد شد و البته اگر مردم بی‌سلیقه مرتجعی نباشند از این خرج دریغ نخواهند کرد.

### علوم و فضایل



نه تنها امور مادی و صوری جامعه تابع جمعیت است، بلکه فضایل معنوی هم در سایه جمعیت تأمین می‌شود. در یک ده کوره خیلی که مردم آن عاشق علم باشند، منتهای مراتب ممکن است مکتب خانه‌ای دایر نمایند و ابجد هوز درس بدهند. برای تأسیس دبستان شش کلاسه، اولاً حیاط و عمارت نسبتاً مفصل لازم است، ثانیاً مدیر و ناظم و معلم و فراش حقوق مکفی می‌خواهند. به علاوه چون تمام اطفال را به مدرسه نمی‌فرستند و آنهایی هم که می‌آیند تمام کلاس‌ها را طی نخواهند کرد، برای آنکه خوراک یک باب دبستان از لحاظ خرج و شاگرد تأمین شود، ناچار جمعیتی لااقل مطابق یک قصبه لازم می‌آید ... این قیاس را ادامه دهید تا به دانشگاه برسید و از دانشگاه آن مؤسسه‌ای را اراده کنید که دارای آزمایشگاه‌های مفصل، مجهز و فعال بوده و وفور طالبان، وجود استادانی را که در رشته‌های خاصی به تحقیق و تدریس پردازند ایجاب نماید. آن وقت خواهید دید که شرط پیدایش و حافظ دانشگاه صحیح که عالی‌ترین مؤسسه تحقیق و تتبع باشد، باز جمعیت فراوان می‌باشد.

### تربیت صوری و معنوی

آداب اجتماعی و تربیت اخلاقی نیز از روزی طرح و تدوین شده است که جمعیت‌های بزرگ گرد هم آمده‌اند و افراد برای حفظ نفس و اطمینان به حسن انجام مبادلات فیما بین، ناچار تن به قبول مقررات و قیودی داده‌اند. و البته هر قدر جمعیت بیشتر باشد، علاقه‌مندان و مدافعین نظم عمومی بیشتر می‌شود و این اصول بهتر رعایت خواهد گردید.

ملاحظه کنید در شهرهای بزرگ روی هم رفته مردم چقدر مؤدب‌تر، وظیفه‌شناس‌تر و بلندنظرترند تا در شهرهای کوچک. آن حسادت‌ها و شقاوت‌ها و تنگ‌نظری‌ها را که در دهات مشاهده می‌نمایید، خیلی کمتر در اجتماعات بزرگ (به تناسب جمعیت البته) می‌بینید. دستگیری و رأفت و خدمتگزاری‌هایی که در شهرهای بزرگ میان افراد ناشناس رخ می‌دهد، در شهرهای کوچک با وجود آشنایی و خویشاوندی که وجود دارد، دیده نمی‌شود. حتی دینداری و عبادت هم در جماعات عظیم و سواد اعظم بهتر میسر می‌گردد.

### آزادی و دموکراسی

در دنیای امروز در بسیاری ممالک رژیم‌های صد در صد دموکراسی برقرار است و تمایلات عمومی بر امور حکومت می‌کند. در کشورهای دیگر نیز اگر اجتماع به طور مستقیم و از راه رأی و انتخاب، دخالت در اوضاع نماید، نظر او خواه ناخواه مؤثر و متبع می‌باشد. یعنی در هر حال ضامن آزادی افراد و اجرای قوانین، خود اجتماع می‌باشد. حال اجتماع هر قدر ضعیف‌تر، یعنی تعداد افراد آن قلیل‌تر و متفرق‌تر باشد، قهری است که قدرت آن در مقابل طبقه حاکمه کمتر خواهد بود.

در ممالکی (مثل ایران) که هنوز ملت اختیارات را به دست نگرفته است و به قول شما «حزب ایرانی‌ها» یک اقلیت به نام هیئت حاکمه مردم را لگدمال می‌کند، حالت مبارزه وجود دارد؛ مبارزه مابین یک دسته قلیل که وارث ثروت و قدرتند و یک دسته کثیر که نام ملت یا مردم را دارند. این دسته می‌گویند چون ما بیشتریم پس باید ما صاحب اختیار باشیم و حقوق ما باید حفظ شود؛ وقتی هم که می‌خواهند زور خودشان را نشان دهند، عدد و جمعیت خود را به رخ حریف می‌کشند، اعتصاب می‌کنند، تظاهرات دسته جمعی راه می‌یندازند و پای رأی دادن و اکثریت بودن را به میان می‌آورند... حال قهری است که هر قدر این عده، یعنی جمعیت ملت بیشتر باشد، فریاد حق‌خواهی آنها بلندتر خواهد شد و در مقام حمله و دفاع، نفرات بیشتری به جبهه روانه می‌نمایند. بنابراین احتمال موفقیت بیشتر خواهد شد. با تساوی شرایط، مسلماً قوانین دموکراسی و اصول آزادی در یک اجتماع نیز همتراز اجتماع است. ملاحظه کنید با آنکه در سراسر ایران یک قانون اساسی و یک دول ممکن است بگویند مفسد نیز در جوار اجتماع نشو و نما می‌نماید. شاهد مثال بیاورید که در پایتخت‌های منظم دنیا مانند پاریس و لندن است که همه عجایب تردستی دزدان و جانیها دیده می‌شود. نیویورک همان طور که آسمانخراشهای بلند دارد، گانگسترهای نابکار نیز در دامن خود می‌پروراند... این حرف به طور مطلق صحیح است. البته مرغ جایی رود که چینه بود؛ نه به جایی که چی نبود. ولی باید دانست که در دهات و شهرهای محقر اگر دزدیهای هنگفت نمی‌شود، بر سیل خانه ماندن بی‌بی از بی‌چادری است. دزدان شهر همان دزدصفتان دهاتند؛ به علاوه وقتی تعداد دزدها و مبلغ دزدیها را به نفوس این بلاد و ثروتهایی که در روز از راه مشروع مبادله می‌شود بسنجید، خواهید دید که اتهام بالا به طور نسبی صحیح هست و هر چه باشد باز در شهرها مردم بیشتر مالک جان و مال خود هستند تا در دهات. هر قدر

اجتماع کوچک‌تر می‌شود، مردم در مقابل دزدها بی‌دفاع‌تر و تسلیم‌ترند و اگر در دنیا وسایل و تدابیری در مقابل دزد، راهزن، مرض، قحطی، سیل و هر گونه بلاهای طبیعی بشری برانگیخته شده است، باز مدیون جمعیت می‌باشد. این حقیقت نه تنها در ممانعت از دزدی و آدمکشی صادق است، بلکه به طور کلی جمعیت خود یک حربه صلاح مبارزه مؤثر با فساد است. توضیح آنکه هر قدر جمعیت بیشتر باشد، مقیاس امور طبعاً بزرگ‌تر می‌شود و هر قدر مقیاس و عظمت کاری وسیع‌تر گشت، ناچار رعایت اصول و انتظامات در آن الزام آورتر می‌شود و شخص مجبور به احتراز از غفلت و خطا و خودداری از اسراف از طریق حق می‌گردد. عرض می‌کنم که مثلاً برای ساختن یک لانه مرغ یا آشیانه کبوتر، هر کودک بی‌سواد صلاحیت آن را دارد و در هر محل و با هر گونه مصالحی می‌تواند در نهایت سهل‌انگاری نسبت به اصول و قوانین فنی چنین خانه‌ای را بسازد. ولی وقتی قرار شد یک پل دویست متر دهانه یا آسمانخراش چهل طبقه بسازید، حواستان را باید خیلی جمع کنید و دنبال صلاحیت بروید. این کار دیگر شوخی بردار نیست. کوچک‌ترین بی‌دقتی در کار و غفلت در رعایت اصول، خانه خرابی بزرگی بار خواهد آورد. در جمعیت‌های عظیم، هر عمل جزئی که در خانه محقر بدون اهمیت صورت می‌گیرد، آنجا وسعت و دامنه پیدا می‌کند و دارای مقیاس بزرگ می‌گردد؛ اعم از توزیع آب، تقسیم خواربار، تخلیه فضولات، عبور و مرور، انتظامات، خرید و فروش دعاوی و غیره.

## نوابغ

از این جنبه منفی که به نفع جمعیت است برگردیم به یک جنبه دیگر موضوع که نه مثبت است نه منفی (البته خنثی هم نیست!)؛ جنبه احتمال و امید به پیش آمد. می‌دانید که همه مردم نابغه نیستند و تعداد نوابغ در اجتماعات حکم مقادیر بی‌نهایت کوچک ریاضی را دارند؛ یعنی به طور استثنا و تصادف پیدا می‌شوند؛ خواه نابغه در سیاست باشند خواه نابغه در کمالات علمی و صنعتی و هنری و غیره. مثلاً برحسب درجه استعداد و نژاد و شرایط، از هر صد هزار طفل که به دنیا می‌آید یکی صاحب قریحه فوق‌العاده ممکن است باشد. تازه برای اینکه نابغه، نابغه شود و استعداد خدا داد را بروز دهد، لازم است محیط و موقع نیز مناسب باشد و شرایط زیادی جمع شود. بنابراین احتمال ظهور نابغه در یک جامعه از یک درصد هزار هم کمتر بوده، مثلاً به

فراخور استعداد نژاد و شرایط عمومی یک در میلیون می‌شود. به این ترتیب ملاحظه می‌کنید که با کثرت جمعیت، درجه احتمال پیدایش نوابغ از دو بابت زیاد می‌شود. اولاً از لحاظ وجه تولد، ثانیاً از لحاظ حسن تصادف شرایط. در هر حال چون نوابغ بنا به تعریف کسانی هستند که به تنهایی مطابق هزاران نفر افراد دیگر در جامعه خود مؤثر بوده و همان‌ها هستند که در صنعت و کاروان ترقی، جامعه را منزل به منزل راهنمایی می‌کنند، ممکن است در نتیجه مضاعف شدن جمعیت و پیدایش یک نابغه، تکامل عظیم در وضع آنها رخ دهد.

چون در شهرهای بزرگ برای هر استعداد و بضاعتی بالاخره خریداری پیدا می‌شود، جمعیت در حکم زمینی می‌باشد اصولاً که تخم هر گونه استعدادی در آن می‌روید و پرورش می‌یابد.

### پیشنهاد

تا اینجا بحث بود و حرف. نمی‌دانم بعد از این همه پرچانگی متقاعد شدید یا خیر. البته بنده نگفتم همین که جمعیت زیاد شد، همه چیز فوراً درست می‌شود و مخصوصاً ادعا این نیست که اگر در دو محل دو جمعیت مساوی سکونت داشت، همه چیز آنها عین یکدیگر خواهد بود و دارای یک پایه علم و تمدن و اخلاق آسایش و کمال می‌باشند؛ خیر. دعوی نگارنده این بوده و هست که شئون تمدن و کمال بشر زاینده جمعیت است و با تساوی سایر شرایط، هر قدر جمعیت کشور یا شهری بیشتر شود، درجه کمال آنها من جمیع جهات و با قیاس به خودشان بهتر خواهد شد.

بنابراین برای رفع دردهای ایران و وصول به آرزوها باید عقب جمعیت برویم. سایر شرایط و چاره‌جوئی‌ها مانند سواد، تربیت، بهداشت، اقتصاد، قدرت و غیره به جای خود صحیح است و نباید فراموش شود ولی پیش از هر چیز و قبل از هر چیز باید در فکر افزایش جمعیت کشور عزیزمان باشیم. جمعیت که زیاد شد، خود به خود، یعنی از روی ناچاری و اجبار، یا به عبارت آخری، بنا به جریان طبیعی امر، سایر امور مطلوب درست و یا لااقل بهتر خواهد شد؛ ولی عکس قضیه صحیح نیست.

### راه عملی

چیزی که به فکر آن نیستیم \_\_\_\_\_ ۹۳

ازدیاد جمعیت یک راه بیشتر ندارد و این راه به دست دولت و مجلس و غیره نیست؛ به دست فرد فرد خودمان می‌باشد و به همین دلیل بوده که از اول عرض کردم خطاب بنده به شخص شما خواننده است! آن راه به زبان بسیار ساده خودمانی، بچه‌دار شدن است!

یعنی اگر شما خواننده عزیز، جوان دانش‌آموز یا دانشجو هستید، می‌گویم چنانچه حق پرست و میهن دوست بوده، طالب ازدیاد جمعیت ایران می‌باشید، از حالا خود را لایق و مستعد تشکیل خانواده بارور آبرومندی نمایید. اولاً در سلامتی بدن و تقویت روح خود بکوشید، به طوری که فرد رشید صاحب بنیه‌ای بشوید. ثانیاً پیرامون مفاسد و مناهای که استقامت جسمی و روحی شما را ضعیف می‌نماید نگردید و ثالثاً در کسب علم و هنر به قدری بکوشید که بتوانید براحتی کفیل مخارج خانواده سنگینی شوید.

اگر شما خواننده محترم شخص جوان رسیده مهیا هستید، در ازدواج تعجیل کنید. ازدواجی که به نیت تشکیل خانواده و تقدیم اولاد به جامعه باشد. این حربه بزرگ طبیعت، یعنی شهوات جنسی را که فقط به منظور تکثیر و تکامل در وجود انسان به ودیعت گذاشته شده است، در راه غیرمناسب به کار نیندازید که در این صورت خیانت به نفس و کشور کرده‌اید.

حقیقتاً راست است که در شرع می‌گویند زمین به جوان عزیزی که روی آن پا می‌گذارد نفرین می‌کند. جامعه نیز به زبان حال بر این زن و مردی که قرض حتمی خود را ادا نمی‌نمایند و یکه و تنها دوران جوانی را بی‌حاصل هدر می‌دهند، دشنام می‌دهد. ازدواج نکردن و افتخار به رهایی از قید زناشویی خیانتی است که کم از دزدی و ارتشا نمی‌باشد. مخصوصاً وضع بعضی از جوانان یا عاقل مردانی که ادعای میهن پرستی و رهبری احزاب را داشته، به مردم درس اجتماع می‌دهند و خود به بهانه ضعف بودجه یا مهیا نبودن شرایط از زناشویی سرباز می‌زنند، بسیار تعجب‌آور است. اتفاقاً آخرین امید و راه حل مشکل مردمان مصلح که موفق به پیشرفت مقاصد و فهماندن افکار خود در عصر خویش شده‌اند، همانا تولید مثل و افشاندن نهال‌هایی بوده که در قرون بعد مثمر ثمر گردیده است. آن مربی اجتماع که گوش شنوا پیدا نمی‌کند، اگر راست می‌گوید و به گفته‌های خویش عقیده داشته و می‌تواند لااقل روی نفس خود تأثیر کند، می‌تواند دارای فرزندی شود که بنا به قوانین طبیعی

وراثت و تمرین در تربیت، ساختمان فکری و روش زندگانی مطلوب او را پیدا کنند. کسانی که در دل درد ملت را دارند، چرا از راه مستقیم، یعنی تکثیر امثال خود، وسیله اصلاح نسل را فراهم نمی‌آورند؟

خواننده محترم اگر خانم شوهردار یا مرد متأهلی باشد، به این عنوان که یک خدمتگزار جامعه است به او تهنیت گفته، از زبان ملت رنجور فقیر گرسنه تمنا می‌نماییم به یک فرزند و دو فرزند متوقف نشوند. دو فرزند تازه جانشین پدر و مادر می‌شوند و پس از فوت آنها جای خالی را پر خواهند کرد. ادای قرض در واقع از فرزند سوم شروع می‌شود و خانواده‌ای که دارای چهار فرزند باشد، فقط افتخار این را دارد که یک مرتبه حق گذشتگان، یعنی کسانی که آن دو را به وجود آورده‌اند ادا کرده است. خدمت به اجتماع و حق ملت در پیدایش اولاد پنجم به بعد است. متأسفانه ما بین تربیت‌شدگان متجدد چنین مد شده است که یک و تنها دو فرزند داشته باشند و بین خانم‌های جوان این عادت بسیار ناپسند رایج است که وقتی به هم می‌رسند افتخار به نازایی و جلوگیری نموده، با تعجب و خنده همدیگر را از خیال مادر شدن و ازدیاد اولاد منع می‌کنند!

البته بچه از روز انعقاد نطفه تا سن رشد و مخصوصاً در دو سال اول عمر خیلی به پدر و مادر زحمت می‌دهد، ولی کدام خدمت است که در دنیا بدون زحمت میسر شود و خالی از فداکاری باشد؟ منتها اگر حظ فداکاریها را غالباً دیگران می‌برند، حظ فداکاری تهیه و تربیت اولاد، اول به خود ابوبین می‌رسد و لذتی که از شیرین زبانی کودک و حرکات جوان رشید برای کسان او روی می‌دهد، کمتر در زندگی نصیب کسی می‌گردد.

بعضی‌ها می‌گویند زن گرفتن و بچه ساختن و پس از آن ناظر مرگ دل‌بند خود شدن در کشوری که عاری از وسایل اولیه زندگی و لوازم بهداشت است چه حاصل؟ به همین دلیل مردان باید زن بگیرند و زن‌ها بچه بزنند تا شاید کسانی که داغ اولاد دیده‌اند از راه سوز دل و کسانی که پدر شده‌اند از راه بستگی به فرزند بر حال ملت، یعنی بر حال خود رحم کرده، در رفع مفاسد و بدبختی‌ها و تدارک موجبات بهبود اوضاع برآیند. در دنیا تنها آن سندی که به مهر عشق داغ خورده باشد صاحب اعتبار و اثر می‌باشد والا از یک جامعه بی‌بند و بار که نه عزیزی از دست داده و نه عزیزی در دل دارد، انتظار چه حرکت و فعالیتی می‌توان داشت؟

## وظیفه اجتماعی

تا اینجا نظر به افراد بود و مسئله تکثیر جمعیت یکی از آن موضوعات اصلاحی است که بخوبی اهمیت و اساسی بودن نقش فرد را در اجتماع نشان می‌دهد. بدیهی است که تا تک تک اعضای یک ملت دست به تولید مثل نزنند، جمعیت تکثیر نخواهد شد. اما در این مورد نیز مانند سایر اصلاحات و اقدامات مهم، هر شخص اضافه بر وظیفه فردی یک عمل دسته‌جمعی نیز می‌تواند و باید انجام دهد. عرض بنده به فداکاران حزب ایران و به هر گونه حزب یا جمعیتی که دعوی خدمت اجتماعی می‌نماید می‌باشد. در راه تکثیر و حفاظت نسل موانع و مخالفت‌های بی‌شماری وجود دارد که با اراده دسته‌جمعی باید برداشته شود. چه بسیار جوانان که طالب تشکیل عائله هستند ولی در برابر مخارج سنگین عروسی و بعضی قیود و آداب بی‌معنی که متأسفانه در ایران متداول شده است، جرئت چنین جسارتی را در خود نمی‌بینند.

این مسابقه سرسام‌آور که خانم‌ها در بالا بردن مهریه گذاشته‌اند، اولین سد مردافکنی است که تیزترین تیر عشق را در سینه خود متوقف و یا در حقیقت در جهت فحشا و بی‌بند و باری منحرف می‌سازد. با چنین رسوم شوم باید مبارزه کرد و برای آنکه ثمره عشق و غریزه‌های جنسی طبیعی که سرمایه بسیاری ذی‌قیمت و شاید بزرگ‌ترین سرمایه اصلاح جامعه می‌باشد، سراب فریبنده معاشقات نامشروع عقیم نگردد؛ لازم است با تمام عساکر پرساز و نوای فساد و فحشا که به وضع وحشت‌آوری در دسترس جوانان گذارده شده است، مقابله نمود، این مهم نیز از قدرت یک فرد ساخته نیست و یک وظیفه اجتماعی ساخته نیست و یک وظیفه اجتماعی را ایجاب می‌نماید.

در دوره پهلوی یکی از وسایلی که برای تجدید و توسعه ساختمان برانگیخته شد و نتایج بسیار مؤثری داده و می‌دهد، تأسیس بانک رهنی بود. بانک رهنی به بی‌خانم‌هایی که مصمم به ساختن خانه باشند قرض می‌دهد و بعد به اقساط پس می‌گیرد. مهم‌تر و مقدم‌تر از خانه داشتن، زن داشتن (یا شوهر داشتن) است.

چرا نباید ما دارای یک بانک زناشویی باشیم؟ متأسفانه چون زن یا شوهر را نمی‌شود در رهن گذارد، این فکر عملی نشده است. ولی در مقابل کمک مالی که برای راه انداختن عروسی لازم باشد غیر معقول و منقول‌های زیادی را می‌توان گرو

گذاشت و تضمین گرفت. از این راه دولت و بنگاه‌های عمومی می‌توانند مساعدت‌های شایانی به تشویق و توسعه ازدواج بنمایند و حتی برای مخارج زایمان و بچه‌داری و غیره قرضه بدهند.

کمی درآمد و گرفتاری زندگی بسیاری از خانواده‌های ضعیف عامل دیگری است که قناعت‌ورزی در اولاد را مد کرده است. گو اینکه نگارنده به این ادعا زیاد حق نمی‌دهد و به طوری که خانواده‌های کاسب و رعیت فقیر با اعتماد به این که خدا برای هر دهنی روزی مقدر کرده است، جلوی خود را رها می‌کنند و اولاد قد و نیم قد زیاد تحویل جامعه می‌دهند. مع‌ذلک برای رفع بهانه خانواده‌های ترسو جا دارد که در شهرهای ما نیز مانند ممالک متمدن، پرورشگاه‌های مجهز مطمئنی به منظور نگاهداری روزانه یا هفتگی یا سالیانه اطفال کوچک تحت نظارت دولت یا جمعیت‌های خیریه دایر شود. این نیز یکی از اقدامات اجتماعی است که نه به سیاست روسی برمی‌خورد و نه سیاست انگلیسی با آن مخالفت خواهد داشت؛ در واقع نیز کسی نمی‌تواند وصله مخالف به آن بچسباند.

موضوع دیگر که منطقاً در مرحله دوم قرار می‌گیرد، ولی فعلاً در ایران مقدم بر هر چیز تا اندازه‌ای مورد توجه قرار گرفته است، مسئله حفاظت نسل یا به عبارت اخری مبارزه با تلفات اطفال است. همان طور که در بالا اشاره شد، حق آن است که بیشتر توجه و علاقه به تشکیل خانواده و تولید اولاد باشد. این موضوع دوم که بیشتر جنبه دفاعی و غیر مثبت دارد، خود به خود و با دلسوزی و علاقه صاحبان اولاد تدارک خواهد شد، ولی در هر حال مسئله نگاهداری و بهداشت کودکان نیز از آن مسائلی است که وابستگی زیاد به عمل دسته‌جمعی دارد و با در نظر گرفتن نرخ سنگین و شرایط کمر شکنی که دکترها بدون رادع و مانع برای خود قایل شده‌اند، از توانایی بسیاری از افراد به تنهایی خارج است.

### خلاصه

خلاصه آنکه اولاً اگر از ابتدای مقاله تا اینجا رسیده‌اید، باید به شما تبریک بگویم که شخص با اراده پشتکار‌داری هستید و مسلماً در زندگی به موفقیت‌های بزرگ نایل خواهید شد و ثانیاً پیش از ... و عمل کردن به سفارش‌های خصوصی فردی جا دارد در جنب این همه احزاب و جمعیت‌های سیاسی و اصلاحی و اجتماعی که با



چیزی که به فکر آن نیستیم \_\_\_\_\_ ۹۷

برنامه‌های دهان پرکن تشکیل شده، با یک جلسه نشست و برخاست می‌خواهند مملکت ایران را بهشت برین کنند، جمعیتی هم به نام (و به نیت) «طرفداری جمعیت» تشکیل شود و از مرامنامه خود هر گونه اغراض و مواد متفرق را که همانها اغلب باعث تفرق و تشتت و تنازع می‌شود دور کند. با هر مسلک و روشی و مقامی که دارند، برای این یک امر- که گمان می‌کنم مورد قبول همه باشد- گردهم جمع شده، برای تسهیل و تشویق به ازدواج و تکثیر و حفاظت جمعیت کوشش کنند. چنین جمعیتی که تمام افراد علاقه‌مند را می‌تواند شامل شود از هیچ سیاست و دولت و مسلکی هراس نخواهد داشت و به هر مدعی خدمتی جواب موافق می‌دهد.

آن که خداپرست مسلمان است به تبعیت از تمام دستوراتی که بیش از هر طریقه دیگر، در دیانت اسلام تأکید به ازدواج و تولیدمثل نموده است، ثواب عظیم خواهد برد. آن که شیفته تمدن و ترقی است از این راه یگانه عامل عملی قطعی کمال مطلوب را خواهد یافت. و آن که ماتم‌زده فساد و آرزومند اصلاح است، اگر از هر طرف ناامید شود، مسلماً از این حیث روزنه‌امیدی خواهد داشت. و بالاخره تا همه افراد، فرداً و جمعاً، در این طریق قدم نگذارند، شاهد معشوق را در آغوش نخواهند گرفت.



## آتیه صنعت ایران\*

### کنفرانس در کانون هدایت افکار

۱۳۲۸/۱۲/۹

بسم الله الرحمن الرحيم

با تشکر از حاضرین و خوشحالی از ازدیاد این قبیل مجالس که هم دکانی است در مقابل دکانهای فساد، هم تربیت و انس اجتماع و هم مخصوصاً دلالت بر اینکه افراد فهمیده‌اند آنها هم سهمی و اثری در امور مملکت دارند که دور هم جمع میشوند و از مسائل عمومی صحبت مینمایند. ملت عملاً قبول کرده است که همه کاره و تنها مؤثر در مقدرات او چهار نفر وزیر و وکیل هستند. این فکر هر قدر تقویت شود بجاست و موجب امیدواری می‌باشد.

- پس بنا بهمه این دلایل باید از آقای سرشار متشکر بود که با یک ایمان و پشتکار بساطی را که علم کرده‌اند می‌خواهند نخواستند. با همه زحمات و مخصوصاً تنگی قافیه و فقدان اهل بیان (کشور قحطالرجال آبلیمو) منت اشخاص را می‌کشند.

- قاعدتاً یکی از آنروزهائی که تنگی قافیه ایشان را زیاد در عسرت گذارده بود، اردیبهشت ماه پارسال بود که در دانشگاه بنده را پیدا کردند موضوعی در نظر گرفته و در کتابچه ایشان یادداشت و بعداً چاپ شد. یکی دو هفته قبل هر چه فکر کردم یادم نیامد چه موضوعی تهیه شده است، چون میدانستم ایشان عنایت مخصوص دارند هر کس صحبتی را بکند که مربوط بکار خودش باشد (و این نظر بسیار خوب و مفید بوده باعث می‌شود متصدیان امور اقلأً یک مرتبه در کار خود فکر کنند)

---

\* عیناً از روی دستنوشته سخنرانی تایپ شده است.

دیدم آنچه بیش از هر چیز به شغل و وظیفه فعلی اینجانب ارتباط دارد و مترادف با سرنوشت کسانی که در مکتب‌خانه ما تربیت می‌شوند می‌باشد «آتیه صنعت ایران» است. همین موضوع را دنبال کردم.

- از شما چه پنهان پس از مدتی فکر در این زمینه خیلی ناراحت و حتی مصمم شدم با معذرت و خجالت از آقای سرشار غدر خود و کنفرانس را بخواهم. چون آتیه را خیلی تاریک دیدم. البته آتیه صنعت ایران را،

- ما کجا و صنعت! در قدیم الایام یک مخمل‌بافی، ماشین‌سازی و صنعت تافته و شال و کوزه گلی و غیره داشتیم که دوران آنها سرآمده است. در دوره شاه سابق چند کارخانه‌ای تأسیس شد که دوران جنگ استفاده‌های سرشار رساند و بره‌کشی داشت. اما همینکه راه خارج باز شد و عوامل طبیعی و اقتصادی آزادی عمل پیدا کرد، می‌بینیم به چه وضع فلاکت باری افتاده‌اند. پارچه‌ای را که آنها ذرعی پنج تومان می‌فروختند امریکائیها کنار خیابان‌ها ریخته ذرعی یک تومان می‌فروشدند. دوره جنگ حتی دکان نانوائی هم تبدیل به کارخانه «بلورسازی» و چینی‌پزی شده بود و صرف میکرد و حتی به عراق و افغانستان می‌فرستاد. پتوهای اصفهان ما را ارتش فرانسه خریداری میکرد و با منت میبرد. کبریت ایرانی حقیقتاً وسیله افتخار ما در ممالک شرق میانه شده بود... اما متأسفانه «ممه را لولو برد». آن سبو شکست و آن پیمانہ ریخت. پیمانہ ما وقتی پر می‌شد که دست سرویس غذاخوری KPM، ۵۰۰ تومان فروش می‌رفت، حالا سرویس امریکائی (البته قدری از آن پایین‌تر) را کمتر از ۱۰۰۰ تومان می‌فروشدند. با این اوضاع چه رقابتی و چه اظهار وجودی ما می‌توانیم بکنیم؟ تازه بفرض هم که افزار کار و علم و مواد ما هم‌طراز امریکائی‌ها باشد، مسلم چون از لحاظ حجم تولید خیلی خیلی از آنها عقب هستیم، هیچ‌وقت صنعت ما نخواهد توانست عرض اندامی در مقابل صنعت خارجی بنماید (کنفرانس کاکو که در زمینه مضاعف شدن تولید قیمت واحد ۱۲٪ تنزل می‌کند و در نتیجه چهاربرابر شدن ۳۵٪). به‌علاوه با این محصولات مصنوعی گوناگون مثل پلاستیک و نایلون و غیره که عقل ما اصلاً به آنها نمیرسد، چه آتیه‌ای حقیقتاً صنعت ما می‌تواند داشته باشد؟! معادن و مواد اولیه قابلی هم که نداریم.

- تنها صحبتی که برای ما میماند و قابل رقابت خارجی نیست، صنعت ساختمان است. اما آن هم با این مصالح قالبی ریخته شده و خانه‌های پیش ساخته از بین خواهد رفت.

- دیدم اینکه گفته‌اند ایران کشوری است کشاورزی و باید از زمین نان بخورد راست میگویند رو به زمین و فلاح آورده صنعت خود را در آنجا بکار اندازیم. این خود صنعتی است. برنامه‌ای دارد. میدان فعالیت و محل خدمت دارد. آتیه دارد. الحمدلله هر چه نداشته باشیم، وسعت زمین زیاد داریم، آفتاب داریم، هر قدر آب کم باشد، بقدر بخور و نمیر جمعیت قلیلمان هست: گندم، جو، میوه‌جات ممتاز، خربزه گرگاب، ماست، پنیر، شیر، روغن و سایر نعمات طبیعی خدا... مقداری برای شکم خود صرف می‌کنیم و بقیه را می‌فروشیم، جایش فاستونی و اتومبیل و ماشین کشاورزی می‌خریم.

- بیاد گندم‌های خریداری امسال دولت از امریکا افتادم. بالاخره مملکت ما با همه کشاورزی بودن و غله‌خیزی، اگر از امریکا و استرالیا و روسیه گندم نمی‌خرید دچار قحطی می‌شد! یک قرن پیش به گفته آقای مسعودخان کیهانی ایرانی به انگلستان روغن صادر میکرد. اما حالا در کوچه و بازار روغنهای نباتی و چربی‌های طبیعی و مصنوعی خارجی را به نصف و ثلث بهای روغن کرمانشاهی می‌فروشد. با این شیرهای خشک سوئیسی و امریکائی حتی شیر گاوهای ما هم بی مشتری خواهد ماند!

- از این بالاتر. ما اگر به آفتاب تابان و به خاک حاصلخیز خود ناز کرده می‌گوئیم با بکار انداختن طریقه‌ها و اسلوب صحیح و استعمال وسایل فنی می‌توانیم محصول کشاورزی را اصلاح نمائیم و خاک و آب ما بما اجازه رقابت و مقاومت را می‌دهد، اخیراً بشر زراعت را از قید اسارت خاک نجات داده. قبل از جنگ و مخصوصاً در دوره جنگ انگلیس‌ها و پیشتر امریکائی‌ها، زراعت بی خاک را تجربه و توسعه فوق‌العاده داده‌اند. در باغستان‌های مصنوعی «کار در آب» انواع مختلف سبزیجات و حبوبات را در هر منطقه و در هر خاک با راندمان عجیب پرورش می‌دهند و تهیه می‌نمایند. ریشه گیاه‌ها در داخل شن و سنگریزه در میان محلول‌های رقیق شیمیائی رشد می‌کنند...

- بلی آتیه علم آتیه نه تنها صنعت بلکه زراعت و بنابراین تجارت و به طور کلی فعالیت و حیات ملی ما را خیلی تاریک کرده است. هر قدر خورشید علم از افق بالا می آید، ستاره اقبال ما بیشتر افول می کند: چنان در کفه همین ترازو که این گفته شود زان کفه مایل! - بلی ما غافلیم و خفته ولی دنیا پیش میرود، من و تو غافلیم و ماه و خورشید، بر این گردون گردان نیست غافل!

- اینجا دیگر شوخی بر نمی دارد و جای عقب نشینی نیست. آتیه صنعت ایران همان آتیه ایران است.

- البته یک امید هست. همان امیدی که ورشکسته فلک زده درمانده به احسان نیکوکاران پیدا می کند و دل بگدائی میزند: همان طور که صحبتش هست و از حالا قرار است امریکائیها با برنامه مارشال خود به ما اسلحه می دهند، قرض طویل المدت می دهند، ماشین های کشاورزی و صنعتی را می گویند بقیمت نیمه مفت در اختیارمان خواهند گذاشت. بعدها این جوانمردی و دستگیری را بیشتر کنند. حال که قرار است آنها بسازند و بکارند و بفروشند و زیاد داشته باشند، چه مانع دارد به ما هم بدهند؟ لاقل برای اینکه ما پول داشته باشیم که مشتری آنها باشیم لامحاله و ناچار بما کمک خواهند کرد و نخواهند گذاشت ما از گرسنگی بمیریم!...

- البته این امید خیلی امید پست است. آدم باید خیلی بیچاره و حاضر به بیچارگی باشد تا تن به آن بدهد. ولی وضع دنیا یک طوری است که قدری بما جرأت و رو می دهد. وقتی می بینیم یونان و ایتالیا و آلمان که سهل است، فرانسه به آن ثروت، قبل از جنگ و انگلیس به این عظمت هم دست سؤال پیش امریکائیها دراز کرده روی برنامه مارشال برنامه ها طرح می کنند، برای ما چه مانع دارد؟ آنجا که شتر بود به یک غاز، خر قیمت واقعی ندارد.

- وضع سایر ممالک هم کم و بیش مثل ما است، وزنه رقابت و امتیازی که امریکائیها (یا به طور کلی ملل بزرگ پیش افتاده) در نتیجه مزایای طبیعی و جغرافیائی و معدنی و اقتصادی و سیاسی و صنعتی و فنی و علمی روی سایر ممالک پیدا کرده اند، دیر یا زود صنعت و فلاحات آنها را هم از پای در خواهند آورد. چند هفته قبل بود که آقای زیرک زاده در کنفرانس راجع به هواپیمائی تجارتي و مسافری فرانسه می گفت دیگر فرانسویها طیاره نمی سازند و یکسره از امریکا می خرند. همین طور کم و بیش انگلیسها...

- پس می‌بینید مسئله، مسئله ملی و منحصر به آتیه صنعت ایران نیست، مخصوصاً با این ارتباط پیچ در پیچی که کلیه ممالک و ملل مختلف در یکدیگر پیدا کرده‌اند. اگر بخواهیم آتیه صنعت ایران را مطالعه کنیم، باید آتیه صنعت دنیا را مطالعه نماییم. این نگرانی و اضطراب برای همه هست. اگر ما هم بخواهیم تن بچنین مقدرات بدهیم دنیا زیر بار آن نمی‌رود و می‌اندیشد.

- زیرک‌زاده در کنفرانس خود راجع به هوایمائی می‌گفت انگلیس‌ها در هوایمائی فقط یک کارخانه دارند که حتی به امریکائیها هم می‌فروشد و آن موتورهای جت یا Turbo Maction است که خودشان تقریباً مخترع آن بوده و از اینراه توانسته‌اند در مقابل صنعتگران امریکائی ایستادگی نمایند. پس آن قاعده کلی که هر جا زمینه از لحاظ مواد اولیه و دستمزد وسائل کار و حجم تولید مساعدتر باشد تفوق خواهد یافت، استثناء هم پیدا می‌کند. اصولاً تفوق تجارتي و صنعتی هم مثل هر تفوقی مشمول قوانین کلی عالم و دائماً در حال تحول و دگرگونی می‌باشد. فردا مسلم مثل امروز نمی‌باشد. ممکن است از لحاظ یک شخص یا یک ملت بدتر یا بهتر باشد. وضع آتیه را نوع تحول و جهت دگرگونی روشن می‌سازد. در قرن ۱۹ پس از اختراع ماشین بخار، انگلستان بواسطه وجود معادن زغال خود، مقام اول را در دنیای صنعت و تجارت و سیاست پیدا کرد. بعداً که نفت کشف شد، موجب اصلی آن سیادت بکلی از بین رفت و از آن لحاظ وضع دگرگون شد. منتها تصادفاً (یا تدبیراً) از منبع انرژی جدید هم مقدار زیادی در دست انگلیس‌ها افتاد. ولی انرژی هیدرولیک که امروزه رقیب بزرگ سوخت‌های معدنی می‌باشد، مزیت بی‌تناسب را از دست انگلیسها گرفته به داد سایر ملل رسید. اینک با پیدایش منابع انرژی جدید ..... که دیگر همه جا و زیرپای همه کس هست، معلوم نیست وضع آتیه دنیا چه می‌شود؟ مسلم مثل امروز نخواهد بود! انرژی اتمیک که دیگر هیچ!

- این از لحاظ انرژی بود که سهم مستقیم آن در مصنوعات ۱۰ الی ۲۵٪ می‌باشد. همینطور است وضع مواد اولیه که هر قدر در تاریخ بشر به عقب برویم، رُل نسبی آن مهمتر جلوه می‌کند. در ازمنه قدیم صنعت و حیات تقریباً ۱۰۰٪ تابع مواد اولیه و ارزاقی بود که طبیعت در نقاط مخصوص حاضر آماده به اختیارش گذاشته بود. پیشرفت یکنوع مبارزه با مواد اولیه و خلاص کردن انسان از قیود طبیعت می‌باشد. در قرون ۱۸ و ۱۹ صنعت فقط در ممالک و در رشته‌هایی صورت واقعی پیدا میکرد که

معدن مناسب پرمایه‌ای زیر پا داشته باشند: معادن آهن نفیس سوئد و غیره، ولی رفته رفته ترقیات استخراج معدن و با طریقه‌های جدید توانستند سنگهای خیلی کم‌مایه و ناخالص را هم قابل بهره‌برداری نمایند. علم و پشتکار به ملل محروم مانند آلمان اجازه داد عوض مواد طبیعی، مواد ترکیبی و استخلافی (ersatz) را بسازند. مواد مصنوعی، دواجات مصنوعی، پلاستیک، منسوجات مصنوعی و غیره اختراع شد که البته باز هم مبتنی و محتاج بمواد اولیه طبیعی است، ولی از مواد فراوان‌تر، ارزاتر، مثل چوب، کهنه، خاک، حتی آب و هوا... به طوری که ضرب‌المثل اینکه فلانی از آب کره می‌گیرد، مصداق خارجی پیدا کرده فن از آن هم جلوتر رفته از هوا رنگ می‌گیرد، عطر می‌گیرد، پلاستیک و غیره را می‌گیرد.

- این سیر گذشته و حال تا اندازه‌ای تکلیف آتیه را روشن می‌کند... صنعت هم مثل زراعت و مثل آفات زراعتی، خود آفت خود است. با پیشرفت و با کشف محصولات و اسلوب‌های جدید و خصوصاً احتیاجات نوظهور، قدیمی‌ها را از بین میبرد و مثل گردباد در بیابان جابجا می‌شود. ولی این جا به جا شدن تصادفی و اتفاقی و بی‌رویه نیست. در یک جهت معین و تحت وزش مسلّمی است: به طور کلی پیشرفت صنعت چنین بوده و چنین خواهد بود که با هر قدم آن یک بند از بندهای طبیعت از دست و پای بشر باز می‌شود. بشر را به آزادی و فراوانی و فراخی سوق می‌دهد. ولی البته او را ابداً بی‌نیاز نمی‌کند و هیچ چیز را مفت نمی‌دهد. از دیگران آزاد، ولی به خود محتاج مینماید، رفته رفته که تأثیر نسبی و از اهمیت انرژی‌های حاضر آماده و مواد نفیس طبیعی در بهای تولید محصولات صنعتی کاسته می‌شود، بر تأثیر نسبی و ارزش کار دستی و کار فکری خود بشر افزوده می‌شود. اسلحه‌های عصر حجر قدیم صدی نود و پنج محصول طبیعت و تصادف و مختصر خم شدن و کاوش انسان اولیه بود. در عصر حجر جدید زور بازو و کار انگشت در کار آمد. در عصر مفرغ انسان در عمق و ماهیت ماده اولیه دخالت کرد. امروز صنایع و مخصوصاً تغییر و ترقی و حفظ آنها بیشتر مدیون علم و قوه ابتکار و قدرت فکری ملل می‌باشد. صنعت امروز ترکیبی است از منابع انرژی طبیعی + مواد اولیه طبیعی + کار بدنی + کار فکر. دو سرمایه اول روز بروز فراوان‌تر و تأثیر نسبی آنها کمتر می‌شود و در سرمایه دوم بیشتر. چهارمی است که قبلاً چهار اسبه می‌تازاند و سایرین را می‌کشاند.



- پس آتیه صنعت هر کشور نه در روی زمین و نه در زیرزمین آن کشور است و نه در اطراف و روابط همسایگی آن می‌باشد. بلکه در دست‌ها و در مغزهای افراد آن ملت می‌باشد. آتیه مال کسانی است که فن و فوت بلد باشند اهل کار و منبر و علم باشند. آتیه کشورها در فرهنگ و مخصوصاً در دانشگاه‌های آنها است. مال ما هم همین‌طور.

- البته بشر هیچوقت در سیر تکاملی خود بی‌نیاز از سرمایه‌های اولیه نشده آنها را ترک نگفته است، و صنعت هیچ زمان از تحت تأثیر عوامل جغرافیائی و اقتصادی و معدنی و به‌طور کلی طبیعی خارج نخواهد شد. مزایای نسبی طبیعی کشورها نقش خود را بازی خواهند کرد. منتها این نقش، نقش کلی نخواهد بود، نقش جزئی است و در طرز تقسیم کارها و توزیع صنایع بین ملل مختلف مؤثر واقع خواهد شد. ارتباط‌های مکانیک و اقتصادی و اخلاقی و اجتماعی بین‌المللی طوری آنها را بیکدیگر نزدیک نموده و وسائل و مزایای هر یک را در دسترس دیگری قرار خواهد داد که این اختلافات آب و خاکی و مکانی تقریباً محو می‌شود. خصوصاً که تداخل‌های بین‌المللی و احتیاجات متقابل اقویا را وارد می‌کند ضعفها را بکار و تولید و اداری نمایند فقط یک اختلاف باقی می‌ماند و این اختلاف شخصی و فردی یعنی درجه فعالیت بدنی و فکری ملل می‌باشد. سهم هر کس در سفره فعالیت زندگی (و بنابراین تمتع از زندگی) بحسب سرمایه ذاتی و انسانی افراد آن خواهد بود. کارها و پاداشها تقسیم خواهد شد. هر ملت کیل کار و عملش جا دارتر بود، جیره سنگین‌تر دریافت خواهد داشت. بدون آنکه غصه تنگی جا یا بدی خاک و کمی آب و فقر معادن خود را بخورد.

- دامنه افکار وقتی به‌اینجا رسید، نفس امیدی کشیدم. آتیه صنعت و آتیه ایران دیگر مثل ساعت اول آنطور تاریک بنظر نیامد. از فکر استعفا و فرار از سخنرانی انصراف حاصل شد.

- این روزنه امید ولو راجع به آتیه خیلی دور است، آتش عشقی در دل همه ما روشن می‌کند. ولی باز به‌قول حافظ:

الا یا ایها الساقی ادر کأساً و ناولها

که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل‌ها

خوب این آتیه برای ما آتیه امید است، یا آتیه ناامیدی بیشتر. اگر حالا می‌توانیم مختصر بهمان گاو و آب و گندمان باشیم، از سرمایه آتیه یعنی علم که هیچ نداریم! علم را از کجا تهیه کنیم؟ آیا رقبای بین‌المللی بما خواهند داد؟ می‌رویم در دانشگاه‌های آنها چیز یاد می‌گیریم و می‌آئیم. ولی متأسفانه یا خوشبختانه این نمی‌شود. ناپرده رنج گنج میسر نمی‌شود همانطور که بهشت را نمی‌شود بپایمردی همسایه و با ورد و افسون خرید و عمل و اکتساب لازم است، علم و فن را هم برایگان بکسی نمی‌دهند. از فاضل آب زائد در کار افتاده آن شاید؟ ولی از نوبر تازه بکار خود خیر؟ اصلاً مگر علم را بی عمل و بی تجربه و بدون درک مورد و طرز استعمال آن می‌شود یاد گرفت؟

- آتیه خیلی دور بستگی به آتیه ماقبل آن و به آتیه نزدیک دارد. آتیه نزدیک هم تابع امروز و دیروز است.

- پس از آتیه نزدیک باید شروع کنیم و خواب و خیال را کنار بگذاریم. و بینیم چه داریم، چه می‌کردیم، چه می‌توانیم بکنیم تا امروزمان از دیروز عقب‌تر نباشد و فردا را درست کنیم.

- زندگی می‌کردیم از کشاورزی هم می‌کردیم. تا خیلی از قافله عقب نیفتاده‌ایم گیوه‌ها را ور بکشیم و اصطکاک‌ها و عوارض را برداریم.

- رو به همان کشاورزی بیاوریم که مطالعات سازمان برنامه هم از همان جا شروع می‌شود.

- گیوه‌ها را ور بکشیم یعنی وسائل کار را سریع و خوب بکنیم (مکانیزاسیون، آبیاری، جاده‌سازی).

- می‌بینید که صنعت احتیاج داریم ولی بیشتر صنعت نوع دوم است.  
- این صنعت باید کار کند نه روی کاغذ، با دست و زبان و فکر افراد: همکاری، میدان‌داری.

- میدان باید مساعد برای نشو و نما و فعالیت باشد: میدان فعالیت صنعتی ما تقریباً محیط و دستگاه دولت است. که بسیار بد می‌باشد.

- موضوع راندمان و فساد و مانع بزرگ اخلاقی.  
- باز به بن‌بست رسیدیم. اخلاق هم مثل علم با حرف و تئوری درست نمی‌شود، اشتغال و ابتلا و احتیاج درست می‌کند.

- همانطور که برای تأمین آتیه خیلی دور که مستقل از زمین خواهد بود، از آتیه نزدیک و سرمایه فعلی طبیعی شروع کردیم، برای اصلاح اخلاق هم از سرمایه فعلی و همان مختصر تقوی و درستی که هست، شروع کنیم. چرخه‌هایی که می‌گردد، بیشتر و تندتر بگردانیم، بر دسته صالحین اضافه خواهد شد.

- ناامید نباشیم. چه در زمینه مادی و چه در زمینه معنوی. شکر و بهره‌برداری نمائیم. هم از طبیعت، هم از افراد، شکر نعمت، نعمت افزون کند، ناشکری نکنیم و ناامید و مأیوس نباشیم. آتیه را باید با امید و ترس هر دو نگاه کرد:  
«وَأَدْعُوهُ خَوْفًا وَ طَمَعًا...».

حرکت از ما برکت از خدا.

\* \* \*



## چگونه باشیم؟

به این سؤال که چگونه باشیم، از جهات مختلف می‌شود جواب داد؛ یعنی سؤال کرد: چطور چگونه باشیم؟ چاق باشیم یا لاغر باشیم؟ پرخور باشیم یا کم‌خور باشیم؟ سفید باشیم یا سرخ باشیم؟ مرد کار باشیم یا زد و بند، اداری باشیم یا کاسب و...

چون مستمعین این بحث سروکارشان با ریاضیات است، سؤال را بر سیل ریاضیات طرح می‌کنیم: مثبت باشیم یا منفی؟

این سؤال در عالم اعداد، یک زمانی قبل از اختراع جبر و مقابله، یک جواب بیش نداشت؛ کسی تصور عدد غیرمثبت را نمی‌کرد. عدد هر چه بود، عدد بود؛ یعنی به اصطلاح آن روز مثبت بود. بعداً که در نتیجه پس و پیش بردن جمله‌ها علامت «-» در جلو ارقام گذاشته شد، اعداد منفی را به قرارداد اضافه کردند. امروز عدد در دو جهت مثبت و منفی از صفر هست تا بی‌نهایت؛ از لحاظ ریاضیات و جبر و هندسه تفاوت مهمی اصولاً بین آنها نیست. هر عملی که با اعداد مثبت می‌شود کرد، با اعداد منفی هم می‌شود کرد. اختلاف فقط در مخیله و تصور ماست که آنچه را دارایی و موجودی است، مثبت می‌گوییم و آنچه بدهی و قرض و کسر و نقصان است، منفی می‌گیریم. جهت حرکت را با علامت مثبت نشان می‌دهیم و جهت خلاف قرار را با علامت منفی؛ مثلاً در الکتریسیته، یک قطب را گفتند قطب مثبت و قطب دیگر را قطب منفی. از قطب مثبت که دارای سطح بالاتر و بار الکتریسیته است، جریان الکتریسیته سرازیر می‌شود و در قطب منفی از بین می‌رود. بعدها معلوم شد قرار داد و خیال ما درست عکس واقع و حقیقت است.

آنچه وجود خارجی دارد و در طبیعت هست، الکتریسته منفی و الکترون است که از قطب منفی راه می‌افتد و بنابراین از این لحاظ حقیقت و واقعیت در منفی بودن است. دستگاه‌های مولد برق، الکتریسته منفی درست می‌کنند؛ نه مثبت.

همین طور در مکانیک و مخصوصاً در سینماتیک نیز معلوم نیست که حرکت حقیقتاً در همان جهت مثبت باشد که بردارهای ما نشان می‌دهد. کاملاً ممکن است آن نقطه مبنا و شیئی که به عنوان مبدأ ثابت تصور کرده‌ایم، در حرکت بوده، به طرف جسم متحرک فرضی ما پیش آید.

بنا به فرضیه نسبی بودن، همه چیز نسبی است و اصولاً مثبت و منفی، ممکن است دارای اثر و معنای واحد باشند.

وقتی این حرف‌ها را از عدد و الکتریسته و حرکت و فرض، به عالم زندگی اجتماع و فرد منتقل می‌کنیم، شاید جواب مسأله باز یکسان باشد؛ یعنی انسان در اجتماع و در درون خود آزاد است که روش مثبت بگیرد، یا مسلک منفی اختیار کند؛ مثبت کار باشد یا منفی باف. باید بدون تعصب و قصد قبلی بیند پیش آمد و وضع چه اقتضا می‌کند. اگر در جمع و حالی قرار گرفت که همه چیز در اطرافش خوب و مطلوب بود، هماواز و همراه شده و بخندد، خوشحال باشد، موافقت و همکاری کند و دست به عمل تولیدی مثبت بزند. ولی اگر از اوضاع ناراضی بود، متأثر شود، رو ترش کند، فحش بدهد و در مقام تخریب و مبارزه و انتقاد برآید؛ یعنی منفی باشد. در واقع به سؤال فوق جوابی ندهیم و واگذار کنیم به زمان و مکان. در نظر اول همین طور است و بهترین جواب سکوت است. اما انسان وقتی وارد صحنه زندگی می‌شود و با اشخاص و اشیا و اوضاع و با خانواده، حتی با نفس خود روبرو می‌شود، می‌بیند در هر آن و در مقابل هر امر با یک چیز روبرو نیست؛ به حسب آن که از چه جهت و نظر نگاه کند و چه چیزها را در آن ببیند، ممکن است در آن واحد راضی یا ناراضی، امیدوار یا ناامید و مثبت یا منفی باشد. دقیقه به دقیقه هم که نمی‌شود تغییر قیافه و تغییر مسلک داد؛ اختیار از دست ما خارج می‌شود. بنابراین باید تصمیم بگیریم؛ خصوصاً که خود ما در این وسط نمی‌توانیم بی‌طرف باشیم. مثبت یا منفی بودن در مزاج ما و در زندگی و روحیه خود ما مؤثر است. آخر همه‌اش بدخلقی و بدبینی، خود ما را رنجور و ضعیف می‌کند؛ به‌علاوه غرض اصلی

را که موفق بودن در زندگی و مؤثر بودن در اجتماع است، نباید از یاد ببریم. بینیم کدام روش از این بابت مفیدتر است.

گفته شد اختیار با ما نیست. از صبح تا غروب با هزار چیز روبرو می‌شویم که بعضی سفید و خندان است؛ بعضی سیاه و گریان. ولی اتفاقاً اختیار تا حدودی که اراده یا خصلت طبیعی ما حاکم باشد، دست خودمان است. به حسب آن که صبح که از خانه بیرون می‌آیید، کدام پا را جلو بگذارید و کدام سمت را بگیرید، تا عصر می‌توانید در همان راه باشید.

مثلاً صبح اول وقت، چون چای حاضر نشده است، دشت اول یک دست غرغر و اوقات تلخی تحویل کلفت یا مادر یا زنمان بدهیم. در کوچه، چون در خانه خاکروبه مانده و آسفالت خراب است، تو دلمان فحش به شهرداری و شهردار بدهیم. اتوبوس که سوار شدیم، از تنگی جا و معطلی صف، به رفیق پهلو دست درد دل کنیم. از روزنامه فروش روزنامه‌ای را بخریم که سرتاسر ستوها را وقف شرح دزدی‌ها و خیانت‌ها و بدبختی‌ها کرده باشد. در اداره یا در دکان با رفیقان بحث از سیاست و گرفتاریهای روزگار، کسادی بازار و گرمی هوا نماییم. در مجلس جشن یا سخنرانی و غیره که حاضر شدیم، تمام دقتمان در اشتباهات و خطاهای گوینده‌ها و نوازنده‌ها و غیره بوده، اگر کسی از جهتی جلوه کرد، حسادت ورزیم و عیب‌جویی بکنیم. قلم که به دست گرفتیم، تلخ و ترش بنویسیم و تند و تیز بگوییم ... و خلاصه آنکه به کائنات بد بگوییم، بد بخواهیم، با همه در بیفتیم و نیمه شب که به خانه رسیدیم، خسته و عبوس و عصبانی، کنجی را اختیار کنیم...

همین طور هم ممکن است با پای دیگر و در راه دیگر از خانه راه افتاد. صبح خوشحال باشیم. اگر دیگران خوابیده‌اند و از انجام وظیفه غفلت کرده‌اند، ما را لااقل خواب غفلت مغلوب نکرده، برای مواجهه با مشکلات زندگی آماده شده‌ایم. خودمان چای را آماده کرده، وقتی مادر یا کلفت یا زنمان بیدار شدند، ممنون ما باشند، به‌رومی ما بخندند و تشکر کنند. در کوچه، سپور را که دیدیم در آن موقع روز مشغول جارو کردن است، از او تشکر و خواهش کنیم خاکروبه‌های کنار منزل ما را هم فراموش نکند. از هوای صبح لذت برده، خیالمان جمع باشد که چون وقت داریم، می‌توانیم تا اتوبوس برسد، قسمتی از راه را پیاده برویم. به همسایه یا رفیقمان که رسیدیم، احوالش را پرسیده، بینیم چه حاجت و چه اشکالی در کارش دارد،

راهنمایی و کمک کنیم و در عوض از او خوشحالی و امتنان و صمیمیت تحویل بگیریم. اگر در مناظر یا در صفحات روزنامه و غیره، به بدبختی‌ها و سختی‌ها و نواقص برخورد کردیم، به عوض آه کشیدن و ابرو گره کردن، فکر کنیم چگونه و با کمک چه اشخاصی می‌شود در صدد رفع این اشکال بر آمد. در میان جمع دوستان که قرار گرفتیم، خطاها و سهو ایشان را به دیده اغماض گرفته، به آنچه محبت یا هنر و خدمت است نموده، تشکر کنیم، تمجید نماییم و تشویق نماییم.

به این ترتیب، عصر که به خانه برگشتیم، از خودمان راضی هستیم؛ برای اینکه کاری برای سایرین کرده‌ایم. از دیگران راضی هستیم، چون حتماً بر تعداد دوستان جدید و بر درجه علاقه دوستان قدیم افزوده‌ایم. از برگشت به خانه راضی هستیم، چه، ممکن است اهل خانه به جبران چای صبح که ما درست کردیم، برای ما یک چای عصر درست کرده باشند.

کار نداریم این دو نوع افراد کدام خوبند و کدام بد؛ مسلم این است که از هر دو دسته زیاد دیده می‌شوند. اولی به دوّمی می‌گوید: تو زیاد خوشبینی و بلکه قدری ساده‌لوح هستی؛ مثل کبک سرت را در برف کرده، دلخوش به امروز و بی‌خبر از فردا هستی؛ خدمتگزار خائنین و استثمارچپها شده‌ای؛ ترسو و گمراهی؛ برای اجتماع یک پول ارزش نداری.

دوّمی هم به اولی جواب می‌دهد... شاید هر دو حق داشته باشند. در هر دو دسته افرادی پیدا می‌شوند که مؤثر و مفید بوده‌اند؛ عمل و اثر از هر دو جهت هست؛ شهرت و عنوان هم برای هر دو تأمین می‌شود و مسلماً برای اولی - خصوصاً در جامعه امروز ما - بیشتر است. در اجتماع فعلی ما، از بس مردم درد دارند و از در و دیوار بدی دیده‌اند، به هر طرف و به هر کس به هر نحو فحش داده شود، لذت می‌برند. شهرت از آن کسانی است که دردها و مفاسد و جهات منفی را خوب روی آب می‌آورند؛ انگشت روی مقصرین می‌گذارند؛ فحش و دشنام نثار آنها می‌کنند و حکم عزل و قتل و تخریب صادر می‌نمایند؛ یعنی منفی‌ها را می‌بینند؛ منفی می‌گویند و منفی عمل می‌نمایند.

اما ببینیم اگر هر دو حق دارند، موفقیت واقعی بعدی با کیست و درجه تأثیر کدام سیستم بیشتر است.



همان طور که گفته شد، در عالم مطلق و به قیاس اعداد و فرضیات فکری، هر دو طرف چه مثبت و چه منفی ممکن است صحیح باشد، اما در عالم نسبی دقت بیشتری لازم می‌آید. نسبی یعنی وضع انسان نسبت به محیط؛ محیطی که در آن زندگی می‌کند و دامنه‌اش تا آخرین سرحد لایتناهی طبیعت کشیده می‌شود. باید دید طبیعت و جریان عمومی دنیا به کدام طرف مایل است. هر طرفی که بر وفق جریان طبیعت بود، مسلماً احتمال موفقیتش بیشتر است. وضع دو نفر را مقایسه کنیم که یکی داسی به دست گرفته، هر چه از زمین روئیده است، درو می‌کند، یا اره‌ای دارد و درختها را قطع می‌کند و آن دیگری که دانه می‌پاشد و نهال می‌کارد. اولی که عمل منفی انجام می‌دهد، به شرط آنکه بازوی قوی و اره نیز داشته باشد، البته در کار خود موفق می‌شود. ولی عمل او همان جا متوقف می‌شود. اما دومی، اولاً: محتاج به آن اندازه زحمت و وسایل نیست. ثانیاً عملش را زمین و آب تحویل گرفته و طبیعت در آغوش خود پرورش داده و بزرگ می‌کند و حتی ممکن است از همان دانه و نهال در طول زمان صدها گیاه برومند برویاند؛ بدون آن که عامل اولیه خیردار باشد. این است تفاوت عمل مثبت و عمل منفی؛ در یک طرف، کار آسان، و تمام طبیعت تا به ابد همراه و ضامن کار (و بلکه در استخدام) آدم، در طرف دیگر، مقابله با مشکلات دشوار و دست تنهایی و توقف عمل. اختلاف دامنه اثر - می‌شود گفت - بی‌نهایت است.

نه تنها طبیعت با عمل مثبت مساعد است، طبع انسان هم موافق با عمل مثبت است. انسان تا حال و دماغ نداشته و سر کیف نباشد، کاری انجام نمی‌دهد. همیشه قدم برداشتن در کار خیر، موگد و توأم با ذوق و محبت و رضا و امید است. طبیعت چنین خواسته است که فعالیت و عمل با عشق و لذت همراه باشد.

مهم‌ترین کار مثبت بشر - یعنی تولید مثل - توأم با شدیدترین لذت است و تا عشق و شهوت در بین نباشد، اصلاً جهش و پذیرش حاصل نمی‌شود و نطفه‌ای تشکیل نمی‌گردد. برعکس، اعمال منفی مانند دشنام دادن، زدن، خفه کردن، کشتن و غیره همیشه توأم با عصبانیت و غضب و کینه و عداوت است. چرا؟ برای اینکه عمل مثبت، موافق مزاج و ساختمان طبیعی وجود انسان است؛ مثل غذا خوردن و آب آشامیدن، روح بخش و سرور دهنده و همراه با بشاشت و خنده است؛ اما عمل منفی، مخالف با حیات و بقا و رشد است که دردناک می‌باشد.

سرچشمه منفی پرستی کجا است؟ همیشه ضعف است و ناامیدی که آنهم مترادف با ضعف می‌باشد؛ اعم از ضعف بدنی، اخلاقی، ملی و غیره. نداری در مقابل دارایی (دارا از هر لحاظ) قرار می‌گیری. دل او می‌خواهد مثل دارا باشد. اگر در خود توانایی و وسیله و روزنه امیدی دید که بتواند متاع موردنظر را فراهم کند، فوراً به فعالیت درآمده، خود را به بالا و شاید بالاتر از او برساند؛ نه تنها در مقابل دارا شرمندگی و کینه در خود حس نمی‌کند، بلکه با او رفیق و همقدم می‌شود. و یا اگر صاحب طبع عالی و سجایای اخلاقی و نوع دوستی و حق پرستی بود، به چشم رضایت یا تحسین در او خواهد نگریست و شریک می‌شود. اما اگر توانا ولی تنبل یا بکلی ضعیف، بی‌مایه یا مایوس از خود بود، قصد تعدی و دست‌اندازی به دارایی طرف خواهد داشت و در صورت عدم امید به موفقیت، حسد و کینه‌اش تحریک گشته، به بدگویی و بدخواهی و منفی‌بافی خواهد پرداخت. در هر حال، آن که طبع مثبت دارد، در جهت فعالیت و تولید و فداکاری قدم برمی‌دارد و آنکه طبع منفی دارد، در جهت تضعیف و تخریب و خودپرستی.

هر دو در جهت تساوی و هم سطحی حرکت می‌کنند؛ یکی متساوی از پایین به بالا و دیگری تساوی از بالا به پایین؛ اعم از آن که مورد شخصی درین باشد یا سنگ دیگران را به سینه بزنند. وقتی ما شاهد مناظر دلخراش بینوایان و بیچارگان می‌شویم و بخواهیم همدردی و چاره‌جویی کنیم، دو عکس‌العمل ممکن است بروز دهیم: کنار بینوا رفته و با او هم‌ناله و هم‌آواز شویم. نداری‌ها و محرومیت‌های او را یک یک به یاد آورده، دردهای فراموش شده‌اش را بیدار کنیم و از راحتی‌ها و تنعمات داراها صحبت کرده، نمک روی جراحتش بپاشیم؛ بالنتیجه، از راه تلقین او را ضعیف‌تر و رنجورتر کرده، شعله حسد و عداوت را در قلبش دامن بزنیم. عکس‌العمل دیگر اینکه، مانند دکتری که به بالین مریض می‌رود و سعی می‌کند امراض او را کوچک جلوه داده، فایده و اثر درد را برایش تشریح کند و سلامتی قلب و ریه و سایر اعضا و بقای بنیه را به او یادآور شده، امیدواری دهد که اگر بر یک عضو او میکروب‌ها رو آورده‌اند، سایر اعضا و قوت حیات به تدریج نقص را از بین خواهند برد، ما هم سختی‌ها و گرفتاری‌های او را تسلی داده، حقیقتاً برایش چاره بیندیشیم و دوا بیاوریم. عوض آه و ناله و داد و فریاد، برایش کاری بکنیم. حال که دیگران به او چیزی نمی‌دهند، از مال خودمان و از وقت و فکرمان به او کمک

نماییم و در قلبش نور امیدی بتابانیم و در بساطش وسیله‌ای بگذاریم تا با استفاده از آنچه دارد، ترمیم آنچه را که ندارد بکند؛ به تدریج ضعفا و محرومان، همتراز و همسطح اقویا و دارندگان شوند...

دو عکس‌العمل؛ یکی عکس‌العمل حسود کینه‌جوی بدخواه کوچک‌بین و دیگری عکس‌العمل رئوف و خدمتگزار بلند همت.

خدمت به محرومان این نیست که آنها را محروم‌تر کنیم. اصلاً محروم - آن‌طور که ما تصور می‌کنیم - وجود ندارد. کسی که از نعمتی محروم شد، آیا واقعاً محروم است و همه درهای رحمت بر او بسته شده است؟ تاریخ نشان می‌دهد که چنین نیست؛ بلکه به عکس است. یکی از اصول مسلم روانشناسی اتفاقاً همین است و نوابغ دنیا غالباً کسانی بوده‌اند که در دوران جوانی عقب افتاده و ناقص بوده، خود را محروم از بسیاری مزایای همکاران دیده‌اند و علی‌رغم محرومیتی که داشته‌اند، از جهات دیگر خواسته‌اند جبران کسری خود را بنمایند. لذا به فعالیت پرداخته، صاحب صفات و کمالات و چیزهایی شده‌اند که دیگران نداشته‌اند و در نتیجه تقویت اراده و ممارست در عمل، از آنها هم بالاتر زده، در عالم سیاست یا نظام یا علم و اختراع، نابغه گشته‌اند.

این چیست؟ این اعجاز حیات است! اعجاز نیست؛ امر طبیعی عادی طبیعت است. حیات یعنی توانایی تشکیل و تولید. سلول زنده با سلول مرده و جماد این فرق را دارد که دائماً مواد موجود در محیط را گرفته، شبیه خود می‌سازد و محیط را به نفع و به میل خود تغییر می‌دهد. مادامی که بارقه‌ای از حیات در موجود باقی است، این خاصیت و خصلت در او هست و حق ندارد مأیوس باشد. تا «نفس» هست، جا برای «امید» هست. این عضو نتوانست کاری بکند، عضو دیگر می‌تواند؛ اینکار نشد، کار دیگر؛ در این محیط و سرزمین نشد، در محیط و سرزمین و زمینه دیگر (إِنَّ أَرْضَ اللَّهِ وَاسِعَةٌ)؛ این در نشد؛ در دیگر. درهای طبیعت یکی و دوتا و هزار تا نیست؛ بی‌نهایت است. در این زمین خاکی، زیر پای ما و در این هوا و در این محیط، آن قدر نعمت و سرمایه خوابیده است و از لابلای سلول‌های مغز ما آنقدر تخیل و تصور و فکر می‌تواند تراوش کند که تمام شدنی نیست. امروز که علم و صنعت، اسرار بیشتری از خزائن طبیعت را شکافته و کلیدهای فراوان به دست من و شما داده‌است، چرا به محرومها ناامیدی و کینه تلقین کنیم؟! کمک و راهنمایی نماییم. حسد و حقد و

بدینی، نور امید و شعله‌های حیات را می‌کشد؛ اما محبت و خوش‌بینی و امید، زنده می‌کند.

زیاد تند نرویم و خوش‌بینی مانع حقیقت‌بینی نشود. ممکن است بدی‌ها مجال برای خوبی ندهند و اقویا با تمام قوتی که دارند، مانع سربرآوردن ضعیفا شوند؛ یعنی لازم باشد اول بدی‌ها و قوی‌ها را از بین برده، زمینه را برای نمو خوبی‌ها و رشد ضعیف‌ها مهیا سازیم. به جنگ با اقویا و مبارزه با فساد برخیزیم. نیت، شاید نیت بدی نباشد و این فکر، حتی در مغز اشخاص خیرخواه اصلاح طلب فداکار نیز رسوخ کند. ولی ببینیم شانس موفقیت تا چه درجه‌ای است. طرف شدن با قوی توانگر که مسلط بر ما است، برای خود، دشمن تراشیدن و مبارز طلبیدن است. البته می‌شود با کثرت عده و قوت اراده او را از پای درآورد.

ولی اگر از راه مثبت وارد شویم و این طرف را تقویت کنیم، در حساب عدد بر جمع عناصر و عوامل خیر بیفزاییم، ممکن است نه تنها به مانع برنخوریم، بلکه از ناحیه خود آن اقویا کمک بگیریم؛ مثال آن، از بین بردن ملوک الطوائفی و ظلم و ستم خان‌خانی.

عیناً مثل حکایت بریدن درخت تنومند و کاشتن نهال ضعیف است. درخت تنومند بریدن آسان نیست و اگر بریدیم، سال دیگر از ریشه‌ها و بقایایش پاجوش‌های جدید سردر می‌آورد؛ اما مثلاً تخم عشقه را کاشتیم، از همان ریشه استفاده کرده، از تنه درخت کمک می‌گیرد و بعد تنه و ریشه را از بین می‌برد.

پس، از راه مثبت می‌شود همان منظوری را که از مبارزه با فساد و مخالفت منفی در نظر داشتیم، به‌راحت‌ترین و مؤثرترین وجه - ولی البته با حوصله و پشتکار کافی - انجام دهیم. بعوض مبارزه با فساد، مجاهده برای اصلاح بکنیم؛ به‌علاوه، آدم صددرصد خبیث و آدم صددرصد پاک شاید در دنیا پیدا نشود و ما نمی‌توانیم مدعی باشیم محیط اجتماعی خود را کاملاً از لوٹ مفاسد و مظالم پاک کنیم. مگر آنکه یک‌تنه به جنگ همه برویم؛ حتی هم مسلکان خود. زیرا که آنها نیز مصون از خطا و نقص نیستند. بیایم از آن طرف عمل کنیم. به عوض چکش تخریب و داس برش، کیسه بذر به دست بگیریم و با گاوآهن سعی و عمل، زمینهای بکر را شخم بزنیم. بگوئیم در هر کس و هر جا عناصر و عوامل ترقی و خیر هست. این جنبه‌ها را مورد توجه و تأیید قرار دهیم؛ رفته رفته، بدون عداوت و مخالفت و بدون آنکه بدها

را از بین ببریم، آنها را تبدیل به خوب بکنیم. هیچ وقت نمی‌شود گفت محیط فاقد استعداد است. اگر زمین مساعد نباشد، علف و تیغ هم در آن نمی‌روید؛ حتماً مایه و پایه‌ای بوده است که علف سبز شده است. اگر فرهنگ مملکت صد درصد خراب است، پس چطور شده است خود ما که قلم به دست گرفته، انتقاد می‌کنیم و می‌فهمیم که تربیت صحیح چگونه است، درست شده‌ایم؟ پس حتماً چیزی در فرهنگ بوده و هست؛ آن را تقویت کنیم.

فقط یک موقع است که منفی بودن ممکن است مورد پیدا کند؛ وقتی که دارای نیت مثبت باشیم؛ دست به کار شویم، پیش برویم، سر راه، مانعی جلو ما را بگیرد، بذر بپاشیم، گیاه بروید، علف مانع رشد آن بشود، در آن موقع وجین کردن و آن هم فقط به قصد برداشتن مانع از سر راه، چون منفی در منفی است باز حکم عمل مثبت را پیدا می‌کند. چنین مبارزه و حتی مقاتله‌ای را انصاف و منطق و دین، همه اجازه داده و واجب کرده‌اند. ولی فقط به کسانی که در حال حرکت و پیشرفت و دارای هدف و عمل مثبت باشند؛ آن هم با نهایت احتیاط و عدالت، نه از روی کینه و انتقام. این مطالب اختصاص به زندگی اجتماعی ندارد؛ در زندگی شغلی و اداری، حتی در محیط خانوادگی و خصوصی هم صادق است.

بسیاری از اشخاص، در معاملات و در اداره و مباشرت کارها موفق نمی‌شوند؛ نمی‌توانند با مردم کار کنند؛ با همه دعواشان می‌شود؛ از همکار و مشتری و صاحبکار مخالفت و عدم همکاری می‌بینند؛ چرا؟ برای آنکه بد برخورد هستند. خود را با معایب و نواقص اشخاص روبرو می‌کنند؛ در صورتی که ممکن است با قدری کنجکاوی و حوصله ببینند در هر کس چه صفت و چه هنری هست تا از همان صفت او استفاده نمایند و همان را بخواهند که هنرش را دارد؛ خوش خلقی و خوش خدمتی کنند تا موفق شوند.

بنده حلقه به گوش ار نوازی برود

لطف کن لطف که بیگانه شود حلقه به گوش

در خانواده و در روابط خانوادگی، همان اندازه دلایل و بهانه برای گله‌گذاری و کدورت و اوقات تلخی هست (و شاید در تمام آنها حق داشته باشید) که دلایل و وسایل برای رضایت و محبت. اگر منفی بودید و اولی‌ها را چسبیدید، درست که

نمی‌شود هیچ، بلکه با عکس‌العمل شدید خانم (یا آقا) روبرو خواهید شد و محبت و صفا از بین می‌رود و روزبروز محیط خانوادگی تاریکتر و غضبناکتر خواهد شد. اما اگر سرفره از یک غذا تعریف کردید و به خانم خود گفتید: لابد چون زیاد مشغول تهیه این غذا بودید، کلفت فرصت نکرده سفره را بشوید؛ دفعه دیگر، هم از آن غذای خوب خواهید داشت و هم سفره پاکیزه چیده خواهد شد....

از همه بالاتر در زندگی درونی خود، به عوض آن که چشم حسد به مزایای دیگران دوخته، بدبختی‌های خود را تلقین کنیم و فکر را به عیب‌جویی و بدخواهی دیگران تلخ کنیم، در خود نظر انداخته، سرمایه‌ها و استعداد‌های خود را جستجو کنیم. از آنچه داریم، شکر کنیم و برای آنچه می‌توانیم کسب کنیم، تلاش نماییم. در قیافه و زبان ما آثار بشاشت و صفا ظاهر شده، دوست و دشمن را جلب خواهد کرد. دیگران به ما کمک خواهند کرد. و بجایی می‌رسیم که آنها شاید رشک به وضع ما ببرند.

خلاصه آنکه تا زنده هستیم، جا دارد که امیدوار باشیم و از راه منفی، خود و جامعه را غمناک و بدبخت نماییم. هر قدری که بینیم اوضاع خراب است، بیشتر به خودمان فشار بیاوریم و بیشتر به جستجوی منابع بگر و عوامل خیر بگردیم. در برخورد با هر کس داشته‌ها و استعداد‌هایش را مدّ نظر داشته باشیم. به فتح باب «معامله» با «مثبت»‌های طرف برویم؛ نه به فتح باب «جنگ» با «منفی»‌ها.

بسیاری از این حرف‌ها بدیهی و مکررات بود و قسمتی دیگر برخلاف مد امروز محیط، طرز صحبت دیگر را می‌طلبید؛ به همین دلیل با روح بدبینی و بدگوئی و بدخواهی در حال انتحار می‌باشد. بسیاری از این حرف‌ها بدیهی و مکررات بود و قسمتی دیگر برخلاف مد امروز محیط، که با روح بدبینی و بدگوئی و بدخواهی در حال انتحار می‌باشد و طرز صحبت دیگر را می‌طلبید. و امید که از فرد رفت، پیوند محبت و اعتماد که از اجتماع رفت، دیگر چه می‌ماند؟ اگر دنیا یک چنین اشتباهی را می‌کند، دلیل ندارد ما هم خود را در چاه بیندازیم. اتفاقاً همان جمعیت‌هایی که آتش حسد و عداوت در دلها روشن می‌کنند، متوجه نیستند که وقتی خصلت کینه و حسد و بدخواهی در اشخاص قوت گرفت - هر جا باشند - اثر خود را بروز می‌دهد و موجب پاشیده شدن جمعیت خودشان هم خواهد شد. شما اگر در باغ همسایه، تخم علف پاشیدید، خواه ناخواه به باغچه شما هم سرایت خواهد کرد.

نظر و غرض این بحث، علیه گروه معینی نبود؛ برای اینکه این بحث -متأسفانه یا خوشبختانه- علت عمومی و وجه مشترک بین همه دسته‌ها و جمعیت‌ها شده‌است. هر محفلی که می‌نشینید و با هر کس صحبت می‌کنید، همه‌جا شکایت است و ناله و انتقاد و بدبینی و بدگویی و بدخواهی.

حال اگر کسانی باز اصرار در عمل منفی و مبارزه با فساد دارند، لااقل با این مرض عجیب عظیم مبارزه کنند و اگر حاضر به فداکاری برای اجتماعی نیستند، لااقل حرف هم نزنند و محیط را آلوده ننمایند.

حتماً فکر بهتر و کار صحیح‌تر می‌شود و باید انجام داد. حق ناامیدی و بدبینی نداریم. درست است که خیلی «گفتیم» و نشد، اما کجا بود که «کردیم» و نشد؟ در هر حال سرمایه خیلی داریم؛ سرمایه سرمایه‌ها یعنی «حیات». از هر بابت جا دارد امیدوار باشیم و کار کنیم؛ یعنی مثبت باشیم. و البته کار آسانی نیست و خیلی مواظبت و کوشش می‌خواهد؛ اما نتیجه دارد. در ضمن اگر مختصر عشق و ایمان هست، نگران نبوده، خود را کوچک نشمریم و غصه نخوریم. موفق خواهیم شد:

«وَلَا تَهِنُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ»<sup>۱</sup>

۱. آل عمران/ ۱۳۸: سست و اندوهگین نشوید و شما برترید، اگر ایمان داشته باشید.





بسم الله الرحمن الرحيم

## سخنرانی در کانون هدایت افکار

(۱۳۲۹/۱۱/۲۳) (شروع یادداشت ۱۳۲۹/۲/۱)

### نقشه شهرها و طرز تشکیل دماغها در ایران

- اول نظری به نقشه شهرهای ایران بنماییم. به طور نمونه چند نقشه از نقاط مشخص و مختلف ایران از اداره جغرافیایی ستاد ارتش گرفته‌ام:

از ایران مرکزی: تهران - اصفهان

شرق ایران: مشهد

شمال غربی: تبریز

از جنوب: شیراز

متأسفانه نقشه همه شهرها را ستاد نداشت، ولی همین‌ها شاید کافی باشد.

- یک نظر کلی اجمالی که می‌اندازیم، در تمام این نقشه‌ها این صفات مشترک را می‌بینیم؛ خصوصاً اگر مسافرت هم کرده باشیم:

شهری در وسط، باغ‌ها و مزارعی در اطراف (تهران استثنا است. اما اصفهان - قزوین - قم - اراک - تبریز - رشت خیلی مشخص) شهر قدیم و شهر جدید که از یک طرف یا از چند طرف در حال توسعه است و بکلی از لحاظ نقشه وضع متمایز و متفاوت دارد. خیابان‌بندی و تقسیمات کاملاً مغایر است و معلوم است که تعمد و نظری بوده و به طور مصنوعی و در کوتاه مدت این شکل را پیدا کرده است.

در شهر قدیم، یک شبکه ساده از چند خیابان عریض و نسبتاً طویل و یک زمینه وجود دارد که مابین زمینه و شبکه ارتباط و تناسب چندان نیست، خیابان‌ها مثل

خطی که معلم مشق به طور اریب و به رنگ جداگانه روی سطور و خطوط می کشد، رسم شده‌اند. بی رحمانه و بی رعایت اطراف، کوچه‌ها و محلات را زیرپای خود لگدمال کرده، اسامی آنها کاملاً می‌رساند که خیلی تازه و دستوری است و دستور از مرکز بوده است.

- نه آن محلات جدید و نه این خطوط مصنوعی، هیچ یک موردنظر و بحث فعلی ما نیست. البته نه از آن بابت که مخالف تجدّد و عمران و آبادی باشیم؛ بلکه از این لحاظ که آنچه قدیمی و ایرانی و خالص و معنی دار است، آن زمینه می‌باشد.

- زمینه چگونه است؟ خطوط در هم برهم نامنظم، بدون آنکه به محوطه و مرکزی، یا امتداد و جهتی مشخص و متمایل باشد. هیچ شاخصیتی از لحاظ طول و عرض و جهت وجود ندارد. از لحاظ هندسی هیچ گونه شکل معینی ندارد؛ امتدادها غیرمستقیم، غیرمرکزی و محلات غیرمربوط ولی مشابه؛ یک محیط مشابه نامنظم!

- حال که نظر کلی را انداختیم و وجوه مشترک را دیدیم، به نقشه تک تک شهرها نگاه کرده، خصوصیات و چهره شخصی هر یک را ببینیم.

- رشت که نقشه‌اش متأسفانه در دست نیست، یکی از تهرانی‌های مهندس مقیم آنجا آن را به زلویا تشبیه می‌کرد و توجیهش این بود که از خشک شدن تدریجی بر که بزرگی درست شده است.

- برویم سراغ معروف‌تر و قدیمی‌تر از همه؛ اصفهان، اصفهان نصف جهان صفویه، جی ساسانیان... و شهرستان قبل از اسلام که ساختمان آن به قول حمدالله قزوینی به اسکندر رومی منسوب است. قدیمی‌ترین عمارت آن مسجد جامع، اتفاقاً قدیمیترین محله که از لحاظ بحث ما کاملاً تیبیک است، گرداگرد همین مسجد می‌باشد. آن قدر شلوغ و تو در تو است که حتی شکل زلویای رشتی را هم ندارد. زاینده رود که خیلی بالاتر از شهر است، از مغرب به مشرق است و مادی‌ها بیشتر از جنوب به شمال. گاهی اوقات کوچه‌ها منطبق با مادی‌ها هستند.

---

۱. این وضع و ترتیب با شهرهای جدید و با شهرهای اروپایی خیلی تفاوت دارد. کلمه راسته یک استثنا است. اصلاً خیابان و معبر کلمات تازه‌اند. در زبان‌های خارجی ما کوچه می‌گوییم، یعنی کوی چه. که هیچ مفهوم معبر (محل عبور) را ندارد. محلی است کوچک. گذر استثنایی است. بازارها همان تبدیل یا مسقف شدن کوچه‌ها هستند.

تأسیسات شاه عباس در آن زمان همان حال را داشته است که قصر و خیابان پهلوی تهران در زمان ما. و خارج و بالا دست شهر به طرف رودخانه بوده است و در این جاهای خالی، اقتدار و اراده شاه عباس خیابانهای منظم و ممتد و وسیع چارباغ و میدان شاه، بازار قیصریه، بازار مسگرها و غیره را به وجود آورده است. پس از آن در جنوب و شرق این منطقه شهر ترتیب رشد طبیعی نامنظم خود را ادامه داده تا آنکه در قرن اخیر در طرف مغرب، نقشه نظامی خشک دوره پهلوی خانه‌بندیهای مستطیل را به وجود آورده است.

جنوب زاینده‌رود باغ‌های شهر است و قدری بالاتر، طرف مغرب خیابان چهارباغ، محله جلفا را می‌بینیم، به کلی متمایز از چهره شهر قدیم. کوچه‌های باریک و دراز (درازی شب یلدا و کوچه جلفا، چو سرهمش کنی نصف زلف یار من است) که نسبت به مادیها و نهرها بی‌اعتنا است و قاعدتاً دولت برای آنها این کوچه‌ها را ساخته است. کوچه‌ها امتداد خط بزرگ‌ترین شیب و خطوط تراز مشرف به دره را دارند. بعداً که این منطقه توسعه پیدا کرده است، همان وضع کوچه‌بندی حفظ شده است.

- نقشه قم را ندارم. اما از جهتی بسیار شبیه به اصفهان است: کوچه‌ها پیچ در پیچ ولی یک نشانی خاص دارد: خطوط کمربندی شعاعی مثل تار عنکبوت، سه مرتبه تکرار می‌شود و آخرین آنها به حومه فعلی و کوچه‌باغ دور شهر منتهی می‌شود، که باز مشغول تشعشع است.

- از حضرت معصومه، به خدمت برادر بزرگ‌تر، علی‌بن موسی‌الرضا، به مشهد مشرف شویم. انتظار این است که شهر وضع متمرکز و شعاعی بالنسبه به حرم مطهر داشته باشد. اما به هیچ وجه چنین نیست. باز آن صفت عمومی، یعنی بی‌جهتی و بی‌هدفی در محلات قدیم حکومت می‌کند. فقط برخلاف اصفهان و قم راسته‌های متعدد می‌بینیم، ولی نه راسته راسته، نیمه راسته، یعنی کوچه‌های مختلفی با انحراف و انحنا دنبال هم را گرفته‌اند؛ راسته حوض وضو و کوچه عیدگاه از آن جمله است و همچنین راسته عباسقلیخانی.

توسعه شهر با قیافه منظم تدریجی در طرف مغرب و جنوب دیده می‌شود؛ دو شهر، دو مرکز، دو نوع ساکنین و شغل.

- نگاهی هم به شهر خودمان تهران، پایتخت ایران بیندازیم. جدیدترین و وسیع‌ترین و توسعه یافته‌ترین شهرهای ایران (خصوصاً در بیست سال اخیر و بعد از قضایای شهریور). تهران قدیم که تازه آن هم بیشتر در زمان قاجاریه اهمیت پیدا کرده است، کمتر از یک دهم وسعت فعلی را اشغال می‌نماید. و محدود به خیابان برق از شمال، خیابان ری از شرق، خیابان مولوی از جنوب و خیابان شاهپور از مغرب می‌باشد. در محلات عودلاجان و چاله میدان و بازار، همان وضع درهم نامنظم غیرهندسی دیده می‌شود که حتی رعایت امتداد جریان آب و تشریف به قبله هم نشده است. تأسیسات ناصرالدین شاه مثل اینکه در یک خلاء بدون آب مابین سنگلج و محله عربها درست شده باشد.

تهران اتفاقاً از لحاظ بی باغی و بی‌زرعتی وضع استثنایی دارد و اطراف مجاور آن هم خشک بوده و هم زمین‌های بایر داشته و به طرز دیگری توسعه یافته است. در تهران قیافه واقعی ایران را می‌بینیم.

برگردیم به شهرستانها، به وطن سعدی و حافظ، به شهر شیراز؛ ساختمان بعد از اسلام، بنای اعراب و یادگارهای عضدالدوله دیلمی (کتابخانه زیبا) و باز پایتخت سلاطین سلغری و سلاطین آل مظفر. مسجد جامع از عمروبن لیث صفاری از بین رفته است، ولی مسجد نو از اتابک سعدبن‌زنکی باقی است و بازار و کیل از کریم خان زند.

در اینجا باز باغهای دور شهر را که از قدیم معروف و با برکت بوده است می‌بینیم و تعمیر شهر به قدیم و جدید که جدید به طرف مغرب توسعه می‌یابد. کوچه‌بندی و معابر شهر قدیم، ممتاز خود شیراز و خصیصه انتظام و موزونیت شاعرانه دارد. البته امتدادهای طویل مستقیم و انشعابات کاملاً عمومی وجود ندارد، ولی ترازوی خطوط زیاد دیده می‌شود و با تقریب مختصر می‌شود گفت در تمام شهر دو امتداد غلبه دارد. امتدادهای اصلی عمود بر قبله و انشعابات موازی قبله که ضمناً تبعیت هم از شیب شهر شده است و هم از وضع کاسه‌ای زمین. اتفاقاً مستحدمات بعدی هم همان جهات را رعایت کرده‌اند: بازار و کیل در دنباله جاده اصفهان و دروازه قبله. هیچ بعید نیست که خیابان کریم‌خان زند و خیابان لطفعلی‌خان زند منطبق با معابر قدیمی باشد.

تنها شهری که کوچه‌های سرتاسری (شرقی و غربی) قدیمی دیده می‌شود، اینجا است. حتی خیابان دور شهر که ضلع غربی آن تبدیل به خیابان‌های سعدی- داریوش و قآنی شده است، به صورت اضلاع نسبتاً مستقیم بوده است.

-در بین نقشه‌های موجود، فقط می‌ماند دارالعهد یا دارالخلافة تبریز در شمال غربی ایران. همانطور که یک نفر آذربایجانی تبریزی با سایر ایرانیها از لحاظ اخلاق و مخصوصاً صراحت گفتار و استقامت فکر و بیان فرق دارد، شهرشان هم از این جهت ممتاز و مشخص می‌باشد. در نقشه این شهر بیش از هر جا امتدادهای مستقیم و منظم می‌بینیم و اصلاحات متجددانه بعدی بخوبی با نقشه قدیم جور شده است و تبه‌این و تضاد زیادی بین شکل شهر قدیم و جدید دیده نمی‌شود. کلمه راسته روی نقشه زیاد خوانده می‌شود (راسته کوچه- راسته قیاسی- راسته ششکلان- راسته سرخاب- راسته لقمان) و کوچه‌های دیگری که اسم راسته ندارند، راست هستند (کوچه حنیفه بقال- کوچه مسجد خوئی- کوچه لیلی آباد- کوچه مافیها- کوچه ملا علی اکبر- کوچه حاجی جبار). امتدادهای اصلی غالباً متمایل به قبله و انشعابات عمود به آن می‌باشند.

جهت کلی شهر نیز که از همان قرار از دو طرف در حال توسعه می‌باشد، شرقی - غربی و در امتداد رودخانه خشک شهر است.

به تاریخ تبریز که نگاه می‌کنیم، شروع آن از زبیده خاتون، زن هارون الرشید است و اول دفعه که عنوان و نامی پیدا می‌کند، سرنوشت ابدی او روشن می‌شود. در زمان متوکل خلیفه است که به صورت شهر مستحکمی در می‌آید. در دوره غلبه مغول پایتخت و محل تمرکز قوا و دفاع در مقابل تاخت و تازهای شمال می‌گردد. یاقوت حموی در سال ۵۹۱ هجری از تبریز به عنوان یک مرکز صنعتی مهم نام می‌برد که از آنجا پارچه‌هایی را که می‌بافتند، به تمام ممالک می‌بردند. و وسایل مادی اهالی شهر به واسطه ترقی صنایع بقدری بود که در موقع حمله مغول‌ها تا سه مرتبه به وسیله پول آنها را منصرف کردند و در هجوم چنگیزخان شهر خیلی کم صدمه دید. تبریز در دوره غازان خان (۶۷۳-۶۸۲) وسعت فوق‌العاده یافت و دارالعلم شد و بناهای عالی در آن ساخته شد. به طوری که حمدالله قزوینی در سال ۷۱۷ می‌نویسد «در تمام ایران به قدر تبریز عمارات عالی و بزرگ نبود». بعداً چندین بار معرض قتل و غارت واقع شد و معذلک به سرعت ترمیم گردید و بارها زلزله آن را رو به نیستی برد، معذلک

و با آنکه در قرن دهم پایتخت مملکت نبوده است، شاردن در قرن یازدهم می‌نویسد: «عده نفوس شهر ۵۵۰۰۰۰ نفر و از تمام شهرهایی که او دیده، حتی اصفهان، وسیعتر گردیده» و در قرن سیزدهم باز مرکز تجارتنی با رونقی بوده است (این چند نکته فعلاً در خاطرتان باشد).

— خوب، به‌طور نمونه نقشه چند شهر را نظر کردیم. دنباله نظر، اظهار نظر می‌آید. علت این وضع و شکل درهم برهم نامنظم و کوچه‌های منکسر شهرهای ایران چیست؟ نقشه‌بندی شهرهای ایران که مثل هر چیز دیگر علت و منشئی دارد، معلول چه علتی است؟ طرز تشکیل شهرهای ما چگونه بوده است؟

یک وقتی کسی می‌گفت چون ایرانی‌ها همیشه در معرض تاخت و تاز خارجی‌ها و چپاول و هجوم ایلات و دزدها بوده‌اند، از لحاظ تسهیل دفاع، کوچه‌ها را به این نقشه سنگربندی کرده‌اند. البته این توجیه نمی‌تواند معقول باشد. ایرانی امروز روی نقشه و حساب کار نمی‌کند و حاضر نیست یک وجب از زمین خود را برای توسعه معابر و نفع عام بدهد، چه برسد به ایرانی‌های قدیم.

— یک نظر به وضع اطراف شهرها و حتی طرز توسعه امروزی آنها، بخوبی نشان می‌دهد که خانه‌های شهری و کوچه‌های اطراف آن به طور خیلی طبیعی تدریجی، از تبدیل باغها و اراضی زراعتی تشکیل شده‌اند (نگاه به نقشه تبریز - اصفهان - قم - شیراز و حتی حومه‌های تهران و از جمله رستم‌آباد که در آنجا اول دفعه در ضمن گردش پارسال این سؤال و توجه برای نگارنده پیش آمد) و در آلفا کاملاً تداوم (Continuité) وجود دارد.

«تاورنیه» در باره اصفهان قدیم می‌گوید: اصفهان یک ده عظیمی است. هسته اولیه سایر شهرهای ما هم همین طور بوده، یک ده با قلعه مرکزی بوده که ابتدا در داخل و بعد در اطراف قلعه دهکده درست شده و دهکده طبق احتیاج سکونتی زارعین که از اراضی اطراف به طور خورده مالکی ارتزاق می‌کرده‌اند، از مرکز به طرف خارج، رفته‌رفته بزرگ شده ابتدا زمین‌های دور قلعه محصور و باغ شده است، بعد در داخل باغ خود هر کس خانه ساخته یا قسمتی را به دیگری واگذار نموده است. به فراخور و به حسب وضع و ابعاد و محل زمین، باغها تبدیل به باغچه و باغچه تبدیل به خانه شده، مثل اسفنج و کلنی مرجان، دهکده به اطراف شاخ و برگ دوانده است؛ بدون هیچ پلان و بدون هیچ نظم و اساس. فقط یک قاعده و یک

دستور حکومت می کرده است، نهربندی‌های قبلی و شیب زمین. وضع توپوگرافیک فلات ایران و شکل کاسه‌ای دشت‌ها تأثیر فوق‌العاده داشته است. آب از اطراف در داخل فلاتها تهیه و به سمت مرکز کاسه یا خط‌القعر دره سرازیر می‌شده و در نتیجه تعادل به سمت مسیر، شکل مارپیچ به خود می‌گرفته است. از این مارپیچ مرکزی، مارپیچ‌های انشعابی چپ و راست جدا می‌شده؛ مارپیچهایی که به حسب حدود اراضی زراعتی به آن امتدادهای کوتاه مستقیم داده‌اند. این وضعیت رفته رفته تشکیل کوچه‌ها را داده است. حتی در بسیاری شهرها مثل قم و کاشان، واقعاً شهر از نزدیکی و اجتماع و اتصال چند کوی که هر یک واحد مستقلی هستند و دارای تکیه و آب‌انبار و گذر و کوچه می‌باشند، درست شده است.

- خلاصه آنکه شهرها به طور طبیعی و تدریجی، یعنی بدون پلان و توافق و قرار قبلی، تحت قاعده مشترکی به صورت واحدهای فردی، از تبدیل اراضی زراعتی و باغها تشکیل شده، فاقد جهت و امتداد و هدف، یعنی نقشه منظم قبلی می‌باشد. فقط گاهگاه استثنا پیش می‌آید: آنجا که قبلاً ملک گردن کلفت و مالک معتبری بوده و یا خان و شخصیتی، جلوخانی برای خود درست کرده و امتداد خود را به همسایگان تحمیل کرده است، یا شاه مقتدری (در داخل و در خارج و کنار شهر) اراضی وسیعی را با مقیاس بزرگ‌تر به ملکیت خود و به شکل قصر و ویلاق شخصی درآورده است.

- پس هسته شهرهای ما، دهات ما هستند و زندگی شهری از زندگی زراعتی قدیمی تاریخی ایران ناشی شده است. و این حال را بیشتر در شهرهای ایران مرکزی که جلگه‌های قناتی و دور از تهاجمات همسایگان و ارتباط با خارج می‌باشد مشاهده می‌نماییم.

- این نقشه شهرها بود که دیدید چگونه تحت تأثیر و تبدیل اراضی زراعتی ما درست شده است.

اما در طرز تشکیل و ساختمان دماغها نیز قهراً باید که تجانس و تشابه در کار باشد. همان طور که خانه‌ها و محلات قطعه‌قطعه، چسبیده به هم ولی مستقل از یکدیگر بوده، هر کس برای خود و بدون رعایت وضع عمومی خانه ساخته است و هیچ گونه هماهنگی و توازی و امتداد و توجه و سمت عمومی وجود ندارد، افکار هم قاعدتاً باید نامنظم، بدون هدف و پلان و تداوم و مخصوصاً مستقل و جدای از

یکدیگر باشند. دماغ افراد همان‌طور پیچ در پیچ و بی‌انضباط و بی‌تمرکز، که کوچه‌ها.

- البته نه از این بابت که چون مردم هر روز صبح به نقشه شهر خود نگاه کرده‌اند، افکارشان در هم و برهم شده است! بلکه از این جهت که همان عوامل - زندگی فلاحتی - که در طی قرون و هزاران سال نقشه شهرها را ترسیم کرده است، روی ساختمان دماغها و روابط افراد نیز تأثیر کرده است. و این از مشخصات و وجه امتیاز ملت و نژاد ایرانی از سایر ملل می‌باشد. تمام اقوام چنین وضع جغرافیایی توپوگرافیک نداشته و از فلاحت به این درجه ارتزاق نمی‌کرده‌اند (اعراب شبانی و شترداری - فنیقی‌ها تجارت - مصری‌ها صنعت و تجارت و زراعت مخصوص - یونانی‌ها زندگی کوهستانی و کشتیرانی - اروپایی‌های قدیم ماهیگیری و استفاده از جنگل و رودخانه - رومی‌ها کشورگشایی - اروپایی‌های جدید تجارت و صنعت و استخراج معدن به مقیاس وسیع، به طوری که شهرهای آنها در اطراف معادن و بنادر و کارخانه‌ها تشکیل شده است...).

- مسلم است که این طرز ارتزاق و زندگی متمدنی مخصوص ایران نمی‌تواند روی روحیه و تربیت ملی بی‌اثر باشد و آثار آن اتفاقاً همان‌هایی است که مشاهده می‌کنیم:

- در زراعت برخلاف صنعت و کشتیرانی، احتیاج به دقت و وقت‌شناسی و پیش‌بینی چندانی نیست. درجه تقریب را می‌توان خیلی بالاتر گرفت. یک روز و حتی یک هفته تأخیر در شخم یا کشت و درو و سایر اعمال بیابانی تأثیر قابل ملاحظه چندانی ندارد و چه بسا که به واسطه پیشامدهای جوئی مفید هم واقع شود. مرزبندی یک ذرع و یک وجب پس و پیش اهمیت ندارد. نهرکشی همینقدر که شیب کافی داشت، درست درمی‌آید. برخلاف کار آهنگر که در درجه حرارت معینی باید فلز را آب بدهد و مختصر تعلل در سرد کردن نتیجه را هدر می‌دهد، یا تاجر اگر حساب خرج و دخل و کرایه و وزن و غیره را درست نرسد، ممکن است ورشکست شود، یا کشتیبان که اجازه غفلت و سهل‌انگاری در استحکام بدنه کشتی و وضع بادبان و غیره را ندارد... در اینجاها مقیاس تقریب و دامنه گله‌گشادی قدری تنگتر است.

نتیجه: عدم دقت و عدم اعتیاد به نظم و ترتیب و سلیقه.



- در زراعت اجازه تعلل و تسامح و اشتباه زیاد است. اگر دقت کردند، خوب کود دادند، درخت میوه لذیذ می‌دهد. اگر در بیل زدن تنبلی کردند، باز هم میوه خواهد داد. منتها شاید (آن هم شاید) کمتر و کرمو، ولی در هر حال درخت میوه را می‌دهد و شخص می‌تواند از آن بخورد. ولی تجارت و صنعت اینطور نیست. آنجا خریدار از دست می‌رود. عالم، عالم رقابت است. آنجا باید حساب و کتاب داشت و مراقبت و مواظبت کرد.

نتیجه: عدم اعتیاد به حساب و کتاب؛ بی‌سوادی - سهل‌انگاری - لابلاییگری.

- کار زارع، کار سطحی است و سال به سال تازه می‌شود. یک شخمی با عمق کم و بیش می‌زند و می‌رود. سال به سال آیش عوض می‌کند. درخت هم بعد از چند سال عوض می‌شود. از حیث زمان و مکان ادامه و امید در کار نیست. پی‌ریزی و محکم‌کاری و حفاظت‌سازی ندارد. با عوامل سخت مثل طوفان دریا و تلاشهای شدید آهن و آتش طرف نیست.

نتیجه: سطحی بودن، سمبل کردن، سست گرفتن، زندگی چادرنشینی و عدم علاقه به استحکام و دوام و ثبات.

- آتیه موفقیت زراعت بیشتر به عوامل خارجی (باران - سرما - گرما - ملخ - باد و غیره) بستگی دارد تا به عمل و کوشش و فکر و پیش‌بینی خود او. در صورتی که در کار تاجر تا اندازه‌ای و در کار صنعتگر خیلی کمتر شانس دخالت دارد. در آنجا شخص بنده و نان‌خور فکر و ید خود است، در اینجا چه بسا که حسابهای قبلی و مساعی او غلط درآید.

نتیجه: عدم اتکای بنفس، ضعف همت و پشتکار.

- زارع مازاد محصول خود را به فروش و مبادله می‌رساند. اما در هر حال نان و آب، و تا اندازه‌ای لباس و خانه خود را خود تأمین می‌نماید. احتیاج به غیر خود خیلی ندارد.

نتیجه: عدم روح اجتماعی و عدم سازش و تکرر بودن.

- رعیت چشمش بعد از عوامل انسانی، به دست ارباب است. هستی و نیستی او بستگی به طرز رفتار و جلب نظر ارباب دارد، برخلاف تاجر و صنعتگر که باید بیشتر مردم‌شناس و مردم‌دار و اهل ارتباط با خارج باشد.

نتیجه: روح تملق و زبونی و ضعف.

- اینها جنبه‌های نامطلوب و شمارش بعضی از صفات خوبی بود که زندگی تاریخی ما احتیاج نداشته و در ما ایجاد نکرده است. اما جهات مطلوب و مثبت هم در کار هست:

- زمین و طبیعت هیچ وقت مهمان خود را گرسنه نمی‌گذارند. برای زارع اگر گندمش را سبز زد، صیفی می‌ماند؛ صیفی را اگر باد زد و کرم خورد، می‌تواند علوفه بکارد. بالاخره گاو و گوسفندی دارد و اگر در آن سرزمین خشکسالی بود، از جای دیگر علف در می‌آورد و می‌تواند به هر سختی شده، سیاهی زمستان را به سر برد و خود را با خار و علف گرم و سیر کند. سال بعد خدا بزرگ است. چه بسا که همان ریشه‌ها و دانه‌های پارسال، محصول فراوان به او برساند. زارع مایوس نمی‌شود، بالاخره امید دارد که اگر امسال نداشته، سال آینده شاید خوب باشد.

نتیجه: امیدواری و مایوس نشدن و دوام پوست کلفتی، یک نوع ابدیت و بقا.  
- وقتی حاصل و نعمت رو می‌آورد، با در نظر گرفتن اینکه اهل حساب و کتاب و پیش‌بینی نیست، و امیدوار روز بعد می‌باشد و به‌علاوه راه تجارت و ذخیره را هم بلد نیست، چشمش از زیادی محصول و پُری انبار خیره شده، سفره را به حدّ اعلا می‌گستراند و به دیگران می‌خوراند.

نتیجه: سخاوت و صاحب سفره گی و کرم.

- در دامن طبیعت همانطور که شداید و آفات عظیم را می‌بیند، کشت و زرع و خرمن فراوان را هم می‌بیند. اصولاً مقیاس هر چیز در چشم او بزرگ است. وسیع و بلند و بزرگ می‌بیند. مانند کاسب و صنعتگر تنگ‌نظر نیست.

نتیجه: همّت و نظر بلند.

- چون نان را از دست مشتری نمی‌گیرد و مهمان طبیعت است، کاملاً می‌تواند خود را بی‌نیاز از بشر بنماید.

نتیجه: عزت نفس و استقلال روح.

- تربیت او در دامن طبیعت می‌شود: زیر آسمان، کنار نهر، در سایه درختان، مقابل مناظر باز.

نتیجه: روح شاعرانه، صفای درویشی، طبیعت‌شناسی، عرفان و خداشناسی

- کلیه این صفات، اعم از مثبت و منفی، به فراخور درجات فلاحی و وضع جغرافیایی و زراعتی محل، شهر به شهر فرق کرده است و می‌کند. به حسب آنکه

محل کوهستانی باشد، روح سلحشوری ولی کم حوصله گی رشد یافته ایلات را نتیجه داده است.

وضع آبیاری دیمی و بارندگی فراوان تأثیر دیگر داشته، مازندرانی‌ها را گله‌گشادتر و سست‌عنصرتر کرده است. گیلانی‌ها هم تحت تأثیر مجاورت بوده‌اند. جلگه‌ای‌ها که با آب قنات و بسختی مشروب می‌شوند، خیلی مقتصدتر، کاری‌تر و آبادکن، باسلیقه و منظم‌تر و قدری زرننگ شده‌اند. شعرا بیشتر از جلگه‌های پرآب و مصفا و جاهای بالنسبه راحت و دلکش درآمده‌اند.

تبریزیها به مثابه شهرشان، چون از قدیم در حالت بیدارباش جنگی بوده‌اند، صنعت و تجارت را توأم با زراعت داشته‌اند و زراعت دیم آنها را وادار به ذخیره و پیش‌بینی کرده است. مردمان فعال، غیور، مرتبط و با استعداد درآمده‌اند.

- این وضع قدیم و تا زمانی بود که زندگانی مملکت و افراد در چهار دیواری خودمان و از همان طریق زراعت می‌گذشت. رونقی داشتیم، کسی هم شکایت از اخلاق مردم و اوضاع مملکت نمی‌کرد. سهل است که در وصف خود، قصیده‌ها و مدیحه‌ها می‌سرودند و مردم راضی بودند.

اما از یک قرن و نیم به این طرف، باب روابط با اروپا باز شد. علم و صنعت وضع زندگی را در دنیا و در ایران دگرگون کرد. حتی امروز زراعت هم با اسلوب صنعتی اقتصادی و علم دقیق صورت می‌گیرد. این است که سروصداها و شکایت‌ها شروع شد: چرا لایبالی هستیم، چرا عاری از فکر دقیق علمی، حساب و آمار در کارهایمان نیست. نظم و انضباط نداریم، زندگی فردی می‌کنیم، اجتماعی نیستیم، حزب نداریم؟....

- در مقابل این مشکلات و احتیاجات، اشخاص و دولت‌ها که متأسفانه در ایران همیشه نظرشان را به عوامل نزدیک و علل سطحی انداخته، عقب‌راه‌های راحت می‌روند و حاضر نیستند در اعماق امور وارد شده، راه‌حل‌های واقعی را، که البته مدت و زحمت و حوصله زیاد می‌خواهد، جستجو نمایند، دو جواب داده‌اند:

در دوره استبداد پهلوی متوسل به زور و صدور دستورات نظامی و مصنوعی شدند: کلاه‌ها عوض شود و متحدالشکل؛ چادرها را بردارند؛ لباس‌ها به شکل

اروپایی درآید...؛ از راه تقلید فوری سطحی خواستند یکشنبه ره صد ساله پیمایند و مردم را عوض کنند.

در دوره دموکراسی، توجه به جنبه اجتماعی و احتیاج به تشکیل احزاب کرده، نطقها و مقاله‌ها به راه افتاد. آیین‌نامه و اساسنامه نوشتند و حزبها تأسیس کردند و گفتند همین قدر که مردم را روشن و بیدار کردیم، کار درست خواهد شد. خلاصه آنکه خواستند اجتماعات زورکی درست کنند و ملتی را که بیش از دو هزار سال در نتیجه زندگی فلاحتی، طبیعت انفرادی گرفته است، در چند روز اجتماعی نمایند!

- هر دو دسته اشتباه کردند و اشتباه می‌کنند. همان‌طور که بیش از هزار سال نسل اندر نسل ایرانی چنین شده است، اگر هزار سال لازم نباشد، لااقل صدها سال لازم است تا طور دیگر شود. آن هم نه با زور یا با حرف و مقاله، بلکه با عمل، عملی که درونی و داخلی و شخصی باشد. یعنی از طریق زندگی؛ طرز زندگی و احتیاجات روزمره که عوض شد، افکار و افراد و اجتماع هم عوض می‌شوند.

- برای تبدیل و تربیت دماغ‌ها و تزریق دقت و حساب و انضباط و نظم و سایر مشخصات دماغ اروپایی، تنها راه حل این است که عهده‌دار مشاغل و زندگی جدید صنعتی و تجارتي شویم. خودمان (ولو با احتمال خسارت و تأخیر) کفیل کارهای صنعتی امور زندگانی جدید شویم؛ لوله‌کشی - نفت - کارخانه‌ها - ادارات - تعلیمات و غیره و تا می‌توانیم افراد کشور را در توفیق کارهای مملکت تشویق و ترغیب نماییم. وسایل پیشرفت و توسعه حرف و صنایع را فراهم آورده، این قبیل افراد و مؤسسات را خادمان واقعی کشور بدانیم. شغل داشتن و کاری از پیش بردن را حقیقتاً مفید و محترم شمرده، بر سیاست‌بافی و هوچیگری و دم از امور اجتماعی زدن ترجیح بدهیم. انسان از کار کردن آدم شده است و کار کردن شخص را تربیت می‌کند؛ نه آنکه اول آدم، آدم باشد بعد کار کند.

- اما برای تربیت اجتماعی و ایجاد روح ملی دموکراسی و رسیدن به آن وضعی که در مملکت دو سه حزب بیشتر نبوده، مردم واقعاً علاقه‌مند به حزب گردند و مشروطه و آزادی و انتخابات صحیح داشته باشیم، تشکیل اجتماعات سیاسی و حزبی تصنعی و تعجیلی راه غلطی است؛ خصوصاً که در نتیجه ضعف تقوای سرجنبانان و فریب و کلاهی که به سر افراد دیگر می‌گذارند، آن یک ذره علاقه و امید به اجتماع و تحزب هم از بین می‌رود.

- ایرانی اصولاً حزبی و اجتماع‌پسند و اجتماع‌پرست نیست. روح سازش و توافق و تفاهم و اخلاق زندگی دسته‌جمعی را به هیچ وجه ندارد و اشخاص از اجتماعات، خصوصاً اجتماعات سیاسی، می‌ترسند. برای اینکه ممکن است کلاه سرشان برود.

- اصولاً مسائل اجتماعی و روانشناسی (مسائل مربوط به انسان از لحاظ تظاهرات خارجی انسان) از مسائل سهل و ممتنع روزگار است. مانند مطالب علمی ریاضی و طبیعی نیست که دور از فهم اشخاص بوده با وسایل مشاهده و استدلال خاص حلاجی شود. در اینجا خیلی مایه لازم نیست. هر کس به خیال خود معیار و وسیله تفهیم را دارد و آن وجود خود او است. همان‌طور که فیزیسین ترمومتر را داخل آب کرده می‌گوید فلان درجه حرارت است، در مطالب اجتماعی و سیاسی هم هر کس ترمومتر خودش است. خود را در آن محیط (به طوری که برایش وصف کرده‌اند) قرار داده هر عکس‌العمل که «حس» کرد همان را ملاک تشخیص و قضاوت قرار می‌دهد. ملاک، امر و احساسات شخصی می‌باشد. حال بسته به این است که چگونه موضوع را برای شنونده‌ها طرح کرده باشند. یک سخنران می‌آید فرانکو را از جهت نخوت و ظلم و معایبی که دارد، وصف می‌کند. مستمعین خوب می‌فهمند و درک می‌کنند. مرده باد می‌گویند و هر مطلب مربوط به فرانکو را مردود می‌شناسند. دیگری می‌آید اعمال او را از جهت محاسن و فوایدی که داشته است بحث می‌کند، همان‌ها برای فرانکو کف می‌زنند....

این است که واقعاً وارد شدن و وارد کردن اشخاص در مسائل سیاسی و اجتماعی، هم آسان است و هم بسیار مشکل؛ مشکل از این جهت که خیلی اطلاع و تجربه و تشخیص و تسلط می‌خواهد تا واقعاً بشود قضاوت کرد. در هر حال محیط و وسیله بسیار سهل و مناسبی برای فریب دادن مردم و سوءاستفاده می‌باشد. به هر طرف می‌شود عوام را چرخاند. پس حتی المقدور باید احتراز کرد.

- اما اگر به عکس عمل کنیم؛ یعنی برای وارد کردن ایران و ایرانی‌ها در اجتماعات بزرگ حزبی و عمومی، از اجتماعات کوچک‌تر شروع کنیم، از اجتماعات صنفی، آنجایی که به واسطه محدود بودن نفرات و موضوعات و آشنایی که هر کس به سایرین و به موضوعات و تصمیمات دارد، با چشم و گوش بازتر می‌تواند وارد شده فریب نخورد و چون منافع خود را در آن جمع بهتر حس می‌کند، بیشتر ابراز علاقه و خدمت خواهد کرد. در این نوع اجتماعات و در اجتماعات با

مرام ساده (مانند مرام‌های ادبی - فنی - علمی - اخلاقی و غیره که عاری از جنبه‌های سیاسی وسیع باشد) اشخاص رفته رفته مزه اجتماع را خواهند چشید و با اصول و آداب آن آشنا شده، بعداً خواهند توانست تشکیل احزاب را بدهند.

- در هر حال زندگی جامعه را از راه اجتماع و اجتماعیات و افکار لفظی نمی‌شود درست کرد. افکار را از راه زندگی باید تربیت نمود.

- به این ترتیب و از این دو راه (که البته هر دو مدت و کوشش زیاد می‌خواهد) می‌شود رفته‌رفته ایرانی را عوض و مساعد با زندگی جدید کرد. اما نباید هدفمان تقلید محض اروپایی باشد. خود اروپایی‌ها از زندگیشان راضی نیستند. زندگی که هر چند سال یک‌چنان جنگ‌های عظیم عالمگیر از آن درآید و در مدت صلح نیز دائماً در اضطراب و انتظار جنگ باشند، چه ارزشی دارد که هدف و سرمشق ما باشد.

- ما باید کاری کنیم که در ضمن اکتساب خصال و صفات لازم زندگانی جدید (از همان راه زندگی کردن و روبرو شدن با مشکلات) خصال و کمالات مکاتبه پر ارزش قدیم را از دست ندهیم. از ترکیب روح بلندبینی و خداپرستی و علونظر یا؛ ثبظظ روح دقیق علمی جدید، ارمانی بیاوریم که در سایه آن بتوانیم زندگی کنیم. زندگی علمی و صنعتی جدید را از دریچه‌های افکار حقیقت‌بینی و معنویت شرقی با دوربین‌های دقیق غربی نظر کنیم و با افزار کار قوی جدید عمل نماییم و سعادت مادی و معنوی هر دو را تأمین کنیم.

از این برخوردار شرق و غرب (به قول میرزا ابوالحسن خان فروغی)، درد دنیا را در راه تکامل و سعادت چاره کنیم. اروپایی خیلی به علم و حقیقت خود مغرور و خودپرست شد و فقط تکیه بنفس زد، لذا حالا درمانده شده است. شرقی در نتیجه غفلت از خود و واگذار کردن امور به خدا، درویش‌مآب و بیکاره شد. ترکیب این دو صحیح است.







## مرگ زنگنه یا انتحار ملی\*

فوت دکتر زنگنه که پس از مدتی امیدواری و انتظار بهبودی، موجب تأثر شدید دوستان و آشنایان او گردید، قتل نبود، انتحار بود. البته نه انتحار شخصی، بلکه انتحار ملی! تمام شرایط و کیفیاتی که در خودکشی اشخاص پیش می‌آید، در این مورد نیز جمع بود. منتها به مقیاس اجتماع. از این بابت عزای ما عزای شخصی برای خاطر یک فرد نبوده باید عزای ملی بگیریم و تلخی واقعه و نتایج شوم آنرا به مقیاس حقیقی بسنجیم.

به صورت ظاهر قضیه خیلی ساده است و قاتل و مقتول معین می‌باشد. اما اگر بنا بود فقط این دو نفر روبرو قرار می‌گرفتند، هرگز چنین حادثه ناگواری رخ نمی‌داد. کما آنکه کسی نیز انتظار آنرا نداشته تأثر همه با تعجب فراوان همراه گردید. منافع شاگرد و معلم بر خلاف آنچه متأسفانه بعضی تلقینات افراطی در محیط مدارس تزریق می‌نمایند، قابل قیاس با وضع کارخانه و شبیه به حساب کارگر و کارفرما نبود، هر چه هست اشتراک منافع و هماهنگی است.

روابط آنها بفرض هم که معلم خیلی سختگیر و شاگرد خیلی شریر باشد، اگر موقتاً به کدورت بکشد، هیچ‌وقت آن شدت و خصومت را پیدا نمی‌کند که قصد جان در بین بیاید؛ خصوصاً در این مورد که آشنایی مستقیمی در بین نبوده، معلم یکی از ملایم‌ترین و متین‌ترین و خوش‌جنس‌ترین استادان دانشگاه و رئیس محبوب دانشکده‌ای بوده است. روی جریان طبیعی عادی و روی حساب خصوصی استاد و دانشجو، چنین عملی هرگز نمی‌بایست و نمی‌توانست اتفاق افتد و این قتل به اعتبار عوامل و مقدماتی که شرایط آن را فراهم آورده است در کادر کوچک دانشگاه

---

\* این مقاله در تاریخ ۱۳۳۰/۱/۱۴ برای روزنامه کیهان ارسال گردید ولی از چاپ آن خودداری کردند.

واقع نشد، بلکه در محیط عمومی مملکت ما رخ داد و آن را باید یک نمونه از انتحار ملی دانست.

انتحار کی رخ می‌دهد؟ و چه موقع یک شخص که در حالت طبیعی جان خود را از تمام دنیا بیشتر دوست دارد، خودکشی می‌کند؟ وقتی از آنچه که دارد بشدت ناراضی و از آنچه می‌خواهد بکلی مأیوس باشد. موقعی که شخص از هر جهت سختی و محرومیت دیده غرق در بیچارگی شده و نسبت به آتیه روزگار و توانایی نفس خود روزنه‌امیدی نتواند پیدا کند. آن زمانی که تلخی و ناکامی‌ها و تاریکی ناامیدی‌ها سراسر گذشته و حال و آینده او را در غبار وحشت غوطه‌ور می‌کند و صد در صد از خود مأیوس و مخصوصاً بیزار شده، آن وقت دست به چنین عمل سیاهی می‌زند! ...

اجتماع ما نیز در وضع حاضر چنین حالی را به خود گرفته و می‌گیرد. خلق زیادی گرسنه و برهنه‌اند. گرفتاری‌های مادی و مخصوصاً نگرانی‌های زندگی سختیهای جمع بیشتری را سخت‌تر می‌کند. مزاحمت‌ها و مظالم سیاست‌های خارج از چپ و راست و شمال و جنوب دائماً شدیدتر می‌شود، متصدیان امور داخلی ضمن آنکه وظیفه شناسی و رحمشان کمتر می‌شود: فساد و زورگویی‌شان بیشتر می‌گردد. شیرازه امور از هم گسیخته و پاشیده شده است. تمام طبقات و تمام افراد تا آنجا که بتوانند در پی منافع خود، به سایرین بدی می‌کنند. بنابراین همه از هم بدی می‌بینند. جامعه را یکپارچه ناراحتی و نارضایتی و ناامیدی فرا گرفته از دست خارجی فریاد می‌زنیم و به داخلی فحش می‌دهیم. همچنان از خود ناامید و بیزاریم! ...

در این واقعه دردناک نیز ضارب و مضروب در پیکر اجتماع به قدری نزدیک یکدیگر بودند که حکم دست و مغز شخص انتحار کننده‌ای را داشت. دست پرورده فرهنگ و نوجوان محیط دست به سوی کسی دراز کرد که عمر خود را برای تربیت جوانان و کودکان صرف کرده در رفع جهل و مفسدگی که خود و امثال او به سایرین تذکر داده بودند تلاش دائم می‌کرده است. این گلوله را بیگانه به پهلوی دکتر زنگنه نزد. از دست خودمان به پهلوی خودمان وارد شد....

این شکایات و ناله‌ها تمام درست است و شاید آنها تنها چیزی باشد که در این مملکت بر آن اتفاق کلمه داریم. اما همان‌طور که از شنیدن سرگذشت بیچاره‌ای که مرتکب خودکشی شده است شفقت هر شنونده تحریک و عمل او را تصدیق

می‌نماید، مع‌ذلک هیچ قانون و شریعتی خودکشی را مجاز و مثاب نشمرده، هر کس این اقدام را ناشی از ضعف و بی‌مایگی شخص و محکوم و مردود می‌شناسد. زیرا که هر فردی احاطه به تمام قضایای دنیا نداشته، حتی از ممکنات و استعدادهای ذاتی و آینده خود نیز بی‌خبر است. یعنی مفروضات مسأله را در دست ندارد. بنابراین نمی‌تواند قضاوت به بدبختی کامل خود کرده حکم انتحار خویش را امضا نماید. در حالت عادی طبیعی که قوای مزاجی و فکری انسان در حال اعتدال و تحت تسلط عقل و غریزه حیاتی قرار دارد، هرگز تصور چنین اقدامی به ذهنش خطور نمی‌کند؛ حتماً لازم است شخص از حال اعتدال خارج شده، تلخی‌ها و تاریکی‌های روزگار را که در نتیجه افکار پریشان مداوم و تلقینات مکرری که ضمن ناله کردن و شکایت و بدگویی و قرقر زدن و بیکار و بی‌عبار نشستن تشدید نیز می‌شود، بیش از آنچه حقیقتاً هست در نظر جلوه داده هرگونه همّت عمل و غیرت را از خود سلب نموده باشد.

اگر درست دقت کنیم، ناملايمات روزگار و فشار زندگی امر عادی است. انتحار، که به عوض درد، صاحب‌درد را از بین می‌برد، امر غیر عادی غیر معقول است. اصولاً قرار خلقت بر این است که درد باشد تا صاحب‌درد در صدد چاره‌جویی و فعالیت برآمده تهذیب و تکمیل شود و انتحار که یک نوع فرار از تکلیف و منافی با حیات و تکامل است نباشد. بر فرض که موجود از وسایل دفاع و لوازم حیات محروم شد، مرگ خودبه‌خود خواهد آمد. لازم نیست ما به استقبال آن برویم!

بنابراین اجتماع هم مانند فرد ولو در نهایت سختی و تنگی باشد، حق انتحار ندارد. یعنی نباید با وجود تمام مشکلات و گرفتاریها محیط زندگانی خود را مسموم و مساعد برای انزجار و انتحار نماید. مدتها است جامعه ما و مخصوصاً جوانان ما به خود تلقین سیه روزی و نفرت عمومی می‌کنند. اصرار عجیبی در اعلام معایب یکدیگر و ابرام و اشاعه مفاسد افراد داشته با تمام وسایل، نارضایتها و ناراحتیها را با خط درشت به رخ هم می‌کشیم. توجه خاصی به جهات ضعف و فساد ابراز می‌داریم و توجه در تحقیر و در اعراض و انکار جهات مثبت و مساعد می‌ورزیم. تمام وسعت تحقیق و قدرت استدلال خود را در این صرف می‌کنیم که برای پیشامدها و بدبختی‌های ملی و فردی علل و عوامل خارجی کشف نموده تقصیر و تأثیر را از خود دور کنیم. البته با این ترتیب حس راحت‌طلبی و خودخواهی را می‌توان راضی کرد و انتحار را قدری عقب انداخت ولی وقتی انسان خود را در سرنوشت خویش

مؤثر و مقصّر نشناخت، در جلب خوشبختی و در رفع بدبختی عملی نخواهد کرد و به هر حال ساعت مرگ طبیعی یا انتحار مصنوعی را نزدیک تر خواهد ساخت. کسانی که داعیه اصلاح و خدمت در سر می‌پروراند تنها وظیفه خود را در این می‌دانند که تحت عنوان مبارزه، به آنچه از فساد ظاهر است، با قلم مبالغه شاعرانه شاخ و برگ بدهند. از آنچه در پس بوده است پرده بردارند و نسبت به آنچه محتمل است ظاهر شود قصاص قبل از جنایت کنند. حربه مبارزه را عداوت و کینه‌جویی دانسته، بدبینی و ناامیدی را به شدیدترین وجه در زبان‌ها و در دل‌ها تقویت نمایند. بازاری را علیه اداری، اداری را علیه لشگری، لشگری را بر ضد روحانی برمی‌انگیزیم. پیران را دشمن جوانان و جوانان را مخالف پیران قلمداد کرده، تمام اعضا و جوارح اجتماع را که باید در حفظ سلامتی عمومی همکاری صمیمانه نمایند، از هم ناراضی و متلاشی می‌سازیم. چنان حالت تشنج و عصبانیت عمومی فراهم می‌کنیم که فرزند را به قتل پدر برمی‌انگیزیم!

بنده نمی‌گویم دکتر زنگنه مظهر عصمت و مجسمه خدمت بود. آدم خیلی باید بیکاره و بی‌اطلاع باشد که چنین توقعی از کسی و آن هم در چنین دستگاه دولتی پر پیچ و خم شلوغ داشته باشد. ولی حقیقتاً اگر بنا باشد دکتر زنگنه‌ها در سری اول محکوم به اعدام باشند، پس چه کسی دیگر در این کشور مستحق بقا می‌شود و چه کسی باید کارهای ما را بکند؟ وقتی هنوز به مسند وزارت ننشسته قلم فراموشی و بطلان به تمام سوابق خانوادگی و علمی و شخصی و شغل او کشیده مانند یک دیو وطنخوار وحشت‌آور در ضمیر ساده جوانان تصویرش می‌کنند، البته هر محصلی آرزوی چنین شهامت را در سر خواهد پروراند!!

تعجب از آن دسته‌ای که دستور دارند نارضایتی‌ها را به اصطلاح خودشان به منظور استعمار بیگانه استثمار نموده همه جا تخم عداوت و اغتشاش بریزند و شالوده دولت و ملیت و آیین را از هم بپاشند، نیست. متأسفانه سایرین نیز از متجدد و متدین با آنها در این راه همقدم و همقلم شده عوض کمک کردن و تسلی و تقویت ملت، را به انتحار تشویق می‌نمایند. مخصوصاً نهال‌های لطیف جوان را که باید با شربت امید و آرزو و عمل برومند شود، با زهر بدبینی و بدخواهی و بدکاری می‌خشکانند، به عوض آن، درخت بارور آنها را تبدیل به چوب و ترکه تازیانه می‌نمایند!

شاید کسانی که صفحات خونین روزنامه ها را پر می کنند، یا کرسی های خطابه را اشغال می نمایند، پیش خود حق داشته که فریاد از دل پر درد ملت بیرون می آورند. مسلماً این نارضایتی ها بدون سبب و این شکایت ها خالی از مدرک نیست. اما آیا با اوقات تلخی و عصبانیت و خودخوری، کار بهتر پیش می رود یا با حوصله و بردباری و عمل؟ راه مبارزه با ناملایمات ناله کردن و بدگویی و قر زدن است، یا قبول محرومیت و ابراز فعالیت؟ از مأمورین و خدمتگذاران خود با فحش و لجاجت و عناد بهتر می شود کار کشید یا با تعلیم و تشویق و محبت؟

غالب خوانندگان تاریخ قدیم را خواننده روزهای تاریک دولت روم را به یاد دارند که وقتی آنیبال، یاغی دلاور کارتاژ، رومیها را از متصرفات افریقای خارجی ساخته با شجاعتها و تدابیر عجیب، قشون روم را در شبه جزیره ایتالیا شکست های پی در پی داد، بالاخره به پشت دروازه روم رسید. سردار رومی به داخل شهر عقب نشینی کرد. در چنین حالت خواری و خطر قاعدتاً می بایستی مردم شهر او و لشکریانش را از شدت غضب پاره پاره کنند. ولی چنین نکردند. رومیها ملت زنده و امیدوار و لایق زندگی بودند. سناتورها و بزرگان به استقبال و استمالت و تبریک سردار شکست خورده خود رفتند! بقیه حکایت را نمی گویم. خودتان می دانید و نتیجه معلوم است! ...

کشور ما هر قدر در وضع بحرانی باشد، از آن روز رم بدتر نیست. نباید سرداران و متصدیان امور خود را که به جنگ بدبختیهای ملی رفته در چنگ مشکلات گرفتار شده اند، سرد و ناامید و مفتضح نماییم. این متصدیان امور تماماً دست نشانده اجانب و از دسته ارادل نیستند. غالب آنها مانند دکتر زنگنه از خود ما بهتر نباشند، بدتر نیستند. بیچاره ها همین که داوطلب خدمت و قبول مسؤلیت می شوند یکمرتبه مطرود و منفور می گردند. البته نمی گویم تمام افراد دولت خوبند و باید در برابر مجسمه طلایی آنها سجده کنیم! ولی با این وضع هم که هر کس به کاری گماشته شد، جزایش به عوض احترام و اعتماد، فقط فحش و انتقاد باشد، مسلماً هیچ کاری پیش نمی رود. انتقاد خوب است. ولی به شرط آنکه مانند ترشی غذا با چربی و گرمی و نمک همراه باشد. حق انتقاد کردن را کسی دارد که اولاً قصد و غرضش واقعاً خدمت و خیرخواهی و محبت بوده، و ثانیاً خود عهده دار کار مشابهی شده باشد، به طوری که خبر از مشکلات امور و راه حل های عملی داشته، صحت اظهاراتش را

لااقل در مورد خود یک مرتبه به اثبات رسانده باشد. هدف انتقاد باید وصل کردن باشد نه فصل کردن. و الاً با لکه‌دار کردن و طرد نمودن مأمورین، بار باصطلاح به منزل نمی‌رسد. و با پاشیدگی و تشنج و انتحار ملی کاری درست نخواهد شد. انتقاد کننده باید قدری هم انصاف داشته باشد: وقتی در یک وزارتخانه، هزار نفر عضو به انواع مختلف از انجام وظیفه فرار می‌کنند یا مشغول زد و بندهای نامشروع می‌باشند، چطور می‌شود از یک وزیر تنها که به قول خودشان بی‌لیاقت و بی‌صلاحیت هم هست، انتظار اصلاح را داشت؟ چطور در این مورد قانون اعداد و ارزش تأثیر جمعیت و اصول همکاری و دموکراسی فراموش می‌شود؟ آیا با یک مشت افراد لاابالی و خائن یک وزیر صالح فعال می‌تواند کار مفیدی از پیش ببرد؟

ملت ایران دست به کار یکی از خطرترین اقدامات تاریخ اخیر خود، یعنی ملی کردن صنعت نفت زده است. این کار کاری نیست که بشود سرسری گرفت و با رفتار کودکانه و لجبازی بیچگانه انجام داد. بی‌حوصلگی و بداخلاقی و بدرفتاری بر نمی‌دارد. عمل یک نفر و یک دسته و دو دسته نیست. در ملی کردن یک صنعت بزرگی مثل نفت باید ملتی شرکت نماید. همین‌طور، حفظ استقلال کشور و نجات از اسارت بیگانگان هدفهای کوچکی نیستند. خیلی خیلی علو همت، ظرفیت و قدرت می‌خواهد. فوق‌العاده لازم است پیوندهای ملیت محکم و افراد به یکدیگر خوش‌بین و خوش‌رفتار باشند. دنیا سراسر مشکلات است و بر خلاف انتظار و تصور ما (ولی خوشبختانه) علوم و تمدن مشکلات را تخفیف که نمی‌دهد هیچ، وسعت و شدت می‌دهند (فقط آنها را عوض می‌کنند و تغییر اسم و صورت می‌دهند) بنابراین بیش از پیش باید بینا و کوشا باشیم. دیگران به فکر ما نیستند، خودمان باید به فکر و در کار خود باشیم. وسیله و چاره‌ای هم جز همین عناصر و استفاده از همین افراد نداریم. اگر بد هستند از خودمان و پیش خودمان هستند. اگر هم خوبند، به واسطه توجه خودمان است. باید سعی کرد از آنها کار کشید. با آنها کار کرد و آنها را اصلاح نمود. اگر کودک در خانه و شاگرد در مدرسه با فحش و کتک و اخراج تربیت بشوند، زمامداران ما هم با انتقادهای مغرضانه و فحش و کشتارهای ناجوانمردانه اصلاح خواهند شد!

در هر حال اگر قرار است زنده بمانیم و ملت بر مشکلات عظیمی که در پیش دارد فایق آید، نباید عصبانی شویم و خودکشی کنیم. بلکه باید هر کس صمیمانه

مرگ زنگنه یا انتحار ملی \_\_\_\_\_ ۱۴۳  
زیربار محرومیت‌ها و وظایف خود رفته با صبر و پایداری و امیدواری و توصیه  
یکدیگر به خدمت و مرحمت در راه نجات و سعادت پیش برویم!

مهدی بازرگان

۱۳۳۰/۱/۱۴





## دومین ناهار اهواز

یا

«... طوفان شب آرام گرفت...»

روز ۳۱ تیر ماه به اتفاق مگی و عده‌ای از همکاران اعزامی برای بازدید تأسیسات شرکت و ملاقات کارمندان و کارگران به اهواز رفته بودیم. سر ناهار خاطره روزی که یک ماه و نیم قبل، موقع ورود به خوزستان و شروع به عمل خلع ید در همین خانه (یعنی در استانداری) سر همان میز و تقریباً با همان اشخاص، صرف غذا می‌کردم مجسم شد.

گو اینکه صاحبخانه به جای امیر علایی، سرابندی بود، ولی کیفیت پذیرایی و درجه مهمان نوازی عوض نشده، به طور کلی محیط همان محیط بود.

ولی محیط فکری و حالت روحی عوض شده بود و اوضاع را به چشم دیگر می‌دیدیم. آن روز خیلی متوحش و نگران بودیم. برای اینکه آن روز (۱۸ خرداد)، روز نبود، شب بود. قدم در کار و در عالمی می‌گذاشتیم که سراسر آن را تاریکی و ابهام فرا گرفته بود.

در تاریکی، انسان طبعاً ترس دارد. از هر سمت، از هر صدا، از هر حرکت و از هر هیکلی که به نظر می‌آید، وحشت می‌کند؛ اعم از آنچه هست و آنچه پیش خود خیال می‌کند.

در آن زمان درست نمی‌دانستیم کجا می‌رویم. چه مسائل و خطراتی در پیش داریم. چگونه باید عمل کنیم و چه خواهد شد. از خود می‌پرسیدیم آیا کارمندان و کارگران، ما را راه خواهند داد؟ نگران بودیم که شاید حاضر به تحمل ناراحتی و بی‌کاری و گرسنگی - یعنی فداکاری - نشوند. از طرز همکاری ادارات دولتی ابداً اطمینان نداشتیم.

مخصوصاً از ناحیه حریفان اصلی یعنی آقایان انگلیسها هیچ گونه اطلاع و اعتماد در دست نبود و کمترین احتمالی که می‌رفت، نهایت خصومت و بدقلقی بود خلاصه آنکه خیلی وحشت داشتیم و در آن ناهار، لقمه راحت از گلومان پایین نرفت... مع‌ذلک با وجود همه وحشت و نگرانی در این دریای ظلمات، از جلو یک نقطه نورانی می‌دیدیم.

آن نقطه روشن، تأیید خداوند بود که ما را هدایت و امیدوار می‌کرد (خدا همیشه نگهبان و راهنمای کسانی است که حق می‌خواهند و حق می‌گویند). یک پشتیبانی و فشار هم از عقب داشتیم؛ پشتیبانی هیجده میلیون نفوس ایران و فشار افکار عمومی. چشم بسته نمی‌دانستیم به کجا می‌رویم، ولی می‌دانستیم درست می‌رویم. پیش رفتیم و به حمد خدا خیلی پیش رفتیم؛ فوق‌العاده بیشتر از آنچه تصور می‌رفت. به طور خلاصه بگوییم که در روزهای اول، رئیس شرکت، منت به سر ما گذاشته می‌خواست ما را مهمان بپذیرد. بیش از بیست کاغذ و دستورالعمل به او نوشتیم. برای نمونه یکی را هم عمل نکرد. فقط به یک نامه ما جواب داد؛ آن هم به نام شخصی و به آدرس منزل!...

ولی حالا از کارگر و کارمند و خودی و بیگانه، ما را صاحبخانه دانسته و با رؤسای قسمت‌های شرکت با رعایت احترام و شغلی که دارند، مذاکره و مکاتبه جاری داریم و با عنوان هیأت مدیره موقت شرکت ملی نفت ایران، پاسخ مثبت دریافت می‌داریم و چه بسا که قبل از مکاتبه منظور انجام شده است... ما پیش رفتیم و با ما زمانه پیش رفت. توفان شب آرام گرفت و تاریکی آسمان به سفیدی فجر صادق روشن شد. این مرتبه که در اهواز به همان شهر و همان اتاق برگشتیم، مثل کسی بودیم که از شب به روز درآمده است. راحت نفس می‌کشد، اطراف را می‌بیند و دلش مطمئن و آرام است؛ لقمه را راحت از گلو فرو می‌دهد.

\* \* \*

فرق روز با شب در این نیست که در روز مشکلات نباشد. خیر! منتها خطرات و مشکلات را در روز انسان می‌بیند و به‌میزان واقعی خود می‌سنجد؛ چه بسا که اهمیت و عظمت مشکلات را خیلی بیشتر ببیند، ولی دیگر نمی‌ترسد، زیرا که تشخیص

می دهد و می تواند تصمیم بگیرد از کدام سمت و چگونه این کوه را باید بالا رفت. راه و چاه را از هم فرق می گذارد.

حالا هم بعد از یک ماه و نیم وضع ما همین طور است؛ مشکلات را می بینیم و خطرات را می شناسیم. مشکل بزرگ، بیکاری و بی پولی و گرسنگی و سایر محرومیتهای موقت است. خطر عمده هم دستپاچگی، بی صبری و بی وفایی است.

آن سیاهی ها و غول بیابانی ها که ما را می ترساندند، دیگر وجود ندارند. از شب چتر باز و کشتی جنگی و دیوان لاهه و اغتشاش توده و غیره دیگر نمی ترسیم. همه این لولوها را جلوی چشممان و در گوشمان آوردند که ما را بخوابانند. بیدار ماندیم و نترسیدیم و بالاخره صبح شد. اینها دیگر اهمیت و اثر خود را از دست داده اند. می دانیم که لولو و غول بیابانی وجود ندارد. کار، صد در صد خودمان است. امروز بشر فهمیده است که ناخوشی و سلامتی هیچ ارتباطی به جن و آل و لولو و جادو و جنبل ندارد. فقط بستگی به عکس العمل داخلی بدن و درجه هماهنگی سلولها و نسوج و اعضای شخص دارد. اگر یأس و بدبینی را به خود راه نداده، دواهای تلخ و تند را خوردیم و تن به رژیم سخت دوران نقاهت دادیم و صادقانه به دستور طبیب و پرستار عمل کردیم، از بستر بیماری به تندرستی بر خواهیم خاست. در این کار خلع ید و ملی شدن صنعت نفت نیز اگر مراحل طی شده، همان مراحل اولیه ورود به مطلب و تکنیک مسائل و تشخیص مشکلات است.

البته این مرحله، بسیار دشوار و پر خطر بود که به فضل خدا با موفقیت سپری گردید و ما را به روز روشن رساند. ولی عمده مشکلات و شاداید و فداکاریها بعد از این است.

خود را باید حاضر به قبول همه گونه سختی و محرومیت نموده و با ایمان راسخ و اتحاد و اعتماد، صمیمانه پیش برویم؛ اطاعت و انضباط را بیش از پیش رعایت نماییم.

چنین تحول عظیم در صنعت وسیع نفت از انگلیسی به ملی، کار شوخی نیست که بی سروصدا و بدون رنج و تعب تمام شود؛ یک نوزاد ضعیف که از عالم رحم به عالم دنیا تحول پیدا می کند چقدر آشوب دارد و شیون ایجاد می نماید؟! آنوقت چطور ممکن است چنین کار بزرگی بدون زحمت درست شود؟

از یک ایران فرتوت و رنجور و فقیر و ذلیل و ناتوان، قرار است یک ایران جوان و سالم و نیرومند و پاک و سر بلند به دنیا بیاید! نه تنها ایران، بلکه آسیا با این واقعه زنده می‌شود. دنیا تکان خواهد خورد! البته که درد و رنج و فشار و سختیهای فوق‌العاده همراه خواهد داشت. اراده قوی و ایمان محکم لازم است. باید خود را مهیا و لایق این خدمت بزرگ و انجام مأموریت مقدس عالی بنماییم:

«لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّون.»<sup>۱</sup>

در دنیا محال و ممتنع است که شخصی نایل به خیر و خدمتی بدون خرج کردن و مایه گذاشتن از آنچه در خاطرش محبوب و عزیز است بشود! در این حادثه بی‌نظیر، باید آنچه میراث شش هزار سال تاریخ پایداری ملی در مقابل شداید روزگار و هجوم قبایل گوناگون است، در وجود خود بیدار کرده و مثل کوه پا برجا باشیم. از خطرات و پیشامدهای ناگوار نهراسیم و تغییر مسیر ندهیم.

اگر ز کوه فرو غلتد آسیا سنگی

نه عارف است که از جای سنگ برخیزد

ممکن است در خارج یا داخل کشور تحریکات و اغتشاشات بسیار و اعتراضات شدید رخ بدهد.

اصلاً و ابداً نباید خود را بیازیم و از کسی برنجیم و باید کوهی از صبر و مقاومت و دریایی از ایمان و عمل باشیم.

دریای فراوان نشود تیره به سیل عارف که برنجد تُنک آب است هنوز

\* \* \*

البته اگر قضایا به وجه بهتری حل شد، چه بهتر، ولی اگر نشد یا مشکلات و قضایای دیگر پیش آمد، باید بدانیم و بدانند که ما حاضر برای همه چیز هستیم.

\* \* \*

---

۱. آل عمران/ ۹۲: نیکی را در نخواهید یافت تا آنگاه که از آنچه دوست می‌دارید، انفاق کنید.

مثلی است که می‌گویند: کسی که خریزه می‌خورد، پای لرز آن هم می‌نشیند. ملتی که چنین ثروت عظیم را از دهان پلنگ در آورده، از عهده شغال و روباه هم برخوردار آمد؛ چاره‌ای جز این ندارد. والا نه تنها طعمه را به منزل نخواهد رساند، بلکه خود او طعمه خواهد شد.

در این زمینه خوشبختانه دو امیدواری هست؛ یکی داخلی و دیگر خارجی. امیدواری داخلی از این بابت است که چون تمام افراد ملت علاقه‌مند به «شرکت ملی» خود هستند و آن را، برخلاف سازمان برنامه و مؤسسات دولتی که از آن غیر می‌دانستند، چون به دست و زحمت خودشان کسب کرده‌اند و به وجود آورده‌اند، مثل اولاد دوست دارند و چهار چشم مراقب خواهند بود. و چون همه می‌دانند که وقتی ماما دوتا شد، سر بچه کج درمی‌آید، در عین آنکه عشق فوق‌العاده به تازه مولود دارند، اول به سراغ قابله خوب رفته و بعد بدون دخالت در کار زائو و ماما، خواهند گذاشت عمل به طور طبیعی و خوب صورت بگیرد و مسلماً نخواهند گذاشت شرکت ملی نفت «لوطی خور» بشود.

البته چنین مراقبت و مواظبت در همان سال‌های اول کافی خواهد بود. پس از آن که کودک نوزاد روی پای خود ایستاد، این نوجوان از آن رشید مردانی می‌شود که از خود به خوبی دفاع کرده، سرپرست سایرین نیز خواهد شد. با شرکتی که قرار باشد نانوائی و حمام و برق و آب و مسافرت و باربری و صنعت و حتی تجارت و زراعت مملکت را در تبعیت داشته باشد، البته هر دولت و هر جمعیتی نمی‌تواند شوخی نماید. چون قوی‌تر و با نفوذتر از هر ذی نفوذی در کشور بوده، روی سایر شؤن و مقامات کشور اثر خواهد کرد؛ به علاوه با سالی دویست میلیون لیره فروش، آباد کننده و اداره کننده تمام مملکت خواهد شد. همان قدرت نامشروعی را که شرکت سابق در تضعیف کشور احراز نموده بود، شرکت ملی به طور مشروع و مطلوب در تقویت مملکت در دست خواهد داشت.

این خود بهترین ضامن قدرت و صیانت شرکت ملی از لحاظ داخلی است. اما ضامن خارجی نفت که از جهت دیگر رفع نگرانی‌ها و کسری عوامل فوق‌الذکر را می‌نماید، نکته‌ای است که بی‌شبهت به حرکت مولد برق متناوب نمی‌باشد (از خوانندگان غیر همکار از ادای چنین تشبیهی معذرت می‌خواهم).

کسانی که الکتروتکنیک خوانده یا ماشین‌های آلترناتور را به راه انداخته‌اند، می‌دانند که وقتی یک آلترناتور را روی شبکه می‌خواهند وارد کنند- یعنی به وسیله آن، برق به شبکه بدهند- پس از آنکه مکانیسین، ماشین را به راه انداخت و سرعت آن را به تدریج بالا برد، مدتی مواظب فرکانس (و فور) و ولت (فشار) بوده و همینکه دید فرکانس برق تولیدی آلترناتور در حوالی ۵. ولت آن معادل ولت شبکه شد، یک مرتبه کلید ارتباط را می‌بندد.

به این ترتیب و با اصطلاح، آلترناتور روی شبکه جفت (آکرشه) می‌شود و با سرعت ثابت مطابق فرکانس شبکه (یعنی پایای سایر آلترناها که شبکه را به وجود آورده‌اند) کار خواهد کرد؛ بدون آنکه دیگر دغدغه خاطری برای گرداننده آن باقی بماند.

مگر در صورتی که به واسطه زیادی بار یا اختلال در موتور، یک مرتبه آلترناتور از هماهنگی و همدوری افتاده و از شبکه «جدا» شود (دکرهاژ).

تجارت نفت در دنیا نیز مثل بسیاری از فعالیت‌های اقتصادی و اجتماعی بین‌المللی، وضع یک شبکه درهم پیچیده مرتبط برق را دارد و ماشین صنعت نفت ما خواه‌ناخواه باید با این شبکه عمومی هماهنگ شود. همینکه وارد در صحنه بین‌المللی و هماهنگ با دستگاه عمومی شدیم، مانند تک سواری که جزو قافله‌ای بشود، پا به پای آن قافله پیش خواهیم رفت. نخواهیم توانست و (قافله) نخواهد گذاشت روال جداگانه‌ای اتخاذ نماییم.

بنابراین می‌توان گفت نگرانی ما از جهت ناشیگریهای فنی و اداری و اقتصادی تا اندازه‌ای مرتفع خواهد شد و این دستگاه در عین ملی و ایرانی بودن، همبستگی مفیدی با بنگاه‌های با صلاحیت و سابقه خارجی خواهد داشت.

پس تمام سعی ما مانند مکانیسین راننده آلترناتور، باید در این باشد که ماشین نفت ملی خود را تا دیر نشده است، وارد کاروان بین‌المللی بنماییم. پس از آن، رقابت و رفاقت و روابط همصنفی، ما را طبعاً در جاده عمومی دوش بدوش تکنیک و ترقیات سایرین نگاه خواهد داشت. در این صورت حفظ وضعیت با مراقبت و کوشش عادی تأمین خواهد شد. ولی اگر غفلت بورزیم و یک پا عقب بیفتیم، قافله ما را بکلی بیرون خواهد انداخت و وامانده و هلاک خواهیم شد.

رقیب ما ضامن بقای ما می‌شود؛ به شرط آنکه ما لایق رقابت باشیم.

\* \* \*

ملاحظه می‌فرمایید که در هر حال و از هر جهت، دو آتیه یا دو سرنوشت بیشتر برای شرکت ملی نفت ایران متصور نیست. در وضع حاضر و به حکم سابقه سریع پرافتخار، آتیه درخشان در جلو ما جلوه‌گر می‌باشد؛ علاقه‌مندی و همکاری ملی مژده آن را می‌دهد. البته نباید مغرور بود و نباید فراموش کرد که لازمه آن، رعایت کامل اصول صحیح اداری و فنی و منتهای مراقبت و لیاقت و عدالت می‌باشد.

ضمناً از اینکه تا به حال فروش خارجی عمده‌ای انجام نشده است، نباید ناامید بود. این وضع مشکل، کاملاً به نفع ما می‌باشد. اگر خلاف آن رخ می‌داد و یکمرتبه بدون زحمت و مرارت، عایدات سرشار راحت شرکت سابق در جیبهای ما سرازیر می‌شد، مانند جوان ارث برده‌ای که مال و سلامتی خود را ضایع می‌کند، زندگی راحت بی‌رنج، ما را فاسد و مهمل می‌نمود. ولی حالا تقدیر خود را با تدبیر و کوشش خویش معین می‌کنیم.

به تدریج که مشتریان خود را به دست می‌آوریم، قدر مال را بهتر دانسته، با صرفه‌جویی و صلاح به جای خود خرج خواهیم کرد. همان طور که خلع ید چند ماهی طول کشید و این طول کشیدن، فوق‌العاده مفید و بلکه ضروری بوده، متدرجاً آشنا و وارد کار شدیم، فروش نفت و رساندن صادرات به میزان سابق نیز اگر چند ماه طول بکشد، ضرر ندارد. برای اینکه در این مدت اگر کسب مال نکنیم، کسب تجربه و تخصص، یعنی کسب سرمایه خواهیم کرد.

چنین آتیه که فوقاً بحث شد، نه تنها آتیه شرکت ملی نفت است، بلکه آتیه و سرنوشت تمام کشور می‌باشد.

اگر آینده شرکت، درخشان و با موفقیت بود، آتیه کشور هم آباد و سعادت‌مند خواهد بود و بالعکس؛ طوری است که سرنوشت نفت و ایران از ۲۹ اسفند ۱۳۲۹ به بعد شدیداً به هم پیوند شده‌اند.

وقتی به امید خدا آتیه کشور و آتیه نفت ما درخشان باشد، به واسطه دخالت و منزلتی که با فروش نفت خود در بازار جهانی خواهیم داشت، در بازار صنعت و تجارت و سیاست دنیا نیز عامل مؤثری خواهیم بود و از کجا معلوم که نقش اصلاح‌کننده بزرگی را بازی نکنیم. آتیه شرکت ملی نفت ایران، آتیه ایران و آتیه دنیا است.

حال که آینده شرکت این اندازه مهم است، می‌ارزد در استغفار و توبه ملی ثابت قدم بوده، این یک دستگاه را از عادات سوء گذشته و افکار ناپسند دور نگاهداریم. به «شرکت ملی» خودمان همگی به چشم احترام و عطف و عظمت نگاه کرده، بزرگ‌تر از آن بدانیم که آن را بازیچه اغراض خصوصی و خرده حساب‌های شخصی و سیاسی قرار دهیم.

با صبر و امید و توکل در حفاظت و توسعه‌اش بکوشیم. خدا یار و یاور ما خواهد

بود.

«رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَ اِسْرَافَنَا فِيْ اَمْرِنَا وَ ثَبِّتْ اَقْدَامَنَا وَ انصُرْنَا عَلٰى

الْقَوْمِ الْكَافِرِيْنَ»<sup>۱</sup>

آبادان پنجم آذر ۱۳۳۳.

---

۱. آل عمران / ۱۴۷: پروردگارا! گناهان و زیاده‌روی‌ها در کارهایمان را بیامرز و گام‌هایمان را استوار گردان و بر قوم کافران پیروزمان کن.



## اول به فکر ایران ! دوم به فکر ایران !! سوم به فکر ایران !!!\*

این سه جمله ترجمه یا تحریف گفته خارجی‌ها نیست. کلام وکیل مجلس و سیاستمدار روز نیز نمی‌باشد از مقالات نویسندگان و خطبای هم نقل نشده است. این حرف را یک کارگر ساده ایرانی یا نماینده یک عده کارگر در یک نقطه دورافتاده از ایران به طور خیلی طبیعی و بالبداهه گفته است.

چون از هر سفری سوغاتی باید آورد این سوغات را از سفر سرکشی جمعه قبل از بندر معشور هدیه خوانندگان می‌نماید. در آن روز صرفاً به قصد سرکشی اداری و فنی رفته قصد تشریفات و تظاهرات در بین نبود ولی کارگران نگذاشتند بدون خداحافظی در باشگاه شهر آنها را ترک کنیم.

مهندس حسینی نیز شاهد و حاضر بود حسینی در ضمن نطق خود با نگرانی از این که مبادا کارگران در این روزهای کم کاری، به یاد محرومیت‌های چندین ساله افتاده فشار تمام توقعات خود را در چنین موقع بی‌پولی به شرکت و به دولت وارد آورند. مهندس حسینی آنها را نصیحت می‌کرد و می‌گفت:

اول آقایان باید به فکر ایران باشند که در چه مبارزه عظیمی وارد شده است. دوم به فکر شرکت نفت که حالا ملی شده و لازم است اموال و مقررات و انضباط آن حفظ شود.

---

\* مقاله مورخ ۱۳۳۰/۶/۲۰ مهندس مهدی بازرگان، از آبادان عضو هیئت‌مدیره موقت شرکت ملی نفت ایران به نقل از روزنامه اطلاعات مورخ ۱۳۳۰/۶/۲۳.

در مرحله سوم به فکر سختی‌ها و بدبختی‌های خودشان بیفتند و تقاضاها و توقع‌هایی داشته باشند.

پس از نطق مهندس حسینی یک کارگری که نمی‌دانم اسمش چه بود پشت میکرفن آمد و گفت:

آقای حسینی مطمئن باشید ما اول به فکر ایرانیم، دوم به فکر ایران و سوم هم به فکر ایران!

ما هیچ چیز برای خودمان نمی‌خواهیم. هر چه داریم و هر چه دولت دکتر مصدق بخواهد می‌دهیم تا مملکت از بدبختی نجات پیدا کند!

او می‌گفت و سایر کارگرها فریاد و کف می‌زدند!

باز هم تکرار می‌کنم اینها حرف ساخته و پرداخته قبلی و برای مجلس آرائی و شهرت نبود. زبان یک نفر هم نبود، از دل و زبان همه در می‌آمد!

تمام کارگران خوزستان کم و بیش این طور فکر می‌کنند حاضر به همه گونه فداکاری و هر اندازه محرومیت هستند تا کار نفت تمام شود.

آنها از اقدامات گذشته و پیشرفت‌های حاصله دولت خیلی راضی و به آینده امیدوار می‌باشند.

چندی قبل باغبان خانه یکی از همکاران هزار تومان اندوخته عمر خود را آورده به اربابش می‌دهد تا برای کمک به دولت بفرستد.

این باغبان آبادان هم مثل آن کارگر بندر معشور قصد تظاهر و شهرت نداشت و واقعاً از جان و دل حاضر بود!

اینکه در بعضی جراید و محافل تهران، کسانی همدردی با مردمان بیچاره ایران یا کارگران خوزستان کرده ناله از مشقات آنها می‌نمایند و از طرف ملت ایران اشک عجز و ناتوانی از قول محروم‌ها می‌ریزند، دروغ می‌گویند.

کلام آنها ساخته و پرداخته مصلحتی و برای غرض و نظر است!

هر قدر در طبقات محرومتر و در نقاط دورافتاده و رنج‌دیده‌تر مناطق نفتی نفوذ می‌کنیم آتش وطن‌پرستی و اشتیاق به فداکاری را در راه پیروزی نفت مشتعل‌تر می‌بینیم!

البته باید چنین باشد. فعلاً تنها صلاح و وسیله پیروزی در این جنگ نفت، مقاومت و پایداری است.

اول به فکر ایران! دوم به فکر ایران!! سوم هم به فکر ایران!!! \_\_\_\_\_ ۱۵۵

مَثَلِ ملتِ ما و دولت انگلیس، حکایت آن الاغِ مردنی و روباهِ گرسنه کتاب اخلاقِ مصور است. الاغ رنجوری دست و پا شکسته در بیابان افتاده انتظار مرگ را می کشید. روباه گرسنه‌ای نیز در مقابل او نشسته همین انتظار را (ولی در جهت مخالف) داشت الاغ گفت بیهوده خود را زحمت مده من تا ۳ شنبه نخواهم مرد. روباه جواب داد من هم تا ۵ شنبه بی‌کارم و به مرگ تو امیدوار...

حال باید دید ما و انگلستان کدام صبر و حوصله‌مان بیشتر و به شکست طرف امیدوارتریم. کی زودتر به زانو در خواهد آمد.

دیگر مسلم است که در این پیکار نبرد جز حربه صبر چیز دیگری در بین نمی‌آید و حریف متوسل به بمب و توپ نخواهد شد.

آنچه طرفین دلیل و منطق و دعوی داشته‌اند گفته و نوشته‌اند حرفها زده شده است، تهدیدها به عمل آمده است. نه قهر و ترس کار را به جایی رساند نه میانجیگری و آشتی. وضع طرفین روشن نشده است؛ ما جلوی نفت آنها را گرفته‌ایم آنها هم جلوی پول ما را. صنعت و اقتصاد آنها در مضیقه نفت قرار گرفته رو به وخامت می‌رود. زندگی ساده و صنعت محقر ما هم دچار کم‌پولی و کم‌مادی و کم‌روغنی شده است.

هر دو در فشار و هر دو در انتظار روزهای سخت‌تر هستیم. هر کس روحیه قوی‌تر و صبر و تحمل بیشتر داشت در این مسابقه فایق خواهد شد و دیگری اگر خدای نکرده ما باشیم مضمحل و تا ابد سرشکسته و محروم خواهیم گشت. در حقیقت جنگ از این به بعد شروع می‌شود تا به حال اگر ما خیال می‌کنیم پیشروی می‌کردیم برای انگلیسی‌ها عقب نشینی مظفرانه بود.

آنها در تمام جنگ‌ها همین طور بوده‌اند اول به حریف میدان داده و بعد در پناه خونسردی و پایداری خود منتظر از پا درآمدن و خبط و خطا کردن طرف شده‌اند. به شکرانه خدا حال که پیکار به این صورت درآمده معلوم نیست حربه ما تیزتر از آنها نباشد.

یکی از انگلیسی‌های اهواز که هنوز در آبادان است گفته بود:

ما با ایرانی‌ها نمی‌توانیم طرف بشویم. آنها نان و پنیر و سبزی می‌خورند اگر فشار اقتصادی زیاد شد سبزی را حذف می‌کنند اگر باز زیادتر شد از پنیر هم صرف نظر می‌کنند... اما ما نمی‌توانیم حتی از بیفتک دست بکشیم.

هندوستان هم از همین راه امپراتوری انگلستان را تسلیم استقلال خود کرد.

در کار ما از این حیث نگرانی نیست و جنبه مادی مسئله خیلی اهمیت ندارد. زیرا که سرمایه ملی اجدادی ما صبر و قناعت و توکل است. اگر این صفات در بسیاری موارد بد فهمیده و بد عمل شده و نتیجه‌ای بد داده است لاقلاً در این مورد استفاده شایان و اثر مثبت فعال خواهد داشت.

فقط نگرانی از وقتی شروع می‌شود که ملت روحیه را از دست بدهد و در نتیجه شبهات و تلقینات سوء دچار یأس و بدگمانی و بدبینی نسبت به رهبران خود گردد. بزرگ‌ترین و شاید تنها خطر اینجا است و کثیف‌ترین دشمنان ما همان کوتاه نظران داخلی هستند که بر مسند راحت تکیه ریاست و تنعم زده و خبر از آه دل سایرین ندارند و تحت تأثیر حسادت یا دنائت و حب جاه، کاخ عظیم امید و ایمان ملتی را می‌خواهند متزلزل سازند!

واقعاً وقتی از شمال تا جنوب ایران، شهری و دهاتی، با زبان و قلم و دست و پول و مالیات کمک می‌کنند،

وقتی کارگران نفت می‌گویند ما حاضر به همه گونه محرومیت و فداکاری هستیم و نصف دستمزد یک ماه خود را هدیه می‌کنند تا نفت ایران ارزانتر به مشتری اول فروخته شود،

وقتی کارمندان سوگند وفاداری می‌خوراند،

وقتی تصفیه‌خانه کرمانشاه با یک ثلث افراد ایرانی می‌گردد و از چاه‌ها و دستگاه‌های تصفیه آن گاز و نفت و بنزین برای مصارف داخلی خارج می‌شود،  
وقتی متخصصین ایرانی آبادان هم می‌گویند اگر انگلیسی‌ها بروند تصفیه‌خانه را به راه خواهیم انداخت و در انتظار استخدام کارمندان جدید، اقلاً ربع محصول سابق را بیرون خواهیم داد،

پس دیگر درد آن سیاست بافانی که در تهران سنگ ملت و دولت را به سینه می‌زنند چیست؟!

هر مسافری که از خوزستان به تهران می‌رود با دست پر و دل قوی خارج می‌شود اما وقتی از تهران برمی‌گردد افسرده و ناراحت می‌آید؟

این چه پایتخت و اینها چه نمایندگان و نویسندگانی هستند که این اندازه از کشور و ملت خود دورند؟

اول به فکر ایران! دوم به فکر ایران!! سوم هم به فکر ایران!!! \_\_\_\_\_ ۱۵۷  
امروز چشم تمام ملت به تهران دوخته است و می گویند تهران! به خوزستان و به  
ایران خیانت نکن؟

من چون خود از تهران هستم جواب نگرانی‌ها را داده می گویم ملت تهران نیز با  
ملت خوزستان و ایران هم آواز و همراه بوده مشتِ محکمی بر دهان این مشت  
مردمان کوچک می زند، از آنها ترسی نداشته، نهضتی را که خود به راه انداخته است  
تا موفقیت کامل و با توکل به خدا به آخر خواهد رساند.

مهندس بازرگان

۱۳۳۰/۶/۲۰



## قیمتی‌تر از نفت\*

حال که بعد از چهار ماه چهار روز کم، مبارزه پر از اضطراب، خانه از خودمان شده است و بعد از بدرقه میهمان، از فرط خستگی روی سکوی در نشسته می‌خواهیم نفس راحت بکشیم، آدم قصه گفتنش می‌گیرد. به یاد ایام گذشته افتاده، خاطرات شیرین و خاطرات سنگین را به نظر می‌آورد و میل دارد برای رفیقش تعریف کند! اجازه دهید بنده هم دو خاطره، یکی از بدترین و یکی از بهترین خاطرات این مدت پر افتخار را که در میان شما خوزستانی‌ها عموماً و آبادانی‌ها خصوصاً گذراندم تعریف کنم و البته این قصه‌ها قصه‌های خصوصی خودمانی شخصی غیر رسمی و غیر اداری است.

اول بدترین را می‌گویم که تلخی آن زود رفع شود:

بدترین لحظه و بلکه روز بنده در این مدت مأموریت آن روزی بود که بعد از تخلیه مناطق نفت خیز در خدمت عده‌ای از همکاران به مسجد سلیمان رفته بودم. انتظار داشتیم در فرود از طیاره، کارگران را در نشاط و صفا و کارمندان را در خنده و شادی ببینیم. ولی طوری منظره آن پارچه‌های سفیدی که به چوب کرده به رخ ما می‌کشیدند و عبارات عداوت‌آمیز و کینه‌انگیزی که علیه بعضی از کارمندان ارشد نوشته بودند، ما را منقلب و مضمض کرد که خواستیم از همانجا برگردیم....

منظره خیلی دلخراش و چهره‌ها خیلی تلخ بود! در ورود به شهر، عذاب الیم عوض چشم از راه گوش به درون دل و روحمان وارد شد. همه جا در باشگاه‌ها فحش و کینه‌جویی و صحبت از انتقام و انفصال بود!

حقیقتاً بدترین روز بنده همان روز بود؛ همین طور شاید برای مکی؛ طوری از خشم رگهایش ورم کرده و صدایش با قهر و تندی آمیخته شده بود که شناخته نمی‌شد. به خود می‌گفتم:

---

\* مقاله مندرج در شماره ۱۳۸۹ مورخ ۱۳۳۰/۷/۱۳ روزنامه «خبرهای روز»

تو برای وصل کردن آمدی      نی برای فصل کردن آمدی!  
البته با ملامت و دلالت موفق شدیم طرف عصر که خورشید داغ در افق فرو  
می رفت و شرعی خفقان آور روز جای خود را به نسیم ملایم شب می داد، این آتش  
کینه را هم قدری بخوابانیم.  
الحمدلله پس از آن چیزی دیگر از شراره آن آتش از مناطق نفتخیز ندیده و  
نشیده ایم.

\* \* \*

اما بهترین خاطراتم:  
خوشبختانه خاطرات خوش در این مدت زیاد داشته ایم. نمی دانم کدام را بگویم؛  
از روز ورود به اهواز و آبادان گرفته تا روز پنجشنبه ۱۱ مهر که بسلامتی پرونده  
خدمت کارمندان بیگانه را بستیم. ولی آنچه فعلاً در نظرم حاضرتر و در کام  
شیرینتر است، اعلامیه ای بود که هفته قبل در روزنامه ها و رادیو به امضای اقلیت  
مجلس دیدم و شنیدم.  
این اعلامیه، رستاخیز مملکت و احیای ملت رمیده رنجیده ما بود. آخرین لکه  
سیاهی بود که از افق تیره و تار توفانی قرون اخیر ایران محو می شد! حال این اعلامیه  
به تأیید خدا یا به زور ملت یا به میل و رغبت تنظیم شده بود کار ندارم. همین قدر  
چون نشان وحدت و نمونه صمیمیت بود، دل هر ایرانی را روشن می کرد و مژده  
موفقیت قطعی را می داد؛ نه تنها موفقیت در کار نفت، بلکه موفقیت در هر مشکل  
بزرگ تر را.

آن روز حس کردیم که حقیقتاً در سایه این نهضت نفت و در میان مواد قانون  
آن، هزاران فایده و سرمایه خوابیده است که کوچک ترین آنها خود نفت است.  
قیمتی تر از نفت، این اتحاد و اتفاق و هماهنگی و صمیمیتی است که سدهای  
بزرگ بدبختی ملت را یکی بعد از دیگری خواهد شکست. آن روز دیگر بدون  
اغراق می توانستیم بگوییم تاریخ ما چنین هم آهنگی و همبستگی ملی را به یاد نداشته  
و ندارد! خدا پیشقدمان این نهضت را رحمت دهد!

\* \* \*



الحمدلله اگر غالب شما خوانندگان در موقع خاطره اول غایب بودید، در خاطره دوم با نگارنده شریک هستید و یقیناً کامتان از آن خیلی شیرین شده است. حال اگر این مقاله را می‌نویسم و روی سکوی در، شما را به قصه‌گویی خود مشغول کرده و ساعت کار یا خوابتان را به تأخیر می‌اندازم برای این است که وقتی به خانه رفتید، دیگر آن خاطره اول برای شما تکرار نشود و اینک که بیگانه رفت، این زمزمه‌های شوم بیگانه پسند نیز که متأسفانه اخیراً در آبادان و در گوشه و کنار شنیده می‌شود، از بین برود.

قصه فیل را شنیده‌اید که دائماً با کلنگ به کله‌اش می‌زند تا یاد هندوستان نکند؟ در گوش شما کارمندان و کارگران شرکت ملی نفت هم که به تازگی از دیار استیلای خارجی بیرون آمده‌اید، باید تا مدتی این جمله را خواند و تکرار کرد: بیگانه رفت، بیگانگی هم رفت؛ دیگر بیگانه باشیم.

این حرف‌ها و صحبت‌ها و انتقام‌جویی‌ها تصور نکنید ریشه ملی و مفهوم وطن‌پرستی دارد. اینها آثار و بقایا و نتایج همان سیاست استعمار و تفرقه‌اندازی و نفاق است. به فرض هم که در میان شما- به قول بعضی‌ها- بیگانه‌پرستان جاسوس مسلکی وجود داشته‌اند، ولی آیا درختی که ریشه‌اش خشکید، برگش نخواهد خشکید؟ و آیا با نبودن بیگانه اصلاً جای وحشت و هراس از بیگانه‌پرستی هست؟! فرض کنیم که حرف شما درست شد و کسانی سابقاً دست و فکر خود را در خدمت عمال نفت گذارده بوده‌اند. اینها خائنینی هستند که با خدمت به اجنبی سرمایه‌های شخصی هوش و فطانت و استعداد را در بهره‌برداری شرکت سابق قرار داده بودند. حال همان‌طور که نفت خودمان را تصرف کردیم، بیاییم افراد خودمان و سرمایه‌های زنده خودمان را هم تصرف کنیم. مگر این افراد با آن استعداد و هنری که دارند از نفت کمترند؟ مگر ما، در مملکت آدم زیاد داریم که این قدر افراد را بی‌قدر بدانیم؟

اندکی روح بلند و طبع عالی و مردانه داشته باشیم.

بنده سابقاً که به آبادان می‌آمدم، باور کنید از منظره این دودکش‌ها و برج‌ها ناراحت می‌شدم. چون می‌دیدم مال دیگران است. قطار کشتی‌ها را که کنار شط می‌دیدم، به چشم غول بیابانی و دشمن می‌نگریستم. چون مال دیگران و برای دیگران بود. اما حالا همگی ما به قدری این دودکش‌ها و برج‌های سیاه سوخته را

دوست داریم که می‌خواهیم در بغل بگیریم!... قول می‌دهم اگر از همان کشتی‌های لعنتی سابق یکی به کنار ساحل بیاید، در جلویش قربانی‌ها بکنیم و بر جدارش بوسه‌ها بزنیم! چرا؟ برای اینکه بعد از این مال ما و برای ما است.

مگر این افراد که اسم و شکل و زبانشان مثل بنده و شما است، مال ما یعنی در اختیار ما و برای ما نیستند؟ چرا باز به چشم بد و سخنان بد آنها را نگاه کنیم؟ اینها همه افراد همین کشورند! اگر به قول شما شخصاً در راه ملی شدن نفت خدمت نکرده‌اند، پدر و برادر و عموزاده و اقوام آنها مانند تمام افراد ملت، یکدل و یکجهت با شما همزبان و همقدم و همراه بوده‌اند. مگر نفت ملی با این نهضت بزرگی که شده است، تعلق به همه مملکت ندارد؟ در کار نفت همه زحمت کشیدند و همه پشت به پشت هم دادند تا درست شد. پس نفت مال همه است. بنده و شما چه حق داریم عده‌ای از فرزندان این آب و خاک را از ایفای وظیفه عمومی و همکاری در این دستگاه ملی محروم کنیم؟! این قدر کوچک نباشیم و کوچک نبینیم!

کسانی که شما می‌گویید دشمن ما و جاسوس آنها بودند، بنده می‌گویم حتماً پشیمان شده، توبه کرده‌اند. و الا در این مدت زهری می‌ریختند یا جامی می‌شکستند! چون بنده که ندیدم کاری بکنند و خاری سر راه ما بگذارند.

اگر هم توبه نکرده‌اند و شما چیزی دیده‌اید، به بزرگواری خود ندیده بگیرید. برای آنکه اولاً امروز ملت ایران دیگر خیلی قوی و با عده و قوت است، به طوری که یک مشت افراد قلیل اگر هم برنگشته و خود را عوض نکرده باشند، اثر وجودی مهم نمی‌توانند داشته باشند و نمی‌ارزد که به خاطر چند نفر موهوم معدود، خاطر یک جمع موجود را مشغول و ملول ساخته از وظیفه روز و از نشاطی که لازمه فعالیت است، بازشان بداریم.

آنها را سایرین با پول خریده بودند. شما هم با حقوق و با انفاق و احسان بخرید. از احسان پولی - یعنی انفاق - بالاتر و نیکو اثرتر، به فرموده قرآن، عفو و گذشت است:

«وَيَسْأَلُونَكَ مَاذَا يُنْفِقُونَ قُلِ الْعَفْوُ...»<sup>۱</sup>

بیاید با گذشت و بزرگواری و برادری، آنها را هم در ردیف خودتان بیاورید.

۱. بقره / ۲۱۹: از تو می‌پرسند که چه چیز را انفاق کنند، بگو گذشت و بخشش را.

بنده حلقه به گوش ار ننوازی برود  
لطف کن لطف که بیگانه شود حلقه به گوش

\* \* \*

فرض کنیم با این همه اصرار و الحاح، باز دل سنگ شما نرم نشده و در تصمیم خود به انتقام پا فشاری کنید و لازم شود که به خرده حساب‌های قبل از شروع خلع ید پردازیم. اولاً چقدر تشخیص بی گناه و با گناه مشکل است؟ چگونه می‌توانید خادم و خائن به مملکت را از هم جدا کنید؟ اگر درستش را خواسته باشید، چون دستگاه، دستگاه اجنبی بود و طبق منطق شما هر خادم به آن دستگاه، خائن به کشور بوده است، پس همه کارمندان و کارگران را باید بیرون انداخت!

گر حکم شود که مست گیرند در شهر هر آنکه هست گیرند

آن وقت علی می‌ماند و حوضش! آیا چنین کاری مصلحت هست؟ اجازه می‌فرمایید؟

ثانیاً اگر زیاد پابند حق و اصول و حساب نشده و عده معدودی را روی شیاع و تواتر و افترا گرفتیم، صرف نظر از اینکه معلوم نیست به همان ردیف اول و اشخاصی که فعلاً اسمشان در زبانها است متوقف شود، اگر به همان عده هم اکتفا شود تصور می‌کنید اینها آدم نیستند؟ زبان ندارند؟ یار و قوم ندارند؟ دست و پا نخواهند کرد؟ سروصدا و اختلال و اضطراب راه نخواهند انداخت؟ دیگران را لو نخواهند داد؟ بره هستند که بگذارند راحت کنار باغچه سرشان را ببریم و گوششان را دلچسب کباب کنیم؟!

طبیعی است که به این سادگی و سهولت نخواهد گذشت. خیلی سروصدا و دنباله و دردسرها و گرفتاری‌ها خواهد داشت. یعنی در واقع تمام کار نفت و زندگیمان را باید بگذاریم و بیاییم به دعوا و انتریک پردازیم! ...

این همان چیزی است که خارجی‌ها دلشان می‌خواهد!

آن وقت، هم نفتی که به خون دل به چنگ آورده‌ایم، از دستمان خواهد رفت و هم مخصوصاً این اتحاد و برادری که بعد از هزاران سال در مملکت پیدا شده است، مبدل به کدورت و کینه‌جویی و تفرقه خواهد شد.

اگر روزی به فارس به زیارت تخت جمشید رفتید، قبل از آنکه وارد کاخ آپادانا و کاخ صد ستون و سایر کاخ‌ها و آثار بزرگ‌ترین سلاطین ایران بشوید، در صعود از پله‌کانه‌های صفه تخت جمشید، بر دیوار جنوبی صفه، اولین لوحه بزرگی که جلب نظر شما را خواهد کرد، این عبارت را که به خط میخی نقر شده و داریوش برای نیاکان خود به وصیت گذاشته است، خواهید خواند:

«داریوش شاه گوید: من از آهورامزدا درخواست حمایت دارم... آهورامزدا این سرزمین را از کینه و از خشکسالی حفظ کند. نه سال بد و نه کینه و نه دشمن و نه دروغ به این سرزمین نیاید...».

حال اگر ما می‌خواهیم به یاری خدای یکتا کشورمان به مجد و عظمت کشور نیاکانمان برسیم، باید از آنچه داریوش می‌ترسید احتراز نماییم و توبه کنیم که دیگر کینه و دشمنی را میان خود راه ندهیم، بزرگ باشیم، بزرگ بینیم و بزرگواری بکنیم.

\* \* \*

در هر حال، ماها را که از تهران برای کمک و خدمت به شما آمده‌ایم، گمراه نکنید.

ما برای وصل کردن آمدیم    نبی برای فصل کردن آمدیم  
خود شما هم مدتی این ورد را به گوش همدیگر بخوانید:  
بیگانه رفت، بیگانگی هم رفت ؛ دیگر یگانه باشیم!

## آتیه شرکت ملی نفت ایران

در این هشت ماهی که از تصویب قانون ملی شدن نفت و پنج ماهی که از شروع خلع ید می‌گذرد، سرعت تحول اوضاع و پیشرفت امور مربوط به نفت طوری بوده است که مسائل مختلف، مانند مناظر متنوع یک شهر که از جلو اتومبیل سوار رد می‌شوند، ظاهر گردیده و یکی بعد از دیگری به تأیید خدا حل شده است.

مثلاً اگر دوران بعد از شروع خلع ید و مسائلی را که در محل اصلی شرکت پیش آمده است، در نظر بگیریم، می‌بینیم یک زمانی مسأله غامض روز برای ما به چنگ آوردن یک خانه سه اتاقه و بعد کوبیدن تابلو بوده است. پس از آن وحشت از این داشتیم که مبادا از آبادان بیرونمان کنند. یک ماه بعد، مشکل لاینحل ما موضوع اداره کردن دفتر مرکزی خرمشهر و آوردن چند عضو یا رساندن خواربار به مناطق کوچکی بود که تخلیه از آنجاها شروع می‌شد. از این موضوع که رد شدیم، با دشوارترین و پر اضطراب‌ترین مسأله دوران خلع ید - یعنی اخراج مدعیان - روبه‌رو شدیم. این مشکل نیز مانند سایر مشکلات، به وجه عجیب غیرمنتظره‌ای با همکاری کامل ملت و دولت رفع شد و آنوقت، افکار متوجه به تشکیلات دادن و احیا کردن و به راه انداختن دستگاهها گردید... .

حالا تمام این مسائل، مثل اینکه متعلق به زمانهای خیلی گذشته باشد، در عقب سر گذارده شده‌اند.

یعنی در حقیقت به اشخاص و به سازمان‌هایی واگذار گردیده است که به وظیفه خود عمل می‌کنند و نگرانی زیاد نداریم؛ لاقلاً می‌توان گفت به‌طور «موقت» درست شده و کار می‌کنند.

اینک که از گذشته و حال، کم و بیش فراغت حاصل شده است، به حکم فرصت و وظیفه، موضوع آتیه مطرح می‌شود. اولاً به طور جدی به دنبال فروش و تحصیل بازار خارج باید رفت و ثانیاً برنامه اساسی آینده را باید ریخت. گذشته را انسان می‌تواند مانند خواب خوش قبول نماید و بگذرد. ولی آتیه با تمام ابهام و وحشت و عظمتش قیام کرده، اجازه خواب رفتن را نمی‌دهد!

\* \* \*

همه افراد ملت، چه آنها که از دور خود را مالک این شرکت می‌دانند و چه آنها که از نزدیک، عنوان و مسؤولیتی دارند، از ابتدای امر، این نقطه استفهام را دائماً در مغز خود ترسیم کرده، می‌پرسیدند و می‌پرسند: عاقبت این کار چه خواهد شد؟ بفرض که موفق به اخراج انگلیس‌ها و در دست گرفتن شرکت شویم، آیا عرضه اداره کردن آن را داریم؟ تجربه تلخ ادارات دولتی در اینجا تکرار نخواهد شد؟ پارتی بازی و نورچشمی‌گری رخنه نخواهد کرد؟ دزدی و ارتشا چیزی باقی خواهد گذاشت؟ مقررات و تشریفات بی‌معنی خفه کننده دولتی، این دستگاه را هم مثل سایر جاها فلج و فاسد نخواهد کرد؟ دخالت‌های وکلا و وزرا و روزنامه‌نویس‌ها و صاحبان نفوذ آیا خواهد گذاشت متصدیان شرکت، کار خود را درست انجام دهند؟ هوچیگری و دسته بندی و توده بازی، چنین شرکتی را که با خون دل به چنگ ملت آمده است، متلاشی نخواهد کرد؟...

البته تا به حال - ولو موقت - خوب گذشته است؛ اما آیا این موقت، دوام خواهد داشت؟...

اینها تمام نگرانیها و ناراحتیهایی است که همه دارند؛ فوق‌العاده می‌ترسند از اینکه شرکت ملی شده نفت ما، به اصطلاح خودمان «وطنی» شود و آرزو و آبروی ما بکلی از بین برود.

این نگرانیها بسیار شدید و به‌مورد است. اما می‌خواهم عرض کنم به همین دلیل که همه این نگرانی را دارند، نباید نگران بود. نهضت ملی ایران در ملی کردن صنایع نفت خود، متعاقب یک دوران طولانی فساد و عصیان و پریشانی پشیمانی‌آوری بود که در واقع منتهی به یک استغفار ملی یا توبه عمومی گردید. همه می‌خواهند ثابت کنند که ما ملت بدی نیستیم. تجربه و عمل این چند ماهه نشان داده است که تقریباً

کلیه طبقات از با نفوذ و بی نفوذ، تصمیم گرفته‌اند لاقلاً در این مورد بخصوص دست از بعضی عادات گذشته بردارند و نگذارند دامن طفل نوزاد آلوده شود. باور کنید اگر چنین نبود و علاقه‌مندی و دلسوزی و همکاری و پاک نظری مردم وجود نداشت، کار به این سرعت و سهولت صورت نمی‌گرفت. ما نه تنها شاهد منتهای حسن نیت کارگران و کارمندان ایرانی شرکت سابق بوده‌ایم و خدمت صمیمانه آنها، چرخ دستگاه را در گردش صحیح نگاه داشته است، بلکه از ناحیه کسانی نیز که عادتاً در مرکز با دخالتها و توصیه‌های نامشروع، مزاحم وزرا و رؤسا می‌شوند، فشاری ندیدیم.

این، خود یک نشان رشد ملی و مایه امیدواری است.

\* \* \*

صرف نظر از دلیل فوق که ممکن است برخلاف قصد نویسنده جنبه تعارف به آن بدهید، دلایل دیگری هست که دو سرنوشت یا دو راه بیشتر جلو پای شرکت ملی نفت ایران نمی‌گذارد: یا دوام و تعالی یا خدای نکرده انحلال و سرنوشتی. حد وسط، یعنی حالت «کج‌دار و مریز» که متأسفانه خیلی با مزاج ایرانی سازگار شده است، وجود نخواهد داشت.

رفیق عزیز ما که از مؤسسين مؤثر اولیه این نهضت می‌باشد، برای اقناع مخالفین، در گفته‌ها و نوشته‌های خود دائماً تکرار می‌کرد: انگلیس‌ها هر تن نفت را که یک لیره برایشان تمام می‌شود، ۵ لیره در خلیج می‌فروشدند. بنابراین ما ۴ لیره محل برای بی‌عرضگی داریم و نباید از ضعف اداری و فنی خود بترسیم. این استدلال حسیبی البته در آن زمان که جز او وعده بسیار قلیلی، سایر مردم با لبخند و خونسردی موضوع را نگاه می‌کردند، حربه برنده‌ای بود و اثر خود را کرد.

اما حالا گمان می‌کنم جناب ایشان هم تصدیق کند که در صنعت نفت، حتی یک شلینگ هم محل برای بی‌عرضگی وجود ندارد. صاحب آن یا با عرضه است و خوب منفعت خواهد کرد و یا اگر بی‌عرضه است، به‌زودی ورشکست و فانی خواهد شد.

صنعت و تجارت نفت که بزحمت صد سال از عمر آن می‌گذرد، پس از دوران بی‌تکلیفی کودکی، به‌زودی وجهه خاصی پیدا کرده، معلوم شد کمپانی‌هایی

می‌توانند در این کار موفق شوند و سیال فرار را در دست خود تبدیل به طلای پایدار سازند که صاحب یک چاه و دو چاه و بهره‌بردار از یکی دو دستگاه تصفیه نباشند، بلکه به طور مستقیم یا غیرمستقیم، کنترل دقیقی روی مخازن عظیم زیرزمینی و تصفیه خانه‌های معظم و وسایل مفصل و وسیع توزیع داشته باشند.

صنعت و تجارت نفت را نمی‌شود سرسری و یا به صورت خصوصی و محدود گرفت. تا به مقیاس بزرگ کلی و در سایه یک سرمایه و استعداد سرشار در دست گرفته نشود، امکان عمل و توفیق و رقابت میسر نخواهد بود. علت آن هم واضح است: مایعی که پس از تفحصات فراوان و هزینه‌های کمرشکن از زمین فوران می‌نماید و دستگاه‌های دقیق سنگین قیمتی برای تصفیه و تبدیل به پول شدن ایجاب می‌نماید، اگر پس از این همه تلاش و سرمایه، با وسایل حمل و توزیع قوی راحتی به بازارهای دنیا عرضه نشود، پس از چندماه رکود سرمایه و کارگر، دخل صاحبکار را خواهد آورد.

بنگاه‌هایی که ابتدا دارای چنین استعداد سرشار نبودند، یا از بین رفتند و یا از طریق توسعه و تداخل و توافق به صورت کمپانی‌ها یا کارتل‌های بزرگی در آمدند که در تمام بنادر دنیا رخنه کرده‌اند یا به این ترتیب مجال نفس کشیدن و اظهار وجود کردن به شرکت‌های ضعیف را نمی‌دهند. و حالا همه کس در ایران می‌داند که ما تا بازار فروش خارج نداشته باشیم، اداره شرکت ملی نفت برای مختصر مصرف داخلی جز زیان و زحمت چیزی نخواهد داشت.

این مطالب از جهت سرمایه و قدرت تأسیسات بود که به‌حمدالله ما وارث و مالک آن هستیم. ولی امور مربوط به نفت، مثل خود آن سیال، دائماً در حال تغییر و تحول بوده، هر چند سالی که مد لباس خانم‌ها به کلی عوض می‌شود، نوبت ارزش و جلوه‌گری نیز به یکی از محصولات تازه نفت می‌رسد و مشخصات فنی محصولات بازار پسند روز بروز دقیق‌تر می‌شود. به طوری که تنها تملک ذخایر زیرزمینی کافی نبوده، بهره‌برداری باید به بهترین شرایط و با توجه به آینده، یعنی تحقیق و تکمیل و تغییر دائمی انجام گیرد. اگر دقت و حساب و پیش‌بینی و حسن اداره در کار نباشد، نه تنها آتیه شرکت از لحاظ بازار فروش تاریک خواهد بود و وضع حال نیز با ضرر همراه می‌شود، بلکه بنا به خطرناک بودن و دقیق بودن، تمام تشکیلات سرمایه اصلی و آثار گذشته نیز به هدر می‌رود. نفتی که همه چیز را آتش می‌زند و به فعالیت و



جنبش می‌آورد، اگر با مختصر بی‌احتیاطی و سهل‌انگاری اداره شود، خود را آتش خواهد زد و این ذخایر پر قیمت ولی محدود، مانند آتش فشان، دود هوا خواهد شد. نه فقط خود نفت این‌طور است، از جنبه اجتماعی و سیاسی هم نگاه کنید، اداره نمودن یک دستگاهی که ۷۰۰۰ کارگر و کارمند دارد، کار آسانی نیست. حفظ تعادل آن (و این تعادل باید تعادل پایدار باشد نه تعادل موقت روزمره) جز با مراقبت و لیاقت و عدالت میسر نخواهد بود. یک اعتصاب یک ماهه - ولو توأم با خرابکاری نباشد - کشتی‌ها و مشتری‌ها را بر خواهد گرداند. و خدا می‌داند خرابکاری در کار نفت چقدر آسان است؛ از آب خوردن هم آسان‌تر.

خلاصه آنکه دستگاه آن قدر با عظمت و دقیق است که نمی‌شود آن را شوخی گرفت و با رویه سرسری و سستی و فساد نگاهش داشت. در کار نفت اگر پا از روی اصول علمی و فنی و اداری صحیح کنار گذاشتیم، «ذنب لا یُغْفَرُ» خواهد بود که کوچک‌ترین خسارت آن برچیده شدن بساط است و اگر برطبق موازین عقلی و اخلاقی درست عمل نمودیم، موفقیت کامل و منافع سرشار خواهیم داشت؛ حد وسط وجود ندارد.

این خود، از جهت تربیت ملی مایه خوشبختی است و یک تمرین عملی مؤثر برای اصلاح عادات و روحیه عمومی خواهد بود.

پایان



## تأثیر ملی شدن نفت در وضع صنعتی ایران

چون می‌گویند با ملی شدن و بهره‌برداری از نفت، تمام دردهای کشور دوا می‌شود، لازم است در تأثیرات این امر مهم در هر یک از شئون کشور مطالعه و بررسی کامل به عمل آید؛ مبادا از این راهی که در پیش گرفته‌ایم و موفقیتی که نصیب ما شده است، نتیجه‌ای نگیریم یا کم بگیریم. بدیهی است در عالم، هیچ عملی بدون مطالعه و سعی کامل، خودبه‌خود انجام نمی‌شود و امروزه باید در تأثیرات ملی شدن صنعت نفت در وضع صنعت ایران مطالعه کامل بنماییم تا با علم و اطلاع از حقایق بتوانیم حداکثر استفاده را از هر حیث داشته باشیم.

اکنون برای اینکه تا حدی شنوندگان محترم به اهمیت ملی شدن صنعت نفت در ایران آشنا شوند، چند رقم را ذکر می‌کنیم تا ببینیم با مالک شدن صنعت نفت، یکمتر به چه تغییرات عظیمی در وضع صنعتی ما پیدا شده است:

کل کارگران ایران در صنایع دولتی و ملی طبق آمار و اطلاعات رسمی وزارت کار در ۱۳۲۹، ۶۰۰۰۰ نفرند که ۵۰٪ آنها در صنایع نساجی بوده‌اند.

کل کارگران دستگاه نفت کشور ۶۸۰۰۰ نفر،

کل نیروی برق کشور ۵۷۰۰۰ کیلووات،

کل نیروی برق مؤسسات نفت در همین حدود،

سرمایه کل مصرف شده در کارخانجات دولتی و ملی ۱۳۰۰۰۰۰۰۰ ریال،

سرمایه کل دستگاه نفت از لحاظ مبلغ و عایدات ۳۰۰۰۰۰۰۰۰ لیره بدون زمین؛

یعنی بیش از چهل برابر،

کل صادرات کشور در سال ۱۳۲۹، ۳۵۰ میلیون تومان که نصف کل واردات

است،

صادرات مواد نفتی ۲/۲۱۸ میلیون تومان یعنی هفت برابر،

عایدات دولت ۱ میلیارد تومان که فقط ۲۰ درصد آن از امتیاز نفت بوده است،

و عایدات فروش نفت مثلاً یک میلیاردونیم تومان یعنی بیش از ۷ برابر درآمد سابق می‌باشد.

پس ببینید یکمرتبه چه وزن بزرگی در ترازوی صنعتی و اقتصادی کشور وارد می‌شود و چگونه عظمت و آثار خود را بر همه چیز ایران تحمیل می‌نماید. این عیناً مثل آن است که رود بزرگی را به سمتی سرازیر کنند که از یک طرف آبادی و رفاه می‌آورد و از طرف دیگر با کمترین غفلتی ممکن است همه چیز را محو و نابود کند. این یک انقلاب است و حتماً نمی‌تواند بی‌اثر باشد.

البته مقصود ما در اینجا، بحث در آثاری است که روی صنعت یا صنایع ایران دارد؛ نه سایر چیزها.

\* \* \*

صنعت در ایران، به معنی و مفهوم جامع و کامل، یعنی فعالیت برای تولید درآمد و تحصیل منبعی برای صادرات، تقریباً یا اصلاً وجود ندارد. در اقلام صادرات ما که در سال ۱۳۲۹ جمعاً ۳۵ میلیون تومان بوده است، آنچه را که کاملاً می‌شود نام صادرات صنعتی روی آن گذاشت، فرش است که دومین قلم صادرات و ۱۸٪ کل را تشکیل می‌داده است. رقم اصلی پشم است (۲۵٪)، پس از آن محصولات حیوانی دیگر مانند مو و کرک و پوست و روده (۱۶٪)، خشکه‌بار (۱۲/۵٪)، کتیرا (۶٪) و برنج (۲٪). اگر توجه را به داخله بیفکنیم، صنعت به معنای دستگاه سازنده مصنوعات، در درجه اول کارخانه‌های نساجی است که تقریباً نصف کارگران خارج از مؤسسات نفت را اشغال می‌کند؛ بعد قندسازی که یکی از منابع بزرگ درآمد سازمان برنامه است؛ دخانیات، صنایع سیلیکات (سیمان - بلور - آجر)، کارخانجات شیمیایی، کبریت سازی، مقواسازی، تسلیحات و تعمیرات ارتش، صابون‌پزی، کارخانه‌های زراعتی (برنج پاک کنی - پنبه‌زنی - چای خشک کنی - روغن کشی - عرق کشی) و غیره؛ و اگر بعدها هم کارخانه‌هایی دایر شود، باز جا دارد که در همین زمینه‌ها باشد. در سال ۱۳۲۹ عمده‌ترین قلم واردات ما باز قندوشکر و چای بوده است (۱۱۴ میلیون تومان). پس از آن، منسوجات پنبه‌ای و پشمی (۱۰۰ میلیون تومان) و ماشین‌آلات (۸۲ میلیون تومان) که متأسفانه از این حیث خیلی فقیریم و باید دایر شویم.

پس به داخله هم که نظر بیفکنیم، باز کشور ما کشور زراعتی است و صنایع مختصر و کوچک آن ریشه خود را از زمین و زراعت می‌گیرد. از اینها که بگذریم، آنچه را که به معنای عام می‌شود صنعت گفت یا لاقلاً مشغولین به آن را می‌شود گفت دارای فعالیت صنعتی هستند، بیشتر فعالیت‌های فنی و صنایع مربوط به مصارف و احتیاجات عمومی است (برق - آب - یخ - ساختمان - حمل‌ونقل - کشاورزی موتوری و غیره) و اتفاقاً توجه و علاقه مردم بیشتر به اینهاست و هم اینها شاخص درجه تمدن و آسایش و رفاه می‌باشد.

بنابراین، همه را یکجا در نظر گرفته و تأثیر ملی شدن و بهره‌برداری از منابع نفت را روی تمام آنها مورد بحث و مطالعه قرار می‌دهیم. البته توجه ما به آثار نیکو در توسعه و بهبود و مخصوصاً رفع اشکالات صنعت ایران می‌باشد.

اشکالات عمده صنعت ما و صنعتی شدن ایران:

اول - کمی جمعیت و فقر همان جمعیت کم

دوم - گرانی ماشین‌آلات و تأسیسات صنعتی

سوم - نبودن یا کمی مواد اولیه (معادن) که یکی از آنها سوخت است

چهارم - ضعف خطوط ارتباط و وسایل نقلیه (گرانی کرایه و کمی وسایل)

پنجم Main d'oeuvre - یا مرد کار (اعم از کارگر مهندس و غیره)

ششم - ناشیگری یا نادرستی در اداره کردن و مفاسد فردی و اجتماعی

حال بینیم ملی شدن و بهره‌برداری از منابع نفتی چگونه به این مسائل جواب می‌دهد و آثار آن چیست. برای این منظور، بهتر است همراه نفت راه بیفتیم و بینیم به کجاها و چگونه وارد می‌شویم.

خاصیت مستقیم و سراسر مواد نفتی، سوزندگی و تولید انرژی حرارتی است. پس اولین مورد استعمال آن در گرمایش و طبخ است.

پس از آن، از راه تبدیل انرژی حرارتی به انرژی مکانیکی مانند: برق، آب (تلمبه)، حمل‌ونقل و تراکتور بوده و بالاخره مصارف شیمیایی و طبی و غیره می‌باشد. از این به بعد از سرحد خارج شویم (سرحد کشور - سرحد صنعتی) و موضوع فروش خارج و تحصیل ارز را در نظر بگیریم.

اکنون یک‌یک این موارد استعمال را مورد بررسی قرار می‌دهیم:

### ۱- Chauffage (گرمایش)

آنجایی که بیش از هر جا «سوخت» عرض اندام می کند، همین جاست که در واقع با راندمان ۱۰۰٪ و به عنوان ماده اصلی و کلی وارد می شود. مع ذلک مثلاً اگر یک کالریفیکس معمولی را در نظر بگیریم و فرض کنیم چهار پنج سال عمر آن بوده و سالی سه ماه در خدمت ما باشد، تقریباً روزی یک تومان بابت استهلاک آن می پردازیم و در حدود همین مبلغ هم (به حسب اینکه چندساعت اتاق را گرم نگاه داریم) نفت در آن می سوزانیم؛ یعنی تأثیر نفت در گرمایش با کالریفیکس می شود ۵۰٪ - حال اگر بتوانیم از راه وفور و ارزانی نفت در داخله قیمت آن را نصف کنیم، در واقع ۲۵٪ هزینه گرمایش با کالریفیکس را تقلیل داده ایم.

ولی خواهید گفت که کالریفیکس در اتاق روشن کردن امری است جزئی و عادی و این عمل را عمل صنعتی نمی توان نامید. اگر یک قدری بخواهیم پیمان را در عالم صنعت بگذاریم، باید به سراغ شوفاژ سانترال و تهویه مطبوع برویم: اگر دستگاه تهویه مطبوع عمارت هفت طبقه اردکانی در خیابان سعدی تهران را در نظر بگیریم، ملاحظه می شود که از ۸۰۰۰ تومان مخارج ماهیانه، دوهزار تومان برای گازوئیل، ۱۰۰۰ تومان برای برق و آب و مصارف دیگر و چهارهزار تومان هم برای استهلاک ده ساله سرمایه منظور می شود و اثر نفت ۲۵٪ کل هزینه را تشکیل می دهد. در اینجا رقم عمده، استهلاک سرمایه است که ناشی از گرانی بهای خرید و نصب دستگاه می باشد و پس از آن با رقم ناراحت کننده حقوق متخصص مواجه می شویم؛ یعنی آن چیزی که مانع توسعه صنعت شوفاژ می شود؛ در مرحله اول، گرانی ارز؛ بعد گرانی سوخت مایع و بالاخره Main d'oeuvre است.

قیمت گازوئیل اگر نصف هم بشود، فقط به اندازه ۱۲/۵٪ در مشکلات این کار تخفیف می دهد.

باید دانست که بهای خرده فروشی نفت سفید در ایتالیا از همه جا گرانتر است: ۹۰/۷٪ سنت برای هر گالن. پس از آن فرانسه ۴۵- ترکیه ۳۵- سوریه ۲۴- ایران ۲۰/۹- هندوستان ۲۰/۱- عربستان سعودی ۱۹- انگلیس ۱۸/۵ و ونزوئلا و مصر ۳/۱۱ است.

### ۲- طبخ

تأثیر ملی شدن نفت در وضع صنعتی ایران \_\_\_\_\_ ۱۷۵  
در اینجا هم قاعدتاً آثار ناشیه در حدود فوق است؛ جز آنکه اسباب و متصدی دقیق تر لازم بوده و اثر بهای سوخت کمتر می شود و ماده اولیه و تجهیزات دیگر هم در بین می آید.

### ۳- نیروی محرک

متداولترین فرم به صورت برق است. و پول سوخت برای هر کیلو وات ساعت در ماشین های مختلف به قرار زیر می باشد:

- ۱- موتورهای کوچک بنزینی که ۱/۷۰ ریال پول سوخت می شود،
- ۲- دیزل سبک (گازوئیل) که ۰/۵۴ ریال پول سوخت می شود،
- ۳- شدید بخار- (نفت سیاه) ۰/۳۵ ریال پول سوخت می شود.

اگر قیمت متوسط یک کیلو وات برق را ۴ ریال در نظر بگیریم، در موتورهای کوچک بنزینی ۴۰٪ و در دیزل سبک ۱۳/۵٪ و در شدید بخار ۸/۵٪ بابت سوخت می رود و چون فعلاً برق در ایران بیشتر با دیزل تهیه می شود، اگر گازوئیل را به بهای نصف بفروشیم، حداکثر ۵٪ در اشاعه صنعت برق کمک کرده ایم. فرم دیگری که مخصوصاً در ایران (کشور کشاورزی و خشک) اهمیت دارد، استفاده از سوخت برای آبیاری است که به صورت نیروی محرک تلمبه های سطحی برای عمق کم و تلمبه های چاه های عمیق مصرف شده و طبق ارقامی که یکی از مهندسين متخصص ایرانی (آقای مهندس آصفیا) داده اند، اثر سوخت از ۲۰ تا ۴۰ درصد بوده و بنابراین دخالت نفت قابل توجه تر می شود.

### ۵- در حمل و نقل

اثر شدیدتر است؛ خصوصاً حمل و نقل با اتومبیل و کامیون طبق ارقام مستخرجه از آمار اداره حمل و نقل شرکت ملی نفت در کرمانشاه:  
در لیلاندهای بنزینی، بهای بنزین بکل هزینه ۴۱٪  
در لیلاندهای دیزل کل هزینه بهای گازوئیل = ۱۰٪  
یعنی بهای مواد نفتی در حمل و نقل (که حمل و نقل اثر عظیمی در تجارت و صنعت و مخصوصاً کشاورزی دارد و عامل اصلی توسعه فوق العاده کشاورزی ایران

در سنوات اخیر بوده است)، اثر ناچیزی ندارد و اگر نصف شود، به طور متوسط شاید ۱۵٪ هزینه کرایه را در جاده‌ها پایین می‌آورد.

در حمل و نقل با راه آهن این طور نبوده و طبق ارقامی که ذیلاً داده شده است، هزینه سوخت کمتر از ۱٪ کل هزینه می‌شود:

۱- کل درآمد بنگاه راه آهن در سال ۱۳۲۹ بیش از ۸۶۰۰۰۰۰۰ تومان بوده

۲- کرایه دریافتی بابت حمل مواد نفتی ۳۸۰۰۰۰۰۰

۳- هزینه جاری بنگاه بدون استهلاک ۹۰۰۰۰۰۰۰

بنابراین عایدات بنگاه از شرکت ملی نفت ۴۴٪ کل درآمدش بوده است و نسبت به مخارج جاری ۴۲٪ می‌شود. از طرف دیگر، پرداختی بنگاه بابت سوخت (مواد نفتی) جمعاً ۷۰۰۰۰۰۰ تومان بوده است که بسیار ناچیز و کمتر از ۱٪ است. (علت، اولاً ارزانی نفت سیاه، ثانیاً سنگینی طبیعی راه آهن و همان مسأله ارز است.)

در کشاورزی موتوری (تراکتور) متأسفانه ارقامی در دست نداریم، ولی گمان نمی‌کنیم دخالت سوخت به طور متوسط از ۲٪ کمتر باشد و مخصوصاً مسأله توزیع گازوئیل به اقصى نقاط دهات و غیره فوق‌العاده پراهمیت است و از بعضی جهات شاید این دخالت به ۵۰٪ هم برسد.

## ۵- فروش خارجی

در اینجا از مصارف شیمیایی و طبی صحبتی نکردیم. یک قلم عمده مصرف دیگر مستقیم مواد نفتی که انشاءالله مربوط به خودمان خواهد شد، روغنهای ماشین است که می‌شود آن را در سرجمع حساب سوخت وارد نمود.

اما فروش خارجی که در آخرین سال تصدی شرکت سابق، ۷۹ برابر اصل مصرف داخلی بوده است، طبعاً از لحاظ اثر نیز قلم عمده را تشکیل می‌دهد. آنچه را که از این راه به دست ما خواهد آمد، عایدات به صورت ارز است.

می‌دانید الان آن پولی را نداریم که بتوانیم در شهرها و دهات جزء، دست به تأسیس کارخانه‌ها و امور عمرانی و شهری بزنیم و آن قدر هم که داریم باید با ارز که نرخ گران دارد وارد کنیم. در بعضی موارد باید به نرخ آزاد که حتی دوسه برابر نرخ رسمی است و گواهینامه‌های صادراتی و غیره متوسل شویم. اما اگر ارز فراوان پیدا کردیم، اولاً گواهی‌نامه‌ها از بین می‌رود و ثانیاً قیمت‌ها تنزل فاحشی پیدا



می‌کند، یکمرتبه نصف و بلکه ثلث شده، عوارض گمرکی هم حتماً تنزل فاحش پیدا خواهد کرد؛ یعنی در حقیقت از راه تأثیر اقتصادی ملی شدن و بهره‌برداری نفت، بیش از ده مقابل اثر مستقیم انرژی‌تیک روی پیشرفت صنعت ما کار خواهد کرد؛ مخصوصاً که با دارا شدن درآمد، آن اشکال بزرگ اولی صنایع ما که فقر ملی است، مرتفع خواهد شد.

البته آثار نیکو و فوق‌العاده ملی شدن و بهره‌برداری از منابع نفتی به اینجا متوقف نشده و علاوه بر رفع اشکالات فوق‌الذکر، آثار عظیم دیگری هم دارد. عسرت هنری و قحطالرجال تخصصی *Main d'oeuvre*، در مرحله اول، ناشی از عدم سابقه و کمبود دستگاههای صنعتی است. همان طوری که ایجاد و بهره‌برداری راه آهن در ایران خدمت بزرگی به فن ساختمان و مکانیک و برق نمود و سطح هنری کارگران و کارمندان ایران را بالا آورد، این دستگاه معظم نفت نیز بزرگ‌ترین کارگاه تربیتی و آموزشگاه تخصصی برای تمام کشور می‌باشد که به طور مستقیم و غیرمستقیم انواع مختلف صاحبان حرفه و هنر را تحویل جامعه خواهد داد و کمکهای ذیقیمتی به تهیه و تکمیل کادر سایر صنایع خواهد کرد؛ خصوصاً اگر در نظر بگیریم که صنعت نفت با احتیاجات متفرق و متنوعی که دارد (خواروبار- لوله- تلمبه- موتور- قطعات یدکی- لوازم برق- نفت کش و غیره) به نوبه خود موجد صنایع فرعی و تبعی می‌شود که به مقیاس وضع حاضر دست کمی از کارخانه‌های موجود نخواهد داشت؛ بلکه بزرگ‌تر نیز خواهد بود و به طفیل آنها محصولات و مایحتاج سایر جاهای کشور شاید تأمین شود.

دستگاه عظیم شرکت ملی نفت، نه تنها یک مدرسه فنی برای تربیت کارگران و متخصصین می‌باشد، بلکه با مشکلات و مسائل و مقتضیات عظیمش یک مدرسه بزرگ‌تری برای تربیت کارمندان اداری و تعلیم دهنده اصول اداره به مقیاس بزرگ - یعنی تربیت آدم و مردکار- می‌باشد و ما را که عادت به محیط‌های بسته و فعالیت‌های جزئی و ضعیف کرده‌ایم (فعالیت‌هایی که طبق اصول خانوادگی و دهاتی، بدون مطالعه و دقت و رعایت اصول صحیح و به اسلوب سمبل کاری خودمان انجام می‌شود)، یک مرتبه با هزاران مشکلات فنی و مالی و اقتصادی و سیاسی روبه‌رو نموده و وارد دنیای عظیم خارج و دریا‌های بی‌انتهای می‌کند و سری توی سرها

خواهیم برد و ناگزیر می شویم حواس و دست و پایمان را قدری جمع کنیم؛ امور را سرسری نگیریم و اجباراً اصول منطق را رعایت کنیم.

به این ترتیب، آن مشکل غامض ششم که ناشیگری و مخصوصاً نادرستی و مفاسد اجتماعی است، به تدریج و بالاجبار یا با طیب خاطر، تا اندازه‌ای حل خواهد شد و آن وقت نه تنها صنعت، بلکه حیات ما درست خواهد شد.

آقایان! این است آن آثار مستقیم و غیرمستقیم، ولی عظیم و عمومی ملی شدن صنعت نفت روی صنعت و روی تمام شوون زندگی ما.

خواهید گفت: درست است که نفت ملی شده، ولی تمام این آثار و مزایا به فرض بهره‌برداری و فروش خارجی است که فعلاً متوقف و دچار مشکلات عجیبی شده است. می‌خواهید باور کنید، می‌خواهید نکنید؛ به عقیده من به هیچ وجه مسلم نیست که مثلاً ملی شدن نفت از جهت مشکلات و مساعی که برای ما پیش آورده و خواهد آورد، کمتر مفید باشد تا از جهت منافع فوری که انتظار داشتیم. صنعت نفت -اعم از آنکه به زودی درست بشود یا نشود- تأثیر فوق‌العاده خود را به کار انداخته است و همین مشکلات و مصایبی که دچار هستیم، به عقیده من بزرگ‌ترین نعمت و عامل اصلاح و ترقی ما می‌باشد. حضرت امیرالمومنین علیه‌السلام می‌فرماید: هیچ چیز به قدر یک «رنج» ما را بزرگ نمی‌کند.

الحمدالله رنج به ما روی آورده است؛ آن هم نه رنج *passif* و منفعل؛ بلکه رنج *actif* و فعال که ما خودمان خواسته‌ایم و توأم با اراده موفقیت است. این اراده، به زودی ما را هم نجات داده و هم موفق خواهد کرد؛ به شرط آنکه بخواهیم و خود را به تناسب اهمیت وظیفه‌ای که به عهده داریم، بزرگ کنیم و افکار کودکانه، کوتاه‌نظری، حسادت و بدبینی را که لازمه زندگی استعماری و نوکر مآبی است، کنار بگذاریم.

بسمه تعالی

## بازی جوانان با سیاست\*

### مختصری تاریخچه

از زمان قاجاریه و مخصوصاً بعد از مشروطیت کسانی که به فرنگستان رفته یا از گفته‌ها و نوشته‌های اروپایی کم و بیش برخوردار بودند، اولین دسته ناراضی و اصلاح طلب را در ایران تشکیل می‌دادند و برای اشاعه تمدن غربی صحبت از اصلاحات می‌کردند. خلاصه افکار آنها منتهی به تغییراتی در طرز اداره مملکت، یعنی حکومت و سیاست می‌گردید. تا مدتی سواد داشتن و سیاست گفتن لازم و ملزوم یکدیگر بود. به تدریج که معارف توسعه می‌یافت، توجه طبقات مختلف به امور سیاسی زیادتر می‌گردید و بحث‌های سیاسی از مجالس اعیان و از صحبت‌های مربوط به شاه و رجال و حکام پایین‌تر آمده، اخبار سیاسی و امور اقتصادی و اجتماعی در میان اعضای ادارات و روحانیون و حتی در بازار از جمله مذاکرات عادی شد و مردم راجع به رژیم‌های حکومتی و مسلک‌های حزبی علاقه نشان دادند. دوران بیست ساله پهلوی این نوع مباحث و سرگرمی‌ها را محدود و مکتوم کرد. در دوره دموکراسی غلیان احساسات داخلی و تحریکات خارجی باعث فوران افکار گردید. جمعیتها و احزابی تشکیل شد. احزاب به دنبال افراد رفتند. افراد مسن روی تجربه تلخ دوران سابق یا در اثر خمودگی و وحشتی که هنوز از زمان دیکتاتوری به یادگار داشتند، استقبال شایانی از احزاب (مخصوصاً احزاب تندرو) نکردند. رهبران احزاب ناچار شدند به دسته‌های دیگری غیر از طبقات با سواد و مسن که تنها افراد علاقه‌مند و وارد در سیاست سابق را تشکیل می‌دادند، رو آورند.

---

\* این اثر در مهر ماه ۱۳۳۱ توسط کتابفروشی چهر، چاپخانه آفتاب، چاپ و منتشر شده است.

دو طبقه در پیش بودند که می‌بایستی مطمح نظر احزاب و هدف دعوت آنها قرار گیرند: از یک طرف کارگران بی‌سواد و از طرف دیگر جوانان روشنفکر. طبقه اول به واسطه محرومیت مدید و مظلومیتی که داشت، البته زودتر از هر کس باید دعوت مدعیان حقیقی یا دروغی اصلاحات را اجابت نماید و طبقه دوم به واسطه حرارت و جسارتی که طبعاً در جوانان وجود دارد و آنها را عاشق کلمات بدیع و عملیات خطیر می‌نماید، زمینه مساعدی را وعده می‌داد. طبقه اول به طوری که دیدیم، استقبال و مخصوصاً استمرار فوق‌العاده‌ای در عمل نشان نداد و بعداً تا اندازه‌ای رها شد.

اما طبقه دوم خیلی خوب از آب درآمد. مردها برخلاف زنها که همیشه می‌خواهند سن خود را عقب ببرند، برای رسیدن به سنین رشد تعجیل دارند و پسرها خیلی دوست دارند تقلید بزرگ‌ترها را در آورند. مثل آنها سیگار بکشند و کیف زیر بغل گذاشته، به اداره بروند و در دنیا یک کاره یا اگر ممکن باشد همه کاره بشوند. بنابراین دم از سیاست زدن و گرداندن امور کشور به کام جوان‌ها خیلی شیرین آمد. وقتی در کنفرانس سیاست بافها وصف رژیم‌ها و انقلاب‌ها را می‌شنیدند، خواب پیشوایی و زمامداری را می‌دیدند!

حقیقت این است که بچه‌ها کم و بیش مثل کارگران و طبقات رنج‌دیده اجتماع به واسطه قیودی که از مادر و پدر و معلم به گردن خود دیده و می‌بینند، دارای یک نوع حس انتقام نسبت به بزرگ‌ترها (یعنی نسبت به اجتماع) می‌باشند و بدشان نمی‌آید که با تسلط یافتن بر سایرین، اوضاع را معکوس سازند. به‌علاوه اگر حس انتقاد و تشخیص در آنها هنوز قوت نیافته است، بنا به فطرت پاکی که از ناموس خلقت به ارث دریافته‌اند، طبعاً شیفته حق و حقیقت می‌باشند و گزینه فداکاری و استقبال محرومیت برای خدمت در آنها قوی است. هر قدر وظیفه سنگین‌تر و مأموریت خطرناک‌تر خواسته شود، عاشقانه‌تر سر تسلیم فرود می‌آورند.

تبلیغات مؤسسين احزاب ابتدا در میان جوانان باصطلاح روشنفکری شروع شد که تازه از اروپا برگشته یا از دانشگاه تهران فارغ‌التحصیل شده، با وجود عنوان دکتر و مهندس یا لیسانسیه، مورد توجه و مصدر کار عمده‌ای نبودند.

نظر به اینکه این عده روی هم‌رفته قلیل و مخصوصاً متشتت و تا اندازه‌ای خود رأی و متکبر بودند، اکثرشان صاحبان احزاب را مأیوس کردند و به‌زودی توجه

تبلیغات به طرف کلاسهای بالای مدارس عالیه معطوف گشت. در اینجا زمینه مساعدتر بود و فراغت و تأمینی که غالب دانشجویان از لحاظ مایحتاج زندگی داشتند، گوشه‌های جمع و شنوایی فراهم می‌کرد، به طوری که یک عده علاقه‌مندان صمیمی و سرشار برای احزاب وقت جمع‌آوری گردید و مشوق و مقدمه‌ای برای نفوذ عمیقتر در مدارس عالی و حتی متوسطه و ابتدایی گردید. هر قدر مرید جوان باشد، سهل الحصول تر و متعصب تر، یعنی مرغوب تر می‌شود.

متأسفانه متاع خوب همیشه در انحصار جوینده اولی باقی نمی‌ماند؛ دیگران دیر یا زود آن را می‌ربایند. این است که اگر سابقاً «شاگرد مدرسه‌ای» عنوان ملایم و محقری در خور جوانان معقول بود، در دوران دموکراسی با تغییر نامی که یافت، رفته رفته اهمیت و احترام خاص پیدا کرد. ابتدا احزاب و پس از آن در روزنامه‌ها و در مجلس، مقامات سیاسی و اداری و حتی روحانی از آن حساب بردند و برای دفاع از نظر و تقویت جانب خود با حرمت و ملاحظه و بلکه تملق و مدهانه نام دانشجوی را در نطقها و مقالات و اعلامیه‌های خود ذکر کردند. مثل اشراف زده‌ای که الله‌ها و نوکرها در تعظیم بی‌مورد و عزیز کردن بی‌جهتش با یکدیگر مسابقه می‌گذارند، از همه طرف برای جلب نظر این فرزند اجتماع، سیل تعریف و تملق سرازیر شد. مقام دانشجو و دانش آموز را به عالی‌ترین مرتبت در کشور رساندند و آنها را یگانه عامل مؤثر در اجتماع فرسوده کثیف خواندند. غافل از آنکه اگر حلال‌زاده باشند، تازه اولاد همان‌هایی هستند که خراب و فاسدشان می‌خوانیم.

بالاخره کار تملقهای ناروا و طرفداریهای بیجا به جایی رسید که دانشجویان در دانشگاه زیر اطاعت رئیس و استاد زدند و به وقیح‌ترین وجه، هتک حرمت شوراها را کردند! خود را احق و اصلح برای تنظیم آیین نامه و تدوین برنامه‌ها دانستند. دانش‌آموزان دبیرستان به مدیر و معلم اعتنا نکرده، یک راست به وزارتخانه می‌آیند و تهدید و تحصن می‌نمایند! اطفال دبستان با علم و کتل در خیابان‌ها راه افتاده، بر فراز میز وزیر رفتند و دستورالعمل به او و به شاه مملکت دادند!

### نقش جوانان

در هر حال یکی از مشخصات اجتماع امروزی ما که تاریخ ضبط خواهد کرد دخالت و نقش نسبتاً مؤثری است که، به صحیح یا به غلط، شاگردان مدارس پیدا کرده، عامل یا مانع بسیاری از اقدامات اداری و سیاسی کشور شده‌اند.

سابقاً اگر سرچشمه بعضی تظاهرات در بازار بود، حالا سر و صدا اول از محوطه دانشگاه و بلکه از حیاط دبیرستان‌ها و دبستان‌های پسرانه و دخترانه در می‌آید.

البته تشخیص اینکه اطفال مدارس شخصاً مبتکر چنین اعمال و صاحب چنین افکار بوده یا آلت بلا اراده‌ای بیش نباشند، مطلب جداگانه‌ای است! ضمناً این رویه را اگر اجتماع ما از ملل متمدنی که فعلاً سرمشق ما شده‌اند گرفته بود، زیاد تعجب نداشت ولی متأسفانه ما در این باره حتی هنر ابتکار هم نداشتیم، تقلید بلهوسانه‌ای است که از ملل عقب افتاده‌تر از خودمان مانند مصر و غیره می‌نماییم.

در ابتدای امر به طوری که گفته شد، فقط یکی از احزاب بود که به واسطه ناامیدی از طبقات با سواد و با تجربه، بلندگوی تبلیغات خود را خصوصاً در میان جوانان قرار داد. سایر احزاب شاید شهادت و انصاف بیشتری داشته، نخواستند حواس کلاس را با جنجالهای سیاست پرت کنند؛ ولی به تدریج متوجه شدند که از حریف عقب افتاده‌اند. بعضیها نیز ترسیدند که واگذاشتن اطفال معصوم و رها نمودن آنها به دام تبلیغاتی که به اعتراف خودشان از خارج کشور سرچشمه می‌گیرد، خیانت عظیمی به مملکت و به نسل و به آیین باشد. حتی از ناحیه اولیای اطفال مورد ملامت قرار گرفتند. بنابراین سایر احزاب نیز بعضی روی حسن نیت یا قصد حفاظت نسل جوان و بعضی برای جلب جمعیت و عضوگیری برای شعب، سازمان‌هایی مخصوص جوانان و دانشگاهیان و فرهنگیان تأسیس کردند. مساعی آنها مصادف با حسن استقبال افراد بی طرف و وطن پرست گردید، به طوری که در بعضی از مدارس کفه ترازو به طرف دیگر متمایل شد. در وضع حاضر تقریباً تمام احزاب از چپ تا راست، نمایندگان و طرفدارانی در دانشگاه و فرهنگ دارند. یعنی مدارس ما از تیول حزب معین خارج شده، با تضعیفی که عمل یک دسته روی دسته دیگر می‌کند، جوانان مدارس اثر حاد خود را در سیاست کشور از دست داده‌اند.

### اسارت در چنگال سیاست

اما اگر مدرسه اثر خود را در روی سیاست کشور از دست داده و تا اندازه‌ای تعادل برقرار شده است، متأسفانه سیاست اثر سوء خود را روی مدرسه ادامه می‌دهد. اولاً شاگردان را از وظیفه اصلی و از کسب آن چیزی که تنها علت غایی و ارزش مقام دانشجویی و دانش‌آموزی می‌باشد، باز می‌دارد؛ یعنی در مدارس خواندن و تربیت

یافتن جزء امور خیلی فرعی قرار گرفته است. ثانیاً رشته انضباط و اطاعت و احترام که پایه اداره کردن و تربیت است. گسیخته شده و با حربه هوچیگری و اعتصاب از معلم و مدیر و وزیر، سلب حیثیت و اختیار شده است. از طرف دیگر هر اقدام و عملی که از طرف متصدیان دلسوز روی نظریات تعلیم و تربیتی اتخاذ شود، افکار و اغراض سیاست به آن در می‌آویزند و آن را عقیم می‌گذارند. یعنی محیط دانشگاه که باید محیط کاملاً وارسته و مستقل از قیود خارجی بوده و وزارت فرهنگ مجری آن نوع تعلیم و تربیتی باشد که احتیاجات مادی و معنوی کشور بنا به سن گذشته و مقتضیات آینده، ایجاب می‌نماید و در اجتماع نقش رهبری و پیشوایی را بازی کرده، افکار و آمال از آنجا پرتو بگیرد، دستخوش و تابع جریانات روز گردیده، فرهنگ و دانشگاه ما اسیر چنگال سیاست‌های شوم خارجی و بی‌اساس داخلی گردیده، روز به روز ذلیل‌تر و ضعیف‌تر و مضرتر می‌گردد! ...

معروف است وقتی لری به شهر آمده، عسل فراوانی خورد و چون در بازار خربزه‌های درشتی دید، یکی از آنها را نیز خرید و خورد. بعد دل درد سختی گرفت. رفیقش به او سرزنش کرد که من به تو گفتم خربزه و عسل با هم نمی‌سازند و ناخوش خواهی شد. لر در حال درد و فغان، برآشفته گفت: هیچ این طور نیست! می‌بینی که دوتایی با هم ساخته‌اند که پدر من بیچاره را در آورند! ... احزاب سیاسی ما نیز هر دشمنی و نزاعی که بین خود داشته باشند، از لحاظ ما اثر واحد داشته، مثل این است که در تضعیف و تخریب مدارس دست به دست یکدیگر داده‌اند.

### میوه کال

نگارنده که چندی است به شغل اولیه خود، یعنی معلمی برگشته، سمت سیاسی یا مقام اداری که او را محتاج به داشتن غرض و نظری در انصراف شاگردان از سیاست بکند ندارد، می‌خواهد آداب معمول روز را شکسته، تملق و مداهنه را با جوانان کنار بگذارد. چند کلمه در عالم معلم و شاگردی یا پدر و فرزند با آنها صحبت کند و پس از آن خواهشی از دوستان خود که در احزاب مختلف هستند، بنماید. بالاخره آن کسی که بیش از هر کس شاگرد مدرسه را می‌شناسد و دوست دارد و بیش از سایرین، چه از لحاظ آشنایی و انس و چه از لحاظ احتیاج شغلی و وظیفه اجتماعی، به سرنوشت او علاقه‌مند می‌باشد، همان معلم است.

دانشجویان و دانش‌آموزان عزیز! شما البته در جامعه بسیار عزیز و با ارزش هستید، اما احترام و ارزش، مثل ارزش میوه نارس درخت، به اعتبار و امید روزی است که برسد و بامزه و قابل استفاده شود والا میوه کال اگر از درخت چیده یا ریخته شود، فقط برای خوراک گاو و الاغ خوب است! اگر از مدرسه فارغ التحصیل شدید، صاحب حیثیت و اعتبار خواهید بود.

تمام افتخار و امتیاز شما نسبت به جوانهای دیگر کشور که محروم از سواد بوده، رعیتی یا عملگی می‌کنند، به واسطه معلوماتی است که کسب کرده یا خواهید کرد و فایده‌ای که این معلومات برای مردم می‌رساند؛ والا صرف مدرسه رفتن یا جوان بودن، به سر کسی تاجی نمی‌گذارد و حق ادعا و اولویت نمی‌دهد!

البته مدرسه رفتن و خرج و زحمت برای مملکت فقیر ایران تراشیدن و درس نخواندن و چیز یاد نگرفتن شما به نفع دشمنان ایران است. همان دشمنانی که به خیال مبارزه با آنها جار و جنجال و دسته راه می‌اندازید! آرزوی دشمنان ایران این بوده و هست که اولاً اگر بشود، ما مدرسه و معارفی نداشته باشیم؛ ثانیاً اگر چند باب مدرسه ناقص پیدا کردیم، وسایل و معلمین خوبی نداشته باشیم و بالاخره با وسایل موجود و معلمین خوب بسیار معدود، حتی استفاده محدود هم به عمل نیامده، حواس شاگردان به چیزهای دیگر معطوف شود. الحق باید اقرار کرد که به دست خودشان یا به دست ما خیلی خوب به مقصود رسیده‌اند! ...

یقین بدانید آنهایی که پای شما را در میدان سیاست باز کردند و هر روز در گفته‌ها و نوشته‌ها با عناوین آبدار، باد در آستینتان می‌اندازند، قصد فریب و خیانت به شما و به کشور را داشته و دارند. می‌خواهند از صفای ضمیر و حرارت جوانی شما سوء استفاده نموده، اغراض خصوصی یا سیاسی خود را پیش ببرند. اگر شما متوجه نشده‌اید، آنها خوب می‌دانند که برای فهمیدن و عمل کردن در سیاست خیلی بچه هستید؛ والا چطور می‌شود شما را برای تبلیغ مرام و پشتیبانی کاندیداهای خود و حتی تنظیم و ترویج مرام اجتماعی و سیاست و رژیم حکومتی و دعوت سیاست بنمایند و از این بابت شما را پخته و لایق بدانند، اما حاضر نباشند به شما یک شغل ثابت در اداره یا حساب‌نویسی در یک تجارتخانه یا نقشه‌کشی و نسخه‌نویسی بدهند؟ خودتان هم چنین داعیه‌ای را نداشته، فعلاً اقدام به باز کردن محکمه یا عقد معامله و دادن نقشه نمی‌کنید.



چرا؟

برای اینکه می‌بینید با وجود دروسی که خوانده‌اید، هنوز چیزی بلد نیستید. فنون و نکات لازم را به حد کفایت فرا نگرفته‌اید. با مختصری هم که می‌دانید، اشتباه خواهید کرد و شکست خواهید خورد. بنابراین حیثیت و منافع و سرنوشت خود را به خطر نمی‌اندازید. چند سال دیگر تأمل می‌کنید که از مدرسه بیرون بیایید. چند سال هم باز زیر دست سابقه‌دارها کار می‌کنید، آن وقت یواش یواش تابلویی می‌زنید و باصطلاح در جامعه عرض اندام می‌کنید.

پس چطور شده است در عالم سیاست که صد بار مشکل‌تر و دقیق‌تر و پر دردسرتراز کسب و زندگانی است و درس آن را نخوانده‌اید یا کم خوانده‌اید، خود را استاد می‌دانید و به خود حق نظر و دخالت می‌دهید؟ و کیل و وزیر معین می‌کنید؟ آیا حیثیت و سرنوشت یک مملکت هجده میلیونی کمتر از مال شخص شماست که این طور بی‌گدار به آب زده، بی‌پروا با آن بازی می‌کنید؟ اگر مقدرات آتیه کشور ما در نتیجه ناشیگری دخالت امثال شما خراب شود، ثمر تلخ آن را؛ ک‌اظظ فردا خودتان نخواهید چشید؟

این زعما و سیاستمدارانی را که امروز با قوت تمام پای علمشان سینه می‌زنید، هیچ می‌شناسید؟ خبر درستی از تربیت گذشته و نظریات آینده‌شان دارید؟ با آنها معاشرت کرده و یا یقین دارید که خالی از غرض و نظر می‌باشند؟ و اگر حسن نیت هم داشته باشند، هیچ خطا و اشتباهی در تشخیصشان وجود ندارد؟ خود آنها در کدام مکتب درس سیاست را خوانده و در کدام عمل تجربه اندوخته‌اند؟

تمام دانشگاه شما با آن وسایل و آزمایشگاه‌های پرغرض و طول و عملیاتی که در آنجا می‌کنید، در جنب اعمال دوران زندگی، حکم عروسک‌بازی دختران را دارد که می‌خواهند فن مادری را یاد بگیرند. حال همان طور که خانه‌داری و شیر دادن به کودک را اگر مادری به دختر کوچک خود واگذار کند، به نظر شما مضحک و غلط می‌آید، این تظاهرات و ادعاهای اصلاحی شما در امور مملکت نیز عجیب و مضر است. عیناً مثل اینکه اطفال دبستان بیایند و بخواهند تعلیمات و دستور کارهای شما را در دانشگاه بدهند!

**سیاست علمی**

به شما می‌گویند سیاست مملکت نباید اختصاص به طبقات معین داشته و جوانان که گل سر سبد اجتماع هستند، از مبارزات سیاسی برکنار باشند. چه بهتر که سیاست را روشنفکران بر اصول علمی و صحیح اداره نمایند. این حرف از جهاتی صحیح است و هر قدر امور اجتماعی و سیاسی از قیود اوهام و حدود عادات و آداب پوسیده بیرون آمده، برپایه‌های منطقی و تحلیلهای علمی استوار گردد، بهتر است. اما یقیناً توجه کرده‌اید که در انواع مختلف علوم به تدریج که از ریاضیات به فیزیک و شیمی و بعد به طبیعیات مربوط به مواد زنده میل می‌کنید و وارد جغرافیا و تاریخ می‌شوید و پس از آن به اقتصاد و روانشناسی و جامعه‌شناسی و بالاخره به علوم سیاسی می‌رسید، رفته رفته شیوه برخورد (esprit) عوض می‌شود. امروز در همه جا پژوهش به طریق علمی و متدیك به عمل می‌آید ولی اگر در ریاضیات اساس قضایا فرض و استدلال است و علم صد در صد نظری می‌باشد، در علوم بعدی به تدریج بر اهمیت نسبی مشاهده و تجربه افزوده می‌شود و اگر در فیزیک و شیمی گاهی به یک آزمایش اکتفا می‌کنند و آن را کلیت می‌دهند، در علوم که ارتباط با موجودات زنده و مخصوصاً با فرد و اجتماع انسان پیدا می‌کنند، اولاً فرض، دیگر از بین رفته و هر موضوعی متکی بر واقعیات می‌شود؛ ثانیاً برای استنباط یک مطلب باید دائماً بر تعداد موارد تجربه افزوده، حکم را طبق حساب احتمالات از روی نمونه متوسطی که از بررسی نمونه‌های کثیر انتخاب شده باشد، استخراج کرد. یعنی در علوم حیاتی و بشری و اجتماعی که سیاست آخرین فصل آن می‌باشد، موضوع آزمایش و عمل، اساس کار می‌گردد و شناسایی و آزمایش اجتماع جز با ورود در اجتماع و عمل کردن مکرر و ممتد در آن میسر نمی‌گردد. از طرف دیگر اگر در ریاضیات در همه جای دنیا دوتا دوتا چهارتا می‌شود و قوانین فیزیک و شیمی در مورد عناصر و ترکیبات نقاط مختلف زمین، یکسان بیان می‌شود، عناصر و افراد زنده بنا به تنوع و ترکیب و تغییری که دارند و عکس العمل‌هایی که با محیط و با هم‌نوع‌های خود مبادله می‌نمایند، هر یک در هر مورد شخصیت متمایز پیدا می‌کنند و قوانین مربوط به انسان و اجتماع انسان را که مفصل‌ترین موجود زنده است، نمی‌توان بدون در نظر گرفتن عامل‌های زمان و مکان به طور ثابت و یکنواخت در جمیع موارد اجرا نمود. حقایق و مصالحی که در یک محل نتیجه مطلوب داده است، تقلید آن در محل دیگر ممکن است نتیجه معکوس ببخشد. خلاصه آنکه سیاست هم علم است، اما

علمی است که چه در استنباط و استخراج و چه در استعمال و اجرای اصول آن، شناسایی تجربی واقعیات و ممارست و سابقه در عمل شرط اساسی می‌باشد. شما که به تلقین بعضی احزاب ادعا می‌کنید می‌خواهید سیاست را طبق اصول علمی اعمال کنید، اولاً در مدارس چیزی که نمی‌خوانید سیاست است و ثانیاً اگر مختصری در کلاس‌های بعضی از دانشکده‌ها می‌خوانید، هنوز کوچک‌ترین فرصت عمل و کسب نظر در آن پیدا نکرده‌اید.

### حالا زود است

البته پدران دلسوز و معلمان وظیفه‌شناس نسبت به شما حسادت ندارند. نمی‌گوییم دور شما باید پرده آهنین کشیده شده، هیچ‌گاه وارد سیاست و مؤثر در اجتماع خود نشوید. خیر، بشوید؛ اما پنج شش سال دیگر. اگر امروز وارد سیاست شوید، هم از درس خواندن و آدم شدن باز خواهید ماند و هم مرد سیاست نخواهید شد؛ مضافاً به اینکه کار سیاست و کشور را دچار هرج و مرج و اخلال می‌نمایید. فعلاً همان طوری که در علوم و فنون درس می‌خوانید و مشاهده و تجربه می‌کنید اما راساً دخالت نمی‌نمایید، در سیاست هم که جامع تمام مشاغل و کلیه شئون اجتماع عظیم می‌باشد، صبر کنید لااقل الفبای آن را که مردم‌شناسی است، قدری یاد بگیرید. با این مردم دو سه فقره معامله و وصلت بکنید، بعد دست به اصلاح و انقلاب بزنید. البته اگر در کلاس‌های بالای دانشگاه و در سنین انتخاب کردن هستید، در اجتماعات و احزاب بروید، سخنران‌ها را گوش بدهید و قطعنامه‌ها را بخوانید؛ اما فعلاً گوش باشید و چشم. مطالعه و مذاقه نمایید. هر فعل و انفعالی می‌خواهید بکنید، در مغز و دل خودتان باشد. اگر فوران احساسات و افکار، زیاد به اندرونتان فشار آورد و مهر سکوت شکسته شد، با رفقای خود یک بحث زبانی و تبادل نظر خصوصی بکنید؛ همان‌طور که روی فورمول‌های شیمی و نظریات فلسفی کتاب بحث می‌کنید ولی دست به دیگ‌های کارخانه یا به مراتب ملکوت آسمان‌ها نمی‌زنید!

عجله نکنید؛ به هیچ وجه دیر نشده است. به زودی فرصت کافی و وظیفه لازم برای اظهار و اعمال نظر خواهید داشت. این اجتماع وسیع با تمام اطوار و اطراف خود از آن شما و گوی و میدان تحویل شما خواهد شد.

فرد حزبی شدن هم البته کار آسانی نیست؛ تربیت و تمرین قبلی لازم دارد. برای تقویت حس هوشیاری و کسب روح همکاری و انضباط و تعلیم مردم شناسی که لوازم اساسی ورود در حزب و فعالیت اجتماعی در اجتماع می‌باشد، بهترین وسیله همان شرکت در سازمانهای مختلف دانشجویی است که صرفاً برای امور ورزشی، تفریحی، خیریه، درسی و غیره در کلاس‌های آخر دبیرستان و در دانشگاه تشکیل شده باشد. اگر در این سازمان‌ها موفق شوید هدفی را که برای آن معین شده است با صداقت و صمیمیت پیش ببرید و جلوی نفوذ نظریات سیاسی و آلودگی‌های خارج را بگیرید، مسلماً بعدها در اجتماع نیز موفق به پیش بردن هدف‌های ملی و سیاسی و حزبی خواهید گشت و جلوی مفسد اجتماعی و خیانت‌های ایادی بیگانگان را خواهید گرفت.

### فرق انسان با حیوان

میل به سیاست و علاقه به امور اجتماعی غریزه‌ای است طبیعی و عمومی. در این امر پیر و جوان و خاص و عام جدا نیستند. سیاست و حکومت چون مترادف با حفظ وطن و جلب مصالح عمومی است؛ یعنی منتهی به خصلت ذاتی صیانت نفس و بهبود زندگی می‌شود، همه کس اصولاً استعداد و استحقاق عمل آن را دارد؛ مثل غذا خوردن که از حقوق و وظایف انسان و هر حیوان می‌باشد. اما فرقی که انسان با حیوانات دارد- و این فرق را نمی‌دانم دلیل بر ضعف خودمان باید بگیریم یا نشان برتری و کمال می‌باشد- این است که انسان سال‌ها بعد از ولادت باز قادر به چریدن و پریدن و دانه چیدن نبوده، حتی پس از بلوغ هم نان و آب خود را در نمی‌آورد. هر قدر درجه تمدن بالا می‌رود، سختگیری اجتماع در قبول شرایط استقلال برای افراد بیشتر شده، دیرتر و برای مدت کوتاه‌تری به آنان اجازه کسب و کار و دخالت در امور را می‌دهد. به عبارت دیگر، هر قدر در نتیجه رشد و تکامل، اجتماع پیش برود، چون فنون مربوطه دقیق‌تر و غامض‌تر می‌شود، احتیاج به تفحص و تبحر در رشته‌ها شدیدتر و اجازه فعالیت و اعطای اختیارات بیشتر، موکول به کسب معلومات و تجربیات می‌گردد.

ملک‌داری و حکومت که مقررات آن عنوان سیاست را پیدا می‌کند نیز یکی از مشاغل اجتماع می‌باشد. با این تفاوت که مشاغل عادی مثل نانوايي و طبابت و

خیاطی در رشته باریک معینی عمل کرده، مواد اولیه و طرق عمل و انواع محصول آنها محدود می‌باشد و ارتباط ساده‌ای با بائع و مشتری محدود پیدا می‌کند؛ اما سیاست و حکومت چون اداره کردن یک اجتماع مشتت وسیع و ارتباط و انتظام دادن مشاغل کثیر می‌باشد، حوزه آن فوق‌العاده وسیع است. تأمین مایحتاج و روابط کلیه مشاغل را به عهده گرفته، نظارت بر اعمال تمام افراد می‌کند و مسئول توزیع محصولات کلیه فعالیت‌های کشور می‌باشد. بنابراین اگر وارد در جزئیات اعمال اختصاصی فرد فرد شئون و مشاغل مختلف نباشد، ولی با تمام آنها، بخصوص از لحاظ تأمین احتیاجات و توزیع محصولات، ارتباط عمیق دارد. در واقع باید گفت ماده اولیه و اسباب کار و محصول سیاست از هر بابت آدم است که با تمام خصوصیات و مشکلات و رموز خود جلوه می‌کند. علاوه بر این، سیاست یک وظیفه انحصاری و اختصاصی دارد که شغل دیگری عهده‌دار آن نیست و آن حفظ هماهنگی و همبستگی عمومی بوده، باید جلوی تضعیف و تکثیرهای خارج از قاعده و جلوی تجاوز و تحلیل‌ها را گرفته و با استفاده از گذشته، تعادل دقیق جامعه را در حال حاضر نگاهدارد و برای آینده پیش‌بینی تغییر و تکامل را بنماید. سایرین اگر چشمشان به خود و به داخل است، حکومت به هیچ وجه نباید مصروف به خود باشد؛ بلکه باید محافظ داخله و مراقب خارجه بوده و در مکان و زمان تقریباً بی‌نهایت که مربوط به تاریخ و جغرافیای کشور و دنیا می‌گردد، عمل کند....

### غلط اندازی

ملاحظه می‌کنید که سیاست آن قدرها امر پیش افتاده ساده‌ای نیست که از عهده هر کس و در هر سن و مقام برآید. درست است که خیلی‌ها، حتی کسانی که از بنده و شما بی‌سوادتر و نفهم‌تر هستند، حکومت و سیاست می‌کنند و هیکل غلطانداز خوبی به خود می‌گیرند؛ اما اگر مشاغل عادی مانند خیاطی و زرگری و معماری که به وسیله افراد نسبتاً متخصص انجام می‌شود کم و بیش خوب اجرا می‌گردد، سیاست چون کار سرراستی نبوده، ملاک و محک ساده‌ای برای تشخیص خوب و بد آن به دست نمی‌دهد، فوق‌العاده بد اجرا می‌گردد و بیش از آنچه ما از لباس و انگشتر و ساختمان اطاقمان شکایت داریم، حکومت و سیاستمان خراب می‌باشد.

شاید سهل و ممتنع‌ترین کار دنیا همین کار سیاست و حکومت باشد که در بادی نظر آسان می‌آید و هر کس هر قدر جاهل‌تر و بی‌بهره‌تر، خود را واردتر تصور می‌نماید. اتفاقاً در اجتماعات فاسد و جاهایی که از زیر کار در رفتن و متاع قلب جا زدن رواج باشد، اداره کار و عمل ریاست و سیاست دو صد چندان مشکل می‌شود؛ زیرا که مدیر مسئول باید آشنا به تمام رموز بوده، شخصاً در تمام قسمت‌ها مباشرت بنماید و فوق‌العاده باید صاحب سیاست و تدبیر و حوصله باشد.

اصلاً مثل اینکه ادعای مردم نسبت عکس با عظمت و کلیت کارها دارد. مثلاً اگر شما در یک جمعیت ده بیست هزار نفر، که مدتی است زیاد عادت به آن کرده‌ایم، جار زده و چند نفر را برای سماور آتش کردن بخواهید، شاید پنجاه شصت نفر بیشتر حاضر نشوند؛ آن هم خیلی با معذرت و خفص جناح و احتیاط. اما برای نخست‌وزیری و سیاست که سهل است، فرضاً خدا هم اگر روزی -نعوذ بالله- قصد کناره‌گیری و استراحت را داشته، برای خدایی دنیا داوطلب بخواهد و دفتری در روی زمین باز کنند، مسلم بدانید همه برای ثبت نام هجوم خواهند آورد! حداقل ادعای هر کس این خواهد بود که اگر من از خدا بهتر دنیا را اداره نکنم، اوضاع بدتر نخواهد شد! لااقل جلوی این همه کثافتکاری‌ها و ظلم‌ها را خواهیم گرفت. مثلاً برای چوپان، ماده اول برنامه برانداختن نسل گرگ خواهد بود. بعد می‌گوید باران مفت را چرا هر روز نفرستم که تمام بیابانها سراسر سال سبز نباشد. و بالاخره برای آنکه فراخی مختصری هم در روزی بندگان بیچاره فراهم کرده باشد، می‌گوید دستور خواهیم داد پستان میشها هیچ وقت خشک نشود! برنامه چوپان، چون او هم مانند سایر مردم، دنیا را فقط از دریچه تنگ منافع و معلومات شخصی نگاه می‌کند، به همین جا ختم خواهد شد!

مقامات عالی چون به صورت ظاهر ملازم با اختیارات نامحدود و قدرت وسیع و عدم مسئولیت می‌باشد، به نظر مردم آسان می‌آید. تصور می‌کنند تمام اشکال کار تا زمان رسیدن به مقام است و پس از آن هر منظوری طبق هوس و دستور صاحب مقام عملی است و نتیجه مطلوب را که پیش خود با کمال سادگی حساب کرده است، خواهد گرفت. غافل از آنکه اگر خواستن و دستور دادن در اختیار آمر باشد، اجرای امر به دست هزاران عناصر و عوامل متنوع و متضاد می‌باشد که هر یک طبق طبیعت

و خاصیت خود عمل کرده، از مجموعه آنها آثار غیر منتظره و غیر مطلوب، یعنی دردهای جدیدی نتیجه می‌گردد.

اینکه در ایران غالب حکام و زمامداران مصدر اقدامی نمی‌شوند و آنهایی که در پستهای حساس، مدت مدید دوام می‌آورند، محافظه‌کاران و بی‌بو و بی‌خاصیت‌ها هستند، برای این است که بخوبی حس کرده‌اند دست‌زدن به ترکیب یک دستگاه یا یک محل، کار بسیار مشکلی بوده و در دسرهای عجیب پیش می‌آورد؛ بنابراین با جهالتی که نسبت به رموز عمیق و معضلات دقیق کارها دارند و با ضعف و عدم شهامتی که در خود می‌شناسند، مصلحت را چنین تشخیص می‌دهند که خود و کار را به جریان طبیعی روز واگذار نمایند و دست به ابتکار و اصلاحی نزنند. به این ترتیب شما چگونه می‌خواهید از مدرسه بیرون نیامده، سیاستمدار اجتماع باشید؟ سیاست تا آنجایی که کلی‌گفتن و اصلاحات خواستن است، دو سه ماده بیشتر ندارد و همه کس آن قدر شنیده و خوانده است که مثل درس دبستان از بردارد. اما وقتی پای عمل، یعنی تشخیص دقیق و صحیح موارد اصلاحی و اتخاذ تدابیر اجرایی و انتخاب افراد مناسب صالح پیش می‌آید، اشکالات عظیم مثل کوه بزرگی جلوی راه را سد می‌کنند. آن وقت است که معلوم می‌شود پهلوان شجاع بصیر و کارکشته لازم است و کار هر بز نیست خرمن کوفتن!

### سیاست و ریاضیات

خواندن یک مقاله و استماع یک سخنرانی کافی نیست که شخص را به عالی‌ترین و مرموزترین مشاغل اجتماع وارد کند. به فرض آنکه شخص استعداد درک صحبت و فهم مطلبی را پیدا کرده باشد، از آنجا تا احاطه به تمام جوانب و آثار موضوع و اجازه صدور رأی و تشخیص خیلی راه هست! مطالب اجتماعی و سیاسی مثل جمع و تفریق ریاضی مسائل ساده‌ای نیست که فقط یک فرض و یک جواب داشته، دو دو تا چهار تا بشود. چون راجع به آدمیزاد است که میلیونها نفر دارد و هر نفر به حسب وضع و محل، هزاران حال پیدا می‌کند و از هر سو عوامل طبیعی و سیاسی متضاد روی آن اثر می‌نماید حساب کنید چند بی‌نهایت ترکیب‌بندی (کمبینزون) می‌شود ساخت و هر مسئله چقدر جواب دارد؟!

### قاچ زین را محکم بچسبید

شما اگر می‌خواهید واقعاً افراد روشنفکر وظیفه‌شناس درخشانی باشید، سعی کنید همان شغلی را که در نظر گرفته‌اید، خوب فرا بگیرید. از عهده این یک جزء کوچک وظیفه اجتماعی خوب برآید و قاچ زین را محکم بگیرید؛ اسب دوانی پیشکش! قبل از آنکه تعلیم دهنده و اصلاح کننده اجتماع باشید، تعلیم گیرنده و اصلاح شده باشید. اصلاً حکومت صحیح و سیاست سالم مگر جلوگیری از تعدیات افراد و طبقات به یکدیگر و وادار نمودن آنها به حسن انجام خدماتی که در تقسیم وظایف اجتماع به عهده هر کس گذارده شده، نیست؟ در جامعه‌ای که کاسب و کارگر و کارمند و زارع و طیب و وکیل آن هر یک وظایف خود را درست انجام دهند، آیا دیگر دردی باقی می‌ماند و می‌شود که بد اداره شود و سیاست سوء داشته باشد؟

بازار سیاست بافی همیشه در اجتماعات خراب گرم است. آنجایی که وظیفه شناسی رایج باشد، مردم دائماً دم از اصلاحات و انقلابات می‌زنند. اگر هر کس شغلی را که برای خود انتخاب کرده است، خوب فرا بگیرد و خوب انجام دهد، قسمت اعظم دردها خود به خود دوا می‌شود و برای سایر مشکلات و مخصوصاً برای ترقیات آینده، راه‌های هدایت یکی بعد از دیگری باز می‌شود و محل و حاجتی برای سیاست بافی و اصلاح طلبی باقی نخواهد ماند.

البته زمامداری و ریاست و وزارت هم مشاغلی هستند که احتیاج به آنها از بین نمی‌رود. اما هر قدر مردم بهتر به وظایف مربوطه عمل نمایند، انجام این مشاغل آسانتر و تعداد شاغلین آنها کمتر می‌شود. تا به جایی که در حد مسلماً صفر شده، یک اجتماع رشید صالح بدون رئیس و وزیر راه سعادت خود را طی خواهد کرد و رژیم عادلانه مترقی که آرزوی تمام احزاب است، عملاً برقرار می‌شود؛ یعنی سیاست ایده‌آل و مرتبه کمال اجتماعی دنیا فقدان و زوال سیاست است.

### رئیس

این مطلب در جهت عکس هم صحیح است. یعنی اگر در اجتماع یک مشت از ورزیده‌ترین و پاک‌ترین زمامداران و سیاستمداران را جمع کنید ولی افراد آن جامعه که اجراکنندگان و پذیرندگان را تشکیل می‌دهند مهمل و فاسد بودند، یقین بدانید قدمی جلوتر نخواهید گذاشت و کوچک‌ترین دردی دوا نخواهد شد. حال اگر بنا



باشد (و اصول دموکراسی چنین است) از میان همین اجتماع بیکار و فاسد، رؤسا و زعما بیرون بیایند، معلوم نیست تکلیف چه خواهد شد!

امروز که شاگرد مدرسه هستید و هنوز با حقایق واقعی زندگی روبرو نشده‌اید، قبول اصل فوق برایتان شاید مشکل باشد. ولی پس فردا که به سلامتی وارد کار شده، چند نفر عضو زیر دست پیدا کردید و در نتیجه شانه خالی کردن آنها از خدمات مربوط و یا سوء استفاده، تمام مسائل و گرفتاریها به سر شما ریخت، آن وقت در بیچارگی و در تاریکی هجوم کارها خواهید فهمید که خوب بودن و مطلع بودن رئیس تنها کافی نیست و رئیس خوب وقتی می‌تواند مفید باشد که در اختیار خود، دستگاه خوبی داشته باشد و از لحاظ ورود و خروج نهایی امور و روابط اجزا با یکدیگر نظارتی اعمال نماید. در واقع کار را همان اعضا می‌کنند نه آقای رئیس. در یک دستگاه سالم تنها توقعی که از رئیس هست، این است که محیط را برای ایفای وظایف افراد مساعد و مهیا نگاهداشته، طوری شرایط و احتیاجات را فراهم نماید که استعداد و عمل هر یک از اعضا به بهترین وجه مورد بهره برداری قرار گیرد.

درست است وقتی در اداره یا در اجتماعی افراد خوب و بد هر دو وجود داشته و در مبارزه باشند، انتصاب رئیس صالح و انتخاب سیاست سالم تا اندازه‌ای سبب تقویت جبهه خوب‌ها و بهبود اوضاع خواهد شد ولی این فکر، یعنی توجه فوق‌العاده به شخص رئیس و عنوان رژیم، از خواص افراد طفیلی و افکار اتکالی است که از خود شخصیت و اثری نداشته، همیشه منتظر اوامر مافوق و جریان‌های عمومی می‌باشند. همان‌طور که ملت رشید ملتی است که قیام آن به شخص شاه یا صدراعظم وقت نبوده، از خود صاحب اراده و حرکت می‌باشد، آن اجتماع یا اداره‌ای هم که با عوض شدن رئیس بخواهد اصلاح شود، ارزش و اعتباری ندارد.

### غرور حرفه‌ای

عناصر یک اجتماع در مرحله اول، افراد آن می‌باشند و افراد در مرحله دوم از طریق مشاغل و حرف مبنای اجتماع را تشکیل می‌دهند. همان‌طور که از نظر سیاسی صحبت از غرور ملی می‌شود و از نظر روانشناسی فردی، ارزش را برای کسی قایل می‌شوند که صاحب شخصیت باشد، از نظر اداره اجتماع نیز یکی از شرایط حیات و ترقی جامعه، وجود غرور حرفه‌ای (Conscience professionnelle) است.

در کشور ما ضمن تحولات نامنظم و ناپخته‌ای که در سنوات اخیر رخ داد، آداب و عقاید و افکار درهم و برهم شد و از جمله اعتبارات و ارزش‌هایی که مبتذل گردید، همین حس یا حیثیت و غرور حرفه‌ای بود. در هیچ دوره‌ای شاید صاحبان مشاغل این اندازه با اغماض و توهین به کار خود نظر نمی‌کرده، حاضر نمی‌شدند صرفاً به قصد انتقاع مادی و ظاهرسازی، وظایف شغلی خود را انجام دهند. همان طور که از لحاظ روانشناسی وقتی شخصی برای خود احترام و شخصیت قایل نباشد، قبول عهد و مسئولیتی نمی‌کند و کوشش برای اصلاح خود نخواهد کرد، مشاغل یک جامعه نیز باید مانند اشخاص از طرف همه کس و مخصوصاً از طرف صاحبان آنها مورد تقدیر و تکریم بوده، اجتماع بنا به احتیاجی که به همه آنها دارد و اشکالات و هنرنمایی که در تمام آنها هست، به کلیه مشاغل به دیده احترام نگاه کند و صاحبان هر شغل، حرفه خود را مانند اولاد دوست داشته، خیانت نورزیده و با سهل‌انگاری و خرابکاری موجبات تخفیف مقام حرفه را فراهم نیاورند.

هر قدر این حس بیشتر در جامعه‌ای قوت داشته باشد، اعتماد و استحکام آن جامعه بیشتر خواهد شد و افراد نیز در هر مقام و منزلتی که باشند، سر بلند و خوشحال خواهند بود. کسانی که مانند جراح و مهندس و تاجر و کشاورز دارای مشاغل بسیار ضروری شریف و با درآمد هستند، هجوم به صندلی‌های و کالت و وزارت نخواهند آورد و سنگرهای حساسی را که عهده‌دار شده‌اند، در حین جنگ به طمع پست فرماندهی خالی نخواهند کرد.

در این مملکت بالاخره مجموع پست‌های وزارت و وکالت و سیاست به نصف هزار تا هم نمی‌رسد. در صورتی که به صنعتگر و برزگر و طبیب و حسابدار و مهندس و معلم و محقق و غیره، هزاران احتیاج داریم. پس این چه سیاست غلط و چه خیانت عظیمی است که تمام درس‌خوان‌های ما خواب سیاست و ریاست را ببینند!

البته شهرت در کارهای سیاسی بیشتر است. صفحات روزنامه‌ها پر از عکس و وصف سیاستمداران است و چنین تصور می‌شود که گردانندگان چرخ دنیا آنها باشند. اما ببینید اروپا و آمریکا را آیا سیاستمدارها اروپا و آمریکا کرده‌اند یا صنعتگران و دانشمندان و مخترعین و کاشفین و متفکرین؟ نام اینهاست که در صفحات تاریخ و کتب، جاویدان می‌ماند و آخر عاقبت صفحات روزنامه را می‌دانید

که چیست! اگر در کارهای سیاسی و اداری شهرت هست، در کارهای تخصصی و حرفه‌ای لذت است. باور کنید که خدمت هم بیشتر در این کارهاست و این فکری که در کله شما کرده، وانمود می‌کنند که تنها راه اصلاح و خدمتگزاری از طریق هیاهوی اجتماعی و سیاسی است، بسیار بسیار فکر سطحی و غلطی می‌باشد.

بزرگی سراسر به گفتار نیست دو صد گفته چون نیم کردار نیست

یک عده کارگر و متخصص هر طور و هر جا باشند، می‌توانند خوب یا بد خودشان را اداره کنند؛ اما یک عده سیاست باف برای نان و آب روز اول درمانده خواهند بود! به علاوه اجتماعات در دنیا با رژیمهای مختلف و متضاد توانسته‌اند باقی بمانند و ترقی هم بکنند ولی هیچ اجتماعی بدون پیشه‌ور و کارگر و طبیب و متخصص نتوانسته است وجود داشته باشد. مملکت هر رژیم و هر وضعی پیدا کند، به تخصص احتیاج دارد و هیچ رژیمی بدون در اختیار داشتن افراد متخصص نمی‌تواند کاری از پیش ببرد. بنابراین تصور نکنید که تخصص آموختن کار بیهوده بی‌اهمیتی باشد.

در این مدارس و در این سن برای شما بهترین فرصت فراهم شده است که با استفاده از وسایل موجود کاری یاد بگیرید. فرصت را از دست ندهید و آنچه را که وظیفه اجتماعی و منفعت شخصی است انجام داده، بگذارید همان‌هایی که خوراک و پوشاک شما را تأمین می‌کنند، فعلاً حکومت و سیاست را هم اداره کنند. روزی که آب و نان خودتان را در آوردید، سیاست را هم در دست بگیرید. فعلاً تنها وظیفه سیاسی شما در مدرسه باید جلوگیری از ورود سیاست در مدرسه باشد. نگذارید صفا و خامی و نشاط جوانی رفقای شما وسیله استفاده دیگران قرار گیرد!

### دو کلمه با دوستان خود در احزاب

ایراد ما به جوانان پاکدل نیست؛ گله از شما دوستان و احزاب داریم.

تعقیب جوانان مدارس از طرف احزاب روی یکی از سه نظر ذیل بوده است:

- ۱- تکثیر جمعیت و وسیله برای تبلیغ در جامعه.
- ۲- تربیت جوانان طبق مرام حزبی و تأمین کادر آتیه.

۳- دفاع جوانان کشور در مقابل تبلیغات احزاب مخالف.

نظریات فوق اعم از آنکه با حسن نیت یا از روی مقاصد و دستورات خاص اتخاذ گردیده و در بعضی موارد نتایج مفیدی نیز از لحاظ مصالح کشور از آن گرفته شده باشد، به طور کلی و در عمل سه اثر ذیل را داده است:

۱- انصراف جزئی یا کلی جوانان از تحصیل.

۲- اخلال فوق العاده در امر تعلیم و تربیت و در اداره مدارس.

۳- اغتشاش در کشور و هرج و مرج در سیاست.

در ایران چون اصولاً حزب، مؤسسه جوانی است و نیز به واسطه عدم علاقه‌ای که طبقات مسن نشان داده‌اند، تا سی و چهار سال دیگر که مثل احزاب سایر ممالک ریشه و استخوانی در میان جافتاده‌ها و پخته‌ها پیدا کند، ناچار باید بر طبقات جوان تکیه نماید؛ ولی اگر کار (آن هم کار سیاست) زیاد بچه بازی بشود، تمام ارزش و اعتبار خود را از دست می‌دهد. متأسفانه امروز با اثر سوئی که دخالت و اخلال بعضی احزاب در فرهنگ و دانشگاه نشان داده است و پشتیبانی‌های بی‌اساس که صرفاً به قصد جلب هواخواه از مردودین مدارس و از شاکیان فاسد به عمل می‌آید، اولیای شاگردان و علاقه‌مندان به فرهنگ کشور را طوری منزجر و متأثر کرده است که بسیاری از آنها پیش خود فکر می‌کنند اگر قرار است عمل حزب در مملکت این باشد، چه بهتر که اصلاً حزب نداشته باشیم!

البته بعضی احزاب هستند که شاید نظری به حقیقت مطلق و به مصلحت کشور نداشته، حقیقتی و مصلحتی جز آنچه در دستورالعمل حزبی برایشان رسیده است، نمی‌شناسند و مایلند تمام مملکت با گذشته و حال آن روی هم واژگون گردیده، آینده نسیه‌ای مطابق خیال آنها درست شود. به علاوه شاید اصولاً قسمتی از برنامه و آرزویشان این باشد که با کشاندن تعداد کثیر فرزندان برزگرها و کاسب‌های ایران به مدارس و درس نخواندن و کسب علم و هنر نکردن آنها دردهای مملکت هیچ‌گاه درمان نیافته، فلاکت مردم روز بروز شدیدتر و برآشفستگی و انقلاب موعود نزدیکتر شود! ولی احزاب میهن‌پرست و اصلاح طلب نمی‌بایستی در دام آنها افتاده، به عنوان دفاع از نسل جوان کشور در برابر تبلیغات سوء خارجی، نظیر همان اعمال را در مدارس تکرار کنند و اساس تعلیم و تربیت را از هم بپاشند. حق بود با فرهنگیان و

دانشگاهیان وظیفه‌شناس همصدا شده، جبهه واحدی برای حفاظت مدرسه و جلوگیری از نفوذ ناجوانمردانه سائیرین تشکیل می‌دادند.

### از فرهنگ چه می‌خواهیم؟

از فرهنگ گمان می‌کنم این سه چیز خواسته می‌شود:

- ۱- تعمیم سواد فارسی و تعلیم مواد علمی و فنی و عملی.
- ۲- تربیت بدنی و فکری جوانان.
- ۳- تربیت اخلاقی و اجتماعی.

قسمت اول که در هر حال و در هر رژیم و مسلک مورد نیاز قطعی و ضمناً خالی از جنبه‌های سیاسی و دینی و حزبی می‌باشد باید قاعده‌مورد پشتیبانی بی‌دریغ همگان قرار گیرد.

قسمت دوم نیز زیاد مورد اختلاف نیست؛ با مختصر حسن نیت و حسن تفاهم می‌شود آن را به متخصصین امر واگذار کرد.

فقط قسمت سوم است که به‌حسب عقیده‌ها و سلیقه‌ها، رنگ‌های مختلف پیدا می‌کند. هر کشوری به‌حسب سنن و آمال ملی و سیاست عمومی خود آن را تعیین می‌نماید. ملل متمدن و با فرهنگ در این قسمت هم زیاد معطل نمی‌شوند. شیوه‌ای را که منطبق با مقتضیات زمان و مکان باشد اتخاذ کرده، به دست دستگاه فرهنگی خود می‌دهند تا با صلاحیت و قدرتی که دارد، ادای وظیفه کند. اگر احزاب و افکار اختلافی داشته باشند، این دعوا را میان خودشان خارج از کلاس و در انجمنهای سیاسی و حزبی، به صورت نتایج انتخاباتی حل می‌کنند و بعد هر حزبی که روی کار آمد و وزیر فرهنگ منتخب و منسوب آن حزب تکلیف خود را می‌داند. هر روز نمی‌آیند در مدارس غوغا راه بیندازند و هر کس شاگرد و معلم و کارمند را به یک طرف بکشد! اگر از آنها تقلید فرهنگ و حزب را کرده‌ایم، پس درست تقلید کنیم! طرف شدن با شاگرد و کشاندن اطفال معصوم دبیرستان و دبستان (و حتی کودکان) به جنجال‌های زهرآگین سیاسی که حقیقتاً شرم‌آور است؛ می‌خواهم عرض کنم اغوا کردن آموزگاران و مأموریت حزبی دادن به دبیران و استادان هم خیلی شرافتمدانه نیست. اگر بنده مثلاً آموزگار یا دبیر طبیعیات شده‌ام، انتخاب بنده روی تحصیلات و سوابقی بوده است که در علوم طبیعی کسب کرده‌ام و اگر احیاناً

داوطلب معلمی تاریخ می‌شدم، چون صلاحیت آن را نداشتم، انتخابم نمی‌کردند بنابراین حق ندارم تاریخ یا ریاضیات یا فلسفه درس بدهم و شما حق ندارید به من مأموریت تلقینات و تعلیمات سیاسی (که آن هم به جای خود علم شریف و تخصص دقیقی است) بدهید! همچنین خود شما هم که لیدر حزب هستید، اگر فرزندی داشته باشید او را یقیناً برای فرد حزبی شدن به مدرسه نمی‌فرستید (خصوصاً فرد حزب دیگری شدن). می‌خواهید فعلاً نوشتن و خواندن و حساب و تاریخ غیره یاد بگیرد و بعدها ان‌شاءالله دکتر یا مهندس و معلم بشود. بنابراین اگر به مدرسه رفت و در آن ساعاتی که امانت خود را به دستگاه فرهنگ سپرده، با خیال راحت در پی مبارزات زندگی و اجتماعی هستید، آقای معلم به عوض درس دادن، روح ساده او را با فورمولهای نامفهوم حزبی و سیاسی متحجر کرد، آیا در عالم امانتداری و وظیفه‌شناسی به او و شما و به کشور خیانت نشده است؟...

آیا اصلاً با این ترتیب و - معذرت می‌خواهم - با این لوطی بازی و بچه بازی که در دانشگاه و فرهنگ راه انداخته‌اید، اصلاً کلاسی و درسی و امتحان و تربیتی باقی می‌ماند؟!

درست است که فرهنگ و دانشگاه ما هم مثل سایر جاهای کشور و معلمین و اساتید ما هم مثل سایر افراد مملکت، بدون عیب و بی‌تقصیر نمی‌باشند؛ ولی کدام منطق می‌گوید اصلاح صانع را به وسیله مصنوع و تعلیم معلم را به وسیله متعلم باید کرد؟ شما که شاگردان را بردستگاه فرهنگ می‌شورانید و آنها را بی‌ادبانه به رخ استاد و مدیر و معلم می‌کشید، همان باغبانی هستید که بر سر شاخ نشسته و بن می‌برید! ...

دلسوزی‌هایی که گاهی اوقات از پشت تریبون مجلس یا در روزنامه‌ها، ظاهراً به خاطر دانش‌آموز و دانشجو و باطناً برای حمله به افراد فرهنگ و دانشگاه، به عمل می‌آید، می‌دانید مثل چیست؟ مثل یقه درانی است که زن همسایه برای اولاد آدم بکند. نتیجه‌اش از راه به در کردن بچه است!

توقع مملکت از احزاب جوان خود این نیست که فرع زاید بر اصلی بوده، در تکاپوی جمعیت و قوت مصالح خود، مملکت را فدای مصالح حزب نمایند.

بیایید محض رضای خدا و خدمت به ایران از این یک دسته افراد و از این یک وسیله عمل حزبی صرف نظر کنید. شاگردان مدارس را به ما و ما را به آنها واگذار

کنید. قول می‌دهیم در دفتر حزبتان اسم بنویسیم. فرد حزبی می‌شویم و در کادر عمومی و سیاست کشور انجام وظیفه می‌کنیم؛ ولی نخواهید که در محل خدمت به اصول تعلیم و تربیت و به پدران و مادرانی که جوانانشان را به ما سپرده‌اند، خیانت بکنیم.

حتی احزاب افراطی هم دلیل ندارد با سایرین همعهد نشوند که محیط فرهنگ و دانشگاه را محیط مقدس شناخته، بگذارند فکر جوانان آزادانه رشد کند. کسانی که داعیه مترقی بودن را دارند و عقاید خود را ناسخ سایر افکار و عقاید دنیا می‌دانند، قاعدهٔ نباید مدعی باشند که سیر تکاملی بشر و ترقی و تحول افکار جبراً به آنها خاتمه یافته است و بعد از این، افکار مترقی‌تر نباید و نخواهد آمد.

بنابراین اگر صاحب انصاف و صداقت باشند، نباید نسل جوان را که برای دوره‌های پیشروتری به دنیا آمده‌اند در قالب نظریات و عقاید خود متعصب و منجمد نموده، جلو آزادی و نمو آتیه آنها را بگیرند.

انتظار کشور این است که نه تنها از مدارس چشم‌پوشید، بلکه می‌خواهیم با یک هماهنگی و نهضت ملی عظیمی که در قطع ایادی اجنبی نفت به کار بستید و با تأیید خدا و همت مردم موفق شدید جبهه مشترکی نیز برای دفاع از فرهنگ و دانشگاه تشکیل داده، در حالی که شما از خارج آن را در مقابل عوامل خارجی و سیاست حفظ می‌کنید، از ما بخواهید که در داخل به بهترین وجه وظایف تعلیماتی و تربیتی خود را انجام داده، نهالهای باطراوتی را که مملکت به دست ما می‌سپارد، برومند و بارور تحویل جامعه بدهیم!





## ترمودینامیک در زندگی

علم ترمودینامیک، با آن که در ابتدا به منظور تدوین و تنظیم قواعد اساسی ماشین‌های حرارتی و اطلاع بر چگونگی تبدیل حرارت به کار وضع گردید، ولی به زودی و نظربه اینکه در تظاهر کلیه انرژی‌ها همیشه به نحوی از انحاء پای حرارت در بین می‌آید، به تمام انرژی‌ها تعمیم یافته، موسوم به علم «انرژی‌تیک» گردید. بنابراین، در سایر علوم و هر جا که محل بحث یا مورد عمل انرژی‌ها باشد، وارد شده و مانند مباحث مختلف فیزیک و از آن جمله تشعشع حرارتی و ترموالکتریسته و مباحث شیمی و مخصوصاً در فعل و انفعال‌های دوطرفه تعادلی، به تدریج از این حد نیز بالاتر رفته و جای حق رأی و اظهارنظری در مطالب فلسفی و عوالم فلکی برای خود باز کرد.

در عالم حیات و خصوصاً در زندگی انسان، هم حرارت و شوق هست و هم کار. اصلاً شاید زندگی با همه اطوار و احوال خود، چیزی جز این نباشد. پس دلیل ندارد ترمودینامیک که از روابط کار و حرارت بحث می‌کند، از حق ورود در دنیای موجودات زنده و در اجتماع انسان ممنوع باشد و نتواند بابکار بردن اصول و فورمولهای خود، نظیر خدماتی را که در سایر مباحث و مطالب انجام داده است، در این مورد نیز انجام ندهد. البته، بشرط آن که در اینجا هم ما به همان تازه وارد اجازه مختصر تغییر شکل و تناسب با محیط جدید داده و با تطبیق و تأویلهای لازم پارامترهای ترمودینامیک (از قبیل  $U$  و  $S$  و  $T$  و  $P$  و غیره)، به لباس و زبان محلی دریاوریم.

### انرژی مؤثر یا نیروی زندگی

از جمع بین دو اصل ترمودینامیک (اصل بقای انرژی و اصل انحطاط انرژی)، یک تابع نتیجه می‌شود به عبارت  $W = U - T.S$  انرژی درونی،  $T$  درجه حرارت مطلق و

S آنتروپی یا کهولت)، که به اعتبار معانی و موارد استعمال متعدد، نام‌هایی از قبیل انرژی مفید و انرژی قابل استفاده یا انرژی مؤثر به آن داده‌اند، تابع کار نیز خوانده می‌شود. انرژی مفید یا مؤثر از این جهت که هرگونه تولید کار خارجی سیستم یا استفاده‌ای که از کل انرژی محتوی در سیستم ممکن است بعمل آید، از محل W و از میزان مصرف شده یا تنزل آن می‌باشد.

W در شیمی ترمودینامیک، نقش بزرگی بازی می‌کند. ثابت مینمایند که در تحویلهای تعادلی فیزیکی و شیمیایی و فعل و انفعال‌های دوطرفه، یعنی در حقیقت در کلیه تحویلهای احراز حالت تعادل سیستم‌ها همیشه نظیر مینوموم W و یا صفرشدن آن می‌باشد، یعنی مادامی که در یک سیستم فعال (فیزیکی یا شیمیایی) عناصر تشکیل دهنده بر روی هم تأثیر و در یکدیگر تبادل دارند و در محیط، جنب‌وجوش دیده می‌شود، W ماکزیمم است. وقتی از جنب‌وجوش می‌افتد (بحال تعادل می‌رسد) که W صفر شود یا بحد اقل ممکن برسد.

از طرف دیگر، در حساب احتمالات ثابت مینمایند که به‌طور کلی، جهت طبیعی تحول هر سیستمی که بحال خود واگذاشته شود، در آن طرفی است که احتمال وقوع بیشتر باشد و آنتروپی S ترقی نماید. به عبارت اخری، افزایش S با امکان وقوع توأم بوده، نتیجه آن تخفیف یافتن  $U-TS=W$  است.

موجودات زنده که به تعبیری سیستم‌های شیمیایی هستند، نمی‌توانند مشمول مقررات W نباشند.

در اینجا نیز W نقش اساسی و بلکه مهمتر از آنچه در شیمی داشت، بازی می‌کند و نام و مقام «نیروی زندگی» را احراز می‌نماید. هرگونه جنب‌وجوش و شور و خروش در حیوان (یا در انسان) حاکی از وجود W و متناسب با آن است. صفر شدن و خاموش شدن W نیز نشانه مرگ، یعنی تعادل و تسلیم موجود در برابر عوامل خارجی می‌باشد؛ منتها باید مفهوم و معنای U و S و T را جستجو کرد.

### مسأله عشق و احتیاج

حیوانات خون‌گرم، سیستم‌های ایزوترم هستند و برای انسان  $T = 273 + 37 = 310K$  است. S که در ترمودینامیک بآن کهولت می‌گفتیم، عبارت از آنتروپی یا انتگرال  $\frac{dQ}{T}$  از لحظه انعقاد نطفه تا وضع حاضر موجود می‌باشد که نسبت به تمام سلول‌ها و

نسوج بدن، بسط داده شده باشد. همان‌طور که برای ترکیبات شیمی، S تعریف می‌نمایند و حالت مبنا را اتخاذ می‌کنند که حالت ابتدائی عناصر تشکیل دهنده آن جسم در شرایط متعارف است و بنا بقرار داد، S را در حالت مبنا صفر می‌گیرند، در اینجا نیز جزء جزء نسوج و ترکیبات موجود زنده، دارای یک آنتروپی خواهند بود؛ فقط چیزی که هست، اجزاء متشکله بدن از روز و از حالت معینی متفقاً شروع به همکاری و نمو با یکدیگر نکرده‌اند، بلکه به تدریج وارد و خارج میشوند و «مشترکاً» سیستم واحدی را تشکیل نداده و نمی‌دهند. بنابراین، باید بعوض آنتروپی کل، آنتروپی واحد، یعنی نسبت مجموع S های اجزاء بدن را بوزن بدن در نظر گرفت و مبدأ انتگرال را برای هر یک از ذرات، از زمان ورود آنها ببدن موجود اختیار نمود.

اما U که انرژی داخل یا انرژی مکتوم است، باید همان انرژی حیاتی یا مجموعه‌ای از انرژی‌های ذرات متشکله بدن گرفته شود که بنحوی از انحاء در فعالیت‌ها و اعمال حیاتی موجود شرکت می‌نمایند؛ نه انرژی‌های غیر حیاتی مخصوص به خود آنها.

در اینجا بحثی پیش می‌آید که موجودات زنده و از آن جمله انسان، انرژی لازم برای فعالیت‌های خود، اعم از فعالیت‌های مادی مکانیکی مانند دویدن و پریدن و جنگیدن و غیره و فعالیت‌های شیمیائی تحلیل و تولید مواد مختلف و همچنین فعالیت‌های فکری و ذوقی و روانی را از کجا می‌آورند؟ از خارج از طریقی شبیه به جذب کلروفیلی گیاه‌ها یا خواص جذب ذره‌ای و اسمز و غیره و یا با استفاده از تشعشع‌های مرموز و یک نوع اشراق‌های روحی دریافت می‌دارند؟ یا آنکه از درون خود استخراج و استقراض می‌کنند؟ با قدری توجه و توضیحی که فعلاً گنجایش آن نیست، معلوم می‌شود که شق دوم صحیح است و اعمال حیاتی موجودات زنده، به اصطلاح ترمودینامیک، یک سلسله تحویل‌های آدیاباتیک می‌باشد. تمام انرژی‌های لازم برای فعالیت‌های خارجی حیوان، از مایه‌های درونی مواد تشکیل دهنده بدن و اعضاء مربوطه قرض گرفته می‌شود. فقط طرز تکوین و بروز و ظهور این انرژی‌ها است که بیان مشکل دارد و پای دقیق‌ترین و عمیق‌ترین رموز شیمی و بیولوژی و پسیکولوژی را بمیان می‌آورد. به قیاس فعل و انفعال‌های ساده شیمی که از ترکیب دو یا چند عنصر، تولید حرارت و انرژی‌های دیگر می‌شود و تا میل ترکیبی و شرایط مناسبی در میان عناصر فعل و انفعال‌کننده برقرار نباشد، چنین افعال و آثار پدیدار

نمی‌گردد، عصاره و چکیده فعالیت‌های حیاتی (که خلاصه یک سلسله طولانی مفصل از فعل و انفعال‌های درونی اعصاب و نسوج و عضلات و مایعات می‌باشد) در زبان عادی ما «عشق» یا طلب نامیده می‌شود. عشق، نظیر همان میل ترکیبی است که تا میان یک موجود زنده و یک شیء خارجی، اعم از جنس ماده یا فرزند یا خوراکی و پوشاکی یا مشتبهات دیگر نفسانی و ذوقی و روانی پدیدار نگردد، احساسات و افکار پیدا نمی‌شوند و حرارت و حرکت یعنی انرژی ظهور نمی‌نماید. بنابراین، در نهاد موجودات و در ذرات و عناصری که بدن آن‌ها را تشکیل می‌دهد، گنجینه‌های فراوان انرژی بحالت مکتوم و مرموز خوابیده‌است که مصرف و مظهری ندارد. ولی همین که مواجهه بامعشوق یا مطلوبی رخ می‌دهد، این سرمایه‌ها به‌صورت عشق و استعداد، بیدار و آماده بکار می‌گردند؛ به‌حالت پتانسیل درمی‌آیند. یک صورتی و یک مقداری انرژی (انرژی حیاتی U) در درون موجود پدیدار می‌گردد. اما خود عشق- به‌معنای اعم کلمه- در اصل، منبعی جز احتیاج ندارد. شاید جامع‌ترین تعریف که بتوان برای حیات اداکرد، همان احتیاج باشد؛ زندگی یعنی احتیاج. تا وقتی که احتیاج و طلب هست، زندگی و تکاپو هست. استغناء و بی‌میلی و بی‌ذوقی که آمد، نشانه فرسودگی، رنجوری، خمودگی و بالاخره پیری است؛ وقتی آرزوها خاموش و احتیاج، صفرشد، آغاز مرگ است؛ مثل جمادات که کامل و بی‌احتیاج بحال تعادل و رضایت و رکود، در یک گوشه‌ای می‌افتند.

اثر درونی احتیاج، عشق است و اثر خارجی یا دنباله آن تکاپو و فعالیت می‌باشد. پس به‌طور خلاصه، نیروی زندگی که با عبارت  $W=U-T.S$  بیان می‌شود، از تفاضل دو جمله نتیجه می‌گردد: اولاً انرژی درونی حیاتی یا عشق و احتیاجی که شخص نسبت به‌معشوق یا مطلوبی احساس می‌کند و ثانیاً حاصلضرب درجه حرارت بدن در آنتروپی؛ هر قدر آتش عشق، شدیدتر و فرسودگی و کهولت، کمتر، نیروی زندگی بیشتر.

تغییرات تناوبی W و تنزل تدریجی کلی آن

نیروی زندگی W در نتیجه تغییراتی که بر U و S در طول عمر و در طی شبانه‌روز و حتی در دوره‌های کوتاه فعالیت‌های جزئی زندگی روزانه عارض می‌شود، نه تنها دستخوش یک تنزل عمومی تدریجی می‌باشد، بلکه تغییرات تناوبی منظمی نیز نشان می‌دهد.

برای توضیح مطلب لازم است مدار عنصری یا مدار مفرد زندگی را تعریف کنیم (شکل ۱). انسان (و به طور کلی هر موجود زنده) برای رفع احتیاج و پرکردن کسری و خللی که در خود حس می‌کند، بطلب و حرکت و تکاپو در می‌آید؛ تا بالاخره بمقصود می‌رسد و با معشوق یا با طعمه درمی‌آمیزد. پس از وصول به هدف، به تدریج که استفاده بعمل می‌آید، اشتها یا آتش عشق ملایم گردیده، بالاخره به آرامش و رضایت که چیزی جز رکود و تعادل نیست، منتهی می‌گردد؛ ممکن است حتی بخواب برود. این مدار کوچک جزئی به طور لاینقطع و برای هر مورد و مقصودی، از صبح تا شام و تا دم‌مرگ تکرار می‌شود.

شکل

#### مدار مفرد یا مدار عنصری زندگی

هر قدر درجه احتیاج و عطش شدیدتر باشد، فعالیت، قوی‌تر و دامنه، طولانی‌تر و مساحت مدار، وسیع‌تر خواهد شد.

در ابتدای هر مدار، انرژی درونی مربوطه که معنای خارجی آن همان اشتها و عطش یا عشق می‌باشد که موجود را بطرف معشوق و مطلوب میراند، ماکزیمم است. ولی همین که تکاپو و فعالیت شروع می‌شود، چون کار تولیدی لازم به صورت آدیاباتیک از ذخیره انرژی درونی موجود گرفته می‌شود، فعالیت خارجی موجب فرسودگی، یعنی تحلیل قوه و بنیه می‌شود.  $U$  رو به تنزل می‌گذارد. ولی تغذیه و بدل ما یتحلیلی در اثر شکار و هضم طعمه حاصل می‌شود. مجدداً آنرا بالا می‌برد (شکل ۲) اما  $S$  یا آنتروپی بدن اگرچه در نتیجه عمل متابولیسم و رفع حرارت به محیط میبایستی تنزل نماید ( $dQ < 0$  پس  $S < 0$ ) ولی سایر اعمال حیاتی، اعم از فعالیت‌های عضلانی که توأم با اصطکاک زیاد است (راندمان ماشین حرارتی بدن در اعلی

درجه فعالیت فقط ۷٪ می‌باشد) و فعل و انفعال‌های شیمیایی ارگانیک که به‌طور غیرمتقابل (Irreversible) صورت می‌گیرد، موجب افزایش بیشتر آن می‌گردد. بالنتیجه و به‌طوری که در شکل ۲ ارائه شده‌است، نیروی زندگی از صفر یا از یک حداقلی روبه ترقی گذارده، بماکزیمم میرسد و پس از وصال بمعشوق یا جذب ماکول خاموش می‌شود.

شکل

پس از هر مدار، باقیمانده مثبتی از S و یک کمبودی از W بیادگار می‌ماند؛ به‌طوری که در پایان روز، پس از آنکه حیوان (یا انسان) تعداد کثیری از این مدارها را پیمود، فرسودگی او و پر شدن شکم بحدی می‌رسد که دیگر انباشته شدن S ها پیکر او را مسموم و تحلیل W ها وجودش را ناتوان و بی‌رمق می‌سازد. سررسیدن تاریکی شب و استراحت اجباری خواب که توأم با دفع حرارت ممتد از بدن و تخلیه فضولات و تصفیه و تشکیل نسوج می‌باشد، رحمت غیرقابل وصفی می‌باشد که اجازه می‌دهد آنتروپی S تنزل فاحش نماید و U های از دست رفته بجای خود

آمده، تا دمیدن صبح نیروی زندگی تروتازه‌ای در کالبد حیوان ذخیره شود. به این ترتیب یک مدار شبانه‌روزی محیط بر مدارهای مفرد متعدد روزانه پایان رسیده، زندگی از نو آغاز می‌شود.

البته، باز هم S و W بجای اولیه باز نگردیده، طبق قرار کلی تحویلهای طبیعی که همیشه ملازم با افزایش S می‌باشد، روز بروز بر میزان متوسط S افزوده و از میزان متوسط W ها کاسته می‌شود تا بکلی و از هر جهت صفر گردد. پس از آنکه کلیه اشتهاها و عشقها و ذوقها که در طی سنوات عمر نوبه‌نو موجب و موجد U تازه بود، از ضمیر شخص بیرون جسته، هریک نقش خود را در صحنه زندگانی بازی کردند، ساعت تقدیر، شماته مرگ را بصدا در خواهد آورد و W برای همیشه صفر می‌شود!... و یا اینهم دوره و پریودی باشد مانند دوره مدارهای مفرد زندگی و خواب و بیداری شبانه روز؛ منتها با مدت بیشتر که در پس آن باز طلوع و تجددهایی در پیش باشد. همانطور که در مورد نباتات و بعضی از حشرات حیوانات پست که خواب زمستانی دارند، نسیم ملایم بهار و باران رحمت، فصل خوابشان را بحرکت و مرگشان را بحیات مبدل می‌سازد.

### فعالیت‌های اقتصادی و اجتماعی

هر فعالیتی که شخص ابراز میدارد، به‌طور کلی در اثر علاقه و عشق و احتیاجی است و نیروئی پشت آن می‌باشد؛ اعم از فعالیت‌های حیوانی جسمانی یا فعالیت‌های اقتصادی، مغزی، فکری، اخلاقی، مذهبی و غیره. هریک از اینها مداری دارد و می‌توان برای آن یک W متناسب و مخصوصی تعریف کرد. در عبارت W مربوطه، همانطور که U انرژی یا عشق متناسب با چنین فعالیت می‌باشد که موجب و محرک آن است، S و T هم مفهوم‌ها و تعبیرهایی بفرخور و از نوع آن فعالیت پیدا می‌کنند. مثلاً در فعالیت اقتصادی که در خارج بدن و در اجتماع ابراز می‌شود (و زمینه بسیار وسیع مساعدی برای استعمال ترمودینامیک نشان می‌دهد)، دیگر معنای درجه حرارت مطلق فیزیک را نخواهد داشت و S انتگرال  $\frac{dQ}{T}$  که Q حرارت باشد، نخواهد بود؛ بلکه چیزهایی نظیر آنها؛ در اینجا دارائی، جانشین حرارت می‌شود. دارائی مالی مانند حرارت منبع و منشأ سایر انرژیها و مخصوصاً تولیدکننده و تولید شده از کار می‌باشد و حاصلضرب دو عامل است که یکی کمیتی (مقدار کالا یا

موجودی جنسی بجای آنتروپی (S) است و دیگری کیفیتی (بهای کالا یا نرخ یعنی درجه ارزش و دارائی، بجای درجه حرارت T)

$$Q = \int T \cdot ds$$

(تولید کالا . نرخ) = دارائی، درآمد یا خرج

در اینصورت، نیروی اقتصادی W که نظیر نیروی زندگی و جانشین انرژی مؤثر

می باشد، چنین تعریف می شود:

$$W = U - TS$$

دارائی جنسی - انرژی اقتصادی = نیروی اقتصادی

یا  
یا

تقاضا                      احتیاج و استعداد مصرف

نیروی اقتصادی W (برای فرد، برای بنگاه یا برای جامعه) که قدرت فعاله اقتصادی صاحب آن را نشان می دهد، در عین حال و در حالت کلی متوسط، مترادف با تقاضا یا احتیاج خارجی نیز هست و U که کل انرژی یا سرمایه اقتصادی متعلق با اجتماع است، از مجموع دارائی های مالی (نقدی، جنسی، اعتباری، کشاورزی، معدنی و غیره که به صورت پتانسیل قابل استفاده درآمده باشد) و از مجموع ذخیره های کار اجتماع (کارگران و کارخانجات سازنده و مولد نیرو و آبشارها و انرژیهای مکانیک دیگر) تشکیل می شود:

$$U = \sum Q + \sum AK$$

A در عبارت فوق ضریب تعادل یا تبادل کار به مال است؛ یعنی ارزش کار یا نرخ دستمزد. K نیز کار است.

از اینکه U، هم احتیاج و استعداد مصرف باشد و هم میزان کل سرمایه اقتصادی را نشان دهد، نباید تعجب کرد. سیستم های مادی، هرچه انرژی دارند، از خارج به آنها داده می شود؛ از خود احتیاج و استعدادی ابراز نمی دارند. ولی در عالم جاندار قضیه برعکس است. زندگی با صفر شروع شده، سرمایه اش احتیاج، وسیله اش طلب و تکاپو و حاصلش اکتساب است. احتیاج منتهی به اکتساب می شود و اکتساب مجدداً احتیاج می آورد. دارائی و انرژی را خود او از روی احتیاجی که حس می کند، به دست می آورد.



تغییرات نیروی اقتصادی  $W$ ، مانند نیروی زندگی، انرژی مؤثر می‌باشد. با  $U$ ، انرژی اقتصادی یا تقاضا و احتیاج بالا می‌رود و با ترقی نرخ و با تجمع کالا، پائین می‌آید. در یک جامعه سالم معتدل متعادل، همیشه تنزل آن شاهد و ملازم و موجب کار تولیدی می‌باشد. ولی در یک جامعه که عوامل حیاتی سالم و صحیح به طور صریح و سریع در امور حکومت نمایند و عدالت اجتماعی برقرار نباشد (وجود اصطکاکها و اختلافها و اغتشاشها و ائتلافها)، همانطور که کار تولیدی سیستم‌های مادی در تحویل‌های غیرارتجاعی از تنزل تابع  $W$  در می‌آید، در اینجا نیز قدرت تولید اجتماع کمتر از تغییرات تقاضا و احتیاج در می‌آید. پس به طور کلی

$$A \, dKf \leq - \, dW$$

همچنین، همانطور که در آنجا ما به التفاوت انرژی از دست رفته که تبدیل به کار مفید نشده است به صورت حرارت در محل ظاهر می‌گردد و آنتروپی سیستم را بالا می‌برد، در اینجا نیز با ترقی نرخ اجناس، « $T$ » و با احتکار کالاها و ارز و سرمایه‌ها، « $S$ » - دارائی جنسی متوسط مردم - سیر صعودی در پیش می‌گیرد.

باملاحظات و تغییرات فوق، فورمول‌های متعددی به دست می‌آید که بعضی از آنها در علم اقتصاد جنبه کلاسیک دارد. مثلاً وقتی به لحاظ کالای مفروض، مابین تقاضا و تولید، تعادل برقرار شود،  $W$  به صفر یا به مینوموم برسد،  $T = \frac{U}{S}$  در می‌آید؛ یعنی در حقیقت، نرخ، با استعداد مصرف و احتیاج بالا می‌رود و با افزایش موجودی جنسی و عرضه پایین می‌آید.

همچنین، اگر کارخانجات سازنده محصولات ... تشبیه به ماشین کارنوی منعکس (ماشین میرد) نماییم، در نتیجه وارد کردن مقدار کار خارجی یک حرارت ... (ماده اولیه که کالای کم ارزش است) به درجه بالا ... (افزایش  $T$ ) فورمول کلاسیک «آدم‌اسمیت» نتیجه می‌شود:

$$T_1 = T_2 + A \cdot K$$

کار واحد. دستمزد + نرخ اولیه = نرخ کالای مصنوع  
در بنگاه‌های زراعتی و معدنی، ... صفر است و ... صرفاً محصول کار خواهد بود.

برای هزینه یا شاخص زندگی، فرمول دیگری می‌توان به دست آورد که در آن «ضریب اعتدال» جامعه نظیر ضریب ارتجاع گازها- یا درجه درستکاری افراد و عدالت اجتماعی- وارد می‌شود:

$$T = T_0 \sqrt{1 + \frac{2a(1-r)k}{s}}$$

در این فرمول،

$T$  شاخص زندگی یا نرخ متوسط در آخر ماه یا سال می‌باشد.

$T_0$  شاخص مبدأ زمان است،

$a$  نسبت دستمزد بشاخص زندگی است،

$r$  همان ضریب اعتدال است،

$S$  میزان متوسط احتکار یا دارائی مالی مردم را نشان می‌دهد و

$K$  مقدار کار ماهیانه یا سالیانه متوسط افراد می‌باشد.

به این ترتیب، در جامعه‌ای که روابط اقتصادی بر عدالت و صحت نباشد ( $r < 1$ )، شاخص زندگی دائماً و به‌طور متوسط در ترقی خواهد بود. هر قدر مردم بر فعالیت می‌افزایند که بار زندگی را سبک نمایند، هزینه بیشتر بالا خواهد رفت؛ خصوصاً در جامعه فقیر که ذخیره کم دارند و کار بیشتر می‌نمایند.

اعمال اصول و فرمول‌های ترمودینامیک در سایر شئون انسانی و اجتماعی نیز نتایج جالبی می‌دهد که مقاله حاضر، گنجایش آن را ندارد. کسانی از خوانندگان محترم که علاقه‌مندی و کنجکاوی نسبت به موضوع احساس نموده باشند، ممکن است برای توضیح و تفصیل بیشتر مطالب بالا و دامنه نسبتاً وسیع و متنوعی که پیدا کرده‌است، به کتاب ۲۵. صفحه‌ای «عشق و پرستش یا ترمودینامیک انسان» که امید می‌رود به‌زودی از چاپ خارج شود، مراجعه فرمایند.

تهران- آذرماه ۱۳۳۴

## مهندس خارجی

کانون مهندسين، که اعضای آن شاید بیش از هموطنان دیگر وقوف نزدیک بدقایق و رموز عملیات فنی دارند و به لزوم و اهمیت مطالعات وسیع و صحیح و مشکلات آن برخورده‌اند، و از طرف دیگر از کمی عده و از محدود بودن معلومات و تجربیات خود مطلع هستند، زودتر از هر کس نظریه استفاده از مهندس خارجی را امضا مینمایند. در امور فنی و علمی، حتی ممالک خیلی متمدن صنعتی، خود را از ارتباط و استمداد دانشمندان و کارشناسان خارج بی‌نیاز نمی‌شناسند؛ تا چه رسد به مملکت عقب‌افتاده‌ای چون مملکت ما. مهندس ایرانی، همکاری با مهندسين خارجی و استفاده از متخصصین اروپائی و آمریکائی را با آغوش باز استقبال می‌نمایند.

اما نکاتی وجود دارد که نباید از نظر دور بماند. اهم این نکات که راجع به هر یک مختصر توضیحی داده خواهد شد، به‌قرار ذیل است:

- ۱- شرایط و میزان استفاده از خارجی‌ها
- ۲- حدود وظائف و اختیارات متخصصین بیگانه
- ۳- طرز همکاری ما با آنها
- ۴- مسأله تربیت و توسعه کادر ایرانی

### ۱- شرائط و میزان استفاده از خارجی‌ها

پس از احراز اینکه مشاور یا مستخدم خارجی، از اغراض سیاسی و اقتصادی مبرّی است، واقعاً خود را برای خدمت به ما و دفاع از منافع ما تصور نماید و اساساً با نقشه و پول خود نیامده باشد که برای پیشرفت منظورهای خودشان در حقیقت ما را استخدام نماید، بدیهی‌ترین شرط که باید در مهندس یا متخصص و مشاور خارجی

وجود داشته باشد این است که به لحاظ معلومات و تجربیات، بالاتر از خود ما باشد؛ نه آنکه در میان افراد ایرانی، کسانی کنار گذاشته شده باشند که هم مدرسه عالیتری (در مملکت خود آنها) دیده و هم مدت بیشتری در محل، کار کرده باشند. این نکته خیلی بدیهی است، ولی متأسفانه خلاف آن زیاد دیده شده و می‌شود. علت امر اینست که بعضی از اولیای امور، با آنکه خود را خیلی متجدد و مافوق سایرین می‌دانند، نمی‌دانند که هنوز مواریث دوران جهالت و عقب‌افتادگی ناصرالدینشاهی و این خصلت خودباختگی در برابر اجنبی<sup>۱</sup> به شدت وجود دارد.

البته، زمانی وجود داشت که ما به قدری بی‌اطلاع و دور از تمدن جدید بودیم که حتی برای ظواهر آداب اروپائی، مثلاً کراوات‌زدن و سفره‌چیدن، ناچار دست‌بدا من خارجی می‌شدیم. در آن روزها، برای مشق سربازی و برای دروس ابتدائی ریاضی، از اروپا معلم می‌آوردیم. ولی حالا نمی‌توان منکر شد که در نتیجه آمد و رفت زیاد و اختلاط ممتد مابین طرفین و مخصوصاً وجود جوانانی که در رشته‌های مختلف علمی و فنی و پزشکی و اقتصادی و غیره، در خارجه و در ایران، تحصیل و عمل کرده‌اند، خیلی بی‌انصافی و ولخرجی است که دعوت متخصصین خارجی منحصراً برای کارهای مهم و مشکل اساسی نباشد. امروز ما شواهد و مثال و نمونه‌های فراوان از مؤسسات و اقدامات فنی وسیع داریم که به دست ایرانیها اداره می‌شود، یا بر پا شده‌است. سطح استفاده از خارجی، حالا خیلی باید بالاتر از سطح صدوپنجاه سال قبل و بلکه بیست سال پیش در نظر گرفته شود.

نظر به اینکه، استخدام از خارجی‌ها به لحاظ‌های مختلف بودجه‌ای، اخلاقی، سیاسی و غیره در هر حال برای ما خیلی گران تمام می‌شود، لازم است در این امر، نهایت احتیاط و صرفه‌جوئی بعمل آید و مانند هر چیز گران قیمت پرخرج که به ضریب بهره یا راندمان آن زیاد توجه می‌شود، در اینجا نیز باید حداکثر سعی و دقت را در حسن استفاده طبق برنامه دقیق از وجود خارجی‌ها مبدول داریم.

ضمناً به طوری که در گذشته مشاهده شده است و بنا به یک قانون طبیعی، معمولاً بی‌سوادها و عاری از کارها هستند که از روی قیاس به نفس و یأسی که از خود دارند، چشم و دلشان به دنبال خارجی می‌رود و هر خارجی، بصرف اینکه خارجی است، در نظر آنها بزرگ جلوه می‌کند، پس لازم است همیشه پیشنهاد دادن استخدام

خارجی و تشخیص شرایط و ترتیبات آن، بعهد زبده کارمندان صالح تحصیل کرده باشد.

## ۲- حدود وظایف و اختیارات متخصصین بیگانه

نظریه اینکه شرایط مطلوب مذکور در بند ۱، کمتر ممکن است به طور شایسته تأمین شود، و خارجی هرچه باشد، خارجی بوده و نمی تواند مصالح ما را بهتر از خود ما تشخیص دهد و از منافع ما بهتر از فرزندان پاک کشور دفاع نماید و مخصوصاً بر نظریات ملی و شخصی ترجیح بدهد، هر قدر وظائف و اختیارات و تخصص را معین و محدود نمایند، دایره خطر و ضرر تنگ تر خواهد شد. در یک زمینه روشن و تکالیف مشخص، هم مجال برای تجاوز و تخطی کم می شود و هم راندمان استفاده از معلومات و تخصص بیشتر می گردد.

به عقیده ما، اگر کارها را به طور کلی به سه مرحله تصمیم، طرح و اجرا تقسیم نمائیم، سپردن مراحل اول و سوم بخارجیها، کمتر می تواند مورد قبول باشد تا مرحله وسط، یعنی طرح و مطالعه کار. همانطور که هیچ معماری نمی آید و نباید بجای صاحبکار تصمیم بگیرد که آیا خانه درویشی ارزان قیمت برای او لازم است یا قصر مجلل، و به هیچ شوفری هر قدر در رانندگی و راهشناسی ورزیده باشد، تصمیم اولیه مسافرت و تعیین مقصد واگذار نمی شود، ما هم باید این اندازه زحمت (و حق) را به خود بدهیم که تنظیم روش کلی و خطوط اصلی اقدامات فنی و برنامه های عمرانی و اصلاحی و تعیین دلخواه و عملیات مملکت با خودمان باشد؛ خصوصاً که تنظیم و ترتیب هر برنامه ای، متکی به یک سلسله مفروضیات و معلوماتی می باشد که جنبه محلی و داخلی داشته، خارجی هم اگر بیاید، باید از ما بگیرد.

در مرحله اجرا نیز، قدر مسلم این است که، یک ایرانی متوسط با سوابق و سنخیتی که در مملکت خود دارد، بهتر از اروپائی یا آمریکائی تازه وارد می تواند مشکلات کار داخلی را بفهمد و بشکافد. البته به شرط آنکه به متصدی ایرانی، اختیارات و احتراماتی لااقل نصف آنچه برای خارجی قائل می شوند، بدهند و دست و پای او را هم از بندهای عجیب مقررات و تشریفات، تا اندازه ای باز کنند. اگر قرار باشد در مرحله اجرا، استمداد از خارجی ها بشود، فقط در تقسیمات و جزئیات اجرائی و موارد خاص، مانند مباشرت در عملیات و اسباب های خیلی جدید دقیق و

کارهای تخصصی نصب و بهره‌برداری می‌تواند باشد؛ نه در کلیات و در اداره عمومی.

مرحله طرح و مطالعه، چون مستلزم اطلاعات علمی و ورزیدگی‌های تخصصی می‌باشد، تنها قسمتی است که استمداد از متخصص مطلع را مجاز می‌دارد. این شهرت که خارجی، درستکار و امین است و داخلی، دزد می‌باشد، افسانه‌نگینی بیش نمی‌باشد. در عمل، دیده‌ایم خارجی‌هایی که به ایران می‌آیند، وقتی اوضاع را به هم ریخته و کار را بی‌صاحب و سامان یا به‌دست اراذل ناس می‌بینند، گانگستروار دزدی و زدوبند می‌نمایند.

### چو دزدی با چراغ آید گزیده‌تر برد کالا

حتی در دستگاه‌های خودشان، چه در دوران جنگ و چه در شرکت سابق نفت، نظائر زیاد دیده شده است. دزدی و خرابی تشکیلات ما، بیشتر مرهون سوءانتخاب‌ها و اختلال‌هایی است که از طبقات حاکمه سرچشمه می‌گیرد و اتفاقاً یکی از عوامل مؤثر آن، همین تسلط‌ها و تملک‌های اجنبی و عناصر وابسته باجنبی می‌باشد که جریان امور را از مسیر طبیعی صحیح و تأثیر تربیتی و اصلاحی طبیعت، خارج می‌سازند.

چنانچه نکته‌ای را که قبل از معترضه فوق گفتیم، با نکته اخیر بند ۱ جمع کنیم، به این نتیجه می‌رسیم که استفاده از خارجی، مانند کنتراتی که مردم با یک معمار یا مقنن یا شوfer می‌بندند، باید برای عمل کاملاً مشخص، در مدت محدود و با تعهدات محکم و دستمزد معین، صرفاً از متخصصین عالی مقام باشد و خارج از عمل مشاوره و تهیه یک طرح دقیق عملی یا اظهارنظر صریح، هیچ‌گونه اختیار و انتظار دیگری در میان نیاید.

### ۳- طرز همکاری ما با آنها

خارجی هرچه باشد، بالاخره فردی است از افراد بشر؛ بسیار حساس نسبت به عوامل نفسانی (پسیکولوژیک). میزان استفاده از او و طرز رفتارش، فوق‌العاده بستگی به همکاران و طرز همکاری آنها دارد.

در مرحله اول، شخصیت رئیس مافوق و مقامی که باید از خارج مسؤولیت بخواهد، بسیار مؤثر است. در موارد و مراحل عدیده، به تجربه رسیده است که عمل خارجیها با ما (چه در کشور خودشان و چه در اینجا) بدرجه زیادی، تابع شخصیت و عکس‌العمل ماست. اگر خدای نکرده، مقام مافوق، شخص ضعیف بیسواد و بیگانه پرست خودباخته‌ای باشد، آقای فرنگی فوراً دندان‌های ارباب را شمرده، سوار بر او (یعنی سوار بر ما) خواهد شد!

اما در مرحله پایین‌تر - یعنی همکاران بیغرض و مادون - علاوه بر جنبه اخلاقی و عزت نفسی که باید حتماً در انتخاب این اشخاص رعایت شود، میزان معلومات و کاردانی آنها نیز بسیار مهم است. حتماً طرز استفاده از خارجی باید طوری باشد که با همکاری ایرانی‌ها - ایرانی‌های اصیل - انجام گرفته، طرفین با احترام متقابل و صمیمیت، معترف باشند که متفقاً کار را از پیش ببرند؛ نه آنکه خارجی، قضایا را مانند اسرار خصوصی، در پرونده محرمانه گذارده، خود را یگانه مطلع و تصمیم گیرنده بداند و با خودرأیی تمام عمل نماید.

همکاری و همراهی ما با خارجی‌ها مزایای زیاد در بردارد: اولاً چیزهایی بسیار ذیقیمت چه به لحاظ فنی و تخصصی و چه به لحاظ اداره کار و نظم و سلیقه از آنها می‌آموزیم. ثانیاً در جریان امر گذارده شده، پس از رفتن آنها می‌توانیم ادامه دهیم. ثالثاً نرخ و ناز خارجی پائین می‌آید. رابعاً نظارت و کنترل دائم و لازمی روی آنها می‌نمائیم.

یک شاهد مثال وسیع و عملی چنین همکاری را که به‌طور طبیعی انجام گرفت، می‌توان در ساختمان راه‌آهن سرتاسری ایران، آنجائی که کارگران و مقاطعه کاران و مهندسين خارجی و ایرانی، دوش‌بدوش هم در کوه‌ها و صحراها و در دفترهای فنی و بنگاه‌ها با هم کار می‌کنند و گروه، گروه سیمانکار و آهنکار و تونل ساز و نقشه کش و مهندس و مقاطعه کار ایرانی تحویل جامعه می‌گردد، سراغ داد. در هر حال، لازم است یک یا چند نفر همکار و معاون ایرانی با صلاحیت و شخصیت گمارده شود که سایه بسایه با خارجی، کار و تشریک مساعی و مراقبت نماید. ایرانی، با هوش است و متأسفانه «مقلد»؛ از این خصیصه، در جهت مثبت، منتهای استفاده را بکنیم.

در ایران، غالباً چنین معمول بوده است (در سابق، البته شدیدتر) که همپالکی مستشارهای خارجی، یا از صاحب‌منصبان قدیمی موقر ولی بی‌سواد و بیمایه و بیگانه نسبت به منطق اروپائی انتخاب می‌کردند، و یا یک عده تازه جوان‌هائی که تنها سرمایه‌شان زبان دانستن، و تنها برازندگیشان سر و وضع زیبا درست کردن بوده‌است، می‌گماشتند. کارمندان سابقه‌دار اداری یا تحصیلکرده‌های هم‌تراز عادتاً برکنار گذاشته می‌شدند.

#### ۴- مسأله تربیت و توسعه کادر ایرانی

مهم‌ترین فایده و شاید بتوان گفت تنها منظور از استخدام خارجی، باید همین مسأله باشد؛ بالاخره، ما باید بی‌نیاز از خارجی بشویم و بعد اگر روابط و استفاده‌هائی می‌کنیم، براساس تبادل و افاده‌های متقابل باشد.

همانطور که هیچ طفلی نمی‌تواند (و نباید) همیشه شیرخوار مانده، به‌دوش پدر و مادر برده شود، ما هم باید این قبیل استمدادها و استشارها را برای خود «ننگ» و یک عمل موقت استثنائی دانسته، هرچه زودتر از قید احتیاج بیرون بیاوریم. البته ادعای اینکه ما در حال حاضر و یا در آتیه نزدیکی، هم‌تراز با ممالک درجه ۱ و حتی درجه ۲ و ۳ دنیا بشویم، یک خودستائی و غرور بیجائی می‌باشد که از کانون مهندسی‌پستندیده نیست.

ولی یک نکته آموزشی و تربیتی را که جنبه نفسانی (پسیکولوژیک) آن نیز بسیار قوی است نباید فراموش کرد و آن اینکه یگانه راه چیزی یاد گرفتن و تربیت یافتن (در هر امر) عملاً در کار وارد شدن و به عهده گرفتن مسئولیت است. ولو به بهای اشتباهات و اتلافات زیاد تمام شود.

حفظ استقلال و حیثیت مملکت در رهایی از اسارت و بی‌نیازی از احتیاج ابدی، می‌ارزد که کارها در دست خود ایرانی‌ها پخش شود اگر چه تا مدتی گران‌تر و بدتر انجام گردد. هم مزه زحمات و هنرمندی و موفقیت‌هایمان را به چشم ببینیم و تشویق شویم و هم چوب خطاها و اشتباهاتمان را بخوریم تا تنبیه و اصلاح شویم. این مقصود تربیتی بزرگ (که یگانه راه ترقی طبیعی سایرین بوده است) حاصل نمی‌شود مگر آنکه اطمینان و استشعار داشته باشیم که عمل ما روی ما مؤثر است و سرنوشت ما به دست کسی جز خودمان نیست.



کسانی که به عنوان ناشی بودن یا نادرست بودن ایرانی دایه‌های مهربان‌تر از مادر شده می‌خواهند کار ایرانی را به دست خارجی بسپارند اگر راست می‌گویند و استدلالشان استثنا بردار نیست چرا خودشان کنار نمی‌روند؟ حتماً در میان اروپایی‌ها و آمریکایی‌ها هزاران افراد شایسته‌تر از آنها وجود دارد.

موضوع آبادی و عمران و رفاه و به طور کلی مسئله زندگی فرع بر آزادگی و حیثیت است. وقتی اگر از ایرانی اختیار و حیثیت را بگیرند دیگر چه نقش و نگار می‌خواهند بر ایوان خانه‌ای بزنند که از پای بست ویران باشد!؟



## ما معلمیم یا مربی\*

عنوان این مقاله چیز دیگر بود، ما خادمیم یا خائن؟... از ترس اینکه به واسطه بداهت موضوع یعنی پوچ بودن سؤال بر نگارنده بخندید و مقاله را نخوانید یا اگر احیاناً خواندید و به حقیقت امر واقف شدید در دل بگیرید و از نگارنده برنجید، مطلب را عوض کردم و از جای دیگر شروع می‌نمایم.

این سؤال هم که ما معلمین دانشگاه (ببخشید استادان دانشگاه) و فرهنگ آیا معلمیم یا مربی باز به نظر لغو می‌آید و جواب آن فعلاً معلوم است؛ گذشته از آنکه ما از نظر قانون کارگزینی تحت عنوان عمومی معلم استخدام شده‌ایم، کارمان هم معلمی است.

هر یک بنا به تخصص که (واقعاً یا اسماً) داریم کتابی به دست گرفته سر کلاس می‌رویم و شاگردان را به وسایل مختلف تعلیم می‌دهیم. شاگردان نیز به این نیت به دانشکده یا به دبیرستان و به طور کلی به مدرسه می‌آیند که درس بخوانند و با سواد شوند و علمی بیاموزند؛ پس آنها هم ما را به عنوان معلم می‌شناسند.

تمام تشکیلات فرهنگ و مخصوصاً دانشگاه هدف و وسایلی غیر تعلیم ندارند. استثنائاً بعضی دروس و مدارس عنوان تربیتی دارند؛ مثلاً دانشکده ادبیات و دانشسراها که در آنجا علوم تربیتی را تدریس می‌کنند.

پس باز هم حساب، حساب تعلیم است نه تربیت. اگر فرض بر تربیت بود، بایستی شاگردان را از روی تربیت و رفتارشان نمره بدهند نه از روی طرز بیان و تقریر مطالب؛ بنابراین همه ما معلمیم و همه جا محل تعلیم است. حال که خوب خیالمان از این بابت جمع شد و تعیین کردیم ما به تمام معنی معلمیم، می‌گوییم به هیچ وجه

---

\* نقل از سالنامه گلستان، سال دوم - ۱۳۳۵، صص ۱۴۸ الی ۱۶۶

چنین نیست؛ ما بیشتر مربی هستیم تا معلم، منتها می‌دانیم که معلمی ولی نمی‌دانیم مربی هم هستیم.

### صحنه کلاس و صحنه تئاتر

همینکه وارد کلاس می‌شویم و شاگردان به احترام از جا برخاسته چشمشان به ما می‌افتد، اولین عکس و اثری که از ما در آنها تولید می‌شود هیكل و شکل و لباس و طرز راه رفتن و حرکات ماست. در مدت یک ساعتی که در مقابل آنها می‌ایستیم و راه می‌رویم، طرز آرایش زلف ما (اگر مو به سر داشته باشیم)، گره کروات ما و خطوط چین و چروک لباس بالاخره نظر آنها را جلب خواهد کرد و چون معلم کم و بیش در خاطر شاگرد احترام و مختصر مقام پیشوایی و استادی را دارد (انشاءالله که اشتباه نکرده باشیم) قهراً ولو خیلی کم از او (هم) تقلید خواهند کرد. چنانچه قصد تقلید نداشته باشند در نتیجه تکرار مشاهده، تدریجاً به هیكل و به رفتار معلم آشنا می‌شوند. فرانس می‌گوید:

چیزی که انسان به آن انس گرفت، ولو مخالف آن باشد، در خوی خود جا خواهد داد.

البته کار معلم در مقابل شاگرد از این زنگ تا آن زنگ آکتوری و نمایش سر و لباس نیست؛ شاگردان از این بابت در خارج مدرسه سرمشق‌های بهتر دارند. ولی معلم بالاخره حرف می‌زند، تبسم و تندی می‌کند - انشاءالله که اولی بیشتر از دومی - ابراز سلیقه و احساسات می‌کند و در ضمن درس دادن استدلال می‌کند. همان طور که هر کس صدای مخصوص به خود دارد تکلم، طرز رفتار و طرز استدلال او هم مشخص و مخصوص است. حال شاگردی که زرننگ باشد.

حواسش متوجه معلم است (شاگردان بازیگوش بیشتر توی کوک معلم می‌روند و مواظب نوا و اطوار او هستند). آیا ممکن است مشغول تمرین نشده و تحت تأثیر طرز بیان و طرز رفتار و طرز استدلال معلم واقع نشود و یا متمایل به سلیقه و منطق او نگردد؟

شاهد صادق این مدعا اختلاف بارزی است که در اولین برخورد، بین یک نفر دانشجوی طب با حقوق یا علوم با فنی مشاهده می‌شود. طرز فکر آنها، سبک صحبت، نوع احساسات، ایده‌آل و همه چیز آنها متفاوت و کم‌وبیش حاکی از مدرسه و معلمینی است که دیده‌اند.

شاگردان بعضی از راه شیطنت و برخی از راه علاقه اغلب در باره اخلاق و طرز زندگی و رفتار معلم کنجکاو می‌شوند و دامنه توجه و تقلید و قبول تأثیر را از حدود کلاس به محوطه مدرسه و از آن جا تا محیط زندگی اداری و خصوصی معلم ادامه می‌دهند.

پس به این نیت، وارد کلاس می‌شویم که تعلیم بدهیم و به این خیال خارج می‌شویم که درس داده‌ایم. شاگرد هم در جزوه چیزی جز مظاهر تعلیم با خود به خانه نمی‌برد. غافل از آن که خواه و ناخواه در او تأثیر کرده و بنابراین او را خوب یا بد، کم یا زیاد، تربیت کرده‌ایم.

تعلیم ما فقط محدود به ساعات درس می‌شود و ممکن است تماماً در جزوه محدود گردد، اما تأثیر و تربیت بدون آنکه محتاج به جزوه و امتحان و نمره باشد به طور طبیعی و پایدار در او به یادگار خواهد ماند و جزو شخصیت او می‌شود.

شاگرد در مدرسه همیشه با معلم نیست، تماس و معاشرت او با همقطاران خود بیشتر است؛ آنها را می‌بیند، با آنها گفت و شنود و نشست و برخاست می‌کند، با آنها بازی و شوخی و گاهی نزاع و مجادله دارد. خلاصه آن که با آنها زندگی و فعل و انفعال می‌نماید. پس از ناحیه هم دریافت تأثیر و کسب تربیت می‌کند. معلم و شاگرد و رفقای شاگرد جمعاً در یک محیطی هستند به نام «مدرسه» که رویه و مقرراتی دارد و شاگرد ناچار است طبق آن مقررات آمد و رفت و حرکات و تعلیمات و اعمال خود را تنظیم نماید. قهراً تحت تأثیر مستقیم و غیرمستقیم آنها روشی اتخاذ می‌نماید که کم و بیش جزو عادات او خواهد شد.

پس به طور کلی شاگرد مدرسه از سه طرف یعنی از ناحیه معلم، از ناحیه رفقا و از ناحیه محیط در مدت تحصیل تحت تأثیر دائمی است و اگر از نوع جمادات نباشد تربیت خواهد شد. حتی ممکن است در نتیجه غیبت و یا بی‌سوادی معلم یا به واسطه فقدان وسائل آزمایشگاهی و کتاب و غیره، شاگرد تعلیم نشود ولی در هر حال تربیت خواهد شد؛ تربیت به معنی مطلوب یا غیر مطلوب.

بنابراین همان‌طور که ما بیشتر مربی هستیم تا معلم، مدرسه و فرهنگ و دانشگاه و دانشکده هم بیشتر دستگاه تربیتی هستند تا تعلیماتی.

**به آیین‌نامه‌ها چگونه باید نظر کرد**

این نکته البته معمای جدیدالاکتشاف نبود؛ دیگران به وجه کامل تر و بهتر گفته و نشان داده و طبق آن عمل کرده‌اند.

شاید تکرار مطالب از آن جهت بی‌فایده نبود که به نظر می‌آید غالباً از آن غفلت داشته باشیم.

وقتی در یک شوری دور هم جمع می‌شویم و می‌خواهیم برای حضور و غیاب یا برای امتحان و سایر امور تعلیماتی شاگردان آیین نامه بنویسیم، فکرمان متوجه جنبه تعلیماتی امر می‌شود. نمی‌دانیم که آیین نامه و به طور کلی طرز اداره مدرسه وسایل تربیتی بسیار قوی هستند؛ چگونه ممکن است چنین نباشد؟

مثلاً وقتی شاگرد در مدت ۱۲ یا ۱۷ سال شب و روز نظم و ترتیب دید، در اوقات معین صدای زنگ را شنید، سر ساعت معلم را وارد کلاس دید، طبق برنامه کارها پیش رفت و در موعد مقرر پایان یافت، آیا در مغز شاگرد نظم و ترتیب نفوذ نخواهد کرد و برای دوران زندگی ملکه او نخواهد شد؟ اما برعکس اگر از استادان خود اهمال در وظایف و سهل‌انگاری در ایفای تعهدات مشاهده نمود چه خواهد شد؟ دفعه اول و دوم شاید متوجه نشود، دفعه سوم باور نخواهد کرد، دفعات بعد تعجب می‌کند ولی تعجبی که رفته‌رفته ضعیف خواهد شد و به تدریج خلف عهد و عدم اجرای مسئولیت در نظر او طبیعی و کاملاً عادی می‌شود.

حال اگر خود شاگرد هم عهده‌دار وظایف و ملزم به اجرای تکالیفی شد ولی رژیم مدرسه طوری بود که بازخواست چندان وجود نداشت و عدم انجام تکالیف با اغماض و ارفاق تلقی شد چطور؟

سهل است بعضی از معلمین کوچک‌ترین عذر آنها را در دیر آمدن به کلاس و فرانگرفتن درس و به بهانه اینکه هوا سرد و راه دور است و کتابخانه کامل در اختیار مدرسه نیست و یا زندگی مشکلات دارد تأیید کرده‌اند. دیگر نه تنها وظیفه شناسی به نظر او عادی می‌آید بلکه جزو شخصیت او می‌شود و این خوی را به عنوان دیپلم همراه خود به سوغات وارد جامعه خواهد کرد.

گمان می‌کنیم تذکر و تکرار این نکته برای همکاران محترم که جمعیاً شغل شریف معلمی را داریم بسیار بجا باشد و اجازه دهند تفصیل بیشتری بدهم تا تصدیق نمایند. که از راه اجرای آیین‌نامه‌ها و طرز اجرای برنامه است که دستگاه مدرسه شاگردان خوب مفید مبرز یا شاگردان مهمل بی‌خاصیت تحویل اجتماع می‌دهد. مثلاً

برای آنکه شاگرد درس را خوب یاد بگیرد امتحان را مقرر می‌نماید و به امتحان نمره داده و اگر نمره از حدی پایین‌تر شد می‌گویند شاگرد مردود است ولی امتحانات انجام می‌شود.

در برابر گردن کج و اصرار شاگرد مردود احساسات آنها تحریک شده می‌گویند مقصود از این سخت‌گیری‌ها و مقررات ضمن سال این بود که شاگرد درس یاد بگیرد، حال که سال گذشته غفلت کرده یا گرفتاری داشته انصاف نیست یک سال عمر او را تلف کنیم، ارفاقاً اجازه می‌دهیم به کلاس بالاتر برود و در عوض تعهد می‌گیریم که تا یک ماه دیگر امتحان این درس را بدهد. بعد از یک ماه یا مدرسه فراموش می‌کند شاگرد را برای قضای تکلیف بطلبد و یا شاگرد خود را به آن راه نمی‌زند. پس از مدتی موضوع به خاطر می‌آید، شاگرد ظاهراً سرگرم دروس کلاس بالاست و معلم و مدرسه حوصله امتحان بی‌موقع را ندارند؛ بالاخره سال تمام و مجدداً همان صحنه تکرار می‌گردد.

نتیجه چه می‌شود؟ نتیجه آنکه اولاً از لحاظ آن یکی دو درس جامانده، امتحان مربوطه به عمل می‌آید و منظور تعلیم اجرا نمی‌گردد و ثانیاً (و مهم‌تر هم همین است) شاگرد اولین بار امکان از زیر تکلیف در رفتن را آزمایش می‌کند و مزه آن را می‌چشد. می‌بیند که براحتی می‌شود از انجام تکلیف سرباز زد و موفق شد؛ خلاصه آنکه درس را یاد نداده‌ایم و راه بازی کردن با مقررات را هم آموخته‌ایم.

این بحث هنگام تجدیدی و مردودی و حالت تردیدی که یک طرف آن دلسوزی برای شاگرد و طرف دیگر رعایت آیین‌نامه‌هاست سالی دوبار در فصل امتحانات خرداد و شهریور در وجدان ممتحنین و سرمیز فوراً به میان می‌آید و غالباً به نفع ارفاق خاتمه پیدا می‌کنند. تصور می‌کند. در کردن و تجدید ساختن حربه‌هایی است علیه شاگردان و نه مدرسه؛ غافل از اینکه قبولی وردی و تجدیدی تماماً آزمایش‌هایی است برای تربیت شاگرد و به نفع شاگرد، و موقعی اثربخش و مفید واقع می‌شود که اجرا گردد.

شاگرد وقتی دانست در صورت عدم موفقیت در امتحان، مردود و محکوم به تکرار سال خواهد شد و از ترس آنکه مبادا در امتحان به همان قسمت که یاد نگرفته تصادف کند، تماماً یاد خواهد گرفت؛ بنابراین تعلیماتی به نحو اکمل تأمین می‌شود.

ثانیاً (و این همان ثانیاً است که به نظر من مهمتر است) تربیت می‌شود، صاحب کوشش و عزم و اراده می‌شود. از ابتدای سال در جستجوی بهترین راه درک و حفظ و ارائه مطالب برآمده، قوای فعال دماغی و فکری او رشد می‌کند. ناچار نظم و ترتیب در کار خود ایجاد می‌کند تا موفقیت حتمی باشد. سعی و عمل و آزمایش می‌کند و مزه موفقیت را می‌چشد؛ آن وقت چنین جوانی که هم علم دارد و هم عمل، بیشتر به درد جامعه می‌خورد.

این است فرق بین شاگردی که در تمام دوران تحصیل، قبل از تعطیل به زور شانس و گاه بعد از تعطیل به زور تمنا و تدبیر موفق به ارتقا می‌گردد.

تفاوت فوق که این اندازه بدیهی است به قدری از نظرها دور می‌باشد که وقتی در شورایی مدیر دروس دانشکده‌ای، پیشنهاد نمود برای استفاده از مزایای نسبی دیپلم کسانی که بدون مردودی و تجدیدی دوران دانشکده را با موفقیت به پایان می‌رسانند در طبقه بندی مقدم بر سایرین محسوب شوند. بعضی از همکاران دلسوز طوری علیه این پیشنهاد جابرانه بر آشفتنند که گفتند: مگر ما می‌خواهیم شاگردان را اذیت کنیم؟ بگذاریم درسشان را بخوانند، چه قبل از تعطیل چه بعد از تعطیل؛ چه بعد از یک امتحان چه بعد از صد امتحان.

### مخالفین آزادی

استدلال اخیر البته طرفدارانی دارد و از نظری صحیح می‌باشد. از این نظر که فکر کنیم دانشکده محل آزادی می‌باشد و سن و رشد دانشجویان اقتضا می‌کند آنها را آزاد بگذاریم تا آزاد پرورش یابند؛ حتی بعدها مانند آن همکار شوخ که می‌گفت:

«مرده‌شوی، ضامن بهشت و دوزخ میت نیست»

اضافه می‌کنند:

«جوانانی که وارد دانشگاه می‌شوند رشد لازم و پرورش کافی خیلی یافته،

تربیت آنها دیگر به ما مربوط نیست؛ ما معلمیم.»

این استدلال برای رفع مسؤولیت بسیار عالی و باب طبع اشخاص خودخواه می‌باشد. اما دیدید که ما معلم نیستیم؛ چه بخواهیم، چه نخواهیم در شاگرد تأثیر و عمل تربیتی داریم. به علاوه در دنیا چه کسی در چه سنی و با چه معلوماتی می‌تواند ادعا کند که به قله رشد و کفایت تربیت رسیده است؟



موجود زنده در تمام مدت حیات در تحول و تغییر است یعنی همیشه در حالت تویخ می‌باشد. در میان جوانان کشور آن طبقه‌ای که در سرنوشت مملکت بیش از سایرین موثر خواهند بود آیا دانشگاهیان نیستند؟ و آیا این طبقه بیش از سایرین احتیاج به اصلاح و تکمیل تربیت ندارند؟ برای تربیت چه عملی مناسبتر از دانشگاه و چه بهتر از این که بدون خرج و زحمت اوقات اضافی، تربیت توأم با تعلیم کرد و این کار هم به وسیله معلم و مدرسه انجام شود.

در عالم طبیعت شکل پذیرترین و سازگارترین مواد وجود انسان است و شاید در میان نژادهای بشر نژاد ایرانی بیشتر از همه استعداد تغییر و تقلید و تربیت داشته باشد. این یاوه که ایرانی زبردست اصلاً و ابداً حقیقت نداشته و ایرانی حاضر به قبول تلاشهای فوق‌العاده‌ای می‌باشد و می‌تواند به مدارج اصلاح و تکامل عالی برسد. آزاد گذاردن و آزاد بار آوردن شاگرد (یا طفل) غیر از مهمل گذاشتن و تنبل بار آوردن است. فرق آزاد مرد شریف با بنده ذلیل در این نیست که اولی بیکاره خودسری مسئولیت و دیگری زحمت کش و رنجبر باشد، فرق اساسی این است که با غلام مثل حیوان رفتار کرده. و بار به دوشش می‌گذارند و بدون آنکه بگویند برای چه و به کجا می‌رود، او را برانند؛ اما به شخص آزاد محترم مأموریت و مسئولیت معینی داده، از او موفقیت و نتیجه مطالبه می‌کنند.

آزادی منافی با زحمت و مسئولیت نیست؛ آنکه می‌خواهد دائماً آزاد باشد و از بار منت و قید اسارت دیگران خلاص باشد صد درجه بشتر باید قبول رنج و کار و مسئولیت نماید.

ما اگر می‌خواهیم جوانان آزاد بار بیایند و آزادی را خودسری و دریدگی و خودخواهی نمی‌دانیم به آنها هدف و مأموریت بدهیم و مسئولیت و موفقیت بخواهیم؛ آنوقت در روش و طرز عمل آزادشان بگذاریم.

نشان اول آزادی شخصیت راستی است. برای مرد بی‌شخصیت چه اهمیت دارد که جیره‌خوار و تابع و توسری خور دیگران باشد. بنده هم معتقدم که شاگرد را باید آزاد تربیت کرد و روحیه آزادی و زندگی را در او بیدار کرد.

آزادی شخصی و آزادی اجتماعی مثل دیفرانسیل و انتگرال دو وجه از یک حقیقتند. حتی عقیده دارم وضع مشوش ما و طرز تعلیم ما که توأم با عدم توجه به تربیت است نه تنها آزادی را در دانش‌آموز و دانشجو می‌کشد بلکه آن مختصر

آزادمنشی و شخصیت و کفایت و عرضه‌ای را هم که طفل به طور فطری از دامن طبیعت باخود به دبیرستان می‌آورد رفته‌رفته می‌کشیم و ضعیف می‌نماییم.

البته غرض از آزادی و زنده بودن همان‌طور که عرض شد خودپسندی و لجام گسیختگی و بیکارگی نیست. اگر آزاد مرد زنده دل کسی را بدانیم که لااقل انواع مختلف بندگی اعم از در یوزگی، نوکری، چاپلوسی، جیب‌بری، طفیلی‌گری و دزدی را برای خود ننگ دانسته به زور بازو و راهنمایی فکر خویش مستقلاً کسب معاش و زندگی نماید. و عهده‌دار اداره خود و جمعی دیگر شده، زیربار هوی و هوس اشخاص نرود و از خود صاحب نان و خانه و فکر و سلیقه و رأی باشد، ناچار باید اقرار کنیم دستگاه فرهنگ و دانشگاه ما که تقریباً به طور انحصار نوکر دولت بیرون می‌دهد بزرگ‌ترین مخرب آزادی و کشنده روح زندگی است.

این تقصیر وزیر فرهنگ و رئیس دانشگاه و نخست وزیر و وکیل مجلس نیست؛ تقصیر ما استادان است. ما هستیم که بد درس می‌دهیم و جوانان را بد تربیت می‌کنیم و ما معلمین هستیم که آنها را بیکاره و طفیلی و بی‌عرضه و بی‌شخصیت بار می‌آوریم و اینجاست که ما خادم نیستیم خائن هستیم.

البته شما سر کلاس هیچ وقت به شاگردان نمی‌گویید دست از شخصیت خود بردارید و عضو دولت بشوید؛ نمی‌خواهید هم که چنین شوند. اغلب شاگردان نیز دلشان می‌خواهد وقتی دیپلم به‌دست گرفتند صاحب مشاغل آزاد پر دخل بشوند ولی وقتی وارد جامعه می‌شوند می‌بینند هیچ‌جا آنها را به بازی نمی‌گیرند، کار باید بلد بود، همه طرف مشکلات است، درها بسته شده آن درها را با تدبیر باز کرد، در خود آن اراده را نمی‌بینند رو به طرف دیگر می‌آورند. روزنه امید و احتمال نتیجه بعیدی ظاهر می‌شود ولی آن جرأت و جسارت و توکل کو؟ ناچار به طرف ادارات برمی‌گردند و راحت پشت میز می‌نشینند. بسیاری از فارغ التحصیلان خودمان و دیپلم دانشکده‌ها را سراغ دارم که این سد را شکسته وارد کار آزاد شده‌اند ولی بعد از مدتی شکست خورده‌اند؛ برگشته‌اند و نتوانسته‌اند.

### لبو فروش بهتر است یا لیسانسیه؟

بلی آقایان عزیز؛ دست پرورده‌های ما به‌اندازه یک‌لبو فروش زیر گذر یا دست فروش کنار خیابان عرضه ندارند. او با پنج تومان سرمایه و یک دیگ و یک لنگ (که

شاید همه را از دیگران قرض کرده باشد) می‌تواند نان خود و خانواده خود را در آورد ولی دیپلمه و لیسانسه و دکتر ما با آن همه علوم و فنون و ادعا نمی‌تواند صد دینار کاسبی کند. لبوفروش در نهایت آزادی ولی پررویی با نشاط تمام آواز می‌خواند و لبو می‌فروشد. فصل لبو هم که تمام شد بستنی درست می‌کند و تابستان انگور از میدان می‌آورد و منت از فلک نمی‌کشد؛ اما دیپلمه در مقابل مدیرکل باید تعظیم کند و کرنش نماید، آن وقت ادعای آزادی و روشنفکری هم دارد. آیا بهتر نبود پدر و مادر پول ده پانزده سال کتاب و کاغذ و حقوق و سایر مخارج مدرسه را روز اول سرمایه کرده، فرزندشان را به عوض دبستان روانه میدان یا بازار می‌کردند.

مثال لبوفروش نظایر زیاد دارد. نه تنها از تحصیل کرده‌های روشنفکر کارهای کوچک مانند لبوفروشی بر نمی‌آید بلکه در کارهای بزرگ هم که در خورشان می‌دانند به طور متوسط درس نخوانده‌ها جلو هستند. ببینید اگر در یک کوهستان دورافتاده باغستانی احداث شده و در قریه‌ای، ده آبرومندی ایجاد یا آباد شده باشد، مسلم بدانید کار فلان دیپلمه کشاورزی یا لیسانسه اقتصاد نیست. در سنوات اخیر در کشور ما کارهای بزرگ به قیاس سابق زیاد انجام شده است؛ از قبیل کارخانجات نساجی بلورسازی، صابون، اسفالت شرکت‌های فلاحتی، تجارتخانه‌های معتبر، عمارات وسیع مرتفع، مؤسسات حمل و نقل چاپخانه و روزنامه و غیره... . وقتی تحقیق می‌کنید مؤسسين آنها بیشتر از نوع بازاری و ملاک و به طور کلی کسانی بوده‌اند که در ردیف بی‌سوادها و عقب‌افتاده‌ها جمع زده می‌شوند و نه کسانی که در دانشکده‌های ما قوه ابتکار و جرأت و توکل خود را به منفی بافی و حس غرور تبدیل کرده‌اند. درست است که تمام این سرمایه‌ها از چشمه حلال جاری نشده است و طرز عمل صد در صد بر وفق قانون نبوده است، ولی باور کنید که آزادمنشی و ابتکار و تدبیر و پشتکار در ایجاد این مؤسسات عامل مؤثرتری بوده است.

با دورویی و زرنگی تازه خیال می‌کنید دزدی کردن و کلاه‌گذاری کار آسانی است! اگر زیاد خشمگین نشوید می‌خواهم بگویم بسیاری از تحصیل کرده‌های روشنفکر ما اگر شهرت سوء ندارند نه برای تقوی است بلکه عرضه دزدی کردن را نداشته‌اند. هم چنین است در دستگاه‌های خود دولت؛ آنجا هم اگر حسن اداره و

ابراز کفایت و ابتکار تأسیس و اصلاح باز به نظر می‌آید، باید نسبت معکوس با درجه تحصیلات داشته باشد.

### در مدارس را باید بست؟

پس چه کنیم در مدارس را ببندیم، درس ندهیم و بگذاریم جوان‌ها لُبو فروش و ماست‌بند و گاوچران یا کاسب بی‌سواد شوند؟

اشکال در این است که اگر تحصیل کرده‌های ما فاقد جسارت عمل و لیاقت زندگی هستند و منشأ آثار مفید مهم نمی‌شوند، تحصیل نکرده‌ها هم که صاحب کفایت نسبی و روح آزادی هستند به واسطه جهل خود راه و چاه را درست تشخیص نمی‌دهند و به راحتی کول شیادان را خورده متاع فطری خویش را در بازار آنها به باد می‌دهند. و چون در نتیجه بی‌خبری و نادانی دامنه بینایی و شعاع عمل آنها کوتاه می‌باشد، آنها نیز نمی‌توانند منشأ آثار مفید مهم بشوند و بالاخره وضع کشور به حالت اسفناک فعلی باقی می‌ماند.

بدیهی است که در مدارس را نمی‌شود بست و نباید بست؛ هر چه باشد علم بهتر از جهل است، ولی کاری باید کرد که تحصیلات مفید واقع شود؛ مفید برای شخص و برای جامعه.

اگر رودر بایستی را کنار بگذاریم، در کشور ما کار و زندگی و معاش و اداره امور برای خود اصول و آلات و وسائلی دارد که بکلی جدا و بیگانه از علوم و تحصیلات است. درس خواندن هنوز که هنوز است بیشتر جنبه تفنن و تظاهر و فورمالیته داشته، باستثنای بعضی مشاغل مخصوص (مثل طبابت) در امر معاش و اداره مملکت تقریباً بی‌اثر است.

چه حیف! حقیقتاً چه حیف! حیف از عمر و پول و وسائلی که در فرهنگ و دانشگاه مصرف می‌شود و حیف از اینکه این دستگاه می‌تواند منشأ بزرگ‌ترین خدمات و منافع سرشار باشد و نیست.

### اصلاح فرهنگ و دانشگاه

باز هم این سؤال پیش می‌آید که چگونه اصلاح کنیم.

اگر می‌خواهیم اصلاح حاصل شود خیلی مشکل نیست؛ کافی است بخواهیم و بعد بدانیم که این دستگاه، دستگاه تربیتی است و حق هم هست که چنین باشد و ما

بیشتر مربی هستیم تا معلم. همین قدر که توجه و علاقه به این قسمت خود داشته باشیم خیلی چیزها عوض خواهد شد.

در مرحله اول لازم است ما معلمین این فکر را که باید معلمی کنیم و با چیز یاد دادن کارها درست می‌شود بکلی از سر خود دور بریزیم.

می‌دانید جوانی که خوب چیز یاد گرفته و درسهای دانشکده را با نمره اعلا امتحان داده باشد منتهای هنر و لیاقتش چیست؟ یک دلال خوبی می‌شود. دلالی که اگر طبیب است داروهای خارجی را خوب شناخته به مورد صحیح استعمال می‌کند و وسیله رواج بازار آنها می‌شود. اگر مهندس است می‌تواند اختراعات و اکتشافات و ماشین‌های آنها را قشنگ تشریح نماید، به مردم بشناساند و مرتب به کار انداخته، ثناخوان و هواخواه و مشتری برای سازندگان خارجی زیاد نماید.

اگر تحصیل ادبیات کرده است مضامین اساتید قدیم را خوب از بردارد و در هر محفل می‌تواند نبوغ گذشتگان ایرانی یا معاصرین خارجی را به رخ مردم بکشد.

خلاصه اینکه از خود چیز تازه‌ای ایجاد نخواهد کرد و در مقابل احتیاجات روزافزون زندگی و مشکلات غامضی که تمدن جدید، آن به آن پیش می‌آورد وامانده و درمانده خواهد بود.

کشوری که کارش خواندن مقالات خارجی، خوردن محصولات خارجی و به کاربردن افکار و مصنوعات خارجی باشد غرق در احتیاج بوده، روز بروز باید بیشتر منت بیگانگان را بکشد، پایین‌تر سرفرود آورد و بیشتر توسری بخورد. اگر هم خارجی‌ها نظر عنایت خاصی در جلوگیری از توسعه فرهنگ در آن کشور نداشته باشند، طبیعتاً در نتیجه فقر و فقدان وسائل از عهده اداره فرهنگ و دانشگاه خود برنخواهند آمد و آن کوره سواد هم که هدف فعلی معلمین است دیگر تدریس و تأمین نخواهد شد.

به طوری که در یک سخنرانی تشریح شد، غرض نهایی و هدف عالی دانشگاه یک چیز بیشتر نیست و آن تأمین استقلال کشور از راه تقویت حس ابداع و پرورش دانشمندان چاره‌جوی با ابتکار می‌باشد. در میدان رقابت دنیا شرط بقا و ترقی هر جامعه استعداد سازندگی و زاینده‌گی آن جامعه است و در هر کشور، دستگاهی که صلاحیت و مأموریت احیا و توسعه و رشد این حس را در افراد دارد تا اندازه‌ای فرهنگ و بالاخصاص دانشگاه می‌باشد.

... پس پی درس نرویم، به این فکر باشیم که مرد تربیت کنیم؛ مردی که صاحب شخصیت باشد، کفایت و جرأت و جسارت و توکل داشته باشد، دارای رأی و فکر و قدرت ابتکار باشد، عشق به زندگی و ایمان و ایده آل داشته و از مشکلات نترسد. زندگی و کار را استقبال و مشکلات را چاره جویی نموده و در برابر احتیاجات به عوض قرق و شانه خالی کردن و تکدی، دست امید به فکر و ابتکار و اختراع بزند و موفق شود. چنین شخصی آزادمرد خواهد شد و چنین کشوری مستقل خواهد بود.

پس سؤال «چه کنیم» دیگر نیست «چگونه عمل نماییم» است. قبلاً بینیم عمل گذشته ما چگونه مسبب تنزل جوانان و لغو شخصیت آنها می‌شود.

به عقیده اینجانب صرف نظر از طرز رفتار و سبک اداره مدرسه و ترتیب اجرای آیین‌نامه‌ها که آثار تربیتی هر یک را قبلاً توضیح داده و ملاحظه فرمودید که هر گونه اعمال ارفاق و استثنا تا چه اندازه در ضایع کردن جوانان مؤثر است و نیز عامل مهم اساسی که خود تدریس می‌باشد.

ما معمولاً کسی را معلم خوب می‌دانیم که درس را به بهترین وجه حل‌جی کرده و حقایق علمی را بدون کوچک‌ترین زحمت و فشار بر شاگرد، پوست‌کنده در مغز او وارد کند. سه رشد ایده‌آل هم مدرسه‌ای است که در آن شاگرد از لحاظ آمد و رفت و جزوه و کتاب و وسائل کار جزیی‌ترین دروس نداشت، همه چیز برای او آماده باشد و طوری درس را فرا گیرد که وقتی مرخص می‌گردد، هیچ تکلیف و تمرین عملی بر دوش او سنگینی ننماید. البته اگر بشود امتحانات آخر سال هم حذف کرد چه بهتر، خلاصه آنکه در یک مبل راحت لم داده، سرمست تماشا و تفریح خوابش ببرد و وقتی از خواب بیدار شد اسرار دنیا چون علم لدنی تماماً به او الهام گردیده باشد؛ دیپلم را بگیرد و مرخص شود.

همین جاست اشتباه ما و همین جاست مبدأ و محور معایب سیستم تعلیماتی ما. البته به تدریج که نظر را از دانشکده به دبیرستان و از دبیرستان به دبستان برمی‌گردانیم و به کلاس اول دبستان و کودکستان می‌رسیم، چون شاگرد در ورود به دنیای تحصیل حکم نوزادی را دارد که باید غذا را مانند شیر مادر به صورت عصاره روان آماده راحتی در دهان او گذاشت و او را در آغوش حمل نمود طبقه معلم و وضع مدرسه در کلاس‌های ابتدایی کم و بیش ممکن است به همان ترتیب بالا باشد، ولی همان طوری که نوزاد به زودی از شیر گرفته می‌شود و روی پای خود باید بایستد و

پیش برود، کلاس‌های بالاتر دبستان و دبیرستان و مخصوصاً دانشکده نیز لازم است خیلی با کودکان فرق داشته باشند. گو اینکه ما از آن حالت ایده‌آل خیلی دوریم و کسری وسایل زیاد داریم اما چون هدف غالب علاقه‌مندان و اولیای فرهنگ و دانشگاه چنان است، فرض کنیم مقصود حاصل شده است.

اگر راحت‌ترین دستگاه را برای یاد دادن به شاگرد و چیز ثابت کردن فراهم نموده باشیم در آن صورت عیناً مانند مادر جاهلی می‌باشیم که فرزند یتیم خود را با پرخوراندن و زیاد پوشاندن و در جا خواباندن و لوس کردن، از خود راضی و بی‌بنیه و بیکاره به بار آورده، او را طفل بدبختی نموده باشد. فارغ‌التحصیلان توقع خواهند داشت جامعه آنها را به محض خروج از مدرسه روی دست بلند کرده از اتومبیل آخرین سیستم به پشت میز وزارت بنشانند؛ آنها دستور صادر نمایند و کارمندان فرمانبرداری کنند.

### تدریس به عنوان وسیله تربیت

بسیاری از همکاران ما سر کلاس خود را به منزله وکیل مدافعی می‌گیرند که موظف است در مقابل مدعی (شاگرد) یک سلسله دعاوی (یعنی مطالب درس) را به اثبات رساند و طرف را مجاب و محکوم به قبول نظریات خود کند همین قدر که از او (بلی) گرفت، وظیفه خود را انجام یافته می‌داند.

آقایان معلمین خوب می‌دانیم که صد یک بلکه هزار یک این مطالب در زندگی آن جوانان مصرف و مورد استعمالی ندارد پس چه اصرار دارید این کهنه مطالب را به او قالب بزنید! کالای با ارزش در بازار دانش قضیه منلاتوس نیست؛ طرز فکر و مغز و استدلال و استعداد منلاتوس است.

شاگرد این قضایا و فرمول‌ها را در مدرسه در کتاب جا خواهد گذاشت ولی فکر و استعداد و فهم و مغز خود را همراه خود خواهد برد. کاری بکنیم که این مغز صافتر و قوی‌تر شود و در زندگی به درد بخورد. درس نباید داد برای آنکه شاگرد چیز یاد بگیرد و انبان خود را از خوشه‌های خرمن دیگران پر کند. این بار سنگین، دوش را خسته و راه را کوتاه خواهد کرد. به خواستاران خرمن علم، زمینی بدهیم و آنها را در شخم زدن و بذر افشاندن راهنمایی نماییم تا دیگران خوشه چین او بشوند.

سراسر درس باید اسباب تحریک فعالیت و مقدمه رشد قوای طبیعی شاگرد باشد. شاگردان ما خیال می کنند سر کلاس آمده اند تا مستمع منتقل و دستگاه بی اراده ضبط صوت معلم باشند. معلم کار کند دیگران از آنها فوت بردارند. در صورتی که طرز عمل باید کاملاً معکوس و معلم بیش از یک تحریک کننده حواس و راهنمای فعالیت و شاهد نتایج کار شاگردان نباشد.

در کلاس های ما حساب کنید صدی چند اوقات شاگرد صرف یاد گرفتن و حفظ کردن اسامی و قضایا می شود و صدی چند آن در حل مسائل یا بحث مطالب صرف می شود. درسی که شاگرد بخواند و روی آن نتواند مشکلی را جواب گوید یا مسئله ای را حل کند چه فایده دارد.

### **شب اول قبر از آدم طبقه بندی فسیل ها را می پرسند**

**یا در دکان بقالی با فرمول برنولی میکی ماست می دهند.**

ما و شاگردان ما این نکته بدیهی پیش پا افتاده را نمی دانیم که مطالب درسی به خودی خود هیچ جا جز برای معلمی کردن و علم فروشی به کار نمی آید، نتایج آنهاست که ممکن است فایده ای داشته باشد. آن وقت ما تمام سعی خود را در نوشتن متن و خواندن متن صرف می کنیم و بحث و تمرین و مسئله که شاگرد را به رموز و نکات وارد می نماید و مخصوصاً قوای شاگرد را به کار خواهد انداخت در درجه آخر قرار می دهیم.

اگر معلمین حوصله به خرج داده و مطالب را مانند وحی منزل و امتحانات پی در پی به شاگرد نگویند، بلکه پس از عنوان کردن و توجه دادن سعی کنند از خود شاگردان راه وصول به مقصد را دریابند، آنوقت می توانند بگویند به وظیفه خود عمل کرده اند. هیچ می دانید وقتی ما خروار خروار حقایق و اکتشافات را مفت مفت در دامن شاگردان می ریزیم چقدر ارزش حقایق علمی و تدابیر فنی را پایین آورده، زحمات کاشفین و مخترعین را کوچک کرده ایم. به آنها خیانت می ورزیم و چگونه دنیا را برخلاف واقع جلوه می دهیم. چطور او را در اشتباه انداخته وادار می نماییم تصور کنند حل مشکلات زندگی و کشف مجهولات علمی به این درجه آسان و مجانی است. چه خوب مفت خوری را در نهاد او نمو می دهیم!



البته آن‌طور درس دادن (یا در حقیقت درس ندادن) و از شاگرد مطالب و جواب‌ها را بیرون کشیدن مشکل است، دقت زیاد می‌برد و پیشروی درس کند می‌گردد اما در عوض، شاگرد تربیت می‌شود. ممکن است خیلی درس یاد نگیرد ولی به کار انداختن فکر و نتیجه گرفتن و فعالیت را یاد می‌گیرد.

### سیر طبیعی علوم

طریق تدریس کلاسیک که در مدارس متداول است کاملاً غیر طبیعی و برخلاف سیر تاریخی پیشرفت علوم می‌باشد. به هیچ وجه از این راه نبوده است که مشکلات بشر حل شده یا کاشفین و مخترعین نائل به عملی گردیده‌اند؛ بنابراین از این راه هم نباید در صدد تربیت جوانان و تهیه صاحبان فکر و ابتکار برآمد. برای روشن شدن مطلب از موضوع درس خود که ماشینهای حرارتی است مثالی عرض می‌کنم. بشر هزاران سال بود عقب وسیله بارکشی می‌گشت و نیرویی طلب می‌نمود که قویتر از بازوی او و زور حیوانات باشد؛ مخصوصاً در آنجایی که دست انسان و پای حیوان بسختی می‌رسید و مثلاً می‌بایستی آب را از چاه بیرون می‌کشید، بیشتر در این زمینه اعمال تدبیر می‌کرد تا آنکه متوجه و موفق به اختراع ماشین بخار گردید. همین که ماشین بخار در یک مورد نتیجه مطلوب داد آن را برای چاره‌صدها کار دیگر استقبال نموده و در کشتی و عرابه و آسیا و غیره به کار انداختند. تنوع مصرف و علاقه به حسن استفاده باعث شد در صدد تکمیل آن برآیند. مجدداً نظر و فکر و تدبیر و تجربه به کار افتاد تا پله پله بالا بردند و نتایج بهتر گرفتند تا جایی که بعضی بوالهوسان مفت طلب که از ممکنات عجیب و صرفه فوق‌العاده ماشین بخار به حیرت درآمده بودند به خیال افتادند حرکت ابدی و ماشین دائمی بی‌خرج بسازند. در آن موقع کارنو پیدا شد، کارنویی که خوب ماشین بخار عصر خود را شناخته و عمل کرده با نبوغ مخصوص اساس و عصاره عمل آن را حس کرده بود. همان ماشین بخار واقعی ولی ناقص را سرمشق قرار داده، یک ماشین فرضی ولی کامل پیشنهاد نمود و به استعانت اشکال هندسی و فورمولهای ریاضی و قوانین فیزیک و اصول عقلی ثابت کرد حرکت ابدی و ایجاد خلق انرژی محال است. به این ترتیب ترمودینامیک به دنیا آمد و کمکی برای بیان غوامض و محاسبه ماشینهای بخار شد.

البته احتیاج صنعت به اینجا متوقف نگردیده، زندگی روزمره مسائل جدید و موانع تازه پیش آورد. بعد از ماشین بخار موتورهای احتراقی درست شد. احتیاج به هوای متراکم سبب اختراع کمپرسور گردید. گرمای تابستان و لزوم حفظ اغذیه تولید یخ مصنوعی را ایجاب نمود... در تمام این موارد احتیاج محرک بود، تخیل و تصور و تدبیر اختراع نمود. ترمودینامیک و ریاضیات و فیزیک بعداً وسیله بیان مطلب و محاسبه دقیق و تکمیل آن گردید؛ یعنی اول ماشین درست شد، بعد ترمودینامیک پیدا شد.

این سیر طبیعی امر است که نظایر آن در سایر موارد صنعت و کسب و زراعت و اقتصاد و اخلاق و زندگی نیز وجود دارد ولی در مدرسه درست معکوس عمل می‌نماییم.

اول ترمودینامیک را درس می‌دهیم بعد بر اساس ترمودینامیک می‌خواهیم ماشینها را به شاگرد بفهمانیم.

اول هندسه بی‌روح خشک را در عرض چند سال به شاگرد تزریق می‌کنیم، بعد نقشه برداری و ساختمان را به او یاد می‌دهیم.

در حساب اول کله دانش آموز خردسال را با اعداد مطلق و کمیّات و کیفیات کلی نامحسوس گیج می‌کنیم، بعد مسائل راجع به حساب گردو و تخم مرغ و فروش سرکه شیره و معاملات دیگر زندگی را که با چهار عمل اصلی حل می‌شود و همان‌ها بوده است که عدد و حساب را در ذهن بشری ایجاد کرده است طرح می‌کنیم... این انضباط خشک و تمرین غیرطبیعی چقدر برای روح شاگرد سخت است! و چقدر فکر شاگرد برای طریقه عکس آن آماده‌تر است! بدیهی است که شاگردان تاب تحمل چنین تشنت و چندین سال در ابتدایی و متوسطه دروس نظری کلی خواندن را نداشته، موفق نمی‌شوند خود را به پلکان آخر نردبان تحصیلات برسانند. عده زیادی از میان راه برمی‌گردند. عده‌ای از آنها هم که به آخر می‌روند فرسوده شده، معلومات سطحی و تربیت ناقص فرا می‌گیرند؛ بالنتیجه راندمان کلی بسیار ضعیف درمی‌آید.

البته علتی داشته است که در تدریس کلاسیک، طریقه معکوس انتخاب شده است و برخلاف پیش‌آمد تاریخی امر، و برخلاف استعداد طبیعی شاگرد، مثلاً در آنالیز، ابتدا از نمو توابع و مشتق و دیفرانسیل و چیزهای غیرقانونی صحبت کرده،

بعداً سرعت و سایر موارد استعمال مشتق را تعریف می‌نمایند. و یا در مکانیک به عوض آنکه طرز عمل اهرم چرخ چاه و سایر ماشینهای ساده را به شاگرد ارائه داده، نشان دهند که در بیان و محاسبه آنها قهراً موضوع حاصلضرب طول بازو در مقدار قوه پیش می‌آید و این حاصلضرب را عزم نامیده، برای سهولت کلام و استفاده در موارد مشابه، متوسل به نمایش هندسی قوا و آثار آنها بشوند، درست سیر معکوس را انتخاب کرده میان زمین و آسمان هیولای بی‌شاخ و دم بردار را جلوی چشم شاگرد می‌آورند، و برای این موجود موهوم غیرقابل درک خواص و قضایایی ثابت می‌نمایند. آن وقت پس از آنکه چندین ماه حوصله شاگرد را خوب تنگ کردند به طور مثال یا مورد استعمال، اشاره‌ای به ماشین‌های ساده می‌نمایند.

این طریق معکوس مدافعین با وفا دارد. شاید اولین مزیتی که ذکر می‌نمایند کلیت و علمیت آن باشد. البته وقتی مطلبی در قالب الفاظ مجرد تحت صور هندسی یا با حروف و ارقام ریاضی بیان شد، جنبه مطلق علم خالص پیدا کرده و به لباس فاخر فلسفه و قامت موزون علوم دقیقه درمی‌آید، ارزش خاص پیدا می‌کند و طبع شخص را به این عنوان که مستقل و مستغنی از جنبه‌های علمی فلسفی و مندرجات نسبی است و پشت پا به اعتبارات زده، بحث از حقایق خالص قطعی مسلم می‌نماید دلخوش می‌سازد... این فکر که موروث عادت فیلسوف مآبی و تعلیمات نظری قدیم است البته به جای خود شریف و تا اندازه‌ای اساسی است. هدف علم نیز باید همان باشد زیرا که اندیشه انسان تا از شراب یقین کلی مطلق سیراب نشود از عطش جهل فرو نخواهد نشست و در امان از خطا و اشتباه و فریب قرار نخواهد گرفت ولی دو نکته اینجا قابل توجه است:

### **تبعیت از طبیعت**

نکته اول آنکه معلم ازلی بشر در طرز خلقت انسان، راه طبیعی وصول به حقایق کلی مجرد را سرگرمی و توجه به امور جزئی مادی محسوس قرار داده است و تربیت شدگان بزرگ عالم همه به این سبک در مکتب زندگی درس خوانده‌اند. پس علت ندارد ما هم شاگردان خود را به همین سبک درس نداده، ذهن آنها را از ابتلا و توجه به احتیاجات و به منظور چاره‌جویی مشکلات به کار نیندازیم تا در مطالعه علل موضوعات، ضمن درک روابط و تشخیص عوامل به حقایق و کلیات و اصل شوند.

اگر بهترین مربی موجودات طبیعت بوده است ما هم به طبیعت نگاه کرده به مصداق: «لَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى»<sup>۱</sup> شاگرد را وادار کنیم حتی المقدور بار خود را بکشد. اگر او انسان است و باید انسان شود بداند که «لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى»<sup>۲</sup> و با سعی و کوشش و فکر خود حقایق و مطالب را دریافت کند و فرزند و مرهون مکتسبات خود باشد.

نکته دوم آنکه موارد تحصیلی موضوعات علمی خالص نیست و در اغلب دانشکده‌ها دروس علمی که باید منتهی به تخصص و عمل شود بر دروس نظری می‌چربد. در این دروس نمی‌توان به دانستن اکتفا کرد، از اینکه انسان تمام امراض و رگ و ریشه‌های دندان را بلد باشد، دندان‌ساز نمی‌شود و با علم به عالی‌ترین نظریات اتمی نمی‌توان صابون یا مواد دیگر شیمیایی را ساخت. چشم و دست و حواس و فکر شخص هم باید تربیت شود تا دندان‌ساز و صابون‌ساز یا مرد عمل بیرون آید. و البته هیچ تربیت و کسب ممارست بدون طی مراحل عملی انجام نمی‌گیرد.

معلمین کلاسیک باز جواب داده می‌گویند: «مزیت بزرگ سبک ما این است که ما عصاره تجربیات و مطالعات چند ساله محققین گذشته را که به صورت یک عده اصول و قوانین کلی درآمده است یک مرتبه با مدت و زحمت کم در مغز شاگردان تزریق می‌نماییم و برای اینکه درس از فایده عملی هم خالی نباشد ضمن چند شاهد مثال، طرز اجرای قوانین و فورمول‌ها را نشان داده، فهرستی از موارد استعمال در اختیار شاگردان می‌گذاریم.»

این استدلال البته به‌جای خود صحیح است ولی فقط در جایی که غرض از تدریس - همان‌طور که متاسفانه ما عمل می‌نماییم - ارائه یک سلسله مطالب علمی بوده، بخواهیم شاگرد را معتقد به قبول بعضی حقایق بنماییم و تنها توقع از بر کردن موقت درس و پس دادن در امتحان یا جلوه کردن در محافل سخنوری باشد. ضمناً نگارنده نمی‌گوید که در مدارس بیاییم هندسه را از زمان مصری‌ها و طبابت را از خرافات و دواجات کلدانیها شروع کرده پاپای تاریخ علوم پیش برویم؛ خیر. ترتیب مطالب و طرز بیان را باید تغییر داد و سعی نمود گوینده درس به عوض معلم، خود شاگرد باشد. و معلم در تعلیمات به جای آنکه شاگرد را به دوش بگیرد و تفحص

۱. اسراء / ۱۵: ... هیچ باربردارنده‌ای بار دیگری را برنخواهد داشت...

۲. نجم / ۳۹: ... نیست برای انسان (بهره‌ای) به‌جز (حاصل) کوشش و تلاشی که کرده است.

دهد و با اطلاعات و زبردستی خود نقش یک راهنمای مراقب را بازی کند، دانشجو را به پای خود و به هدایت چشم و عقل و تشخیص شخصی وی پیش ببرد. نگارنده این سبک را که تازگی و جنبه اختراع شخصی ندارد و مبتکر اولیه آن شاید سقراط باشد در سال تحصیلی حاضر در تدریس خود بیشتر از سابق تکرار کرده و به کار بردم و می‌توانم بگویم ضروری از لحاظ عقب افتادن درس یا کندی پیشرفت کار ندیدم. البته برای معلم (و هم‌چنین برای شاگرد) خیلی راحت است جزوه‌ای به دست گرفته، مرتب دیکته کند و در ابتدای هر فصل موضوع بحث را دقیقاً تعریف کرده، به تقریر خلاصه نظریات و نتایج تحقیقات قبلی‌ها پردازد و طبق آخرین و سریع‌ترین استدلال که شاگرد را کمتر خسته و معطل نماید، به اثبات برساند و بعد چند فقره موارد استعمال را تشریح و توصیف نموده، شاگردان را به حیرت و حسرت بیندازد...  
شاگردها عاشق چنین معلمی هستند: این هلو! این گلو!

### یک نمونه

برای روشن شدن منظور نمونه‌ای از یکی از مباحث درسی خود را عرض می‌کنم. سابقاً در مبحث شوفاژ سانترال (گرمایش مرکزی) فهرست مطالب طبق معمول کلاسیک چنین بود:

تعریف گرمایش.

انواع سیستم‌ها و طرق مختلف گرمایش با ذکر مزایای هر یک.

تشریح اسباب‌های گرمایش با آب گرم.

شبکه توزیع آب و محل رادیاتورها.

محاسبه پروژه.

به طوری که ملاحظه می‌فرمایید اول تعریف بود، بعد تاریخچه و انواع، بعد شرح نمونه‌های مورد نظر، سپس بیان و اثبات نتایج حاصله، بعد از آن ارائه طرق تقلید و بالاخره موارد استعمال.

این ترتیب در غالب دروس و در فصول آنها مشاهده می‌شود.

در سال جاری همان مطالب مبحث فوق به ترتیب ذیل قرار داده شد.

موارد احتیاج به گرم شدن و گرم کردن.

وسائل موجود و ممکن و طرق استفاده از هر یک.

مقایسه و مورد استعمال سیستم‌های مختلف گرمایش.

وضع و شرایط اسباب‌های مربوطه.

پروژه یک ماشین مرکزی با آب گرم.

رسم شبکه .

محاسبه قسمت‌ها.

مطالب تقریباً همان است و همان مدت لازم دارد ولی هم ترتیب آنها عوض شده است و هم چون ابتدا بساکن از جایی که دور از تجربه و ذهن شاگرد باشد شروع نمی‌شود، از شاگردان می‌توان درس نداده سؤال کرد و او را ( با اشاره و کمک البته) وادار نمود پله پله به پای خود تا آخرین مرحله بالا بیاید. شاگرد نیز مانند معلم و مثل مخترعین و سازندگان دستگاه‌های شومپاز بدن دارد و گرما و سرما را فهمیده و روی آنها تجربه کرده است. پس احتیاج به گرم شدن را می‌داند و با مختصر تفحص و تذکر می‌تواند تمام موارد احتیاج به گرم شدن و گرم کردن را بشمارد. حال اگر سؤال کنید چه وسائلی برای گرم کردن موجود است، روی تجربه شخصی و مشاهدات و مسموعات خارج می‌تواند یک‌یک آنها را به خاطر بیاورد و جواب دهد و معلم نیز تصحیح و تکمیل نماید.

وقتی منظور معلوم و وسائل مذکور شد، استنباط طرق و استفاده از هر یک کار مشکلی نخواهد بود. زیرا که در ذهن شاگرد هم همان مراکز قوایی که در کلیه مخترعین بوده است وجود دارد و با هدایت معلم حس ابتکار او به راه افتاده و تدابیر عملی را بیان خواهد نمود. حال معلم می‌تواند به عنوان تکرار و تثبیت گفته‌های شاگردان، وسائل موجود و طرق استفاده را با اصلاحات و فروع لازم خلاصه نموده و راجع به مزایا و معایب و بنابراین موارد استعمال هر یک از طرق مورد بحث سؤال نماید. وقتی بحث به اینجا رسید و انتخاب اصلح به عمل آمد کلاس را دعوت به توجه بیشتر در زمینه نوع منتخب نموده و می‌پرسد دستگاه باید چگونه اسباب‌هایی داشته باشد و طرز کار و شرایط این اسباب‌ها برای انجام مقصود قاعدتاً به چه کیفیت باید باشد؟

همین که اصول و نکات اساسی را از شاگردان شنید، آنها را پای تخته فرستاده، وادار می‌کند به طور اجمال، وضع و نمای این اسباب‌ها را بکشند و با تذکر و تصحیح‌های لازم بالاخره شکل همان اسباب‌های واقعی را بیرون می‌آورد. در این

موقع نقشه یک عمارتی را زیر دست شاگردان گذاشته، طرح گرمایش آن را از آنها می‌خواهد. شاگردان برای انجام پروژه محتاج به محاسبه می‌شوند و چون آشنای به مفروضات و مجهولات مسئله هستند و راه حل آنرا قبلاً درک کرده‌اند با کمک معلم می‌توانند معادلات لازم را ببندند و خطوط مورد احتیاج را رسم نمایند.

### مقایسه

این رویه کار در سایر دروس نیز کم و بیش قابل اجراست. قهراً حوصله زیادی از ناحیه معلم و شاگرد ایجاب می‌نماید و از لحاظ دقت و فعالیت فکری ابداً قابل مقایسه باطریقه قبلی نیست. شاگرد و مخصوصاً معلم خسته می‌شود و حقیقتاً معلم باید علاقه به تربیت و رشد شاگرد داشته باشد تا تن به چنین تکلیفی بدهد. صحیح است که دقت شاگرد مجذوب می‌شود و فکر و حواس او به کار و زحمت می‌افتد ولی در عوض درس را حقیقتاً می‌فهمد و لذت می‌برد. لذت می‌برد برای اینکه واقف به رموز دقیق و لطائف می‌شود و کشف این را کم و بیش محصول زحمت خود دانسته، امیدوار به استعداد خویش می‌گردد و در خود نشانه‌های نبوغ و آثار صفاتی را که در کاشفین و مخترعین وجود دارد مشاهده می‌نماید. چنین شاگردی دائماً مایوس و مقلد نخواهد بود و دیگر بزرگان علم و صنعت را از یک نژاد فوقانی و از یک جوهر متمایز مخصوص ندانسته، می‌تواند متوجه به شخصیت خود و امیدوار به کشور خویش گردد. حال اگر به این حدود هم نرسد لااقل یک درس خوانده سطحی بی‌عرضه بیکاره از مدرسه بیرون نخواهد آمد. چون فکر او در کلاس عادت به کار کرده، بعد از این هم کار خواهد کرد. آنچه خوانده فهمیده است و آنچه فهمیده می‌تواند به معرض عمل درآورد. البته طبیعی است که این طور پاپیای شاگرد پیش رفتن وقت بیشتری می‌گیرد و معلم باید ناچار تفصیلات و حواشی را درز بگیرد. ولی چه اهمیت دارد؟ آیا ایجاد یک چشمه‌ای که تراوش کننده دائمی و مولد آب جاری باشد، بهتر از یک استخر مملو از آب نیست؟ دو اشکال فوق وقتی بیشتر محسوس است که فقط یک معلم بخواهد چنین رویه‌ای را اتخاذ نماید ولی اگر بنا باشد از کلاس‌های پایین تا بالا و کلیه معلمین حتی‌المقدور روی این روش درس بدهند و شاگردان را تربیت نمایند، کار همه آنها اعم از شاگرد و معلم خیلی آسان خواهد بود و راندمان تعلیم و تربیت بالا خواهد رفت. ضمناً ناگفته نماند که

شاگردان با استعداد بسیاری از اوقات در خاطر خود ضمن درس شنیدن یا در خاتمه درس تا اندازه‌ای اعمال فوق را انجام می‌دهند؛ از خود علت پیدایش مباحث و دلیل جستجوی مطالب را می‌پرسند؛ رابطه مابین قضایا و طرز اثبات آنها را غور کرده و کم و بیش متوجه سیر طبیعت علوم و فنون می‌شوند و این جاست که ذهن آنها باز می‌شود و تصرف و ابتکار پیدا می‌نمایند. همچنین معلمین خوب در عین آنکه با تربیت کلاسیک مطالب را طرح می‌نمایند توجه مختصری به ارتباط مابین آنها می‌دهند و اگر تربیتی در افکار شاگردان حاصل بشود، تنها از این دو راه بوده است و خواهد بود.

پس به طور خلاصه از هر بابت که نگاه کنیم و چه بخواهیم و چه نخواهیم، عمل تربیتی ما بر عمل تعلیماتی می‌چربد؛ از راه رفتار و کلام و منطق و اعمال خودروی شاگرد تأثیر داریم؛ طرز اداره مدرسه و اجرا یا عدم اجرای آیین‌نامه‌ها آنها را رشید یا مهمل بار می‌آورد؛ قسمت عمده‌ای از نواقص و مفاسد تحصیل کرده‌ها ناشی از ما معلمین می‌باشد و محیط مدرسه می‌تواند عامل بزرگ در اصلاح تربیت ملی و تأمین استقلال واقعی کشور گردد.

نه تنها برنامه بلکه طرز تدریس، اسباب کار قوی می‌باشد. در تدریس باید بیشتر از جنبه تربیتی نظر کرد تا تعلیماتی و طوری درس داد که شاگرد فعال و مبتکر پرورش یابد. به این ترتیب ملتی خوشبخت و کشوری مستقل خواهیم داشت. این کاری است که ما می‌توانیم بکنیم و افتخاری است که نصیب ما شده است و افتخار بزرگ، مسؤولیت خطیر ایجاب می‌نماید. حال که آن افتخار و مسؤولیت را انتخاب کرده‌ایم جا دارد قدری در وظایف خود دقت کنیم.



## مقدمه‌ای برای کتاب آیین خوشبختی\*

کتاب «آیین خوشبختی» اثر آنتونیوس بشیر، ترجمه جوان دانش پژوه و خوش قریحه باذوق، آقای علی اصغر هدایتی، لیسانسیه دانشکده حقوق که نمونه دیگری از مجموعه نشریات مفید کانون معرفت می‌باشد، در نوع خود در مطبوعات جدید فارسی بی‌سابقه و نوظهور نیست. دلیل کارنگی - مؤلف معروف امریکایی - در این زمینه قبلاً شهرت و خوانندگان زیادی در میان هموطنان ما پیدا کرده است. کتابهای آیین دوست‌یابی (یا چگونه می‌توان دوست یافت)، آیین زندگی او (یا چگونه تشویش و نگرانی را از خود دور کنیم)، مکرر ترجمه و به چاپ رسیده، دهها هزار نفر از مرد و زن آنها را دیده و خوانده و انشاءالله عمل کرده‌اند. علاوه بر تألیفات کارنگی، کتب دیگری مانند پیروزی فکر (از ا.س. مارون)، در آغوش خوشبختی (از لرد اوبیوری)، در سنوات اخیر از کشورهای انگلوساکسون به کشور ما به ارمغان آمده است. در پانزده بیست سال پیش نیز دو سه بار کتاب کلید خوشبختی یا رمز خوشبختی دکتر پوشه - جراح و نویسنده بشردوست فرانسوی - استقبال شایانی در ایران احراز نمود. به طور کلی باید گفت که خوشبختانه از این قبیل کتب روانشناسی و تربیتی به سبک جدید در محیط بی‌علاقه و بی‌کاره، خریدار و خواننده نسبتاً زیاد دارد.

کتاب حاضر آخرین نمونه‌ای است که با جلد رنگارنگ و عنوان ساده در پشت پنجره کتابفروش‌ها از میان کتب اجتماعی و ادبی طلوع می‌نماید. اگر چه ترجمه و انتشار آن در ایران بعد از کتب کارنگی به عمل آمده است، در عوض، انتشار آن در موطن خود چندین سال جلوتر از کتب کارنگی بوده است. در مقایسه با آثار کارنگی هر دو منبعث و ملهم از زندگی و تمدن امریکایی هستند و از مثالها و

---

\* این مقدمه را آقای مهندس بازرگان ۱۳۳۵/۱۱/۱۷ برای مترجم کتاب نوشته‌اند

گفتارهای متفکرین امریکایی *épuiser*<sup>۱</sup> می‌کنند ولی کارنگی آمریکایی اصل است و خیلی *pratique*<sup>۲</sup> دستورالعمل‌های صریح و مستقیم می‌دهد؛ عیناً مانند نسخه طیب که دوایی را تجویز می‌کند. ولی بشیر - چه بخواند، چه نخواهد - شرقی است، شرقی مسیحی، تمام آنها روی حکم و مواعظ و عواطف است. کارنگی درد و مسأله زندگی دنیا را با دواهای مادی برطرف می‌کند. بشیر هدف و دردش بیشتر معنوی است و اعمال در زندگی مادی.

در هر حال اعم از آنکه مؤلف اخیر بر آمریکایی مقدم باشد یا مؤلفین فوق‌الذکر در این زمینه فضیلت سبقت را برده باشند و مؤسسه‌ها یکی بر دیگری ترجیح داشته باشد، حقیقت مطلب این است که هیچ کدام حتی ادعای ابتکار در این زمینه و افتخار فتح باب در این مبحث را ندارند: اصل موضوع بسیار بسیار قدیمی تر از بشیر و کارنگی و مارون و پوشه و سایرین است. گیرم که به موضوع و به عنوان این کتب نام‌ای مختلف داده شده باشد، ولی تماماً بر حول محور و احدی دور می‌زنند و مقصد مشترکی را تعقیب می‌نمایند.

این موضوع، یعنی جستجوی خوشبختی یا احراز موفقیت و کامیابی و درک سعادت، و عکس آن که رفع نگرانی و اندوه و دفع شکست در زندگی باشد، از روزی که انسان، انسان شده و به اصطلاح عوام دست چپ و راست خود را شناخته، در آن بوده، از بدبختی گریخته و میان دوست و دشمن فرق گذاشته است و همیشه عنوان شده و خواهد شد.

خیلی جای شکر دارد که اگر ما از جهات مثبت تمدن با غربی‌ها همدوش نیستیم لاقلاً، به جهات منفی و مضار تمدن که یکی از آنها گرفتاری‌های فکری و عوارض روحی و نگرانی است همدردی داریم.

اصلاً غایت تمام افکار و اعمال همه مردم و مقصد نهایی هر کتاب و تألیفی، مگر غیر از جلب خوشبختی و توفیق و یا دفع ناکامی و تلخی در زندگی است؟! همیشه این مسأله که اساسی‌ترین مسأله بشریت است به زبانها و به وجوه مختلف مطرح شده و هر دسته مردم در هر زمان جوابی به آن داده‌اند. منتها در جواب‌ها و نظرها بعضی به خیلی نزدیک توجه می‌کنند و برخی دورتر و به زمان و مکان

۱. تغذیه، بهره‌برداری کردن

۲. عملی

وسیعتری می‌اندیشند. تشخیص‌ها تاریک و روشن است و کم و بیش منحرف و مستقیم می‌باشند.

از رمال و نقال و طالع‌بین و مطرب گرفته تا طیب و دانشمند و فیلسوف و پیشوا همگی ارائه طریق به این سرمنزل مقصود کرده‌اند.

یک زمان با طلسم و جادو و به دستگیری جن و پری به دنبال کیمیای سعادت می‌رفتند، شهوت پرستان رهایی از قیود و غرق شدن در خوشیهای نفسانی را هدف قرار می‌دادند. صاحبان ادیان یک نوع دستور می‌دادند؛ فلاسفه در اصل و معنای خوشبختی بحث می‌کردند و می‌کنند؛ بعضی از دکترا افراط در تخصص را به جایی می‌رسانند که خصوصیات روانی را یکسره در فعالیت‌های مزاجی جستجو نموده، مداوای تمام معایب و امراض اخلاقی و کلید خوشبختی و کامیابی را صرفاً در معالجات عضوی و در استعمال کپسول و آمپول سراغ می‌دهند؛ علوم روانشناسی و آموزش و پرورش برای خود حق آب و گل و انحصار در این زمینه قایل می‌گردند... و بالاخره محققین و معلمین جدید که در مکتب پراگماتیسم پرورش یافته‌اند و بهترین اسباب مطالعه و قضاوت علمی را در مشاهدات واقعی و تجربیات عملی متکی بر آمار یافته‌اند، اظهارنظرهایی می‌نمایند و دستورالعمل‌هایی می‌دهند. در این دستورها جنبه فلسفی و علمی کلاسیک شاید زیاد قوی نباشد، ولی چون عملی و مؤثر و مقبول از آب در آمده و می‌آید، مطلوب خاص و عام شده، بیش از سایرین مشتری و مرید پیدا کرده، با رغبت و سهولت نوشته‌هایی مانند کارنگی و کتاب حاضر را می‌خرند و می‌خوانند.

عجب در این است که در کتاب‌های این محققین و مؤلفین متمدن مادی و تجدد پیشه عملی - اعم از امریکایی اروپایی و شرقی - و به گفته و اعتراف خودشان، منشأ و میکرب نگرانی‌ها و ناراحتی‌های فکری و روانی که منجر به امراض عصبی و جسمی مهلک می‌شود، در خودخواهی‌ها، افزون‌طلبی‌ها و بدخواهی‌ها و حسادت و غیبت و سایر خصوصیات است که سابقاً در ردیف امراض دماغی و اخلاقی شمرده می‌شد. این دستورالعمل‌ها بهترین دواها برای رفع نگرانی و اندوه زندگی و مؤثرترین نسخه‌ها برای سلامتی و سعادت فردی و اجتماعی را در همان محیط‌های اعتدال اخلاقی و ایمانی مذهبی و رعایت عاشقانه و عاقلانه دستورالعمل‌های پیشوایان قدیم اخلاق و ادیان دیده‌اند و نشان می‌دهند! برای این نویسندگان، در بیابان بی‌پایان

زندگی و در برابر حوادث گوناگون و هولناک طبیعت و اجتماع، تکیه گاهی و نیرویی قوی تر از ایمان به خدا و عشق به حق و دستاویزی محکم تر و رساننده تر از توکل و توسل و جرعه‌ای گوارا تر از رضا و شکر و راهنمایی باوفا تر از دعا و صبر نیست و بالاخره آن چیزی که انسان را در زندگی مشغول و سالم و سعادتمند می‌نماید، محبت و خدمت به خلق است که نام دیگرش عبادت خالق می‌باشد و یگانه چاره و وظیفه ما در زندگی، کار کردن به خیر یا عمل صالح است! ...

دلیل کارنگی مکرر از ایمان صحبت می‌کند و چنین می‌گوید: «ایمان از نیروهایی است که بشر به کمک آن زنده است و فقدان آن یعنی مرگ و نابودی». بنا به تجربه شخصی، پس از سال‌ها سختی و سرگردانی به این نتیجه می‌رسد که می‌گوید: «برق و آب و غذا در تشکیل یک زندگی آسوده تر کمک می‌کنند، اما فایده دین بدرجات بیشتر است. دین، محال و اضطراب را دور ساخته، امید و شهامت و قوت قلب و آرامش به من می‌دهد و هدفی را در راه زندگی ام مشخص می‌سازد و مرا راهنمایی می‌کند تا در میان توفان وحشتناک بیابان زندگی، واحه آرام و دلپذیری برای خود آماده سازم»... گفته ..... آن علم پزشکی را ..... و تکرار می‌کند که: «کسی که پای بند مذهبی باشد هرگز رنگ امراض عصبی را نخواهد دید». و در جای دیگر به نقل قول از الکسیس کارل: «قوی ترین قدرتی که ممکن است انسان تولید کند، همانا دعا و عبادت است...»!

در کتاب پیروزی فکر که سراسر مشحون از نظریات نویسنده امریکایی دیگر - مارون - می‌باشد، گوشزد می‌کند که: «اگر جوانان به نیروی ایمان واقف باشند و بدانند که نیروی فکری چه معجزاتی دارد، مسلماً به بالاترین مقامات می‌رسند» و بعد در فصل آخر کتاب در تکمیل و استنتاج این کلام می‌نویسد: «هر متفکری که ایمان و اعتقاد نامحدودی به خداوند بزرگ و برآورنده همه احتیاجاتمان دارد، مسلماً دارای پیشه موفقیت آمیز و ..... خواهد بود». در زمینه سجایای اخلاقی تأسف می‌خورد که چرا هیچ یک از مردم قسمت کوچکی از عمر خود را برای کاری که سعادت و سلامتی شان بسته به آن است؛ یعنی برای بنای سجایای روحی خویش مصرف نمی‌کنند... در آن فصل که از موجبات فرسودگی و پیری بحث می‌کند و راه نشاطیابی و جوان ماندن را نشان می‌دهد، ماحصل مطالعات خود را در کلام

«مارگارت دلاند» بیان می‌کند و می‌گوید: خودپرستی، عدم فعالیت و عدم گذشت، سه عارضه‌اند و بالاخره در آخرین صفحه کتاب خود آنجایی که پیش‌بینی می‌نماید انسان به درجه کمال خواهد رسید و تشریح می‌نماید و عوامل نجات و سعادت را تجزیه و تحلیل می‌کند می‌گوید «وقتی که انسان از خواب غفلت بیدار شد و دانست که او نیز در قدرت الهی سهمی دارد، فوراً با کائنات مربوط می‌شود و شور و نشاط زندگی کائنات را داخل خود احساس می‌کند، .....»

ملاحظه می‌کنید در تمام این کتابها که نویسندگانشان، نه کشیش هستند و نه کهنه‌پرست، بلکه آثار آزادی فکر و گاهی عصیان و اعتراض در روح دینی و تقدس آنها دیده می‌شود، نمونه بارز دیگری از راه طی شده بشر که او را بالاخره به گفتار و کردار انبیاء رسانده است، مشاهده می‌نماییم. با عبارات دیگری به مفهوم‌های تسبیح و حمد و تکبیر خالق و تقرب به او و به دستوره‌های شکر و صبر و عفو و احسان برمی‌خوریم و دورادور رایحه بهشت جاویدان به مشامان برمی‌خورد! ... در کتاب تألیفی بشیر نیز نظایر و شواهدی از این نوع نتایج بسیار است. خواننده خود به آنها خواهد رسید و یادی از اظهارات این مقدمه خواهد کرد. چقدر روی ایمان به عنوان مهم‌ترین اساس خوشبختی تکیه می‌کند! عامل اساسی هر پیشرفت و موفقیتی در تمدن جدید «دوستی» می‌باشد و از محبت و معرفت دم می‌زند و مقصود خود را از تألیف این کتاب ارائه این منظور می‌داند که: «تا زندگی معنوی در کار نباشد، خوشبختی مفهومی نخواهد داشت و سعادت واقعی بسته به ارزش فکر و اعمالی است که انجام می‌دهیم».

\* \* \*

اما به گفته حافظ که ... از هر زبان که می‌شنوم نامکرر است»، نه اساس موضوع این کتابها که جستجوی سعادت و نجات از گرفتاری است و نه دستورها و راه‌هایی که ارائه می‌دهند، چیزهایی نیستند که با وجود تکرار و تذکار کهنه شوند یا از جلوه و خاصیت بیفتند. ماهی را هر وقت از آب بگیرند تازه است؛ هم سبز و تازه و نشاطبخش است، هم مانند خوراک مکرر شبانه‌روزی، ضروری و اشتهاآور. در محیط ما اگر چه به لحاظ عقب‌افتادگی در ترقیات حقیقی و پیشرفت‌های تمدن، مشکلات فکری و مصایب روانی به آن معنی و مقیاس که در اروپا و امریکا

مطرح است کمتر وجود دارد، ولی در عوض اگر در نظر بگیریم که کوچک‌ترین اقدام و عمل مثبت از طریق مشروع در این مملکت توأم با چه خون‌دل‌ها و ناکامی‌ها است؛ مردم ما با چه محرومیت‌ها و تألماتی روبرو می‌شوند و چقدر شخص باید ورزیده و استاد در فن دوست‌یابی و موفقیت‌یابی باشد و چگونه راه خوشبختی را از چاه گرفتاری تشخیص دهد، پی به اهمیت و ضرورت این کتاب و نظایر آن خواهیم برد.

## بسازیم یا برایمان بسازند

در شماره گذشته مجله صنعت، شرح جامعی تحت عنوان «مهندس خارجی» درج گردیده بود که ظاهراً در بعضی محافل بدون آنکه توجه به عمق و مقصد آن شود، ایجاد سوء تفاهم نموده و احیاناً در نزد بعضی مقامات، حمل بر حمله‌های خصوصی شده بود. در صورتی که نظر کانون کاملاً اصولی و اساسی بوده و موضوع، به خودی خود حائز نهایت اهمیت و قابل بحث و دقت می‌باشد. اگر در مجله کانون مهندسين ايران چنین مطلبی بررسی نشود، پس در کجا بشود؟

مسئله این است که باعقب افتادگی مسلم و احتیاج مبرمی که کشور ما به اجرای برنامه‌های عمرانی و ساختمانی دارد و باید سطح زندگی و اقتصادیات کشور و رفاه مردم و بهداشت و فرهنگ عمومی هر چه زودتر و بیشتر بالا برود، طرح و انجام این برنامه‌ها چگونه باید باشد؟

مسئله البته تازگی ندارد، ولی توجه جدی به آن با تصویب قانون برنامه هفت ساله در سال ۱۳۲۶ و تأسیس سازمان برنامه، صورت ظاهراً سیستماتیک و عملی به خود گرفت و با اختصاص دادن عایدات نفت به کارهای عمرانی و تولیدی کشور و توسعه فعالیت سنوات اخیر سازمان برنامه، موضوع حادثتر و قابل توجه‌تر شده است. خوشبختانه فعالیت ساختمانی و تأسیساتی و فرهنگی و راهسازی و بنادر و غیره به حدی رسیده است و مصرف اعتبارات، ارقامی را نشان می‌دهد که در کشور ما سابقه نداشته است.

اینک که سرمایه‌های هنگفت از داخله و خارجه فراهم شده و می‌شود، دستگاه‌های اجرایی که هنوز خود را در مراحل اولیه کار می‌دانند، از ابتدا با مشکل جدیدی روبرو شده‌اند و آن فقدان یا کمبود مهندس و متخصص برای مطالعه و طرح و تهیه پروژه‌های مورد نظر بوده، به‌زودی بر این مشکل، مشکل کمبود ناظر و

سرپرست فنی مزید شده و برای سال آینده پیش‌بینی کمبود ناظر مقاطعه کار و عاملین اجرایی را می‌نماید. این مشکل و کسری را متوجه شده‌اند، ولی آیا به مشکل بزرگ‌تری که پس از آن پیش خواهد آمد، فکر کرده‌اند و جواب این مسأله را داده‌اند که بعد از بنای این همه ساختمان‌ها و به راه افتادن مؤسسات وسیع جدید، وسایل نگاهداری و اداره و استفاده از آنها به دست چه اشخاصی باید سپرده شود؟ عادتاً برای بهره‌برداری از یک دستگاه، نفرات بیشتری لازم است تا برای تأسیس اولیه آن؛ نفراتی که باید خیلی وارد و ورزیده و مطمئن باشند. لابد برای اداره امور و بهره‌برداری و استفاده از این دستگاه‌ها باز باید از خارجه آدم آورد!

البته این مشکلات نیز مانند خود مسأله تازگی و شگفتی نداشته و ندارد. ضعف کادر کشور (خصوصاً در مراحل واسط مابین مهندس و کارگر) از زمان تصویب قانون برنامه هفت ساله پیش‌بینی می‌شد و یکی از کمیسیون‌های مأمور مطالعه برای اجرای آن یعنی کمیسیون فرهنگی در سال ۱۳۳۱ از دانشکده فنی درخواست تنظیم و برآورد طرح مربوط به تهیه کادر فنی مورد احتیاج برنامه هفت ساله را نمود. چنین طرحی تهیه و تقدیم شد، ولی متأسفانه با آنکه در قسمت‌های دیگر قدمهایی برداشته شد، در این قسمت که مقدماتی و اساسی تر بود، توجه قابل ملاحظه‌ای به عمل نیامد. بنابراین، در تشکیلات جدید سازمان برنامه، دستگاه مدیر یک سره به این فکر افتاد که از مؤسسات و متخصصین خارجی استفاده به عمل آید. شاید در نظر اول جواب بدیهی منحصر به فرد مسأله نیز همین بود: گفتند و می‌گویند که مهندسین و بنگاه‌های ما به لحاظ کمیت و کیفیت به هیچ‌وجه نمی‌توانند از عهده این همه مطالعات و طرحها و نقشه‌ها و نظارت‌ها برآیند. منتهای استفاده ممکن از زبده‌های آنها این است که در مقامات بالا به عنوان رابط و راه‌انداز، مورد مشاوره و مراجعه قرار گیرند و اجرای برنامه‌های وسیع و دقیقی را که باید به مقیاس بزرگ امروزی، کشور نوینی برای ما ایجاد نماید، نباید دستخوش بعضی ناشیگری‌ها و نافرمانی‌ها بکنیم....

فرض می‌کنیم در انتخاب مؤسسات و متخصصین خارجی رعایت کامل حسن‌نیت و صلاحیت به عمل آمده و در تنظیم برنامه‌ها و تقسیم حق‌العمل‌ها جانب مصلحت و تناسب ملاحظه شده و به‌طور کلی نگرانی‌های عمومی و فنی که در سرمقاله شماره



۱۵ مجله صنعت اشاره شده بود، مرتفع و منتفی باشد، تازه، بحثی که عنوان مقاله حاضر است، پیش می‌آید: خودمان بسازیم بهتر است یا دیگران برایمان بسازند؟ خودمان اگر بخواهیم بسازیم، چون کم عده هستیم و کم کار، ناچار نتیجه اندکی عاید مملکت خواهد شد، ولی اگر بدهیم دیگران بسازند، بیشتر و بهتر خواهند ساخت....

کدام بهتر است؟ پا را به اندازه گلیممان دراز کرده، با سرعتی که آن را می‌بافیم و بلند می‌کنیم، دراز کنیم و به کندی پیش برویم، یا آنکه با پرداخت درآمدهای سرشار نفت فعلی و آینده، یکمرتبه طومار عقب افتادگی‌ها و بیچارگی‌های گذشته را درهم پیچیده یک شبه ره صد ساله پیمائیم؟  
مطلب در عین ساده بودن و بداهتی که جواب دوم نشان می‌دهد آن قدرها هم ساده نیست.

البته اگر دنیا به همانچه و به همان جا که هست، متوقف می‌شد و به مرحله نزدیکی از زمان که به منظور آن برنامه را اجرا می‌کنیم، ختم می‌شد، راه حل دوم صحیح تر بود و مردم مملکت تا ابد در یک محیط آباد شده‌ای آسوده زندگی می‌کردند. اما متأسفانه (یا خوشبختانه) زمان و حوادث و ترقیات با سرعت روزافزون در تغییر و توسعه است. هر روز تازه، اقتضایی و هر وضع و اقتضایی احتیاج به آدمهای تازه‌ای دارد. راه حل قطعی مسأله و آنچه ما را حقیقتاً و برای همیشه خوشبخت و سعادت‌مند خواهد کرد، این نیست که یک عده ساختمان و جاده و بندر محکم و مدرن داشته باشیم؛ اینها هر چه باشد، به‌زودی کهنه و قدیمی و بی‌فایده خواهد شد. دیگران باز بهتر و کامل‌تر و قوی‌تر را خواهند ساخت و ما باز عقب‌افتاده و حیرت‌زده خواهیم بود. آنچه احتیاج ما و کلید نجات ماست، یک عده متخصص و مطلع و مدیر با شخصیت، و به‌طور خلاصه یک عده آدم می‌باشد که در هر زمان و هر گونه شرایطی جواب مسائل و مشکلات را بدهند.

اگر ظرفیت و نیروی مواد بی‌روح و تأسیسات و مصنوعات محدود باشد، ظرفیت و نیروی آدمی وقتی توأم با ایمان و تقوی و عمل شود، بی‌نهایت است؛ به سرعت و سهولت خواهد توانست جبران عقب افتادگی‌ها و کسری‌ها را بنماید.

اروپا و آمریکا ساختمان و جاده و ماشین و پول را به وجود آورده‌اند! و این آدمها ضمن کار و ارجاع مسؤولیت و انجام وظایف درست شده‌اند و بازهم درست می‌شوند....

ما هم اگر می‌خواهیم مثل آنها بشویم و آرزوی زندگی متمدن را داریم، ناچار باید از همان جا شروع کنیم و از همان راه برویم که آنها رفتند. با گدایی کردن و طفیلی بودن، گدا همیشه گدا خواهد ماند؛ ولو فاخرترین لباس و مجلل‌ترین خانه را نیکوکار حاتم صفتی به او بدهد!

آن صفاتی که مرد را مرد می‌کند و به سلاح اراده و پشتکار و دقت و تشخیص و قضاوت و اعتدال و ابتکار مجهز می‌نماید و فضایل ارزنده انسانی به او عطا می‌نماید، همان مواجه شدن با مشکلات و کفالت کردن احتیاجات خود، یعنی عهده‌دار شدن وظایف و فعالیت‌ها است، نه برخوردار شدن از ثمره افکار و اعمال دیگران. اتفاقاً در اصول تمدن و ترقی، اگر ملتی سازنده و پیش‌رونده باشد، سلامت و سعادت خواهد یافت، ولی اگر مصرف‌کننده و دنبال‌رونده باشد، حسرت و اسارت بیشتر برایش خواهد آمد تا راحت و عزت.

بهترین وسیله برای خفتن استعدادها و صنایع و فاسد کردن نیروها همین زندگی طفیلی و رسم‌دریوزگی است. اگر قرار این باشد که ما روزبروز پست‌تر و ضعیف‌تر و فاسدتر بشویم و تابید محتاج و متوسل به خارجی باشیم، البته بهترین برنامه آن است که آنها را مجری و مدیر کارهایمان بکنیم.

بسیار معذرت می‌خواهد و لازم است بگویند که قصد نگارنده درس اخلاقیات و آموزش و پرورش دادن و ادبیات بافتن نیست؛ انکار لزوم ارتباط و استفاده متقابل در میان افراد و ملل را نیز نمی‌نماید. اصلاً نشو و نمای آسان و تشکیل یک جامعه مترقی بدون استمداد و استفاده از خارج میسر نیست: کودک صددرصد با شیر مادر و غذا و نیرویی که دیگران به او می‌دهند. به سن بلوغ می‌رسد. شخص گرسنه، برهنه و درمانده نیز تا به او رمقی نرسانند و زیر بازویش را نگیرند، قدم‌های اولیه را برای ورود مجدد به زندگی بر نخواهد داشت. این مطلب صحیح است و آنهایی که می‌گویند دیگران برای ما بسازند، وضع فنی و اجتماعی ما را به حالت کودک شیرخوار یا شخص گرسنه درمانده قیاس می‌نمایند. می‌گویند فعلاً ما چاره‌ای نداریم جز آنکه به دست خارجی‌ها، احتیاجات اولیه و مقدمات کار را فراهم کرده، به مردم

نان و نوایی برسائیم؛ بعد، اوضاع خودبه‌خود درست خواهد شد و مردم که مزه زندگی را چشیدند و رسم کار را یاد گرفتند، دنبال آن را خواهند گرفت. در جواب می‌گویم که کودک اگر چه از پستان مادر شیر می‌مکد، ولی در کشور بدن او، میان نسوج و سلول‌ها چنان فعالیت و رشد و توسعه‌ای حکمفرما است که خود مادر از آن محروم است و در سنین بعد از بلوغ نظیر پیدا نمی‌کند. از خارج کمک می‌گیرد، ولی در داخل با منتهای جنب و جوش، وسیع‌ترین برنامه‌های ساختمانی و تولیدی را اجرا می‌نماید. او رمق و نیرو می‌گیرد تا کار کند و بسازد، ولی عمل ما که پول را می‌دهیم و دیگران برایمان فعالیت و کار می‌کنند، عمل پیرمردها است که در سرازیری فرسودگی و فنا قدم برمی‌دارند! همچنین، آنجایی که در روابط افراد و ممالک، پای معامله و مبادله در کار است و خرید و فروش یا استخدام و استشاره به عمل می‌آید، اولاً عمل متقابل است و ثانیاً خریدار یا استخدام‌کننده، اختیار و اراده و ابتکار را در دست خود نگاه می‌دارد و فکر و کارش را تعطیل نمی‌نماید.

این محکومیت ابدی به تابعیت و شاگردی آیا عادت ثانوی و تلقین محرومیت نخواهد شد و شوق و امید و عمل را از جوانان و از نژاد ایرانی زایل نخواهد کرد؟ بسیاری از استعدادها و تربیت شده‌ها را مایوس و منحرف خواهد ساخت؟

برخلاف تصور ما، دانشگاه واقعی و آنجا که مردم کسب دانش و بینش می‌نمایند و متخصص ماهر می‌شوند، دانشگاه «زندگی» است. در کلاس‌های عملی زندگی است که شخص در تماس با واقعیات و پیش بردن مأموریت‌ها تربیت می‌شود. سازمان برنامه می‌توانست و می‌تواند در این زمینه به سود خود و به سود کشور برنامه‌های منظم صحیح به موازات اجرای کارهای عمرانی و تولیدی افراد ایرانی را طبق اصول و کنترل صحیح، تربیت و تکمیل نماید.

به عبارت اخری، در جنب و جزء برنامه‌های ساختمانی و تولید مواد بی‌روح، یک برنامه ساختمانی دیگر، قدری دقیقتر و مشکل‌تر ولی خیلی مفیدتر و زاینده‌تر، برای آدم‌ها و توسعه و تکمیل کادر کارکنان داشته باشیم. اجرای چنین برنامه که کار دادن و کار خواستن از ایرانیها و تجدیدنظر در طرز استخدام و استفاده از کارمندان و اصلاح و احیای دستگاه اداری است، البته مانند اولی محتاج به صرف وقت و همت و جرأت و پول است. وقتی برای اولی میلیاردها تومان مصرف می‌شود، چرا برای دومی که شامل و سازنده اولی نیز خواهد شد، میلیون‌ها مصرف نمائیم؟ کاری

است مشکل و مستلزم قبول خرج و زیان‌های اولیه، ولی کاری است ضروری، شدنی و باصرفه و صلاح، خیلی آسانتر و کم خرج‌تر از طرح‌های عظیم عمرانی موعود و ضروری‌تر از آنها... به نظر می‌آید بهتر می‌بود هدف ما تنها ساختن تعدادی جاده و عمارت و سد نمی‌بود؛ بلکه ساختن یک عده مردم را هم (طبق اصول عملی آمریکایی) در این برنامه می‌گنجانند و او لویت را به این قسمت می‌دادند.

البته در برنامه‌های طویل‌المدت، مانند مسابقه‌های دو میدانی، آنچه مورد توجه می‌باشد، مراحل نهایی و رسیدن به هدف در پایان مدت است، نه تند دویدن در دوره اول و واماندن در دوره‌های بعدی. کاملاً ممکن است برنامه را طوری تنظیم کرد که با استفاده از امکانات و استعداد‌های موجود خودمان و استمداد مختصر از استخدام و استشاره‌های خارجی، اولاً تعداد کثیر افرادی که به هزینه‌های هنگفت در مؤسسات فرهنگی و فنی کشور تربیت شده، و غالباً عاطل و باطل افتاده‌اند، به حرکت و امید آیند و ثانیاً قسمت زیادی از کارهای مورد نظر باحسن اداره و هماهنگی و بارفع معایب عظیم دستگاه اداریمان انجام شده و به موازات آنها سال به سال افراد جدید بیشتر و افراد نیرومندتر تهیه گردیده، سیستم ملی ما در اثر نیروی راننده درونی خود، احراز شتاب کافی بنماید و با سرعت مکتسبه‌ای که ابراز خواهد داشت، به طور تصاعدی پیشرفتهای بزرگ بنماید. باین ترتیب ممکن است ماشین اصلاحات و تأسیسات مملکت با کندی و سختی به راه افتد، ولی به سهولت و سرعت دور برداشته و به نیروی خود خواهد توانست گردنه‌ها و دره‌های پر شیب و فراز را بپیماید؛ تا آنکه تا ابد محتاج به کشیده شدن و رانده شدن به وسیله لکوموتیو دیگران باشد!

\* \* \*

زیاد بد بین و بدگو نباشیم. شاید همین طورها که پیشنهاد می‌شود، فکر شده است و درست عمل می‌شود! ...

## چند کلمه دیگر در زمینه تغییر خط

نمی‌دانم آیا به بنده هم که استاد دانشکده ادبیات نیستم و بهره و عنوانی در زبان و فرهنگ ندارم، حق می‌دهید مصاحبه نموده و به عنوان یک فرد ایرانی فارسی زبان و فارسی نویسنده در این مباحثه تغییر خط وارد شوم؟ آیا تا حدی که خط ارتباط به حیثیات اجتماعی دارد، به یک فرد بی‌مقدار راه می‌دهد به تناسب سهم کوچکی که در مالکیت میراث گذشته و مسئولیتی که در مصالح حال و آینده دارد، مقاله ناقابلش در روزنامه پرخواننده کیهان درج شود؟

اگر چنین است قبلاً تشکر می‌نمایم و از پرچانگی‌ها و یاوه‌سرایی‌های حاصله از بی‌دانشی خود معذرت می‌خواهم. ضمناً قول می‌دهم آنچه می‌گویم گری و در سطح ادراکات عامیانه عمومی بوده، وارد مقولات دقیق ادبی و زبان‌شناسی که بیگانه از آن هستم نشوم.

اولین موضوعی که باعث تعجب و تأسف امتثال بنده می‌شود، این است که چرا ما باید دنباله‌رو کشوری شویم که اگر بگوییم در نظر مردم ایران همیشه نمونه تعصب جاهلان و مورد تنفر بوده، لاقلاً هموطنان ما نسبت به فرهنگ و تمدن و استعداد آن ملت کمتر از هر ملت شرقی و غربی دیگر تحسین و تمجید داشته‌اند. اگر قرار است تقلید کنیم چرا تقلید مبتکران را نکنیم و مقلد مقلدها باشیم؟

### سؤال دوم

که البته بنده جواب آن را بلد نیستم، و از پیشنهاد دهندگان تغییر خط می‌پرسم، این است که چه علت دارد سایر ملل (غیر از آن یک ملت) به این فکر یا لاقلاً به این اقدام نیفتاده‌اند؟ مگر خط و زبان انگلیسی خیلی سرراست است؟ خودشان می‌گویند اگر من کارت اسمم را به شما بدهم، تا تلفظ نکنم شما نمی‌توانید آن را بخوانید و اگر اسمم را بگوییم تا املایش را دیکته نکنیم نمی‌توانید بنویسید؟ در

فرانسه مگر Au و O و Cou یک صدا نمی دهد و همه را نمی شود مثل بچه آدم به صورت O نوشت؟ عقل آنها از ترک ها و ماها کمتر بوده است یا استاد عالیقدر ادبیات و دلسوز ترقی فرهنگ کشور نداشته اند؟

مگر در زبان آلمانی که اسامی یکی از سه حالت مرد و زن و خنثی مانند افعال صرف می شود حقیقه مشکل نیست و آلمان ها به واسطه معتقدات دوران جاهلیت بربریت علاقه مند به حفظ آن نیستند؟ آیا ژاپنیها و چینی ها که خطشان نمی دانم سیصد یا چهارصد حرف دارد و دستور زبانشان ضرب المثل پیچیدگی و گیج کنندگی است، نتوانسته اند در گذشته یا حال، ابتکار و اختراع ها و ترقیات بزرگ کنند؟ آیا خط ژاپنی جلو آنها را که در مدت نیم قرن در علم و صنعت به پای اروپایی ها رسیدند و پیش افتادند گرفت؟ یا خط چینی مانع از این شده است که امروزه جمهوری چین یکی از چهار قدرت درجه اول دنیا باشد؟!

اگر سهولت و سادگی خط و زبان یک مطلب مفید و عامل مؤثری در رفع مشکلات و بیچارگیها است، چطور شد که بعد از جنگ ما قبل اخیر زبان «اسپرانتو» عملی نشد؟ اسپرانتو زبانی بود مرکب از زبان های غربی و تا اندازه ای شرقی و در عین حال بسیار ساده و مختصر با رسم الخط فوق العاده آسان که یاد گرفتن و حرف زدن و نوشتن اش در مدت بسیار کوتاهی عملی می شود. یک نفر نوع خواه صلح دوستی بنام «ل.ل.رامانوف» آن را اختراع و پیشنهاد کرده بود تا هم به تفاهم بین المللی کمک کند و هم سواد و نشر معارف، کسب سهولت و سرعت خارق العاده در دنیا پیدا نماید. در ممالک اروپا و آسیا به زودی تبلیغ و شناسانده شد. معذک بکلی فراموش و متروک شده است امروز شاید بسیاری از خوانندگان روزنامه کیهان اسم آن را هم نشنیده باشند. چرا این طور شد و از طرف ملل مترقی و متمدن و همگی اروپا استقبال نگریدید؟

چرا بعضی از ماها همیشه سرنا را از سر گشادش به دهان می گذاریم و به عوض آنکه به عمق قضایا و عوامل اصلی عقب افتادگی و موجبات سعادت و سلامت درونی و واقعی برویم خود و دیگران را سرگرم چیزهای سطحی و بازیچه های ظاهراً علمی و ادبی می کنیم؟ جلو چشمان می بینیم سطح معلومات دبیرستان ها چقدر پایین آمده و جوان ها بی سواد و بیکاره شده اند. مختصر هیاهویی بعد از مسابقه های

دانشگاه راه می‌اندازیم و هر کس تقصیر را حواله دیگری می‌کند، سپس با خیال راحت پی کار خود می‌رود؛ باز همان دبیرستان و دانشگاه و همان آش و همان کاسه! مسئله سوم: آیا واقعاً گناه بی‌سوادی مردم و مانع ترقی کشور خط فارسی است؟ حقیقتاً آن طور که می‌گویند، تعلیم فارسی خیلی باعث اتلاف وقت فارسی‌نویسان می‌شود؟

چهل پنجاه سال قبل زمانی که امثال بنده به مدرسه ابتدایی وارد می‌شدیم، یک سال و گاهی یک سال و نیم طول می‌کشید تا خواندن و نوشتن را یاد می‌گرفتیم ولی حالا بچه‌های ما با روشهای جدید در عرض سه ماه و اگر خیلی کودن باشند، در عرض شش ماه می‌خوانند و می‌نویسند. فرض کنیم با تغییر خط سه ماه را کردیم یک ماه؛ آیا دو ماه جلو انداختن تحصیلات به این همه هیاهو و دردسرها و ضررهای آن می‌ارزد؟ به علاوه، لنگی کودک دبستان فقط در تعلیم خط نیست. به فرض هم که پس از یک ماه بتواند حروف و کلمات فارسی را بخواند و بنویسد، او هنوز در سن و وضعی است که فهم معانی و کلمات را ندارد. چندین سال طول می‌کشد تا معنی و مفهوم طول، عرض، اندازه، زمان، مال، کمال، کار، ادب و اجتماع و سایر مفاهیم ذاتی و معنوی زبان را درک کند. پس چه غصه و بلکه چه بهتر که به موازات رشد ذهن، قدرت خواندن و نوشتنش هم جلو برود تا فشاری بر مغز او وارد شود.

کسانی که خیلی طرفدار تسهیل و تسریع در تعلیم کتابت فارسی هستند، غالباً دچار قیاس به نفس بوده، وضع خود یا شخص بی‌سواد مسن را که عجله در باسواد شدن دارد در نظر می‌گیرند. البته صحیح است که یک فرد مسن رشد یافته ولی بی‌سواد اگر بتواند یک ماهه فارسی خوان و فارسی نویس شود، بهتر است تا بعد از سه چهار ماه و یک سال زحمت، ولی نباید فراموش کرد که:

اولاً هدف اصلی و عمومی تعلیم زبان اطفالند نه اکابر.

ثانیاً و مخصوصاً خط ما در همین شکل و ترتیبی که دارد و خالی از اعراب بوده، برای مبتدیها موجب زحمت و اشتباه می‌شود، در عوض موجب صرفه‌جویی محسوس در وقت و زحمت و مصرف مواد می‌شود. مثلاً «کلمه» که با چهار حرف در فارسی نوشته می‌شود و مثل این است که در زبان‌های لاتین آن را به صورت Klmh بنویسند، اگر اعراب داخل خط می‌شد، به عوض چهار حرف یا هفت حرف

به صورت Kalameh نوشته می‌شد. بنابراین باندازه ۳۴ یا ۷۵٪ بیشتر وقت و کار و مرکب و کاغذ می‌برد. نبودن اعراب در فارسی نه تنها نقص و ایراد نیست، بلکه سهولت و هنر و یک امتیازی است! مبتدی‌ها و بی‌سوادها را که کنار بگذاریم، برای سایرین در عمل اشکال و اشتباه‌های عمده‌ای فراهم نمی‌آورد و صرفه‌جویی در وقت که در طول مدت عمر یک نویسنده فراهم می‌شود کاملاً جبران یکی دو ماه اختلاف سرعت تعلیم اولیه را می‌نماید.

### ایراد دیگر

ایراد بزرگ دیگری که به خط قبلی دارند، وجود حروف همصدا ولی غیر هم‌شکل است. مانند ت، ط، یا، س، ص و ث که البته به لحاظ املا و انشا برای مبتدی‌ها و بی‌سوادها صعوبتی است. این تنوع و وجود اختلاف، باعث اعتراض و عصبانیت جمعی از اصحاب طلبان شده است. عیناً مثل اینکه رئیس اداره آمار اعتراض کند چرا یکی حسن قندهاری است، دیگری حسن سمیعی و سومی حسن بصیری؟ و بگویند بهتر است هر چه حسن در شهر هست نام خانوادگیش قندهاری باشد! البته کار اداره آمار و فشار برحافظه مردم کمتر می‌شود ولی ... چه عرض کنم!

کلمات مشابهی که با حروف مختلف نوشته می‌شود، مانند افراد یک شهر از خانواده‌های مختلف و دارای مقاصد و موقعیت‌های متفاوتند. سلاح و صلاح یا صواب و ثواب دو کلمه یا دو معنای مختلف هستند که اگر یک جور نوشته شوند، خواننده دچار ابهام و خطا می‌شود. اصلاً خط، اثر اصلی را که رساندن معانی و مقاصد است، از دست می‌دهد. درست است که برای مبتدی‌ها و بی‌سوادها تشخیص اینکه مصلحت با (س) است یا با (ص) یا با (ث) در دسری ایجاد می‌نماید، ولی از طرف دیگر وجود (ص) در نوشته مصلحت و شباهتی که با کلمات صلاحیت و صالح و صلاح نشان می‌دهد، خود کمک بزرگی به فهم معنی و درک نکات ادبی منطقی که در انتخاب آنها منظور نظر گوینده بوده است می‌نماید. شما بیابید این خصوصیات حرفی را حذف کنید زبان ما (که ناچار مانند نژاد و فرهنگ و سایر شئون ملی، مخلوطی از فارسی و عربی است) تبدیل به یک سلسله کلمات مجزای غیر مربوط شده، هر کلمه حکم یک صدا یا علامت مستقلی را پیدا خواهد کرد که باید آموزگار و دانش‌آموز برای آن پس مفهوم و مقصود جداگانه برونند؛ بدون



آنکه از طریق شباهت و ارتباط ریشه‌ها بتوانند پی به مفاهیم سایر کلمات هم خانواده ببرند.

### ضرر مهم‌تر

تغییر خط (نمی‌گوییم تکمیل خط) نه تنها به لحاظ خود زبان فارسی موجب تسهیل و تسریع سواد و معرفت نبوده، سم مهلک و عامل تخریبی قومی می‌باشد، بلکه از جنبه‌های دیگر و مخصوصاً ملی و دینی نیز غیر معقول و غیر قابل قبول است. مخالفین تغییر خط راجع به ایجاب ریشه‌های مکتب و در عین حال از دست رفتن گنجینه آثار فرهنگی گذشته ایران بسیار گفته و نوشته‌اند؛ بنده در این باب عرضی نمی‌کنم. راجع به خود ملیت و حیثیت ایرانی می‌گوییم؛ آیا قرار است ما دیگر هیچ نام و نشانی از ایرانی بودن نداشته باشیم؟ همه چیز ما یکی بعد از دیگری اروپایی (در صنعت بدل اروپایی) شود؟ با وجود ریشه‌ها و رشته‌های فراوان غیر قابل انکار جغرافیایی و تاریخی و دینی و طبیعی و قهری که ما را به ملل آسیا و مخصوصاً خاورمیانه پیوند کرده و می‌کند و به لحاظ گذشته دیون و مطالباتی داریم، و به لحاظ حال و آینده تعهدات و فرصتها و امکانات استفاده‌هایی داریم، باید قطع شده و بالاخره نه اروپایی و غربی باشیم - چون هیچ وقت با تقلید و تابعیت، هیچ کس صاحب چیزی نمی‌شود - و نه آسیایی و شرقی؟! از همه جا رانده و وامانده گردیم؟!!

### از طرف دیگر

خط قبلی فارسی برای فرد ایرانی مسلمان (یعنی اکثریت مردم کشور) در عین حال یک پیوند با اسلام و تسهیلی در خواندن و مخصوصاً در فهمیدن حروف و ادعیه و دستورات عالی مذهبی است که با تبدیل آن به یک خطی که یا من درآوردی و بی‌پایه و بی‌مایه است و یا تقلید ننگینی از بیگانه می‌باشد، این مختصر پیوند و راه بازگشت نیز قطع خواهد شد؛ مگر آنکه خود هدف و غرض مکتوم باشد!

### در هر حال

خیلی باعث تأسف است که اروپایی‌ها دائماً به جلو نگاه کرده، از یک طرف به درون اتم و الکترون وارد می‌شوند و از طرف دیگر به اعماق بینهایت کرات و افلاک

۲۵۸ \_\_\_\_\_ مجموعه آثار (۴)، «مقالات اجتماعی و فنی»

پرواز نمایند و بر آنچه می‌دانند و دارند می‌افزایند ولی ما نظرم‌ان دائماً به گذشته بوده  
و عملمان خراب کردن و از دست دادن آنچه داریم است!

## طرح یک پیشنهاد برای حل مشکل عبور و مرور خیابان‌های تهران

### مشکل بزرگ

شهر تهران در حال حاضر (و شهرهای عمده ایران در آینده دور یا نزدیکی) مواجه با مشکل بزرگی می‌باشد که از ده سال قبل به اینطرف شروع به احساس شده و سال بسال (بلکه ماه به ماه) بر شدت و نگرانی آن افزوده می‌شود.

مشکل عبور و مرور خیابان‌های تهران، نه تنها صاحبان تاکسی و وسائط نقلیه را مشغول به خود و گرفتار نموده است و نه تنها مربوط به اداره راهنمایی و رانندگی شهربانی کل کشور که مسؤول مستقیم امر است، می‌باشد، بلکه کلیه استفاده‌کنندگان از وسائط نقلیه و حتی پیاده‌روندگان و همچنین مغازه‌داران و خریدکنندگان را بشکایت و خسارت و خطر انداخته، همگی - اعم از مردم و مقامات دولتی - علاقه‌مند به حل آن و خلاصی تهران از وضع پیچیده و گره خورده فعلی هستند.

مسأله به قدری مسلم است و اشکالات آن طوری عمومی است و تنوع دارد، که احتیاج به تفصیل و توضیح نیست: جابجا شدن در شهر، چه برای کسانی که صاحب ماشین هستند و چه آنها که می‌خواهند از تاکسی یا اتوبوس استفاده نمایند، با کندی و خسارت و گاهی صدمات بدنی و تلفات توأم بوده، در عین آنکه راندمان فعالیت و کار عمومی خیلی تنزل می‌کند، یک حالت ناراحتی و عصبانیت که اثرات آن معلوم است، نیز ایجاد می‌شود.

بدتر از همه آنکه، این وضع نه تنها رو به بهبودی نمی‌رود، بلکه با افزایش سرسام‌آور تعداد اتومبیل‌ها و توسعه فعالیت عمومی، روز بروز بر نگرانی و ناراحتی اضافه می‌شود. یک علت هجوم مردم بخريد اتومبیل شخصی، همان اشکال دسترسی

و استفاده از اتوبوس و تاکسی بوده، همین قضیه به نوبه خود و به طور تصاعدی، باعث خفقان بیشتر معابر و مزاحمت متقابل و وسائط و کم شدن سرعت متوسط حرکات می گردد؛ دمای درد، بعوض علاج، درد را شدیدتر می نماید.

در یک عده از خیابان‌های اصلی مرکز شهر، از ساعت نه و نیم صبح تا دوازده و نیم ظهر و در حوالی عصر و سرشب، سرعت عبور و مرور با وسائط نقلیه، کمتر از سرعت پیاده است و مختصر عارضه یا تصادف، راه‌ها را برای مدت طولانی، تا فاصله زیادی، به کلی می بندد.

البته، تعداد کلی و حتی نسبی وسائط نقلیه تهران، به هیچ وجه بیشتر از پایتخت‌های ممالک بزرگ اروپا و امریکا نیست. (مثلاً در شهر تهران با در نظر گرفتن کلیه اتومبیل‌های سواری و کرایه و باری و عمومی و غیره، ۲۰ نفر، صاحب یک ماشین هستند؛ در صورتی که در کشور فرانسه هر هفت نفر به طور متوسط صاحب یک اتومبیل هستند و در امریکا با وسعت فوق‌العاده و تفرقه جمعیت، هر سه نفر). معذک در آنجاها چنین پیچیدگی و مزاحمت پیش نمی آید.

عوامل اصلی این خفقان در تهران، بنظر می آید در مرحله اول، کمی تعداد و وسعت معابر باشد؛ در صورتی که در شهرهای خارج، خیابان‌ها و کوچه‌ها به قدری نزدیک به هم هستند که عمارات، به صورت جزیره بوده، یک سره کردن و عبور دادن سیل وسائط نقلیه خیلی آسان‌تر است. پس از این نقیصه، مسأله بی‌انضباطی مردم (اعم از راننده و پیاده) و عدم رعایت مقررات و ملاحظه سایرین، عامل مهمی در خرابی عبور و مرور می باشد. به علاوه، گره‌های کارها و لزوم کثرت حرکات اشخاص است که موجب کندی عملیات می شود. مثلاً یک خانم خانه‌دار ایرانی، برای یک خرید ساده، اقلأً به ده مغازه سرکشی می کند و یک فردی که با ادارات دولتی سروکار دارد، برای انجام یک موضوع تشریفاتی به بیش از ده دایره باید آمد و رفت نماید.

## چاره بزرگ

مشکل بزرگ، چاره بزرگ را ایجاب می نماید. بنابراین و قبل از آنکه وارد بحث پیشنهاد و حساب آن شویم، باید قبول داشته باشیم که هر گونه پیشنهاد ساده یا راه حل‌های کوچک و سبک یا اصلاحات و تغییرات جزئی، مسلماً دمای درد را نخواهد

طرح یک پیشنهاد برای حل مشکل عبور و مرور خیابان‌های تهران \_\_\_\_\_ ۲۶۱  
 کرد؛ ممکن است مفید و بلکه لازم باشد و تا اندازه‌ای بعضی از مشکلات کار را  
 به‌طور موقت و محدود تخفیف دهد یا عقب اندازد، ولی در هر حال و حتماً باید  
 بدنبال چاره‌جویی اساسی رفت و خود را برای اقدامات دامنه‌دار و هزینه‌های سنگین  
 آماده ساخت؛ در غیر این صورت، پول دور ریختن و وقت و کار تلف کردن است.

### مختصری آمار و تقدیری از زحمات

از آنجا که هر مطالعه باید متکی بآمار باشد و هر عمل اصلاحی با توجه بشرایط محل  
 و اقدامات قبلی صورت گیرد، خوب است از بعضی آمار موجود (که مبانی آن از  
 اداره کل راهنمایی و رانندگی دریافت شده است) استفاده نمائیم و نتایج مساعی  
 ممتدی را که مسئولین و مأمورین آن اداره مبذول می‌دارند، اجمالاً بررسی کرده،  
 نظریاتی را که برای آینده دارند، مورد توجه قرار دهیم.

آمار وسائط نقلیه تهران در ۹ سال اخیر -طبق جدول شماره ۱- در منحنی شکل ۱  
 نمایش داده شده است. (در این جدول، اتومبیل‌های اختصاصی و واگذاری ارتش و  
 شهربانی و ژاندارمری که در دیماه ۳۸، در حدود ۲۰۰۰۰ دستگاه است، بحساب  
 نیامده است.)

سال	سال	سال	سال	سال	سال	سال	سال	سال	سال	شرح
سال (۳۸ تا ۳۹)	۳۷	۳۶	۳۵	۳۴	۳۳	۳۲	۳۱	۳۰	دستگاه ۸۰۳۳	
۳۶۱۱۸	۳۱۵۳۸	۲۲۲۸۳	۱۷۳۴۳	۱۳۷۰۵	۱۱۹۰۸	۹۶۳۲	۸۹۲۳	۸۰۳۳	سواری شخصی	
۱۰۶۱۰	۹۷۴۴	۹۳۱۲	۶۸۳۵	۴۹۹۸	۴۱۱۱	۳۱۴۴	۲۹۶۱	۲۷۶۲	سواری کرایه و تاکسی	
۴۵۷۳	۳۸۷۴	۳۴۴۹	۳۳۶۲	۳۲۲۶	۲۹۱۳	۲۴۸۰	۲۴۲۵	۲۴۴۴	اتومبیل شهری و بیابانی	
۱۲۷۲۸	۱۱۶۸۳	۱۰۶۶۵	۸۵۴۷	۸۲۹۲	۷۴۰۲	۶۰۷۶	۶۰۳۴	۶۳۰۳	باری شهری و بیابانی	
۳۱۲۱	۲۶۲۵	۱۹۰۱	۱۲۳۳	۱۰۱۰	۹۹۹	۹۳۷	۹۱۶	۹۰۶	موتور سیکلت شخصی و کرایه	
۲۹۷۰	۲۷۳۳	۲۵۴۴	۱۴۶۹	۱۱۱۹	۱۱۰۹	۹۲۹	۹۱۴	۸۹۱	سواری دولتی	
۳۵	۳۵	۳۵	۳۱	۲۸	۲۸	۲۶	۲۶	۲۵	اتوبوس دولتی	
۷۴۹	۷۳۴	۷۳۴	۷۰۹	۶۶۱	۶۲۱	۵۳۲	۵۱۶	۵۱۴	باری دولتی	
۴۹	۴۹	۴۹	۴۵	۳۸	۲۸	۳۶	۳۶	۳۶	آمبولانس دولتی	
۲۹۶	۱۰۰	۷۶	۴۰	۳۷	۳۹	۱۲	۲	۲	ماتور سیکلت دولتی	
۱۱۵۰	۹۱۱	۵۷۲	۵۵۹	۴۹۱	۴۷۱	۲۰۹	۱۹۴	۲۲۸	سرویس سیاسی	
۷۲۳۹۹	۶۴۱۲۶	۵۱۶۲۰	۴۰۱۸۳	۳۳۶۰۵	۲۹۶۷۹	۲۳۸۱۳	۲۲۹۴۸	۲۲۱۴۴	جمع	

توضیح: اتومبیل‌های ارتش - شهربانی - ژاندارمری کل منظور نشده است.  
 تعداد ۷۴۶۴۱ دستگاه دوچرخه در تهران موجود می‌باشد.

به‌طور خلاصه، تعداد کل وسائط موتوری که در سال ۳۰ به ۲۳۰۰۰ واحد  
نمیرسیده است، در پایان سال ۳۸، نزدیک به ۱۰۰۰۰۰ یعنی ۴/۵ برابر می‌شود. و  
تقریباً یک سوم آنها را ماشین‌های شخصی تشکیل می‌دهد. تاکسی و کرایه‌ای نیز  
همیشه در حدود ۱۳ سواری شخصی است؛ سواری دولتی نیز ۱۱ سواری شخصی.  
طول کل معابر ماشین روی تهران (در منطقه داخلی حد لوله‌کشی) از روی نقشه  
شهر، در حدود ۷۰۰ کیلومتر و مساحت آنها با عرض متوسط ۱ متر ۷۰۰۰۰ مترمربع  
می‌شود؛ یعنی به هر اتومبیل - به‌طور متوسط - ۷ متر راه و ۷۰ مترمربع محل میرسد.  
روال منحنی، کاملاً یک شلجمی منظمی می‌باشد که نشان می‌دهد افزایش  
تصادفی سنوات اخیر به هیچ‌وجه غیرعادی نبوده و برای سنوات آینده، افزایش  
خیلی سرسام‌آوری را باید انتظار داشت و در صورت عدم بروز پیش‌آمدهای خاصی  
تا پنج سال آینده، برقم ۲۰۰۰۰۰ که سه برابر تعداد فعلی است، خواهیم رسید!

شکل

طرح یک پیشنهاد برای حل مشکل عبور و مرور خیابان‌های تهران \_\_\_\_\_ ۲۶۳

تهران در آنموقع و تا آنموقع چه خواهد کرد؟!

شهربانی ما نهایت کوشش خود را در نظم و نسق دادن عبور و مرور و باز کردن راه‌ها به کار می‌برد. تا حدودی که نفر و بودجه دارد، مأمورین نسبتاً مؤدب و مرتب را در خیابان‌ها و چهارراه‌ها گذارده است (۲۳۲ پاسبان + ۱۰۷ افسر + ۲۳ استوار + ۲۱۶ سرپاسبان + ۶۲ عضواداری = ۶۴۰ نفر جمعاً).

۴۹ چهار راه مجهز به چراغ‌های راهنمایی خودکار نموده، دائماً بر تعداد آنها می‌افزاید و ۲۳ محل چراغ چشمک زن در سه راه‌ها و تقاطع‌ها نصب نموده است. از داوطلبان رانندگی، امتحانات سختی بعمل آمده، گواهی رانندگی داده می‌شود (در مهر ماه گذشته از ۱۴۳۶۶ نفر داوطلب فقط ۳۷۷۹ نفر قبول شده‌اند) و علاوه بر آن، کلاس‌های آموزش رانندگی ترتیب داده است.

اداره راهنمایی و رانندگی، جدیت دارد تا میچ متخلفین از مقررات رانندگی را که عامل مهم مزاحمت و اشکال کار می‌باشند، فوری گرفته و جریمه نماید و عقیده دارد اگر این عمل، به دور از تبعیض و استثناء انجام گیرد و رانندگان صاحب نفوذ و دوست نیز عملاً مشمول جریمه شوند، گشایش عبور و مرور بمراتب، بهتر و تعداد سوانح و جرح و فوت، کمتر خواهد شد.

جدول شماره ۲، آمار تصادفاتی را که در سنوات ۳۷ و ۳۸ در حوزه شهربانی تهران روی داده و منجر به جرح یا فوت اشخاص شده‌است، نشان می‌دهد. و نقشه‌ای از تهران در اداره آمار اداره کل راهنمایی و رانندگی وجود دارد که روز بروز محل بروز حوادث، سنجاق گذاری شده و گره‌های عبور و مرور و نقاط خطرناک شهر، روی آن دیده و مطالعه می‌شود.

در این دو ساله که تعداد ماشینها ۲۰٪ افزایش یافته، میزان متوسط مجموع تصادفات ۲۴٪ بالا رفته است، ولی حوادث منجر بفوت تقریباً ثابت مانده است. ضمناً تعداد متوسط تلفات ماهیانه در حدود ۱۴۰۰۰ تعداد ماشینها می‌باشد.

جدول شماره (۲)

آمار تصادفاتی که منجر به جرح یا فوت شده است

ماه	سال ۱۳۳۷			سال ۱۳۳۸		
	جرح	فوت	جمع	جرح	فوت	جمع
فروردین	۵۳	۱۸	۷۱	۷۵	۱۳	۸۸
اردیبهشت	۶۱	۱۶	۷۷	۹۸	۱۳	۱۱۱
خرداد	۸۹	۱۵	۱۰۴	۸۳	۲۵	۱۰۸
تیر	۷۹	۲۴	۱۰۳	۱۱۳	۱۵	۱۲۵
مرداد	۹۹	۱۵	۱۱۴	۱۲۵	۲۰	۱۴۵
شهریور	۸۴	۱۴	۱۰۸	۹۵	۱۰	۱۰۵
مهر	۱۰۷	۱۱	۱۱۴	۱۳۰	۱۲	۱۴۲
آبان	۱۷۷	۱۶	۱۹۳	۱۲۸	۱۱	۱۳۹
آذر	۹۰	۱۱	۱۰۱	۱۰۷	۱۳	۱۲۰
دی	۶۵	۹	۷۴			
بهمن	۵۰	۱۰	۶۰			
اسفند	۴۸	۱۳	۶۱			
جمع	۹۹۸	۱۷۰	۱۱۸۰	۹۵۴	۱۳۲	۱۰۸۶
متوسط ماهیانه	۸۳	۱۴	۹۷	۱۰۶	۱۴/۵	۱۲۰

اقدامات و اصلاحاتی که به نظر شهربانی لازم می‌آید و در برنامه است، بقرار ذیل خلاصه می‌شود:

- اجرای دقیق و بی‌استثنای مقررات رانندگی و تجدیدنظر در آئین نامه متناسب شرایط روز
- افزایش تعداد پاسبانان و مأمورین راهنمایی و افزایش چراغ‌ها و علائم خودکار
- تأسیس و تعمیم کلاس‌های آموزشی و تبلیغات دامنه‌دارتر و مؤثرتر
- ملزم ساختن صاحبان سینماها و مغازه‌ها و مؤسسات بزرگ باحداث محل‌های مخصوص جهت پارکینگ
- تاکسی‌متر و ایستگاه‌های مخصوص برای تاکسی‌ها و پارکینگ متر برای کنار خیابان‌ها
- راهروهای زیرزمینی یا هوایی در خیابان‌های یکطرفه برای پیاده رونندگان، به طوری که توقف ماشین‌ها و تحدید سرعت از بین برود، و بعد تراموای هوایی برای شمیران.



۲۶۵ \_\_\_\_\_ طرح یک پیشنهاد برای حل مشکل عبور و مرور خیابان‌های تهران

البته، تلاش‌های کارکنان اداره کل راهنمایی و رانندگی در خور تقدیر است و زحماتی که در تأمین و تسهیل و تسریع عبور و مرور خیابان‌ها - علی‌رغم مشکلات موجود - می‌کشند، نتایج مفیدی داده و می‌دهد. نظریاتی هم که برای بهبود وضع آینده دارند، به‌طور کلی موجب تخفیف مزاحمت‌ها و گشایش کار خواهد بود. ولی کلیه این اقدامات و نظریات، در حدود وظائف و تدابیری است که از یک‌دستگاه مسئول علاقه‌مند انتظار رفته، در هر حال ضروری می‌باشد و فقط تا آنجائی مؤثر است که اجازه می‌دهد از وضع موجود، حداکثر بهره‌برداری بعمل آید.

آنچه در این پیشنهاد مورد بحث قرار می‌گیرد و آنچه وظیفه مقامات فوق دستگاه‌های انتظامی است، مطالعه وسیع‌تر به‌لحاظ شهرسازی و چاره جوئی‌های کلی دامنه دارتری است که تغییر اساسی در وضع موجود داده، موجب گشایش قطعی برای زمان حاضر و آینده دور شود.

### عوامل اشکال و راه‌های پیشنهادی

عواملی که موجب گرفتگی معابر و کندی حرکات می‌شود، در مرحله اول همان‌ها بود که فوقاً ذکر شد، ولی در مرحله دوم - یعنی تفصیل و شرح موانع و مزاحمت‌ها - بیشتر موارد ذیل است:

۱- شلوغی معابر، در نتیجه اشتراک سواره و پیاده؛ یعنی استفاده مشترک ماشین‌ها و مردم پیاده از عرض و طول خیابان‌ها که وقتی توأم با بی‌ملاحظگی مردم و عبور در خارج می‌خکوب‌ها می‌گردد، اختلال عمومی ایجاد مینماید و همچنین وجود وسائط کندرو و ساکن و رفت و آمد و غیره.

۲- دور زدن‌های عرضی.

۳- وجود سه‌راه و چهارراه، به‌طور کلی؛ خصوصاً که با گردش بچپ نیز توأم باشد.

۴- پیاده و سوار کردن مسافر (تاکسی‌ها و اتوبوس‌ها) که گاهی اوقات تا وسط معبر، بسته می‌شود.

۵- پارکینگ کنار خیابان‌ها و فاصله احتیاطی زائد که از دو طرف اشغال می‌شود.

۶- تصادفات و توقف‌های وسط راه.

عوارض فوق، کافی است یک دقیقه راهی را ببندد. بلافاصله، سیل ماشینها به صورت سیلی که به مانع برخورد، در اثر آن صدها متر بعقب رفته، جلو چهارراه و سه راه‌های ماقبل را می‌گیرد و یک مرتبه عبور و مرور از همه طرف بسته و به صورت ناهنجاری گره خورده می‌شود.

برای رفع مشکلات عبور و مرور تهران، از چاره‌جویی‌های مختلفی - غیر از آنچه شهربانی به صورت جاری انجام و ادامه می‌دهد و در هر حال لازم است - صحبت شده و می‌شود که می‌توان بترتیب ذیل خلاصه نمود:

- ۱- محدود کردن و جلوگیری از ورود ماشین.
- ۲- کوچ دادن مردم بحومه شهر و پراکنده کردن مؤسسات و بنگاه‌ها که بیشتر در مرکز شهر جمع‌اند.
- ۳- یک طرفه کردن کلیه مسیرها.
- ۴- ممنوع کردن توقف کنار خیابان‌ها.
- ۵- تعریض خیابان‌های اصلی و احداث و توسعه میدان‌ها.
- ۶- ایجاد تراموای زیرزمینی (مترو).
- ۷- ایجاد خیابان‌های زیرزمینی.

راه حل ۱ قابل بحث نیست.

راه حل ۲ به گفتن آسان است و در برنامه شهرسازی باید مورد نظر باشد، ولی میدانیم که به صورت کلی و مؤثر، عملی نیست.

راه حل ۳ تا حدودی قابل اجرا است. در شهرهای اروپا که معابر متعدد و نزدیک دارند، بیشتر می‌تواند عملی و مفید باشد.

در تهران با آنکه یک طرفه شدن خیابان‌های سعدی و فردوسی و اسلامبول، افاقه محسوسی در عبور و مرور ایجاد نموده‌است، مع ذلک این عیب را دارد که دسترسی آزاد دو طرفه به مغازه‌ها و ساختمان‌ها را بسیار دشوار و انتخاب مسیرها را مشروط می‌نماید و برای کسانی که بخواهند در داخل حلقه‌ای در جهت خلاف حرکت، به مقصد نزدیکی برسند (مثلاً از نقطه د منطقه ه در شکل ۲)، اتلاف وقت فوق العاده‌ای ایجاد می‌شود.

شکل

راه حل ۴ (حذف پارکینگ کنار خیابان‌ها) علاوه بر آنکه احداث و تأمین قبلی پارکینگ‌های دیگری را ایجاد مینماید، اثر محدود (مثلاً به اندازه ۲۵٪ عرض خیابان) و موقت داشته، مشکل هر خیابان را بمدت یکسال یا دوسال عقب میبرد.

راه حل ۵ (تعریض خیابان‌ها و توسعه و احداث میدان‌ها) راه حل ایده‌آل و شرط اساسی شهرسازی صحیح است؛ از این نظر و نظرهای دیگری باید به تدریج اجرا شود. ولی اولاً فوق‌العاده پرخرج و صعب‌الحصول است (خصوصاً در مورد خیابان‌های پر عبور مرکز شهر که با ساختمان‌ها و اراضی سنگین قیمت و صاحبان ذینفوذ احاطه شده‌است) و ثانیاً پس از سه سال که تعداد ماشین‌ها دوبرابر شد، وضع بحال فعلی بر خواهد گشت. بنابراین مشکلات و موانع فوق را موقتاً خفیف می‌کند.

راه حل ۶ (مترو) فکر بسیار خوبی است و مسلماً اتوبوس‌های فعلی و سطحی قادر نیستند سیل خروشان مردم با درآمد ضعیف و متوسط را که باید روزی چندین بار طول و عرض شهر بی‌حد و حساب تهران را بپیمایند، به مقصد برسانند. خود اتوبوس‌ها با هیکل بی‌تناسب و با وجود تعداد کمتر از لازم، عامل بزرگی در خفقان شهر می‌باشند، ولی چند نکته ذیل قابل توجه است و اگر بتوان راه حل دیگری پیدا کرد که مزایای مترو را نیز در برداشته باشد، البته ترجیح خواهد داشت.

توضیح آنکه مترو یا تراموای زیرزمینی با سرمایه‌گذاری فوق‌العاده سنگین و مشکلات فنی، راه حلی است که فقط جواب سواره‌روهای کرایه نشین را می‌دهد و اثر غیر مستقیم جزئی روی مسأله اصلی مورد بحث دارد و موقعی مترو به لحاظ اقتصادی صرف می‌کند که شبکه و تجهیزات آن بسط کامل پیدا کرده، قسمت زیادی از شهر را پوشانده باشد.

### راه حل آخر یا ایجاد معابر ماشین روی زیرزمینی

این راه حل - به طوری که مشروحاً توضیح داده خواهد شد و جنبه ابتکاری بدیع برای شهر تهران خواهد داشت - به نظر می‌آید در عین آنکه بهتر و کاملتر از سایر راه‌حل‌ها، مشکل عبور و مرور شهر را برای حال و آینده دوری برطرف کند، خیلی عملی و نسبتاً ارزان در می‌آید. ضمناً، نه تنها جواب مسأله عبور و مرور ماشین‌ها را خواهد

داد، بلکه مشکل لاینحل پارکینگ و ناراحتی پیاده رونندگان را نیز حل نموده، با خرج و سرمایه فوق‌العاده کمتری جانشین مترو می‌شود.

این راه‌حل، به‌طور خلاصه نظیر جاده‌های بزرگ مخصوص خارج شهری بعضی ممالک اروپا و امریکا است که به‌نام‌های Autobahn و Autostrade و Turnpike خوانده می‌شود. با این تفاوت که اولاً زیرزمینی است و ثانیاً در داخل شهر احداث می‌شود.

به‌طوری‌که میدانید، امتیاز و هدف اتوسترادهای خارج شهری اروپا و امریکا در این است که اختصاص باتومبیل داشته، ورود و عبور پیاده و وسایل کندرو در آن ممنوع می‌باشد. به‌علاوه، هیچ‌گونه تلاقی و تصادفی با معابر و خطوط دیگر نداشته، ماشینی که در آن وارد می‌شود، بدون توقف و بدون برخورد به چهارراه و سه‌راه و دور زدن و عوارض دیگر، یکسره تا نقطه خروجی با حداکثر سرعت مجاز سیر می‌نماید.

برای آنکه تقاطع دو مسیر یا دو جاده عمود برهم، بدون تصادف و تراحم امکان‌پذیر باشد و انتقال از یک راه‌بره دیگر در هر دو جهت صورت گیرد، طریقه کلاسیک (شکل ۳) از بالا به پائین رد کردن دو جاده و احداث قوس‌های براست گرد و حلقه‌های دور زن و بیچپ گرد است.

همین عمل را می‌شود در شهر- ولی در زیر خیابان‌ها- اجرا کرد. راه‌حل پیشنهادی، یک نوع اتوستراد زیرزمینی داخل شهری است و به‌این ترتیب، با ایجاد یک عده معابر جدید در زیر معابر اصلی فعلی، نه تنها وسعت معابر موردنظر مضاعف می‌شود، بلکه سرعت حرکت و ظرفیت کلی عبور و مرور، بیش از ده برابر رقم حاضر می‌گردد.

### تشریح بیشتر خیابان‌های زیر شهری

توضیح مطلب آنکه، طبق شکل ۴، در یک عده از خیابان‌های مرکز شهر، خیابان‌های زیرزمینی کم عرض تر و دو طرفه، بعمق سه متر مخصوص اتومبیل‌های سواری و کرایه و تاکسی کنده می‌شود (طرز حفاری طوری پیش‌بینی شده‌است که عملیات ساختمانی، هر طرف خیابان را بیش از ده روز بند نیاورد).

ماشینها همیشه در جهت ثابت حرکت کرده، هیچ جا با هیچ معبر یا ماشین و شخص برخورد نخواهند داشت. بنابراین می‌توانند با سرعت ۳۰ تا ۵۰ کیلومتر بدنبال هم یکسره حرکت کنند و موضوع چراغ قرمز سرچهارراه‌ها و سه‌راه‌ها و کلیه مزاحمت‌های عابرین پیاده و مشتریان تاکسی و دور زدن و پارکینگ و گردش بچپ و غیره برطرف می‌شود.

شکل ۴

شکل ۵

شکل ۶

شکل ۷

شکل ۸

برای انتقال از خیابان‌های زیر به خیابان‌های رو، در فواصلی از چهارراه‌ها، دالان‌های شیب‌دار در کنار خیابان‌ها (همانجائی که در حال حاضر ماشین‌ها پارک می‌کنند) سر درمی‌آورند. بنابراین عبور یک سره و سرتاسری هر یک از خیابان‌های زیرزمینی میسر می‌شود و فقط اتومبیل‌هائی در خیابان‌های سطحی حرکت خواهند کرد که مسافرین خود را بخواهند در همان خیابان پیاده کنند. به این ترتیب، عبور و

مرور در سطح خیابان‌ها که مشترک برای کلیه وسائط نقلیه و مردم پیاده است، فوق‌العاده خلوت و خالی از خطر و زحمت می‌شود.

حال، اگر در نظر بگیریم که کنار خیابان‌های زیرزمینی، محل‌هایی نیز برای پارکینگ اضافه می‌شود و پارکینگ در این خیابان‌ها بکلی از سطح به زیر منتقل خواهد شد، گشایش و تنفس شهر بیشتر ظاهر خواهد شد.

کروکی شکل ۸، وضع چهارراه‌ها را با زیر و رو رفتن دو خیابان متقاطع و قوسهای براست گرد و حلقه‌های دور زن به‌چپ گرد که در فاصله ۶۰ الی ۸ متر از چهارراه بشکل انبر زیر و رو حفر می‌شود، نشان می‌دهد.

علاوه بر دو مسیر اصلی یک طرفه بعرض کافی برای حرکت دو ردیف اتومبیل، دو دالان یا راهروی سرویس در دو سمت پیش‌بینی شده‌است که اولاً به‌منظور رفت و آمد متصدیان و مأمورین فنی است و ثانیاً محل مناسبی برای توزیع هوا و عبور کابل و تأسیسات خود دستگاه و مخصوصاً لوله‌های آب و کابل‌برق و تلفن شهر و هرگونه شبکه‌های فاضلاب و بخار و آب گرم یا گاز و برق و چیزهای دیگری خواهد بود که بعداً احداث شود و دیگر احتیاجی به کندن مکرر و خراب کردن دائم خیابان‌ها نخواهد بود.

### طرز اجرا و برنامه کار

اجرای کار، البته باید طوری باشد که با کمترین هزینه ممکن و خصوصاً حداقل مزاحمت برای عبور و مرور سطح خیابان‌ها انجام شود.

مناسب‌ترین محل برای معابر زیرزمینی، بلافاصله زیر خیابان‌های فعلی می‌باشد. و تونل‌ها از بالا کنده می‌شود. حفر تونل‌های خیلی عمیق (مانند متروی لندن) که بتواند بدون توجه به‌ساختمان‌ها مسیر آزادی داشته باشد، علاوه بر مشکلات فنی و زیادی خرج، در این مورد غیرقابل قبول می‌باشد.

برای آنکه در مدت عملیات حفاری و ساختمان، عبور و مرور در خیابان تعطیل نشود و قالب‌سازی زیر سقف لازم نباشد، طریقه مخصوصی طبق کروکی‌های اشکال ۹ تا ۱۴ پیشنهاد می‌شود.

طرح یک پیشنهاد برای حل مشکل عبور و مرور خیابان‌های تهران \_\_\_\_\_ ۲۷۱  
با این طریقه، سقف تونل قبل از حفر آن زده می‌شود. پس از آنکه کف  
خیابان‌های سطحی را تا مقداری برداشتند و سقف خیابان‌های زیر شهری را زدند،  
بلافاصله از یک طرف به پوشش روی آن و تجدید آسفالت خیابان می‌پردازند و از  
طرف

شکل ۱۰

شکل ۱۱

شکل ۱۲

شکل ۱۳

شکل ۱۴

دیگر از زیر شروع به حفاری تونل می‌نمایند. پشت سرحفاری و پایه‌گذاری، سایر  
عملیات دیوار سازی و کف سازی و نازک کاری و تأسیسات بدنبال یکدیگر انجام  
شده، تخلیه خاکها و رساندن مصالح بپای کار با استفاده از خود تونل و از دهانه‌هایی  
که کنار میدان‌ها و چهارراه‌ها سر درمی‌آورد، به سهولت عملی می‌شود.  
در صورت حسن اداره کار و تدارک قبلی احتیاجات کارگاه، می‌توان برنامه  
پیشروی عملیات را طوری تنظیم نمود که سه عمل گودبرداری، سقف ریزی و  
پوشش که تنها عملیات سطحی و مزاحم عبور و مرور خیابان‌ها است، متها در مدت  
ده روز انجام گرفته، هر قطعه از هر طرف خیابان (مثلاً به طول ۲۰۰ متر) فقط ده روز  
اشغال شده، بلافاصله آنرا آزاد و قطعه بعدی را اشغال نمایند.  
در شکل‌های ضمیمه شده به گزارش و سخنرانی، طاق ضربی و قوسی که بنظر  
آمده است سهل‌تر و ارزان‌تر در آید، انتخاب شده‌است، ولی با مطالعات دفتر فنی و  
محاسبات لازم، شاید طاق مسطح با بتون آرمه و حتی تیر آهن جواب بهتری بدهد.

### مسأله تهویه و سایر تأسیسات

در تونل‌های ماشین‌رو جاده‌های جدید که دارای طول زیاد و دور از هوای آزاد هستند، یکی از مسائل مورد توجه، تهویه تونل و تخلیه گاز منوکسید کربن حاصله از موتورها است. موتور اتومبیلها در نتیجه احتراق ناقص، مقدار نسبتاً زیادی دی‌اکسید کربن که گاز سمی است و نباید عیار آن در هوا از  $\frac{2}{50}$  (احتیاطاً  $\frac{1}{10000}$ ) تجاوز نماید، ایجاد می‌کند و برای هر لیتر بنزین، ۵ لیتر منوکسید کربن می‌گیرند. در تونل Croix Rouse (شهر لیون) که به طول  $\frac{1}{8}$  کیلومتر و دارای ترافیک ۴۰۰۰ ماشین در ساعت است، پنج چاه تخلیه هوای کثیف پیش‌بینی شده و حداکثر قدرت باد رسان‌ها ۵۵۰ کیلووات می‌باشد.

در مورد خیابان‌های زیر شهری، نظر به اینکه اولاً مجاور سطح زمین هستند و با مدخل و مخرج‌های مکرر به‌هوای آزاد مربوط بوده، همان ورود و خروج اتومبیل‌ها عمل بادبزن و بادکش را انجام می‌دهد، خطر فوق، فوق‌العاده کمتر است؛ مع‌ذلک لازم است تهویه مصنوعی مطمئن و قوی پیش‌بینی شود.

به‌طوری‌که در شکل ۱۵ دیده می‌شود، به‌سهولت می‌توان از فضای بالای معابر سرویس برای ارسال هوای تازه استفاده کرد و هوای کثیف را از پنجره‌های طولی وسط سقف که از کف خیابان‌ها سر درمی‌آورد، خارج نمود. به‌علاوه، با تدبیری ممکن است بدون مصرف انرژی زیاد، تهویه مؤثر متناسبی در سرتاسر خیابان‌های زیرشهری تأمین نمود.

مسأله دیگر، موضوع روشنایی خیابان‌های زیرشهری است که مصرف‌کننده برق می‌باشند و لازم است چشم رانندگان در ورود و خروج به تونل‌ها در اثر تغییرات ناگهانی نور، نه خیره شود و نه سیاهی برود. برای این مقصود، در مدخل تونل، چراغهای زیاد و قوی، تا حدود شدت روشنایی ۳۰۰ الی ۱۰۰۰ لوکس

شکل ۱۵

می‌گذارند و بعد به تدریج آن را به ۱۵۰ و ۹۰ لوکس رسانده، در ۱۵ لوکس که روشنایی مصنوعی مناسب شب‌ها است، نگاه می‌دارند.

جلوگیری از صدا و تدابیر ضدصوت (چه در مقابل ضربات روی سقف و چه در مقابل تموج و انعکاس سروصداهای داخلی) برای آرامش اعصاب و حواس



طرح یک پیشنهاد برای حل مشکل عبور و مرور خیابان‌های تهران \_\_\_\_\_ ۲۷۳  
استفاده کنندگان خیابان‌های زیر شهری نیز لازم است و با نصب صفحات ضدصوت  
و تدبیر در تناسب ابعاد انجام خواهد شد.

از تأسیسات دیگر خیابان‌های زیر شهری، شبکه‌های آبرسانی و فاضلاب برای  
شستشو می‌باشد و همچنین وسائل امدادی فنی و بهداشتی و غیره. البته، سقف و  
دیوارها باید با کاشی یا صفحات مصنوعی صیقلی روشن و قابل شستشو پوشیده  
شود.

ضمناً، علائم و وسائل راهنمایی جهت مدخل و مخارج‌ها و انشعابات و تشخیص  
نام خیابان‌ها، بحد وفور و روشن باید وجود داشته باشد.

### برآورد طرح

البته، برآورد صحیح کار پس از مطالعه بیشتر و تصمیم نسبت به مصالح و کیفیات  
کار و محاسبات مربوطه امکان‌پذیر می‌باشد.

به‌طور مقدماتی اجمالی و برای اینکه میزانی از هزینه کار در دست داشته باشیم،  
این ساختمان را که به‌طور سری و با عناصر مشابه انجام می‌گردد، با طبقه زیرزمین  
یک ساختمان مرتفع مقایسه می‌نمائیم. نظر به اینکه پایه‌ها و سقف باید خیلی محکم  
بوده، طاقت تحمل ارباهای سطح خیابان را داشته و مجهز به پوشش و تجهیزات و  
تأسیسات لازم باشد، بهای واحد کار را دوبرابر زیرزمین معمولی یعنی ۶۰۰۰ ریال در  
متر مربع می‌گیریم. به‌اینترتیب، هزینه احداث خیابان‌های زیرشهری در هر متر طول  
(به‌عرض ۱۲ متر) از ۸۰۰۰۰ ریال تجاوز نمی‌نماید. چنانچه از بابت معابر ورود و  
خروج و معابر رابط و گردش و غیره، ۲۵٪ اضافه هزینه متوسط در نظر بگیریم،  
برآورد واحد هر متر طول جاری، ۱۰۰۰۰۰ ریال و کیلومتر آن به ۱۰۰۰۰۰۰۰۰ ریال  
بالغ می‌شود.

به‌این ترتیب، مسیر زیرزمینی خیابان اسلامبول تقریباً ۵۰۰۰۰۰۰۰ ریال در می‌آید و  
اگر در مرحله اول برنامه فقط در ۱۱ کیلومتر در خیابان‌های مرکزی و اصلی شهر  
طبق نقشه شکل ۱۶، خیابان زیر شهری احداث شود، بودجه مورد احتیاج  
۱۰۰۰۰۰۰۰۰ الی ۱۲۰۰۰۰۰۰۰ تومان خواهد بود.

خیابان‌های نقشه مرحله اول، پرعبورترین و گرفته‌ترین معابر و مانند «گرهی» در  
مرکز شهر می‌باشد.

در مرحله دوم برنامه، ممکن است طبق نقشه شکل ۱۷، شبکه را تا آنطرف خیابان شاهپور (از مغرب) و خیابان‌های ابن سینا و مدرس و سیروس (از شرق) وسعت داده، ۹ کیلومتر دیگر بر شبکه اضافه نمود. به‌اینترتیب، یک حلقه بزرگ در زیر خیابان‌های شهرضا- شاهپور- بوذرجمهری- سیروس- مدرس و ابن سینا تا میدان فوزیه تشکیل شده، در داخل آن دو خط شمالی- جنوبی و دو خط شرقی- غربی وجود خواهد داشت.

به‌طور خلاصه، کل پروژه با ۲۰ کیلومتر مسیر، دویست میلیون تومان خرج می‌برد. چنین مبلغ بقیاس سایر پروژه‌ها و مخارجی که فعلاً در ایران و تهران انجام می‌شود و با توجه به‌بار سنگینی که از دوش پایتخت برمیدارد، به‌هیچ‌وجه گزاف و سنگین نمی‌باشد؛ ولو دوبرابر بشود؛ خصوصاً که از نظر اقتصادی و به‌طوری‌که ذیلاً ارائه می‌شود، در حکم کار تولیدی بوده، مخارج جاری و اولیه خود را «درمی‌آورد».

شکل ۱۶

شکل ۱۷

البته، قابلیت توسعه کار بخیابان‌های دورتر، بمرور زمان و بفرآخور ازدیاد جمعیت و وسعت تهران، امر روشن و ساده‌ای می‌باشد.

### تأمین بودجه و طرز بهره‌برداری

-/.../.../.../ ریال بودجه مرحله اول این پروژه ممکن است از اعتبارات سازمان برنامه یا عوارض شهرداری و غیره گرفته شود. ولی بهتر است از خود کار درآید، یعنی به‌صورت سرمایه اولیه یا وام، در اختیار سازمان مأمور آن گذارده شده، به‌تدریج از محل عوائد بهره‌برداری، مستهلک گردد. همچنین ممکن است شهرداری، کار را به‌صورت امتیاز ده، پانزده ساله و از طریق مزایده به‌شرکتی واگذار کرده، هزینه‌ای غیر از مطالعات اولیه و تهیه پروژه و نظارت کار نپردازد.

طرح یک پیشنهاد برای حل مشکل عبور و مرور خیابان‌های تهران \_\_\_\_\_ ۲۷۵  
 بهره‌برداری کار، به هیچ‌وجه مشکل و کم سود نمی‌باشد. نظربه‌اینکه، وجود  
 خیابان‌های زیر شهری، مشکل بزرگ شهر و اتلاف وقت زیادی را برای صاحبان  
 اتومبیل‌های شخصی و کرایه‌ای حل می‌کند و عملاً بآنها فایده میرساند، مستقیماً  
 بهره‌آور و سهل‌الحصول می‌باشد.

جدول شماره (۳)

**پیش‌بینی عایدات غیر خالص تصاعدی سالیانه**

ریال	۱۰۰۰۰۰۰۰۰	۱۳۴۰	سال اول
ریال	۱۲۰۰۰۰۰۰۰	۱۳۴۱	سال دوم
ریال	۱۴۴۰۰۰۰۰۰	۱۳۴۲	سال سوم
ریال	۱۷۴۰۰۰۰۰۰	۱۳۴۳	سال چهارم
ریال	۲۱۷۰۰۰۰۰۰	۱۳۴۴	سال پنجم
ریال	۲۵۰۰۰۰۰۰۰	۱۳۴۵	سال ششم
ریال	۳۰۰۰۰۰۰۰۰	۱۳۴۶	سال هفتم
ریال	۳۶۲۰۰۰۰۰۰	۱۳۴۷	سال هشتم
ریال	۴۳۵۰۰۰۰۰۰	۱۳۴۸	سال نهم
ریال	۵۲۲۰۰۰۰۰۰	۱۳۴۹	سال دهم

تعداد اتومبیل‌های سواری شخصی و دولتی و کرایه و تاکسی در آبان‌ماه ۳۸ بیش  
 از ۵۰۰۰۰۰ بوده است و در سال ۳۹ بالغ بر ۶۰۰۰۰۰ خواهد شد.  
 هر سال نیز طبق منحنی احتمالی (شکل ۱) ۲۰ تا ۲۵ درصد بر آن افزوده می‌شود.  
 فرض کنیم فقط نصف این ماشین‌ها محتاج و مایل با استفاده از خیابان‌های زیرشهری  
 باشند و از هر کدام روزی فقط ۱۰ ریال (که مبلغ زیادی نیست) گرفته شده و اجازه  
 داشته باشند هر چند کیلومتر که بخواهند استفاده نمایند.  
 به این ترتیب، عایدات غیرخالص روزانه آخر سال ۳۹ بالغ بر ۳۰۰۰۰۰۰۰۰ ریال و  
 در آمد سالیانه ۱۰۰۰۰۰۰۰۰ ریال و در سال‌های بعد به صورت تصاعد هندسی با قدر  
 نسبت ۲۰٪ طبق جدول شماره ۳ قابل پیش‌بینی می‌باشد:

جدول شماره (۴)

پیش‌بینی درآمد خالص و مدت استرداد سرمایه یا وام اولیه

سال	درآمد غیر خالص	بهره و استهلاک و هزینه	درآمد خالص	جمع اضافات حاصله (با بهره ۶۰٪)
۱	۱۳۴۰	۱۱۰۰۰۰۰۰	-۱۰۰۰۰۰۰۰	-۱۰۰۰۰۰۰۰
۲	۱۳۴۱	۱۱۲۰۰۰۰۰	+۸۰۰۰۰۰۰	-۲۶۰۰۰۰۰۰
۳	۱۳۴۲	۱۱۴۰۰۰۰۰	۳۰۰۰۰۰۰۰	+۲۷۲۵۰۰۰۰
۴	۱۳۴۳	۱۱۷۴۰۰۰۰	۵۶۶۰۰۰۰۰	۸۵۴۰۰۰۰۰۰
۵	۱۳۴۴	۱۲۱۷۰۰۰۰	۹۵۳۰۰۰۰۰۰	۱۸۵۷۰۰۰۰۰۰
۶	۱۳۴۵	۱۲۵۰۰۰۰۰۰	۱۲۵۰۰۰۰۰۰	۳۲۱۰۰۰۰۰۰۰
۷	۱۳۴۶	۱۳۰۰۰۰۰۰۰	۱۷۰۰۰۰۰۰۰۰	۵۰۸۰۰۰۰۰۰۰۰
۸	۱۳۴۷	۱۳۶۲۰۰۰۰۰	۲۲۵۸۰۰۰۰۰۰	۷۶۵۰۰۰۰۰۰۰۰
۹	۱۳۴۸	۱۴۳۵۰۰۰۰۰	۲۹۱۵۰۰۰۰۰۰	۱۱۰۱۵۰۰۰۰۰۰۰
۱۰	۱۳۴۹	۱۵۲۲۰۰۰۰۰	۳۶۹۸۰۰۰۰۰۰	۱۵۵۵۰۰۰۰۰۰۰۰

از طرف دیگر، هزینه بهره‌برداری کار که منحصر به نگاهداری ساختمان و تأسیسات و تأمین روشنایی و تهویه و نظافت و گماردن یک‌کعبه مراقب و استخدام کارمندان اداری و فنی محدود است، هیچگاه از ۱۰٪ درآمد تجاوز نخواهد کرد. بهره وام یا سرمایه اولیه را اگر ۶۰٪ و استهلاک ساختمان و تأسیسات را ۴۰٪ بگیریم، لازم است همه‌ساله از درآمد غیرخالص، ۱۰٪ بابت هزینه‌های جاری متناسب درآمد و ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰ ریال بابت بهره سرمایه و استهلاک به‌طور ثابت کنار بگذاریم. جدول شماره ۴ صفحه قبل، درآمد غیرخالص سالیانه و سرمایه‌ای را که با بهره ۶٪ به تدریج جمع می‌شود، نشان می‌دهد.

به‌طوری‌که دیده می‌شود، در پایان سال نهم مجموع اضافات باقیمانده، کاملاً جبران سرمایه یا وام اولیه را که بهره‌های آن نیز پرداخت شده‌باشد، مینماید. به‌عبارت‌آخری، با درآمد کار ممکن است وام آنرا در قبل از ده‌سال مستهلک نمود و اگر مدت امتیاز ۱۵ سال باشد، مسلماً سود سرشاری نیز برای صاحب سرمایه تأمین

طرح یک پیشنهاد برای حل مشکل عبور و مرور خیابان‌های تهران \_\_\_\_\_ ۲۷۷ خواهد کرد و تمام دستگاه با درآمدهای بعدی آن مجاناً در اختیار شهرداری در می‌آید.

برای آنکه بهره‌برداری و وصول عوائد آن کم خرج باشد، بهتر است حق‌العبور به صورت آبونمان ماهیانه دریافت شده، صاحبان ماشین، ورقه‌ای را که دریافت میکنند بشیشه جلو بچسبانند. خود این ورقه که هر ماه برنگ مخصوص و قابل کنترل خواهد بود، در حکم پروانه عبور و مرور تلقی می‌شود و هر دفعه احتیاج بفروش بلیت و معطلی‌های در مدخل و مخرج تونل نخواهد بود.

### حل مسأله پارکینگ

ارقام با فرض این بود که خیابان‌های زیر شهری، ساده و دوسره بوده، عملی جز عبور دادن ماشین‌ها صورت نگیرد. ولی چنانچه بخواهند مشکل دیگر شهر، یعنی مسأله پارکینگ را نیز تسهیل نمایند، ممکن است به طوری که در کروکی شکل ۷ ارائه شده است، در خیابان‌هایی که لازم باشد، محل‌هایی جهت پارکینگ اتومبیل‌ها علاوه بر معابر اصلی دوطرفه و تقریباً به همان ابعاد در یک سمت اضافه نمایند. با احداث معابر مخصوص پارکینگ در یکطرف کلیه خیابان‌های زیر شهری، مساحت زیر کار و بودجه مورد احتیاج از ۲۰٪ تا ۳۰٪ اضافه گردیده و بالغ بر ۱۲۵۰۰۰۰۰۰۰ ریال می‌شود، ولی در عوض، عوائد حاصله از پارکینگ (مثلاً ۲۰ ریال در روز از هر ماشینی و با فرض آنکه فقط ۱۴ ماشین‌ها از آن استفاده نمایند و حق اشتراک پردازند)، دریافتی‌های سالیانه را دوبرابر خواهد کرد و مدت استهلاک سرمایه به ۵ سال میرسد.

### متروی آویخته

بدیهی است بهترین راه‌حل برای وسائط نقلیه عمومی مسافربری که استفاده‌کنندگان آن بیشتر از اتومبیل‌های سواری می‌باشند، واگن‌های زیرزمینی، یعنی مترو است و شهر تهران، ناگزیر باید دارای چنین وسیله یا وسیله مشابهی بشود تا هم تسهیل و تسریع در کار مردمی که مجبورند سوار وسائط مسافربری عمومی شوند (یعنی اکثریت جمعیت شهر)، حاصل گردد و هم به‌طور غیرمستقیم، گشایش در عبور و مرور سطح خیابان‌ها فراهم و یکی از عوارض عمده برچیده یا کاسته شود.

پروژه مترو، اعم از آنکه در عمق کم و بلافاصله زیر خیابان‌ها زده شود و یا در عمق زیاد به طور آزادانه از زیر ساختمان‌ها عبور داده شود، پروژه پرخرجی بوده، یک مقدار ریل و واگن و تأسیسات برق و تجهیزات سنگینی را ایجاب مینماید که از پروژه خیابان‌های زیر شهری گرانتر درخواهد آمد. از طرف دیگر، احداث دو خط زیرزمینی، یعنی دو خرج سنگین در تهران در زمان واحد، غیرعملی و غیرمصلحت است. اگر بتوان راه‌حلی در نظر گرفت که جامع هر دو ولی با مخارج خیلی کمتر از مجموع آنها درآید، مسلماً قابل توجه خواهد بود.

امروزه در دنیا، بعد از وسائط مسافربری زمینی و زیرزمینی، توجه به تراموهای هوایی (rail - mono) شده است که از نمونه‌هایی از آن در بعضی شهرهای آلمان و ژاپن از قبل از جنگ بهره‌برداری می‌شود. این نوع واگنها شبیه به ارابه‌های با سیم نقله یا آویخته به مونوریل‌های سقفی کارخانجات و انبارها ولی بابعاد بزرگ‌تر می‌باشد و به وسیله چند ردیف چرخهای کوچک بالای سقفی، روی ریل یا خط آهن واحدی معلق بوده، حرکت می‌کند و خود ریل بر بالای پایه‌های بلند فلزی یا بتونی که به فواصل نسبتاً زیاد در کنار خیابان‌ها نصب شده است، قرار دارد.

#### شکل ۱۸

همین تدبیر را بوجه ساده‌تر و بدون پایه‌های مخصوص می‌توان در خیابان‌های زیرشهری اعمال کرد.

چنانچه ارتفاع تونل‌ها را طبق شکل ۱۸، بعوض سه متر، چهارمتر و سقف راقدری محکم‌تر بگیریم، در اینصورت ممکن خواهد بود از کف و از سقف تونل استفاده نمائیم.

در کف تونل، ماشین‌های سواری خصوصی عبور داده می‌شود و قطارهای مسافربری عمومی آویخته بسقف، از بالا رد میشوند؛ بدون آنکه طرفین ایجاد مزاحمتی برای یکدیگر بنمایند.

به این ترتیب، هزینه کلی طرح از بابت افزایش عمق تونل و مقاومت سقف، بیش از ۲۰٪ ترقی نخواهد کرد.

واگن‌های سقفی ممکن است الکتریکی یا اصلاً با موتور بنزینی که ارزان‌تر و با بهره‌برداری آسان‌تر درمی‌آید، باشد.

۲۷۹ \_\_\_\_\_ طرح یک پیشنهاد برای حل مشکل عبور و مرور خیابان‌های تهران

قطارهای متروهای آویخته، دارای ایستگاه‌های زیرزمینی مخصوص به خود در کنار خیابان‌های زیرشهری و در فواصل کافی خواهند بود. این ایستگاهها مستقیماً از پیاده‌روی خیابان‌ها سر درآورده، مسافرین سوار و پیاده میشوند. البته، مانند هر مترو، وسائل خودکار و تدابیر مناسبی برای تنظیم پیاده و سوار شدن مسافر و تأمین‌های لازم بکار خواهد رفت.

با در نظر گرفتن اینکه اولاً ظرفیت واگن‌های مترو فوق‌العاده بیشتر از اتوبوس می‌باشد و ثانیاً در اثر اختصاصی بودن مسیر و عدم برخورد و مزاحمت متقابل با سایر وسائط نقلیه، هیچگونه توقف بی‌مورد و تقلیل سرعت پیش نخواهد آمد، دیده می‌شود که با مختصر ازدیاد عمق خیابان‌های زیرشهری و نصب ریل و بکارانداختن متروهای معلق، میزان استفاده طرح پیشنهادی برای مردم و درآمد حاصله از بهره‌برداری آن فوق‌العاده قابل توجه خواهد بود.

برای آنکه یک برآوردی از سرمایه احداث محل متروی آویخته و از درآمد آن داشته باشیم، اضافه خرج آن را ۲۰ و حتی ۲۵ درصد سرمایه مورد احتیاج طرح مبنا، یعنی معادل ۲۵۰۰۰۰۰۰۰ ریال می‌گیریم. از طرف دیگر فرض می‌کنیم دست کم  $\frac{1}{5}$  جمعیت داخلی شهر از این وسیله عمومی استفاده نموده، هر نفر به‌طور متوسط دوبار سوار آن شود و کمپانی صاحب امتیاز قطارها از هر بلیت،  $\frac{0}{5}$  ریال بمؤسسه خیابان‌های زیرشهری پردازد. (البته، چون مصارف جاری و هزینه بهره‌برداری قطارهای پرجمعیت عمومی خیلی کمتر از اتوبوسهای انفرادی روی زمینی درمی‌آید، پرداخت حق‌الامتیاز  $\frac{0}{5}$  ریال روی هر بلیت موجب گران شدن نخواهد گردید). در این صورت، درآمد سالیانه حاصله از متروهای آویخته بالغ بر ۷۵۰۰۰۰۰۰ ریال یعنی ۲۸٪ سرمایه بکار رفته و یا ۷۰٪ درآمد طرح مبنا می‌گردد که اگر ثلث آن نیز به‌مصرف هزینه‌های اضافی اداری و نگاهداری و مصارف و استهلاک برسد، باز سهولت جبران بهره سرمایه و سود مورد انتظار صاحب سرمایه را خواهد کرد.

به‌طور خلاصه، هزینه احداث خیابان‌های زیرشهری کامل که دارای معابر مخصوص پارکینگ و سقف بلند حامل متروی آویخته طبق شکل ۱۹ باشد، از بابت مرحله اول پروژه (یعنی ۱۱ کیلومتر نقشه شکل ۱۶) به ۱۵۰۰۰۰۰۰۰ ریال که  $\frac{1}{5}$  برابر طرح مبنا است، برآورد می‌شود. ولی عایدات آن  $\frac{2}{70}$  برابر بیشتر خواهد بود؛

به طوری که سهولت در مدت کمتر از ده سال، قابل استهلاک و استرداد شهرداری خواهد بود.

## شکل ۱۹

### شرایط توفیق

شرط توفیق در مرحله اول، «خواستن» است که بنا به جمله معروف، عین توانستن است. یعنی باید مردم و مقامات مسؤول، قبول کنند که خلاصی از وضع خفقان آور فعلی شهر تهران و رها شدن ترمزی که تقریباً کلیه چرخ‌های فعالیت را گرفته و روز بروز سفت تر خواهد شد، بدون توسل براه‌حل‌های اساسی و حسابی و پرخرج، میسر نیست و باید زیربار آن رفت؛ یعنی باید اراده داشت.

در مرحله دوم، باز به یک شرط اخلاقی برمی‌خوریم که داشتن حسن نیت در اقدام و در اجرای کار است. بدون حسن نیت و در صورت ورود اغراض و قصد سوء استفاده‌های کلان، این کار هم مانند هر کار مهم دیگر پیشرفت و پایان نخواهد داشت و با حساب اقتصاد و مصلحت جور در نخواهد آمد.

شرط سوم، حسن اداره کار است که باید با مطالعه و رعایت اصول و پیش‌بینی‌های لازم به دست اشخاص با صلاحیت با حسن نیت انجام گیرد.

در مرحله چهارم، بمسائل و شرائط فنی و مالی برمی‌خوریم که در صورت تأمین سه شرط قبلی، باید آنها را حل شده دانست. مسأله، فقط مسأله صرف وقت و فکر و پول است که اولاً خارج از ممکنات و تجربیات فنی روز نیست و ثانیاً با توجه به نتایج حاصله، به هیچ وجه دور ریخته و غیر قابل برگشت با سود فراوان نخواهد بود.

آنچه در این طرح بعرض شنوندگان محترم و بنظر خوانندگان گرامی رسید، به هیچ وجه جنبه قطعی و دقت مهندسی را نداشته، باید به عنوان یک «پیشنهاد کلی» قابل مطالعه تلقی شود و چنانچه اصولاً و اجمالاً قابل توجه و قابل قبول تشخیص داده شد، روی آن، مطالعات و محاسبات خیلی بیشتری انجام گیرد. در هر حال، گمان می‌کنید مسأله خالی از ضرورت و ارزش نباشد.



## چشم، همچشمی\*

زدست دیده و دل هر دو فریاد که هر چه دیده بیند دل کند یاد

«وَلَا تَتَمَنَّوْا مَا فَضَّلَ اللَّهُ بِهِ بَعْضَكُمْ عَلَى بَعْضٍ...»<sup>۱</sup>

□ محرومیت‌های زندان (تنگی جا، برای جبران آن؛ گردش به دور حیاط، مطالعه کتاب، ولی کافی نیست، فعالیت کم ولی... هدایایی که از خارج می‌رسد... اما یک کسری و محرومیت که جبران نمی‌شود: زن، ... بنابراین انتخاب موضوعی که خاصه زن‌ها است یا لااقل نامش یاد آنها را به خاطر ما می‌آورد.

□ در زن‌ها: لباس و آرایش و حرکات تماماً روی دیگران تنظیم شده است و به وجود آورنده مُد است.

همین که در خانه و در زندگی کسی چیزی ببینند، هوس فوری و به هر قیمت، شروع ناراحتی و دشمنی (حسادت)، پزدادهای دو نفری... در بسیاری از زن‌ها عقیده و علاقه‌های مطلق وجود ندارد و حداکثر فعالیت آنها دیدار دیگران و مهمانی‌ها است: رو درباستی

□ در مرد‌ها هم هست، منتها برای چیزهای دیگر و به صورت‌های دیگر، صدرنشستن آقایان و قلیان اول، دعواهای قبل از خلع‌ید سر محل و میزهای مهمانی، میز گوشه اتاق، تلفن روی میز، اتومبیل سرویس، در مدارس سر اول شاگرد شدن، بر

---

\* آنچه ارائه می‌شود یادداشت‌هایی است که نگارنده به‌صورت پراکنده جهت ایراد سخنرانی در زندان قصر (حوالی سال‌های ۱۳۴۲ تا ۱۳۴۶) برای خود تهیه نموده است. از آنجایی که در همین یادداشت‌ها نیز نکات ارزنده‌ای برای اهل تحقیق وجود دارد، عیناً آن را در این مجموعه آورده‌ایم.  
۱. نساء/ ۳۲: آرزو مکنید آن چیزهایی را که بدان‌ها خدا بعضی از شما را بر بعضی دیگر برتری داده است.

سر القاب و عناوین دکتری و پرفسوری و حاجی، جلوتر از دیگری یک جوابی را دادن، خیط کردن  
قضیه گشتی پهلوان قفقازی با حاجی محمدصادق پهلوان، سبیل دو گلاسی، سبیل هیتلری، سبیل استالینی و عرق خوردن.

□ اینکه زن‌ها بیشتر متصف و متهم‌اند: سریع‌التاثير، توجه به موضوعات به نظر ما پوچ، مثل و یار به خرج شوهر بیچاره و به صورت عقده‌های ناراحت کننده خود و دشمنی و آزار رقیب (هوو - جاری)

□ کلیت داشتن و منبع خیلی چیزها بودن: مسابقه‌ها و اساساً ورزش، تکاپوی اموال و ساختمان‌ها و مقامات خیلی بالاتر از حدود احتیاج، بهترین اسب و بهترین اتومبیل را داشتن، وسیع‌ترین خانه، بالاترین مقام و قدرت و زده شدن از هر نعمت و فضیلت به محض رویت دارنده بالاتر، قرآن حق دارد بگوید:  
«اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَ لَهُمْ وَ زِينَةٌ وَ تَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَ تَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَ الْأَوْلَادِ...»<sup>۱</sup>

□ حقیقت و واقعیت نه تنها به جنبه فردی، بلکه اجتماعی: همان مسابقه مابین افراد، مابین ملت‌ها و ممالک ، up to the date ، The largest in the world ،  
The Fastest in the World<sup>۲</sup> ، مسابقه‌های تسلیحاتی ، مسابقه‌های صنعتی.

□ قدمت هم‌دارد: عالی‌قاپو، باب‌عالی، سلطان و پاشا، شعرا و افاضل در بارهای سلاطین، تقلید بنی‌عباس از رسوم ساسانی، تقلید اموی از رسوم رومی، تقلید سلاطین ایتالیا و اروپای قرون وسطی از اعراب، شعر فارسی در دربارهای عثمانی و مغول و هندی، مد و زبان و طبخ فرانسوی در دربارهای انگلیس و اطریش ... تا برویم در وحشی‌ترین قبایل و دورترین ازمینه: پر و کلاه‌خود و تخت و تاج

---

۱. حدید/ ۲۰: بدانید که زندگی این جهانی بازیچه است و بیهودگی و آرایش و فخر فروشی و افزون جویی در اموال و اولاد...

۲. بزرگ‌ترین در دنیا، امروزی و به هنگام، سریع‌ترین در دنیا.

□ چیزی که این طور وسعت در مکان و زمان دارد، اولاً طبیعی و نظری است، -  
ثانیاً بد نیست، یا خوبی اش می چربد، ثالثاً عامل مهم مؤثری است، رابعاً قابل مطالعه و  
محتاج به تنظیم است.

□ قابل مطالعه بودنش قاعدتاً مورد قبول شما هست و یک مسئله روانشناسی و  
جامعه‌شناسی و تربیتی است.

بنده البته اهل هیچ کدام نیستم، اما یک سلسله مشاغل و مطالب هست که همگانی  
است: زیادی حکیم زمان ناصرالدین شاه، مسائل روانشناسی و جامعه‌شناسی چون هر  
کس به شخصه یک دانشگاه است: مطالعه کننده، تجربه کننده، نمونه آزمایش،  
آزمایش کننده، نمره دهنده و قضاوت کننده.

□ محتاج کنترل و شایسته کنترل بودن، ناشی از اعتقاد ما به وجود شیطان است.  
از این جهت بشر سه مرحله پیموده است:

#### ۱- هیل هیو؛

قرار و قاعده و حساب و کتابی در کار نیست.

#### ۲- فلسفه طبیعی و حقوق طبیعی؛

هر چیز که فطری و طبیعی است خوب است و صحیح است و آنچه بشر از راه زور و  
استثمار و آداب و قوانین وارد کرده غلط است.

(از زمان یونان و بعد قرن ۱۷ و ۱۸ و فیزیوکراتها، لیبرالها، حتی هگل  
مارکسیسم، فاشیسم).

#### ۳- خداپرستان قائل به نبوت؛

هر چیز که طبیعی و فطری است از ناحیه خدا است و درست است. اما غیر از مشیت  
خدا یک ناخالصی و شیشه خورده‌ای هم درش هست، یک عامل مخالف منحرف  
کننده، فریب دهنده و متوقف کننده هم وارد شده است: شیطان. بنابراین هر خلق و  
خو و خصلت آدمیزاد که عمومی و قدیمی باشد، حتماً یک ریشه اصیل و صحیح و

مفید دارد و هر عملی چه خوب و چه بد، ناشی از یک اراده و امر الهی است، حتی دزدی، زنا و فحشا، جنگ.

واقع‌بینی قرآن:

«... اِنَّكُمْ كَبِيرٌ وَمَنْفَعٌ لِلنَّاسِ...»<sup>۱</sup>

نقش معتقدین اعم از الهی و غیر الهی این است که در جریان و در خلال مظاهر و فعالیت‌های انفرادی و اجتماعی تشخیص دهد چه چیز و تا کجا ریشه صحیح و اصیل طبیعی یا فطری دارد و چه چیز شیطانی و به قول آنها تحمیلی یا تصنعی یا تخیلی است.

آنها به عقل و علم مراجعه می‌کنند، ما به وحی و کتاب، دیدیم که چه قدر قضاوت علم و عقل کلان سردر گم و منشاء اختلاف و تضاد است اما، مکاتب انبیاء وحدت است.

□ اما عامل مؤثر و مهم بودن، بنده می‌گوییم حتی از مادیات و از اقتصاد هم که دنیای امروز (اعم از بلوک شرق و غرب) به آن خیلی اهمیّت می‌دهد، و عامل دست اول یا یکی از عوامل دست اول می‌شناسد مهم‌تر است. شاهدش کلیه نهضت‌های انقلابی و تحول‌های بزرگ تاریخی چه شرق و چه غرب. از همه نزدیک‌تر به ما، مشروطیت خودمان و نهضت‌های استقلال‌طلبی و آزادی‌خواهی و ترقی و تجدد مآبی کلیه ممالک شرق: ژاپن، هندوستان، ترکیه، مصر، سوریه، ایران الجزایر، کنگو، چین، کوبا، هندوچین.

در تمام این ممالک و ملل بلا استثناء بیداری بعد از ورود اروپایی‌ها و تماس با آنها شروع شد. ابتدا غرب‌زدگی و زر و زیور طلبی اروپایی‌ها (مسافرت‌های ناصرالدین‌شاه و مظفرالدین‌شاه، راجه‌های هند) سپس تقلید و تأسی‌های به ظواهر در ترکیه، در هندوستان (مدارس و دانشگاه‌ها و انجمن‌ها و کنگره) در ایران (دارالفنون و استخدام افسران و مستشاران اطریشی و فرانسوی) رفته رفته افکار ملی و عزت نفس اجتماعی، آزادمنشی و آزادی‌خواهی و احزاب انقلابی.

اگر اروپایی‌ها به سراغ ما نیامده و دیده و دل‌های ما را به سوی خودشان متوجه و آگاه نکرده بودند، ما قرن‌ها به همان وضع بدوی و کثیف و در همان شرایط

۱. بقره/ ۲۱۹: گناهی بزرگ و سودهایی است برای مردم.

اقتصادی منحط می‌سوختیم و می‌ساختیم. همان طور که دهاتی‌ها مادامی که چشم و گوششان به شهرها باز نشده است، با گاو و الاغشان در یک اطاق بی‌نور و با مختصر نان تنوری و حتی علف بیابان می‌سازند، جیک هم نمی‌زنند (مثال: وضع مردم حسن آباد راه دشت نظیر: رفته است تبش رابکنند، تسلیم به مرگ بچه‌اش. حالت (Résignation)

□ تنها شرق این‌طور نیست، روسیه عقب افتاده افتضاح هم زمان پطر کبیر به چشم هم چشمی دولت‌های درخشان غرب بیدار شد. همه تلاش و نظر این بود که روسیه را از شرقی بودن به صورت غربی و اروپایی در آورد (بریدن لباس‌ها، ریش‌ها، آوردن افسران فرانسوی و کشتی‌سازان انگلیسی و اصلاحات غربی) اصلاً فتح باب قرون جدید روی اروپایی‌ها و خروج از دوران تاریک قرون وسطی، به طوری که خودشان می‌گویند، در اثر جنگ‌های صلیبی و دیدار و حسرت تمدن و ترقیات ممالک اسلامی بود. رنسانس توجه و تقلید یونان بود، دوران معاصر هم پس از کشف آمریکا که به جستجوی هندوستان و دستیابی به ثروت‌ها و جلال و زیورهایی که در افسانه‌های هزار و یک شب یا در سیاحت‌نامه‌های امثال «Marco Polo» در عالم رویا دیده بودند، پدیدار شد.

در قرون جدید و معاصر موج آزادیخواهی و دموکراسی هم با چشم هم چشمی شروع شد (ماکیاولی ایتالیا ولتر و روسو و ویکتور هوگو در انگلستان حسرت‌زده آزادی و دموکراسی آنها شدند و به فرانسه سوغات بردند) هیچ یک از این تحولات و نهضت‌ها برای کسب معاش بهتر و بهبود شرایط اقتصادی یا تحت تأثیر ابزار تولید شروع نشده است. از کجا معلوم که هجوم‌های امثال چنگیز و تیمور و آتیلا و اشرف افغان به تحریک زرق و برق‌ها و جلال و جبروت در بارهای سلاطین و شهرها نبوده است. اختلافات طبقاتی که مارکسیسم و سوسیالیسم روی آن این قدر تکیه می‌کنند و آن را مخلوق فنودالیسم و کاپیتالیسم می‌دانند که از بین بردن آن باید محصول انقلاب و روی کار آمدن طبقه پرولتاریا باشد، در حقیقت خود خالق انقلاب است. زیرا توجه به اختلافات شرایط زندگی سبب بیداری و تحریک طبقات پایین اجتماع می‌شده و مسئله کاپیتالیسم و سوسیالیسم را به وجود آورده است.

اینکه می‌گوییم حس و نیروی چشم هم چشمی مافوق کشش مادی و اقتصاد است، در آزمایش ارزیابی مردم نسبت به نعمت‌ها و مقامات دیده می‌شود و بسیار ملموس و محسوس می‌باشد. اصل نسبی بودن رضایت‌ها با مقایسه‌ای که هر کس با وضع قبلی خود، با دیگران و هم‌ردیفان و با توقعات قبلی می‌نماید، و فقط اولی مادی است، دومی اختلاف طبقاتی است و سومی اخلاقی است (مثال درآمد اختصاصی دانشکده فنی و نارضایتی شهروز و قاسمی و غیره)

□ در دنیای متمدن هم، چشم هم‌چشمی یا رقابت عامل تحریک و تبلیغ قوی بوده و هست. کسانی که در مدارس اروپا تحصیل کرده یا سر در کتاب‌های آنها کرده‌اند، می‌دانند چقدر هر ملتی سعی دارد خود را مبتکر و مخترع معرفی نماید، چه حسادت و رقابتی برای جلوه دادن به چشم خارجی‌ها و خودی‌ها به خرج داده می‌شود که عقب نمانند و دائماً کسری خود را به رخ مردم می‌کشند که تحریکشان کنند.

مقاله Paul Reynaut بعد از مسافرت و مطالعات در شوروی و اعلان‌های آماری تبلیغاتی.

مسئلاً اکثریت نویسندگان، محققین و کاشفین و بزرگان دنیا، حتی مصلحین و سلحشوران و فداکاران تحت جاذبه و حسرت بزرگان دیگر بوده، در آرزوی رسیدن به آنها و درخشیدن مانند آنها این کارها را کرده‌اند، یا لااقل در مطالعه اساتید، بزرگان و خدمتگزاران و فداکاران یک حس و حالت احترام و ارتباط درشان پیدا شده است: قهرمان شدن، امید، اصلاً عامل مهم و وسیله تعلیم و تربیت است (نمره امتحانات و جایزه‌ها، من بیشتر چیزها را از همین راه از برادرها و هم مدرسه‌ای‌ها فرا گرفتم).

□ پس عامل یا سائق چشم هم‌چشمی چیز بدی نیست.  
اول دیگ هوس به جوش می‌آید، بعد دیگ عمل (عروسک بازی دخترها، ماشین بازی پسرها،

در قرآن هم به عنوان واقعیت امضا شده است:

«... إِذْ قَالُوا النَّبِيُّ لَهُمْ اَبْعَثْ لَنَا مَلِكًا نُقَاتِلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ...»<sup>۱</sup>

«هُنَا لِكَ دَعَا زَكَرِيَّا رَبَّهُ قَالَ رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً إِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعَاءِ»<sup>۲</sup>

ضروری هم هست؛ انسان همان طور که هیچ گاه خلق کننده مادیات نیست (قانون لاوازیه) خلق کننده صورت ها و علوم و نظریات هم نیست (نقاشی ها و شهرسازی ها از طبیعت باید گرفته شود، علوم تجربی و آزمایشی، افکار تحقیقی مبتنی بر تاریخ و آمار و واقعیات والا سیمرغ و مدینه فاضله و باغ Utopia) خلق کننده احساسات و عشق و علاقه ها هم نیست، باید از خارج تحریک شود و این تحریک از خارج همان چشم هم چشمی است.

برای زیبایی ها و ارزش ها یا فضائل هم اگر یک فردی سال های سال خودش را ببیند و نؤکش را، هیچ نوع تمایل و تحرک در او به ظهور نخواهد پیوست. چون تصوّرش را نمی کند. همان طور که تا ما غذا و میوه و شیرینی نخوریم، نه احساس مزه و خاصیتش را می کنیم و نه اشتهایی در ما تحریک خواهد شد. طبیعت و خلقت باید به ما ارائه مدل نماید. شعر باباطاهر عریان بسیار صحیح است.

زدست دیده و دل هر دو فریاد      که هر چه دیده ببند دل کند یاد  
بسازم خنجری تیغش ز فولاد      ز نم بر دیده تا دل گردد آزاد

این ارائه مدل و محرک اجتماع است. تحریک همان هوس و حسادت و حسرت است. اگر شخص مواجه با همسر و هم نوع های خود نشود، متوقف و مغرور خواهد ماند (دهاتی ها و شهری های قدیم) و اگر ببیند و دلش قیلی ویلی نکند، باز کاری نخواهد کرد: حیوانات این طور اند، حسادت و حسرت ندارند، چشم هم چشمی اسباب کار تکامل است و اختصاص به انسان دارد.

□ این معدن تکامل و منبع سرشار انرژی های زیرزمینی را باید شناخت و استخراج و مهار کرد تا نه مستور و مهمور بماند و نه هدر برود و نه خود ما را

۱. بقره/ ۲۴۶: هنگامی که به یکی از پیامبران خود گفتند برای ما پادشاهی نصب کن تا در راه خدا بجنگیم.  
۲. آل عمران/ ۳۸: در آنجا زکریا پروردگارش را ندا داد و گفت: ای پروردگار من، از جانب خود فرزندی پاکیزه عطا کن، همانا که تو دعا را می شنوی.

بسوزاند، بلکه به سود و خدمت ما از درون‌ها بجهد و در عروق و شئون ما جریان حیات بخش و نیرو دهنده پیدا کند.

مظاهر مختلف آن همان طور که گفتیم، هوس زودگذر است، چشم هم‌چشمی است، رقابت است، تکبر و تبختر است، تمسخر و تحقیر است که تا دشمنی و آزار طرف هم کشیده می‌شود و در صورت عدم توفیق و قبل از آن، ناراحتی‌های عقده حقارت، حسادت، به صورت مثبت که غبطه هم می‌گویند، تقلید، تحریک، تکاثر، تفاخر، تحریک غیرت، عزت نفس، جبران به نحوی از انحاء و تفوق‌طلبی... و بالاخره ترقی و تکامل. کلیه این صفات و حالات اختصاص به انسان دارد.

ریشه مشترک و مبداء همه این‌ها یک چیز است. همان‌طور که در انسان احساس یا سابق صیانت نفس وجود داشته، هر موجود زنده‌ای در برابر کسری یا کمبود مواد غذایی و تحلیل جسم خود و خطرات خارجی عکس‌العمل نشان می‌دهد و انگار وجود و حیات را برای خود حق مسلم و قطعی دانسته به بدل مایته‌حلل و دفاع و به حفظ خود از جهات جسمی یا مادی می‌پردازد و نمی‌خواهد زیردست و مقهور دشمنان و دیگران شود. انسان دارای یک خصلت و خصوصیت دیگری است و حق دیگری هم برای خود قایل است و آن عقب نبودن و کسری نداشتن در صفات و کمالات از هموعان است. اعم از اینکه به این صفات و کمالات احتیاج مادی داشته باشد یا نباشد: نمی‌خواهد زشت‌تر از خواهرش و هوویش و از زن دیگر باشد، نمی‌خواهد لباسش ارزان‌تر از لباس سایرین باشد، نمی‌خواهد کمتر از آنها بپرد و در هر دارایی و عوارض پایین‌تر قرار گیرد، و اگر از دستش برآید بیشتر و بهترش را داشته و بالاتر باشد. برتری انگار حق مسلمی است، ملک طلق است، حتی از خدا دلخور می‌شود که چرا او را مثل رقیب خلق نکرده است. طلبکار است.

پس به طور محسوس و مسلم در انسان دو تحریک، دو تمنی، دو احتیاج وجود دارد، احتیاج به تغذیه و احتیاج به تعالی. انسان نمی‌تواند متوقف باشد، توقف برای او زجر است (البته امور نسبی است و احساس توقف یا برتری و پستی پس از رویت و قیاس حاصل می‌شود) و تغییر و تکامل خوراک است، حق است، نشاط است، وظیفه است. تکاملی است که به خواست و به وسیله انسان انجام می‌شود، پس تکامل خواست طبیعی است. همین بستگی انسان نسبت به تعریف و تمجید و لذتی که چون



آب گوارا و دلچسب‌ترین غذا، از تملق یا تأیید می‌برد، نشانه احتیاج طبیعی انسان به تعالی است. اتفاقاً برخلاف تصوّر و احساس شخص، آن حلاوت و خاصیت که در توجه و تعریف مردم به‌نظر می‌آید، امر وجدانی خصوصی خودمان است، و الاً گوینده و بیننده برایش خیلی مهم نیست که در ما حسن و زیبایی وجود داشته باشد یا عیب و زشتی. او می‌بیند و رد می‌شود یا می‌گوید و رد می‌شود، این خود ما هستیم که ارزش و اثر برای خوب‌گویی یا بد‌گوئی مردم و خوب به چشم آنها آمدن یا بد آمدن قائل می‌شویم و اتفاقاً هر کس می‌خواهد آن صفتی را مردم در باره او تشخیص دهند و تمجید کنند که خودش آن را خوب و عالی می‌داند.

کلیه موجودات و حیات، مشمول و مخلوق تکامل هستند و رشد تکاملی در طبیعت قطع نشده، مثل آبی که در دامنه‌ای جریان پیدا کند، راه خود را پیدا می‌کند و به طرف دره و مقصدش پیش می‌رود، منتها بعضی راه‌ها شاخه‌های انحرافی و توقف دهنده هستند. حیوانات تماماً در این خطوط انبار و انشعاب‌های بن‌بست متوقف شده‌اند در صورتی که شاخه اصلی در حال پیشروی است و انسان را به جلو می‌برد (در اصطلاح قرآنی «صَدِّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ» یا «وَلِيغَيِّرَنَّ خَلْقَ اللَّهِ» که در برنامه شیطان است).

حالا باید کاری بکنیم که ما هم در خطوط انحرافی و توقّفی انبار و در بن‌بست‌هایی نیفتیم که از قافله تکامل جدا نشویم و عقب نمانیم. عوض شاخ و برگ‌های انحرافی و پوسیده شده، محور اصلی و تنه قائم بالا رونده را بچسبیم (به مصداق کلمه طّيه)

□ بعضی از این کیفیات چشم هم‌چشمی یا حالات ناشیه از اصل تعالی جویی، راههای انحرافی و توقف دهنده هستند و برخی از توقّف هم کمتر، تنزل دهنده هستند. راه یا راههایی را باید به چسبیم که با استمرار و ایجاد همراه باشد.

مثلاً تقلید و تاسی ساده که در زن‌ها قوی است، یک خط انبار (Garage Voie De) است. شخص با تکرار و تقلید خود را مانند مشق تصوّر کرده دلخوش و به همانجا متوقف می‌شود. تقلید تکامل‌آور نیست، چون همیشه عقب‌تر و محتاج است و بیشتر اسارت می‌آورد تا آزادی (که مظهر و ملازم دیگری از تکامل است) و حداکثر آن رسیدن به سایرین است. بنابراین اگر همه مقلد بودند توقف حاصل

می‌شد و پیشرفتی ظاهر نمی‌گردید. شاخص بارز و شاهد کامل این حس میمون است، میمون مقلد است و میلیون‌ها سال است که میمون مانده است. انسان هم در مراحل اولیه رشد خود، یعنی در طفولیت بیش از هر چیز در او حس تقلید قوی است. با تقلید از پدر و مادر و خواهر برادر سعی می‌کند خود را به پای آنها برساند، اما می‌دانیم که به زودی همین که راه رفتن و لباس پوشیدن و حرف زدن را یاد گرفت، اگر هوش و تشخیص و ابتکار و چیزهای دیگر در وجود او پدیدار نشود به صورت کودک باقی خواهد ماند.

خیلی از ملت‌ها و رهبران و به قول خودشان روشنفکران در این مرحله میمونی هستند. البته اگر قبول داشته باشند که به عنوان قدم اول و شروع است و نباید متوقف بود، ایرادی نیست، ولی غالباً نهایت آمال و مبلغ علمشان چنین است و جز ظواهر و تغییر صورت روی چیز دیگری فشار نمی‌آورند و معنی و مقصد را فدای ظواهر می‌نمایند (فکل کراوات ناصرالدین شاه، اسباب‌بازی‌های مظفرالدین شاه، اصلاحات پهلوی و مصطفی کمال پاشا، بیان اولیه تقی‌زاده، بسیاری از روشنفکران و رهبران اجتماعی ما تقلید از مد لباس. افسرانی که در وقایع شهریور به امید آمریکایی‌ها و متفکین تعلیمی کوتاه مدت می‌گرفتند یا به قول (Vas Pierr de) قبل از لومومبا، جوانان روشنفکر کنگو روشنفکری و تمدن را در عضو باشگاهی شدن و آبدو سرکشیدن می‌دانستند و دلخوش بودند.

این تقلید و تظاهر آفت بزرگ است. هندوستان از آن روزی که به قول R.Granuet یک دوران صد و هشتاد درجه از توجه و تقلید غربی به جانب مبادی و منابع هندی کرد پا به پله اول استقلال خود گذاشت.

□ اما راه‌هایی که توقف نیست و تنزل هم نیست، تحقیر و تضاد با خود و با طرف است، احساس حقارت نسبت به خود و احساس کینه کردن و حسادت ورزیدن و در صدد تحقیر برآمدن نسبت به طرف است. این تصوّر تحقیر و یاس از خود باعث تنزل و پژمردگی بیشتر می‌شود و تحقیر طرف اولاً غلط است و او تقصیری ندارد، و ثانیاً با غیبت و توهین اگر او کوچک شود ما بزرگ نمی‌شویم.

«... أَيْحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا فَكَرِهْتُمُوهُ وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ  
اللَّهَ تَوَّابٌ رَحِيمٌ»<sup>۱</sup>

البته کار مشکل است و تسلط بر نفس در این مورد خیلی مبارزه لازم دارد. خوشا به حال ملت‌هایی که حس حسادت در آنها ضعیف است. در ایران از سدهای بزرگ اصلاح و ترقی همین بوده است و امثال قائم مقام‌ها و امیر کبیرها و حلاج‌ها و عباس میرزاها و هزاران دانشمند و نابغه قربانی این خوی انحرافی شیطانی شده‌اند و خودمان شاهد هستیم که چقدر احزاب و انجمن‌ها در نتیجه همین جاه‌طلبی‌ها و حسادت‌ها<sup>۲</sup> متلاشی شده‌اند. در اروپایی‌ها هیچگاه به این شدت نیست و مادامی که در ما چنین روحیات و خلقیات وجود دارد مسلم است که در هیچ راهی توفیق پیدا نخواهیم کرد و مادامی که روشنفکران ما معتقد به این اصل نشوند که مهمتر و مؤثرتر از سازمان و ایدئولوژی و تشکیلات و ظواهر تقلیدی، این قبیل عوامل روحی و معنوی دخالت (لااقل منفی) دارند و باید به تقوی و اخلاق اهمیت داد، هیچ اصلاحی و پیشرفتی انجام نخواهد شد.

تظاهر و تکاثر و تفاخر هم در جهت تکامل و ترقی نیست، سبب ایجاد غرور و خودپسندی و توقف از یکطرف و دشمنی و تقلید و تعارض از طرف دیگر می‌شود. یا تحقیر و یأس، البته استتار هم خوب نیست «و اما بنعمه ربک فحدث» صورت دیگر آن همان ریا است که در شرع و در اخلاق اسلامی شدیداً منع شده است، هر عمل خوب و هر فضیلت و کمال را به خاطر ارائه به مردم و جلب تحسین و تأیید آنها انجام دادن شخص را از کمال واقعی باز می‌دارد و یک پستی و نیازمندی را می‌آورد.

□ دیگر از راه‌های انحرافی توجیه و تبعیت از هدف‌های منفی و معکوس است. طبیعت و طبع البته کور است. تحت یک نیروی عمومی و خاصیت کلی حرکتی یا پدیده‌ای به جریان می‌افتد که همه‌اش مطلوب و کامل نیست (مثل خود تکامل، مثل گل دادن و تخم ریختن درخت‌ها در تغذیه، یعنی در اکل و شرب هم اشتیاق انسان

۱. هجرات / ۱۲ : ... آیا هیچ یک از شما دوست دارد که گوشت برادر مرده خود را بخورد؟ پس آن را ناخوش خواهید داشت. و از خدا بترسید، زیرا خدا توبه پذیر و مهربان است.  
۲. روایت: «الْحَسُوْدُ لَا يَسُوْدُ» (حسود آسوده نیست)

او را همیشه به سمت غذاهای مفید و مقوی رهبری نمی‌کند، ممکن است به طرف مواد بی‌خاصیت یا مضر برود و حساب احتمالات نباید بازی کند، انسان چشم دارد و باید خود را رهبری کند.

خاصیت توجه و تأثیر و تحسّر و تحریک برای خود ثابت است، هدف غایی البته تکامل است، اما همین که شخص مواجه با سرمشقی شد، دستگاہ به جنبش درمی‌آید. تشخیص اینکه سرانجام چه خواهد شد نمی‌دهد. بنابراین اگر در یک جامعه سرمشق‌های پست و منفی سر راه و پیش روی مردم (مخصوصاً جوانان) گذارده شود، طبعاً به آنها مأنوس و متمایل می‌شوند. جوان مقلد است، اگر قهرمانان ورزشی و جنگی و اجتماعی و علمی و معنوی در جامعه و در روزنامه‌ها و مجالس ارائه و تجلیل شدند، حس تقلید و تأسی به آنها در او تحریک می‌شود، اما اگر جانی‌ها، شیادها، قهرمانان شهوت و فساد دائماً در چشم و گوشش تزریق شود، رو به آنها می‌رود، سرمشق برای دختر و پسرهای ما آرتیست‌ها و هوسبازها بودند.

این مسئله از نظر آموزش و پرورش اهمیت شایان دارد. متأسفانه جامعه ما کاملاً سرمشق‌های تنزل‌دهنده را فراراه مردم قرار می‌دهد. اما اگر جلوی این قبیل مناظر و مباحث گرفته شود و فحشاء و فساد دائماً در معرض و منظر قرار داده نشود، امیدی هست.

«إِنَّ الَّذِينَ يُحِبُّونَ أَنْ تَشِيعَ الْفَاحِشَةُ فِي الَّذِينَ آمَنُوا لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ  
فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ...»<sup>۱</sup>

و در عوض اگر در کتاب‌ها و تعلیمات و مجلات افراد و اجتماعات زبده و فداکار توصیف و تعریف شوند، کسانی که خدماتی انجام می‌دهند شناسانده و تجلیل شوند، قهراً جریان عوض می‌شود. در اروپا، در کتاب‌ها و در میدان‌ها و خیابان‌ها این کار را می‌کنند، تلقین توأم با تشویق و تمجید لازم است. ضمناً از تلقین عقده حقارت و یأس جلوگیری شده عملاً استعداد آن‌ها را به خودشان نشان دهند. دیگر از مظاهر و آثار منفی، غم و غصه و نگرانی‌ها و دشمنی‌هایی است که مقایسه خود با سایرین و احساس عقب‌افتادگی‌ها و کسری‌ها و شکست‌ها در زن و مرد و در عامی و عالم ایجاد می‌کند و در حقیقت قسمت اعظم مشغولیات روزمره

۱. نور/ ۱۹: برای کسانی که دوست دارند در باره مؤمنان تهمت زنا شایع شود، در دنیا و آخرت عذابی دردآور مهیاست.

همه ماها را تشکیل داده، منشاء ناراحتی‌ها و کسالت‌های روانی و حتی قتل‌ها می‌شود، آنها می‌گویند محور و مدار زندگی اقتصاد است، مرد باید در فکر برنامه یا تأمین خوراک و خدمات مردم باشد، هیچ فکر نکرده‌اند که به عوض تأمین کامل و همسطح بودن تمام مردم به لحاظ خوراک و پوشاک و مسکن، آیا اصلاحات استعدادی و ساختمان طبیعی را هم پیدا می‌کند. امراض روانی حاصله از این عقده‌ها را چه می‌کنند و فایده این کار چیست؟

اگر قرار به چشم هم‌چشمی با سایرین و جلو زدن است، اولاً آنها را پایین نیاوریم و بی جهت با تفاخر درصدد اثبات برتری خودمان نباشیم و ثانیاً در کارهای خوب جلو بریم.

«وَ لَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَلَكِنْ لِيَبْلُوَكُمْ فِيمَا آتَيْكُمْ فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ...»

□ برگردیم به راه‌های غیرانحرافی و صحیح: اولاً هر قدر در اجتماع و در برخورد و نشست و برخاست باشد، وسائل محو غرور و توقف کم می‌شود و توجه دهی و تقلا زیاد می‌شود. ثانیاً حسرت و تأثیری که حسّ غیرت و عزّت نفس را بیدار کند و شخص را از عقب بودن و از طفیلی شدن و دنباله روی دیگران منزجر و ممنوع نماید، بسیار مثبت و پسندیده است. و اگر تقلید را اخذ می‌کند سعی دارد گامی جلوتر گذشته، یک درجه کامل ترش را به دنیا تحویل دهد. اگر همسایه و هم‌نوع فلان تدبیر یا تغییر را آورده است، او راه دیگری پیش گیرد و تنوع به خرج دهد و طرح دیگری بسازد و بیرون دهد که بلکه بهتر باشد (امثال توریو، کمپرسور، راتو) در این صورت تولید کرده است و در خارج و در وجود خود یک افزایش و اکتساب است. به فکر و به نیروی خود چیزی را کسب کرده است، نه آنکه دزدی و غارت کرده است. تنها شکل و حالت تکامل همین یکی است که با اکتساب توأم باشد، بر شخص چیزی افزوده شود، یا بهبودی حاصل شود.

این همان روح استقلال و عزت نفس است عدم اتکالی بودن است که می‌دانید. سرچشمه چه برکاتی است.

البته قبل از استقلال سیاسی باید استقلال مکانی. استقلال اقتصادی و مخصوصاً استقلال فکری و روحی وجود داشته باشد، مادامی که یک ملت استقلال فکری و روحی ندارد محال است به استقلال‌های دیگر برسد.

□ اما همه آنچه تا اینجا گفتیم و متکی و منبعث به چشم هم‌چشمی بود، تازه تکامل صحیح و استقلال مطلق نیست. موقوف و متوقف به دیگران است. تا دیگران چه جهشی کنند و چه جهتی اتخاذ نمایند. ما هم همان جهت و جهش را منتها بالاتر و جلوتر تعقیب نماییم. دنباله روی است وابستگی و احتیاج است، استقلال نیست، تعالی بیشتر و بهتر و متناسب با مرتبه و درجه. ضمناً بدیهی است که هر قدر سطح توقع بالاتر، احساس اختلاف شدیدتر، و امید به نفس بیشتر، کشش و کوشش بهتر می‌شود.

تعالی طلبی واقعی و استقلال حسابی کامل وقتی است که از حدود اکتساب آنچه دیگران دارند و مسابقه و ابتکار هم تجاوز نموده شخص در برخورد با خود کمال، به تأثر و تحریک درآید. مستقیماً دریافت کننده و هم‌آهنگ شونده با کمال باشد، نه به طور نسبی و تبعی. در این صورت میدان دید و پرواز بینهایت می‌شود، حالت رشک و رنج هم حاصل نمی‌شود.

البته ملازم رشد بیشتر و حساسیت در برابر کمال خالص است. عوض آنکه نظر به مردم و موجودات مشابه هم سطح باشد، خود تعالی را بفهمد و بخوهد، نظر به خالق موجودات و به خدا باشد. حسرت خود برتری و فضل را نخورد و در پیشگاه فضل و برتری آنرا بجوید و بخوهد. احساس کمبود نسبی مرحله پست‌تر تعالی است. احساس کمبود مطلق و عشق مستقیم به کمال مرحله خالص و اعلی و اصیل است. آرزو و تمنای فضل نسبی مردم خیلی پسندیده نیست، خواهان فضل مطلق خالق مردم و موجد مردم خوب است و یک راه بیشتر ندارد و آن اکتساب و ابتکار است. این حس نسبت به قبلی مرحله جدید و مافوق عادت است که اسباب کار تکامل حیوانات می‌باشد. از موافق با محیط بالاتر، تسلط بر محیط است.

مراتب فوق از منفی یا مثبت و بعد عالی در یک آیه قرآن چنین شده است

«وَلَا تَتَمَنَّوْا مَا فَضَّلَ اللَّهُ بِهِ بَعْضَكُمْ عَلَى بَعْضٍ لِلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا  
اَكْتَسَبُوا وَلِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِّمَّا اَكْتَسَبْنَ وَ سَأَلُوا اللَّهَ مِنْ فَضْلِهِ إِنَّ اللَّهَ  
كَانَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا»<sup>۱</sup>

تمنا و حسرت برتری‌ها را که بعضی نسبت به بعضی دیگر دارند نخورد، تعلق به آنها پیدا نکند، این مزیت و برتری نیست. چقدر این عقیده تسلی بخش است و ایمان به خدا و توجه به چیزهای اعلا و امید به فضل خدا دواي دردهای روانی می‌شود! برتری و بهره در آن چیزی است که شخص، چه مرد و چه زن، خود کسب نمایند و بسازند. در اینجا قید به نساء خیلی جالب است. در قرآن هر جا ناس نیست، عنایتی است که اسم زن برده شود. مخصوصاً در این مورد که بیشتر چشم گیر است و زنها در خصلت تمنی و تبعات آن هستند. اکتساب ضد تقلید است و تبعیت. سپس مرحله بالاتر توجه و تمنای فضل خود خدا است. انسان به مرتبه‌ای می‌رسد که خود را نه با هم نوع، بلکه با خدا مقایسه کند و از آنچه او دارد هوس کند. توجه او به خلق و تمنای مختصر برتری‌های آنها مرتفع می‌شود، بلکه از نعمات سایرین خوشحال می‌گردد.

قرآن کاملاً قبول دارد که دارایی‌ها و فضایل پیرایه‌هایی هستند، اما هدف نیستند. بهانه و وسیله عمل هستند. چشم هم چشمی و مسابقه را هم تجویز و توصیه می‌کند ولی در جهت نیکی‌ها و خدمات:

«وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَلَكِنْ لِيَبْلُوَكُمْ فِي مَا آتَيْكُمْ  
فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعاً فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ فِيهِ  
تَخْتَلِفُونَ»<sup>۲</sup>

۱. نساء/ ۳۲: آرزو مکنید آن چیزهایی را که بدان‌ها خدا بعضی از شما را بر بعضی دیگر برتری داده است. مردان را از آنچه کنند نصیبی است و زنان را از آنچه کنند نصیبی و روزی از خدا خواهید که خدا بر هر چیزی آگاه است.

۲. مائده/ ۴۸: و اگر خدا می‌خواست همه شما را یک امت می‌ساخت، ولی خواست در آنچه به شما ارزانی داشته است بیازمایدتان پس در خیرات بر یکدیگر پیشی گیرید همگی بازگشتتان به خداست تا از آنچه در آن اختلاف می‌گردید آگاهتان سازد.

«الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيُبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا وَ هُوَ  
الْعَزِيزُ الْغَفُورُ»<sup>۱</sup>

قرآن برتری جویی و تسلط بر مردم را منع می کند  
«تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَ  
لَأَفْسَادًا...»

و تکاثر و تفاخر را منع می کند اما مسابقه در عمل و تعالی را تأیید می نماید:  
«اعْمَلُوا أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَ لَهُوَ وَ زِينَةٌ وَ تَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَ  
تَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَ الْأَوْلَادِ كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ ثُمَّ يَهْبِجُ  
فَتَرِيهَ مُصَفًرًا ثُمَّ يَكُونُ حُطَامًا وَ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَ مَغْفِرَةٌ  
مِنَ اللَّهِ وَ رِضْوَانٌ وَ مَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعٌ الْعُرُورُ»<sup>۲</sup>

«وَ الْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَابًا وَ خَيْرٌ أَمَلًا»

برای وصول به این مراحل و مراتب، علاوه بر آنکه باید سرمشق‌های انحرافی و  
تنزل دهنده جلوی افراد قرار نگیرد و مواجه با شرمشقه‌های خوب باشند و راه‌های  
وصول به آنها رابه مردم بیاموزند (تربیت و تعلیم) لازم است اصلاً دل‌های آنها آشنا و  
عاشق حق و کمال مطلق یعنی خدا شود و بعد دائماً تلقین آرزوهای خوب به دل‌ها  
شود (دعا).

میل به جلوه و افتخار و ترقی اتفاقاً در سنین کودکی و نزد اطفال و جوانها  
شدیدتر است. بنابراین یک نیروی طبیعی و فطری قوی است که از ابتدای عمر در  
ساختمان شخص کار می کند.

شما نمایش و ریا را از اعمال و رفتار خارجی و مخصوصاً از افکار درونی و آمال  
و محرکات داخلی اشخاص بردارید، چهره زندگی و محیط به کلی عوض می شود.

---

۱. الملک/ ۲: آن که مرگ و زندگی را بیافرید، تا بیازمایدتان که کدام یک از شما به عمل نیکوتر و  
اوست پیروزمند و آمرزنده.

۲. حدید/ ۲۰: بدانید که زندگی این جهانی بازیچه است و بیهودگی و آرایش و فخر فروشی و افزون‌جویی  
در اموال و اولاد همانند بارانی به وقت است که رویدنی‌هایش کافران را به شگفت افکند. سپس پژمرده  
می شود و بینی که زرد گشته است و خاشاک شده است و در آخرت نصیب گروهی عذاب سخت است  
و نصیب گروهی آموزش خدا و خشنودی او و زندگی دنیا جز متاعی فریبنده نیست.



کیست که دائماً حتی در منتهای تنهایی و تک کاری خود چشم و زبان افراد دیگر را برای دیدن و تحسین خود، چه در حال حاضر و چه در آینده بالاتر نبیند؟ برای جلوه‌های بعدی در چشم مردم و بردن مسابقه‌های احتمالی، سال‌های سال درس بخواند و تمرین بکند، یا به اصطلاح و تربیت خود پردازد؟



## سازگاری ایرانی

### مقدمه

اینک که هوشمندی فرانسوی، سرسختی انگلیسی، انضباط آلمانی... و به طور کلی روح ملت‌های اروپائی و آمریکائی را دیدیم، بد نیست خودمان را هم بشناسیم. از هر چه بگذری، سخن دوست خوشتر است

ممکن است کسی آشنائی کافی و اطلاعات سرشار نسبت بوضع حاضر مردم و محیط ایران داشته باشد و دسترسی بـجغرافیا و بررسی تاریخ کشور، با تفصیل و تعمق زیاد، امکان‌پذیر باشد اما این مسئله که «چرا» و «چگونه» چنین که هستیم شده‌ایم و چه رابطه‌ای مابین سرگذشت قبلی و روحيات فعلی ما برقرار است، و تحول و تغییرات حال و آینده‌مان در چه مسیری پیش می‌رود و چگونه ممکن است در جهت مطلوبی سیر داده شود، موضوعاتی است که اگر روی آنها فکر و اظهار نظرهایی به عمل آمده باشد، مسلماً هنوز به صورت صحیح و کامل در نیامده و تدوین نیافته است.

بدیهی است همان‌طور که در سراسر فصول گذشته در قلم نویسنده کتاب مشاهده گردید، شناسائی کیفیات و روحيات و امکانات یک ملت، بدون مراجعه به پایه‌های جغرافیائی و ریشه‌های تاریخی، و بدون مطالعه و کشف تأثیرهای مادی و معنوی که عوامل محلی و جریان‌های تاریخی، در تکوین و تحول آن قوم داشته‌اند، میسر نیست و تا چنین تأثیر و تشخیص‌هایی روشن نگردد، هرگونه قضاوت در باره خصوصیات ملی و نژادی، و هر گونه طرح و اجرای برنامه‌های اصلاحی یا انقلابی، فاقد اعتبار و ارزش خواهد بود.

\* \* \*

هستند کسانی که نوع انسان را چون عروسک مومی یا خمیری می‌دانند که با سرعت و سهولت می‌شود آنرا بهر حال و صورت در آورد. ادعا می‌کنند که کشوری ممکن است با یک تغییر تقلیدی سازمان اداری و اجتماعی، و پاره‌ای تعلیمات و برنامه‌های تربیتی فوری و سطحی، یک شبه ره صد ساله پیماید.

سابقاً اگر پرسیده می‌شد که چرا در مملکت ما، اختراعات و ترقی بعمل نیامده‌است، جواب می‌دادند: «چون که خارجی‌ها مربی و مشوق داشته‌اند و ما نداشته‌ایم» و یا «رسوم و معتقدات کهنه، مانع رشد و تمدن ما می‌باشد». پس از آن ایام، در دوران تجددخواهی اواخر قاجاریه و بعد از قاجاریه که در شؤون زیادی از کشور، تکانه‌ها و تغییرات چشم‌گیر ظاهر شد، طرز فکر غالب این بود که «یگانه چاره ما آن است که از مغز سر تا ناخن پا فرنگی شده»، مثل یک دهاتی که او را برای نوکری در خانه ارباب بشهر می‌آوردند، به سلمانی و حمام و خیاطی برده و سراپایش را نو می‌کنند، ما هم می‌توانیم با یک تعویض لباس و تبدیل مظاهر خارجی زندگی فردی و اجتماعی، اروپائی تمام عیار و سعادت‌مند شویم.

اخیراً نیز نزد بسیاری از روشنفکران مبارز برای توجیه بیحرکتی‌ها یا شکست‌ها، این طرز تحلیل رایج شده‌است که «افراد ایرانی ذاتاً شریف و توانا و فداکارند، عیب در نداشتن رهبری یا بد عمل کردن رهبرها است».

به فرض که هر یک از این تجزیه و تحلیلها بتواند در مرحله اول رابطه علت و معلولی، جوابگوی مسئله باشد، هیچیک ما را به کشف حقیقت و به عامل واقعی و راه حل نهائی نمی‌رساند. مربی و مشوق و رسوم و رهبران خوب که بفرض در اختیار ملت‌های «پیش‌افتاده خوشبخت» وجود دارد، مگر از آسمان یا خارج از کشور نزدشان آمده‌است و از خود مردم و محیط نجوشیده‌است؟ پس در هر حال مسئله به‌خود ما برمی‌گردد و باید دید چطور شد که از میان آنها مربی و مشوق و معتقدات و رهبران خوب بیرون آمد؟ و اگر بگوئیم: دلیلش این است که آنها دارای تربیت و تمدن‌اند، با چنین بیان گرفتار دور و تسلسل خواهیم شد.

خیلی از درس‌خوانده‌ها تقصیر نابسامانی‌ها و عقب‌افتادگی‌ها را بگردن امثال اسکندر، حمله اعراب، چنگیز، تیمور و بالاخره سیاست خارجی و استعمار قرن اخیر که تماماً از خارج وارد شده‌است، می‌اندازند. در قدیم نیز پای قسمت و تقدیر یا فلک‌گذار را پیش می‌کشیدند. در حالی که حوادث و عوامل خارجی، چه آسمانی و

چه انسانی، اولاً برای همه ملت‌های دنیا بوده و هست و ثانیاً با قبول اینکه مؤثر است تازه یک طرف قضیه را تشکیل می‌دهد. طرف دیگر قضیه که از تقابل و ترکیب یا عکس‌العمل آن با طرف اول، سرنوشت شخص یا ملت را تعیین می‌نماید، خود مردم‌اند.

البته نمی‌توان انکار کرد که هم تشکیلات و سازمان یک جامعه عامل مؤثر در طرز ساختمان مردم است، هم تعلیم و تربیت نقش بزرگی بازی می‌کند، هم حوادث طبیعی و حرکات خارج از مرزی... و هم خیلی چیزهای دیگر، که مهمتر از همه آنها خصائل نژادی و ساختمان موروثی جسمی و فکری و روانی فرد و اجتماع است. شما بر حسب آنکه از نطفه و جنین چه خصوصیتی را به ارث برده باشید، استعدادها و امکانات معینی در وجودتان پرورش پیدا می‌کند و آن «استعدادها و امکانات» هستند که در برخورد با مؤثرهای محیطی و تربیتی، پذیرش متناسبی را بروز داده، عکس‌العمل‌ها و افعال و مکتسبات شما را تنظیم می‌نمایند. مسلم است که بشر را با تربیت و تلقین و تمرین نیز می‌توان تغییر داد اما علاوه بر آنکه تربیت‌کننده بالاخره فرد برخاسته‌ای از میان محیط و مردم است، متخصصین علم تعلیم و تربیت هم قبول دارند و این یک نظر کلاسیک است که «برنامه تربیتی نیز تا حدود زیادی باید بر حسب کیفیات نژادی و روحی و استعدادهای موروثی تنظیم و تطبیق داده شود».

### معادله عمومی

به‌طور خلاصه می‌خواهیم بگوئیم وضع و چگونگی هر موجودی در حال مفروضی مساوی است با آنچه بوده و به‌دنیا آمده‌است، به‌علاوه آنچه در جریان زندگی از کودکی تا جوانی و سپس در سنین پختگی، از راههای مختلف تعلیم و تربیت و تجربه و تشکیلات و تأثیرات گوناگون دریافت کرده یا در خود، تولید و کسب نموده‌است.

اما باتوجه به‌اینکه آنچه مشخص بوده و بدنیا آمده‌است، یک میراث ترکیبی از پدر و مادر و اجداد است که آنها نیز به‌نوبه خود و به‌سلسله مراتب، محصول و منتجه‌ای هستند از آنچه در موقع ولادت آورده‌اند، به‌علاوه آنچه در طول عمر دریافت و کسب کرده‌اند، بالاخره به این نتیجه می‌رسیم که خصلت و روحیه هر یک از ما و اجتماع ما، چیزی جز حاصل جمع نطفه انسان اولیه با مجموع تأثیرات محیط

و معاش و معتقدات و تربیت و حکومت و غیره که طی چندین هزار سال بر اجداد ما وارد شده است، نیست.

این معادله را از هر کجا بگیریم و شروع کنیم درست است. می‌توانیم مبدأ آنرا پیدایش اولین انسان بگیریم یا زمان تصرف و ورود اجداد گذشته‌مان در سرزمین مسکونی فعلی.

### همنشین همیشگی هر کس

آنچه قابل انکار نیست و در اصطلاحات قدیمی که بزبان عربی بیان می‌شود آمده است، جمله «المجالسة مؤثره» است. هر کس تحت تاثیر رفیق خود واقع می‌شود و دیر یا زود و کم یا زیاد، خلق و خوی او را می‌گیرد. در اینجا منظور ما از رفیق به معنای اعم کلمه است. خواه پدر و مادر باشد، خواه معلم، محیط، واعظ، دوست، همکار، کتاب و حتی مقررات و آداب که مصاحبت معنوی با انسان دارند. در حقیقت حضور و نفوذ این همنشین است که به تدریج نظر و روش ما را عوض می‌کند.

اما آن مصاحب و همنشینی که با هر شخص، بیش از هر کس و هر چیز دیگر همراه و همدم است، معاش یا شغل او می‌باشد. ما با مشغله‌ایکه تأمین زندگی‌مان را می‌کند از هر رفیق همصحبت‌تر بوده، از هر مسئله و مطالبه‌ای بیشتر روی آن فکر و عمل می‌کنیم و از هر استاد یا رهبر و مرادی بیشتر درصدد هستیم جلب رضا و اجرای فرمایشش را بکنیم. قسمت اعظم ساعات شبانه روز و حتی استراحت و خواب ما، با فکر و ذکر مشغله معاش یعنی طریق و تدبیر نان درآوردن و تأمین کردن نیازمندیهای دیگرمان و یا هوسهایمان می‌گذرد.

عمر گرنامه در این صرف شد تا چه خورم صیف و چه پوشم شتا

برای چنین یار دسته اول و سوگلی حاضریم خود را بهر صورت و سیرت که دلخواه اوست درآوریم و هر نقشی بزیم تا حداکثر درآمد (یا در غالب موارد یک قوت لایموت) را به دست آوریم و گلیم زندگی خود را از آب بیرون بکشیم. هر قدر هم که اهل ذوق یا معنی باشیم، بالاخره مسئله زندگی و مادیات طوق اسارتی است که بگردن همه افتاده و رهائی از آن ممکن نیست. حداکثر ادعائی که

یک شخص با هدف و اراده می‌تواند بکند این است که جمع بین آن دو را تأمین نماید. یعنی در هر حال، فراغ و فرار از معاش به‌طور کلی و عمومی امکان‌پذیر نیست.

اتفاقاً توجه و تمرکز سایر برنامه‌های زندگی مانند تعلیم، تربیت، تمدن، حکومت، دیانت (در مفهوم دنیائی آن) سر از معاش درمی‌آورد.

### سازنده اصلی یک ملت

بنابراین نمی‌توانیم منکر شویم که سیستم معاش و طریقه ارتزاق یا اشتغال مهمترین عامل تربیتی و سازنده خصال و روح شخص یا ملت می‌شود. خصوصاً وقتی نظر محدود به فرد نداشته «سیستم اجتماعی معاش» را بحساب بیاوریم که شکل و شرایط محیط اجتماعی را نیز شامل می‌شود.

تصور و قبول این مطلب خیلی آسان است: جوانی را در نظر بگیرید که کشتی‌گیر حرفه‌ای است یا از راه مشت‌زنی و مسابقه‌های قهرمانی نان می‌خورد. تمام تلاش و آرزوهای این مرد معطوف این می‌شود که بازوی قوی با عضلات محکم و استخوان‌های نشکن پیدا کند و فوت و فن خوبانندن حریف را خوب فرا گیرد. زیبایی چهره، آداب محاوره، معلومات دانشگاهی، مباحث سیاسی و فلسفی، هوشمندی، سجایای اخلاقی و سایر مزایای انسانی برای او در مراحل دوم و سوم قرار می‌گیرد. در خانه و زندگی خود تا می‌تواند ادوات و آداب پهلوانی را آماده می‌کند و پرورش می‌دهد. حال اگر قرار باشد چنین فردی نه تنها در تمام عمر از این راه ارتزاق کند بلکه فرزند و نواده و نژاد او نیز انحصاراً این کاره باشند، بدیهی است که از راه توجه، تمرین، عادت، ارث، اکتساب و هر چه بخواهید اسمش را بگذارید، در خاندان آنها رفته‌رفته ضرورت و صفات و لوازم انسانی از قبیل سواد و فهم و اخلاق یا هنر و سیاست و مذهب و غیره فراموش و ضعیف گردیده بجای آنها، لوازم خصال کشتی‌گیری یا بوکس‌بازی توسعه و تسلط پیدا می‌کند.

بالعکس اگر کار کسی، و پشت سر او نسل و نژادش، دلالتی و تبلیغات‌چیگری بود، این خانواده تا دلتان بخواهد آدم‌های خوش‌صحبت، خوش‌معاشرت، مردم‌شناس، جنس‌شناس، بهره‌مند از اطلاعات عمومی تا حدودی که در برخوردهای متداول پیش می‌آید و احیاناً دارای استعداد زبان بازی و فریبکاری، قدرت تلقین سرشار و

دارنده سایر صفاتی که برای آب کردن یک کالای تجاری و جوش دادن یک معادله لازم باشد، خواهند شد.

در همین کتاب دیدید که آندره زیگفرید در باب انگلیسی‌ها چنین می‌نویسد: «در نظر ایشان تنها راه‌حلهائی که می‌توان به آنها رسید، جنبه موقتی دارد و باید پیوسته در آنها دستکاری شود. هنگامی که مسافرت با کشتی‌های بادی صورت می‌گرفت، وضع کشتی و جهت آن و شکل بستن بادبان‌ها را، با جهت بادها و جریان‌هائی که دائماً در تغییر بود منظم می‌کردند و این کار پیوسته ادامه داشت، یعنی همیشه با وضع موجود، منطبق و سازگار می‌کردند. فرد انگلیسی در زندگی، و بالخاصه در زندگی سیاسی همچون دریانوردی عمل می‌کند: در محیط ناپایداری رشد می‌کند. و این ناپایداری را همچون واقعیتی می‌پذیرد که تغییر آن ممکن نیست و اعتراض کردن به آن کار بی‌حاصلی است. در این طرز تصور انگلیسی تنها نیست، چینیان از مدت‌ها پیش چنین درسی را آموخته بودند، و ایتالیائی‌ها نیز چنین اند.»

\* \* \*

بنابراین کشف مسئله روحیه ایرانی‌ها یا حل معادله روح ملی، منتهی و منجر به جواب‌یابی برای دو سؤال یا دو فتح باب ذیل می‌شود:

۱- اجداد اولیه ما که با سرزمین ایران گذاشتند و نطفه‌های ما را منعقد ساختند، چگونه مردمی بودند؟

۲- اجداد بعدی ما تا برسد به پدر و مادر و به خود ما، از چه راه نان می‌خورده‌اند و در این محیط و اجتماع، زندگی را چگونه می‌توانسته‌اند بگذرانند و بالاخره روزگار چه بسرشان آورده‌است؟

در سؤال اول مواریث طبیعی و پایه‌های اساسی ساختمان ملی را جستجو می‌کنیم و در سؤال دوم می‌خواهیم طریقه یا طرق ارتزاق ملی را کشف کنیم. بدیهی است که ارتزاق یا اشتغال ملی، ترکیبی از ممکنات و تولیدات جغرافیائی کشور با واردات خارجی و شرایط محیطی و اجتماعی است. ارتزاق و اشتغالی که جوابگوی تقاضاها و متناسب با شرایط حاکم نباشد، نمی‌تواند سودآور و با دوام‌اثر باشد. منظور آنکه با مبنا قرار دادن سیستم معاش، ما معتقد و منحصر به یک عامل جامعه‌شناسی



نمی‌شویم، بلکه طریقه ارتزاق را به‌نوبه خود تحت تأثیر سایر عوامل جغرافیائی و انسانی و اجتماعی دانسته، آنرا به‌عنوان واسط و حاصل معرفی می‌نمائیم.

### بابا و ننه ما، کی‌ها بودند؟

چنین یاد گرفته‌ایم که ما ایرانی‌ها از فرزندان ماد و پارس هستیم. از آریائی‌هائی که از شمال شرق راه افتاده، قسمتی از شبه جزیره هندوستان را اشغال کرده، تیره‌هائی در پیشروی به مغرب، بفلات ایران سرازیر شده‌اند (یا صعود کرده‌اند) و با عموزادگانی که راه آسیای صغیر را پیش گرفته، بعداً بعضی از آنها وارد یونان گشته و برخی در ایتالیا و اروپا رحل اقامت انداخته‌اند، خداحافظی کرده‌اند.

در مقایسه با خشونت و تجاوزگری که سامیان چون کلد و آشور و بعداً اعراب اموی و عباسی یا زردپوستانی چون مغول و تاتار داشته‌اند، نژاد آریین و ایرانیها به‌دیده مورخین به‌عنوان اهل تمدن و تفاهم شناخته شده‌اند. می‌نویسند بعد از تاخت و تازهای وحشتناک آشوری‌ها، امپراطوری هخامنشی یک دوران نظم و صلح برای دنیا بود. پدران ما که زیرسازی وجودمان از آنهاست، وقتی اقتدار و تسلط داشتند، کمتر به تجاوز و تخریب می‌پرداختند و برای اقوامی که در تسخیرشان بود، چیزی بیش از حق حیات قائل می‌شدند. وقتی هم مورد تجاوز و تسلط قرار می‌گرفتند، خوشبختانه (یا بدبختانه) تمایل فوری به تسلیم و تداخل نشان می‌دادند.

خوی صلح‌جوئی و ملایمت‌گری یعنی «زیستن‌خواهی» (اگر شد با عیش و خوشی و اگر نشد به هر قیمت و نکبت) به‌انضمام هوشمندی و استعدادهای فکری و ذوقی ما با احتمال قوی یک زمینه نژادی و موروثی دارد.

پس از استقرار در سرزمین ایران، روی زمینه نژادی اصلی و گذراندن بی‌سر و صدای زندگی شبانه‌روزی، در طی هزاران سال متمادی و حوادث طوفانی تاریخی، تحول قوم ایرانی مانند رسوب‌های تدریجی آب دریا که ذره ذره قشرهای عظیم زمین‌شناسی را تشکیل می‌دهد و سنگینی خود قشرها و فشارهای گاه‌بگاه خارج و داخل کوه‌ها و دشت‌ها را بیرون می‌زند، صورت گرفته است. قوم ایرانی شکل و شعبه‌ها پیدا کرده و دارای روحیاتی شده‌است که یگانه مایملک امروزی ما است و خواه ناخواه چون طوق افتخار یا اسارت از گردنمان آویخته است.

سیر تحول روحی ایرانی‌ها یعنی تغییراتی که در خلیقات و افکار مردم این مرز و بوم در طی ۲۵۰۰ سال رخ داده‌است، یک مطالعه ارزنده و یک بحث مستقل می‌باشد که ارزش تحقیق و تدوین را دارد. به شرط آنکه عمیق و علمی و مستند بوده و خالی از اغراض ملی یا تبلیغاتی منفی و مثبت که امروزه رواج پیروزمندانه دارد، به عمل آید.

البته چنین نیست که بر ریشه اولیه و شجره پاک ایرانیت فقط باد و باران حوادث خورده باشد. بلکه پیوندهای متوالی و مکرر نژادهای گوناگون، بر ته اصلی و ساقه‌های آن زده شده‌است. با این همه نام خانوادگی‌هایی مانند هاشمی، انصاری، غفاری، رضوی، دولو، افشار، قره‌گزلو، و غیره ادعای نژاد ویژه و خون باستانی داشتن، همانقدر غیرعلمی و مضحک است که دنبال فارسی سره رفتن. امروز زبان متداول ایران همانند فرهنگ و تمدنمان، معرف هم‌آهنگ نژادمان می‌باشد. بد یا خوب همین است که هستیم. در مطالعه نژاد و خوی ایرانی، اگر تعصب ورزی ارتجاعی بعمل آمده بخوانند همه چیز را به نیاکان ماد و پارس برسانند و اختلاط‌ها و اکتسابهای قرون بعدی را کنار بگذارند نتیجه حاصله فاقد ارزش علمی و فایده عملی خواهد بود.

مورخ و محقق فقید «رنه گروسه»<sup>۱</sup>، در کتاب «چهره آسیا» ایران را «چهارراه تاریخ» می‌خواند. دیگران نیز گفته‌اند و همه می‌دانیم که ایران معبر دائمی دوست و دشمن و بارانداز درهم و برهمی از فنون و خصال و اقوام گوناگون بوده است که یا مستقیماً با خون و خصال ما پیوند خورده و وارد آن شده‌است و یا از طریق عکس‌العمل‌ها و تناسب‌جوئی‌ها تأثیر عمیق داشته‌است.

### ایرانی چکاره بوده‌است؟

حال برویم به سراغ اینکه نیاکان ایران‌نشین شده ما، عموماً یا به‌طور متوسط و اکثریت از چه راه نان می‌خورده‌اند. از گله‌داری و صحرانشینی؟ از ماهیگیری و دریانوردی؟ از سوداگری و دنیاگردی؟ از برزگری و ده‌نشینی، از چپاولگری و جنگاوری یا از صنعتگری و هنرمندی؟

---

۱. René Grousset. La Face de l'Asie

ایران و مخصوصاً فلات ایران (اگر به نظر تاریخی و عام نگاه کنیم و همین نظر را در سراسر این بحث باید داشته باشیم) چنان پهنه وسیع رنگارنگی است که همه گونه شرایط اقلیمی و ممکنات معاشی در آن دیده می‌شود. از محیط جنگلی و دریائی با صید ماهی در کناره‌های خزر گرفته تا غله‌کاری و باغداری در جلگه‌ها و دامنه‌ها، شبانی در مرغزارها، نخلکاری در سواحل جنوب و بالاخره یاغیگری و دزدی بر سر گردنه‌ها. علاوه بر آن پیشه‌وری در داخل شهرها، تخصص در پاره‌ای صنایع و تا حدودی تجارت و کاروان‌داری میان شرق و غرب جهان.

اما آنچه معاش اکثریت و همیشگی را تشکیل می‌دهد، در وضع حاضر کشور بنابه آمار رسمی ۷۵٪ جمعیت ایران دهقان و زراعت پیشه‌اند. مسلماً هر قدر در زمان بعقب برویم و اشکال و قلت وسائل صنعت و تجارت را در نظر گرفته به شواهد تاریخی مراجعه کنیم، نسبت ۷۵٪ امروزی خیلی بیشتر خواهد شد. شاید در دوران هخامنشی و ساسانی و حتی بعد از اسلام ۹۰٪ ارتزاق ایرانیان از راه کشاورزی تأمین می‌شده‌است. البته کشاورزی نسبتاً وسیع شامل انواع محصولات شتوی و صیفی، انواع میوه‌های سردسیری و گرمسیری، دامداری از مرغ تا شتر و بالاخره صنایع روستائی دوزندگی و بافندگی. برخلاف بعضی مناطق و کشورهای جهان قدیم و جدید از قبیل مصر یا برزیل و کوبا که برای زراعت‌های خاص و محدودی مساعد می‌باشند یا در آنها عمل می‌شده‌است، در فلات ایران تنوع فوق‌العاده دیده می‌شود.

علاوه بر ۷۵٪ یا ۹۰٪ فوق، اشتغال به فلاحت و اعاشه و ارتباط با زمین انحصار به دهقانان ده‌نشین نداشته‌است، بلکه شهرنشینان ایران نیز یکنوع نماینده و نمایشی از کشاورزی بوده‌اند. اولاً تفکیک و تمایز روستا و شهر، خصوصاً در ولایات و شهرهای کوچک مشکل است. ثانیاً بسیاری از شهرهای ایران دارای کمربند سبزی از مزارع باغات دور تا دور و داخل شهر هستند که ممکن است متصل یا منقطع باشد: مانند اصفهان، قزوین، شاهرود، تبریز، شیراز و خود تهران (با نازی‌آباد و یاخچی‌آباد، سبزیکار امین‌الملک، جوانمرد قصاب، دولت‌آباد، غار، دولاب، نارمک، عشرت‌آباد، بهجت‌آباد، یوسف‌آباد، طرشت، مهرآباد، امامزاده حسن، یافت‌آباد و غیره که حالا بیشترشان جزء شهر شده‌اند) کمربند سبز اصفهان تا شش کیلومتر عرض می‌رسد و اخیراً با احداث باغاتی که به وسیله چاههای پرآب کم‌عمق

و با تلمبه مشروب می‌شود، در بعضی قسمت‌ها توسعه پیدا کرده‌است. ولی چنین کمر بند سبز ۶ کیلومتری را، سیاحان خارجی که در زمان صفویه بایران آمده بودند، تا ۶ کیلومتر نوشته‌اند.

بدیهی است که مزارع و باغات اطراف، متعلق به همان اهالی شهر بوده‌است که یا دهاتی‌های شهرنشینی بوده که از سبزی‌کاری و تره‌بارفروشی ارتزاق می‌نمودند، یا کاسبها و تاجرها (و حتی کارمندان دولتی) بودند که هر یک بفراخور خود قطعه باغی در اختیار داشته، از آنجا میوه تابستانی و پیاز و هیزم زمستانی خود را، با مختصر شیر و ماست بهاره، تأمین می‌نمودند و در فصل گرما پناهگاه ییلاقی‌شان می‌شد. تا پنجاه سال قبل (و هنوز هم در بسیاری از شهرستانها) کمتر خانواده‌ای دیده می‌شد که باصلاح دستش بدهانش برسد و مزرعه و بوستانی در کنار شهر یا دهی در خارج برای کمک معاش یا به‌عنوان تشخیص و تفنن یدک نکشد. منظور آنکه شهریه‌های پیشه‌ور و تاجر و اعیان (حتی بعضی از ملاحا) نیز، از زندگی زراعتی نبریده بودند!

### نقشه شهرها و ساختمان دماغی ایرانی‌ها

در سال‌های بعد از شهریور ۱۳۲۰ که مرحوم «سرشار» کانونی به‌نام «کانون هدایت افکار» با همکاری عده‌ای از دوستان و همفکران خود، در تهران تأسیس کرده، همه ساله برطبق برنامه‌های مدرن چاپی، یک سلسله سخنرانیهای عمومی ماهیانه اجتماعی، علمی، ادبی و دینی ترتیب می‌داد. اینجانب نیز در چند جلسه بصفه مستمع یا متکلم شرکت نمودم. در یکی از سخنرانیهایم در حوالی سال ۱۳۲۵ که عنوان فوق را داشت، با استفاده از کتاب «تاریخ جغرافیای ایران» (که از روسی ترجمه شده‌است و مترجم آن گویا آقای طالب‌زاده یا حمزه سردادور باشد) و با استناد به نقشه‌های

---

۱. پیر لاروک در کتاب طبقات اجتماعی (از مجموعه چه می‌دانم؟ ترجمه دکتر ایرج علی‌آبادی، صفحات ۱۵۴ و ۱۵۵) چنین می‌نویسد:

... از طرف دیگر عناصری که در مناطق روستائی زیست می‌کنند و در کارهای کشاورزی به معنای خاص دخالت ندارند نظیر کسبه جزء یا پیشه‌وران و صنعتگران مناطق روستائی نیز جزء این طبقه محسوب می‌شوند. به ندرت دیده می‌شود که همین افراد هم صرفنظر از فعالیت اصلی خود مالک قطعه زمینی نباشند. نکته مسلم این است که در هر حال اشتغال فکری آنان، روحیه و طبیعت و واکنش آنها متوجه محافل روستائی است و نمی‌توان آنها را از این محافل جدا کرد.

ترسیمی دایره جغرافیائی ارتش، چنین ادعا و ارائه کردم که؛ اساس شهرسازی (Urbanisme) و نقشه محلات و معابر بلاد ایران (البته در هیئت و صورت قدیم خود و بفرض برگرداندن خرابیها و خیابان‌کشی‌های تصنعی جدید) می‌تواند شمانلی از سیرت مردم ایران و آئینه کم‌ویش جلوه‌دهنده صفات ممیزه محلی باشد. تنگی و گشادی و چم و خم‌های کوچ‌ها، فقدان معابر اصلی مستقیم یا مشخص، عدم وجود مراکز و محورهای برجسته (dominant) حتی در شهرهایی که دارای شیب منظم و رودخانه و شاخص‌های طبیعی هستند یا مانند مشهد و اماکن مقدسه در حول و حوش بقعه‌ای که محل توجه و تمرکز زوار هستند بوجود آمده‌است، صفات مشترکی است که بر تمام آنها یکنوع بی‌نظمی خاص حکومت می‌کند و همان بی‌نظمی نظام ممیزه شهرهای ایران را تشکیل می‌دهد. معذالک در نقشه شیراز با کمی تقریب و تصور شبیحی از یک غزل یا قصیده را می‌بینیم که ابیات آن در ستونهای افقی و قائم کنار هم چیده شده‌اند، و در شهرسازی تبریز با راسته کوچ‌ها و راسته‌بازارهای دراز و مستقیمش که بیش از هر شهر دیگر است، صراحت‌گفتار و پشتکار یک زندگی ترکی را مشاهده می‌کنیم، در حالی که شهرهای مرکزی ایران چون کاشان و یزد بیش از نقاط دیگر تودرتو و مرموز جلوه می‌کنند.

در باره علت این بی‌نظمی و بی‌محوری و چگونگی تشکیل شهرهای ایران، تنها عاملی که بنظرم می‌آمد - این مطلب را در گردش‌های هفتگی حومه تهران به رأی‌العین مشاهده کرده بودم - طرز تکوین اولیه از طریق تبدیل تدریجی دهات به شهرها می‌باشد. در آن سال‌ها جمعیت تهران و توسعه آن، سرعت رو به افزایش گذاشته بود: نرخ زمین مرتباً بالا رفته، هر کس می‌خواست مالک یا سازنده خانه‌ای بشود. اراضی خارج شهر، هر جا که آب و هوای مناسب و ارتباطی با مرکز داشت، بازار گرم پیدا کرده، شهر تهران آمیب‌وار به آن طرف پیش می‌رفت و مزارع و باغات را می‌بلعید. در بیلاقاتی مانند جووستان، رستم‌آباد، اختیاریه، سلیمانیه، و نیاوران به‌طور محسوس دیده می‌شد. روی قطعه زمینی که تا سال گذشته نخودکاری یا باغ گیلاس بود، دارند تقسیم‌بندی و دیوارکشی می‌کنند، پی می‌کنند و جرز بالا می‌آورند. این تقسیم‌بندی‌ها - نکته اصلی در اینجا است - منطبق و موازی حدود مرزی مزرعه بود و این حدود مرزی را شبکه خطوط تراز زمین و خطوط بزرگ‌ترین شیب، تحمیل می‌کنند که آنها نیز به‌نوبه خود از نهرهای آبرسانی،

به مزارع یا کرت‌بندی‌ها و مجاری هرز آب، پیروی می‌نمایند. بدون آنکه یک نقشه عمومی قبلی براساس مسائل پیش‌بینی شده و مصالح شهرسازی، ترسیم گردیده و بر طبق آن، تقسیمات و معاملات اراضی بعمل آید. طرز توسعه تهران قدیم و تشکیل کوی‌های جدید آن، یک نمونه علمی واقعی برای ارائه آنچه در مورد سایر شهرها و در قرون گذشته رخ داده‌است، نشان می‌داد (genése).

در دهات ایران که اکثریت آنها با آب دستی و نه‌رکشی مشروب می‌شود، از قدیم و الزاماً چنین معمول بوده‌است که «پی آب» رفتن - یعنی عبور از کنار نه‌رها - برای میرابها و زارعین آزاد باشد و هر قدر نه‌ر بزرگ‌تر و اصلی باشد آمدورفت بیشتر از کنارش انجام شده، آن معبر طبعاً عریض‌تر و عمومی‌تر می‌گردد. همین پی‌نه‌رها هستند که کوچه‌های اصلی و شاهراه‌های عمده شهرهای ما را بوجود آورده‌اند. در اصفهان باوجود عظمت قدمت آن، مسیر تعداد زیادی از کوچه‌های بزرگ در کنار یا بدنبال «مادی‌ها» است. یعنی نه‌رهائی که از زاینده‌رود گرفته‌اند.

از طرف دیگر می‌دانیم که جریان آب در سطح زمین و مسیری که (برطبق تعادل هیدروژئولوژیک) برای خود حفر می‌کند - اعم از آنکه رودخانه‌های عظیمی چون کارون و دانوب و گانگ باشد و یا آب باریکه قنات - همیشه یک منحنی مارپیچی متغیر است که با سنگ چین کردن مصنوعی و کناره‌سازی‌های بعدی، به‌صورت خط منکسری در می‌آید. خطوط تراز دامنه‌ها نیز با تبعیت از حرکات زمین و آب شکستگی‌های دره و ماهور، دائماً در اعوجاج و انحراف است.

اگر قطعه‌بندی و کوچه‌سازی شهرهای ما، خارج از قواعد هندسی و نظامات طبقاتی و اجتماعی است، از جهت این است که تماماً از تبدیل و تحوّل مزارع و باغات، به حیاطها و عمارات، درآمده‌است. علاوه بر آن، از پیدایش و توسعه آنها، هیچ قانون مشترک متّبع و هدف پیش‌بینی شده معینی با نظام مقرر مصوب واحدی، حکومت نداشته‌است. کیف‌اتفق دیمی - روی ابتکارهای فردی متفرّق مستقل - چون علف خودرو از زمین سر درآورده، بهر طرف که مساعدتر بوده، پخش شده‌است.

فی‌المثل اوربانیسم کرمانشاه و معماری آن را «دره آبشوران» - که شیب خلاف معمول تهران را داشته و هر چه بجنوب می‌روید، مرتفع‌تر و آبدارتر و مصفاًتر می‌شود، و دره‌های وارد بر آن که تشکیل چند تپه را داده‌است - تعیین می‌کند، نه امتداد قبله که همه مردم بسوی آن نماز می‌خوانند یا تابش آفتاب که عامل بهداشتی

عمده است. شهر رشت با کوچه‌های زولویبائی شکل یادگاری از دریاچه یا مرداب سابق می‌باشد که در اطراف آن مردم صید و زندگی می‌کردند. به تدریج که مرداب خشک و کوچک می‌شده و در هر چند سال یک بار سواحل خود را جمع می‌کرده‌است، خانه‌ها و کوچه‌ها مانند تار عنکبوت، حلقه حلقه بطرف آب پیش می‌آمده‌اند، چنین وضع تار عنکبوتی یا زولویبائی را در شهر قم که‌نه نیز ملاحظه می‌کنیم. ولی در اینجا حرکت و سیر در جهت فرار از مرکز (سانتریفوژ) است. چند حلقه منکسر و نیمه‌مستقل که در نقشه دیده می‌شود همان مرزهای قدیم شهر با کمربند سبزیکاری اطراف می‌باشد که در توسعه‌های متناوب شهر، وارد قسمت مسکونی گردیده‌است.

فقط شهر نجف آباد اصفهان را از این جهات مستثنی دیدم. اول دفعه که آنجا رفتم تصور می‌کردم که شهرداری نجف آباد، شهر قدیم را یکسر کوییده و خیابان‌کشی و کوچه‌بندی تازه منظمی کرده‌است. بسیار متعجب شدم که چه شانسی مساجد نسبتاً باروح و میدان‌های مشجر مصفاى آنجا داشته‌اند که تصادفاً «بر» خیابان‌های احدائی یا موازی آنها، قرار گرفته‌اند. هیچ گوشه‌ای از آنها بریده یا پریده نشده‌است. ولی پس از مختصر گردشی در شهر، معلوم شد (و آن کتاب تاریخ جغرافیای ایران نیز حکایت می‌کرد) که شهرسازی نجف آباد بهیچوجه تازه و مربوط به دوران اخیر نیست. شهری است که در زمان شاه عباس به‌دستور و نقشه شیخ بهائی به‌عنوان قورخانه ساختند و از کارگران اسلحه‌سازی، مسکون گردیده‌است. (می‌گفتند که دکان‌های چاقوسازی و کارد و چنگال‌های معروف فعلی نجف آباد، از بقایای آن ایام‌اند). نجف آباد تنها محلی (یا یکی از محل‌های نادری) است که چون برای منظور خاص و طبق نقشه عمومی، با فکر واحدی بوجود آمده‌است، دارای نظام و قاعده‌ای است. همچنین است میدان‌های بزرگ و خیابان‌های تاریخی عریض اصفهان که در مدت کوتاهی روی نقشه دولت صفوی، در یک میدان آزاد خارج شهر برطبق نقشه اوربانیسمی که شامل خیابان و خانه و مسجد و میدان و بازار بوده، احداث گردیده‌است. ولی بازار و کیل شیراز، ظاهراً وضع مشابه اصلاحات شهری اخیر را داشته و روی کوچه بازارهای قبلی «انداخته شده‌است».

بدیهی است که غرض از این بحث، ایرادگیری و اثبات معصیت یا مزیت نبود، منظور بیرون کشیدن ریشه‌ها و کشف پایه‌ها است. رسیدن به این مطلب است که نه

تنها ۷۵٪ و بیش از ۷۵٪ مردم ایران در دهات و روستاها زندگی می‌کرده‌اند، بلکه شهرهای ما نیز شالوده و پی آنها روی کشاورزی بنا شده‌است. بهمین قرار است «ساختمان دماغی و فکری» یا «روحیه مردم ایران» که در آن سخنرانی نشان دادم چگونه از کشاورزی آب می‌خورد و با تفصیل و تحقیق بیشتری موضوع فصل الحاقی کتاب حاضر را تشکیل می‌دهد.

### محصول غیر زراعتی دهات

در گذشته خیلی بیش از امروز، آنچه شهرهای پرجمعیت و جلال و بازرگ و برق ما داشتند، از روستاها می‌آمده است. حاصل کشت و کار دهاتی‌ها مستقیماً یا پس از تبدیل به کالای دیگر تأمین معیشت و مکنث و عشرت شهرنشینان را می‌نموده است. شهرهای ما، نه مراکز معدنی و صنعتی بزرگ صادرکننده بودند و نه بندرگاه‌ها و مراکز تجارתי بین‌المللی، که از خود قدرت تولید قابل داشته باشند. حداکثر صنایع شهری در حدود تأمین احتیاجات ضروری داخلی بوده‌است.

مطلب فوق شاید بدیهی بود و عطف توجهی به عمل آمد. آنچه می‌خواهم اضافه کنم این است که؛ علاوه بر همه اینها محصولات انسانی ایران و نوابغ ما نیز از جمله صادرات دهات بوده‌است.

شاهد صادق این مدعا، نام و انتسابی است که غالب بزرگان ما با خود همراه داشته و در تاریخ گذارده‌اند. اعم از شعراء و گویندگان- که صنف اصلی محصولات انسانی ممتاز و افتخارات تاریخی ایران را تشکیل می‌دهند- علمای دین یعنی فقیه و محدث و اهل لغت و تاریخ و فلسفه و عرفان در درجه دوم وفور و شهرت قرار دارند و پس از آنها دانشمندان و پزشکان و بالاخره دبیران و وزراء و امیران که بزماداری می‌رسیده‌اند. غالب این افراد برخاسته از روستاها و منسوب یکی از دهات (و گاهی کوره دهات) ایران بوده‌اند، یا متعلق به شهرهای کوچک درجه ۲ و ۳ اند که در حکم ده بزرگ می‌باشند و چهره ولایتی و روستائی دارند. بندرت به اسامی شهرهای درجه ۱ و پایتخت‌ها برمی‌خوریم. گو اینکه در شهرهای بزرگ نیز- به طوری که در وضع کنونی تهران ملاحظه می‌کنیم- خانواده‌های اصیل و قدیمی خیلی کم دیده شده، جمعیت آنها از تجمع و توطن مردم اطراف و خارج درست می‌شود.



روی این اسامی نظر بیاندازید: حاج ملاعلی کنی، قائم مقام‌الملک فراهانی، رودکی، فرخی سیستانی، میرزاحمدحسن آشتیانی، محمدیعقوب کلینی، سیدجمال‌الدین اسدآبادی (اسدآباد همدان یا اسدآباد کابل، فرق نمی‌کند)، وحشی بافقی، شهاب‌الدین سهروردی، نادرشاه افشار، ابوالحسن بسطامی، ابوالفرج رونی، ادیب فراهانی، حاجی ملاهادی سبزواری، سلمان ساوجی، امیرکبیر (از فراهان)، کریم‌خان زند (از ملایر)، قطب راوندی، غیاث‌الدین جمشید کاشانی، ابوجعفر محمد طبری (صاحب تفسیر و تاریخ معروف)، یعقوب‌لیث صفاری (از قراء سیستان)... و اینهمه نام خانوادگی‌های محلی که هنوز روی ملاها و معاریف باقیمانده از نسل گذشتگان، بیادگار مانده است. مانند لواسانی، طالقانی، نوری، جندقی، قمشه‌ای، اردکانی، تفرشی، مزلقانی، مزینانی و غیره.

در مقابل آن اسامی، نامهای معدودی نیز داریم که بشهرهای عمده درجه ۱ و ۲ منسوب است مانند سعدی شیرازی، قطران تبریزی، زکریای رازی، خواجه نصیرالدین و فردوسی طوسی، عمر خیام نیشابوری و غیره. ولی باید دید زادگاه اصلی آنها کجاست و آیا مانند ابن سینا (متولد خرمین از دهات بخارا) و صاحب بن عباد (طالقانی الاصل) دهاتی‌زادگان شهری شده نبوده‌اند. به‌علاوه در ایران، همیشه رسم بوده است اشخاص را، بسبب اقامت و فعالیت در یک شهر مهم و گاهی با یک مسافرت چندماهه، منسوب به آنجا می‌کرده‌اند. مانند مشهدی و کربلائی، که هنوز هم جلوی اسامی می‌آید، نجفی و غروی و مدنی که لقب و نام فامیل شده‌است، یا گنجوی و طبرسی و افغانی، که نام‌های عاریتی امثال نظامی قهستانی و شیخ‌ابی‌علی فضل تفرشی (یا از ده طبرس مابین اصفهان و کاشان بنا بقول بیهقی) و سید جمال‌الدین اسدآبادی شده‌است. همان‌طور که سیل غلات و محصولات زراعتی دائماً بر پشت چارپایان از طرف دهات بجانب شهرها روان بوده‌است، بزرگان شعر و ادب یا دین و دانش ما و حتی وزیرها و امیرها نیز کسانی بوده‌اند که خود یا پدرشان، با پای پیاده در یک لاقبای کرباسی و کلاه‌نمدی، برای کسب نان یا نام، راه ده به شهر را پیش می‌گرفته‌اند.

سلسله سلاطین ایران نیز، آنها که از خارج هجوم نیاورده بودند، هیچگاه از شهری که پایتخت آنها شده‌است، سربلند نکرده‌اند، بلکه غالباً (و شاید همه) فرزندان

صحرا و کوه بوده‌اند که به قول ابن خلدون بشهرهای بی دفاع می‌تاخته‌اند و چون مرد اسب و شمشیر بوده‌اند، قدرتی ایجاد می‌کرده‌اند.

صنایع ملی ما - که نمونه‌های آن قالی است و پس از آن کاسه و کوزه گلی و لعابی می‌آید یا قاشق و شانه‌های چوبی و چاقوهای دسته شاخی - تماماً صنایع روستائی الاصل‌اند. در موارد اولیه و مظاهر خارجی، مانند جلوه دیگر هنر ملی، یعنی شعر و محصولات ده و مناظر باغ و مزرعه را بیاد می‌آورند، مولد و مبدأ همه در «ده» بوده‌است و محل مصرفشان در «شهر».

به‌طور خلاصه، یک جریان تاریخی دائمی «ده» به «شهر» در ایران برقرار بوده است. جریان یکطرفه که «شهرها نه چیزی بدهات داده و برمی‌گردانده‌اند و نه برای خود نگاهداشته و می‌ساخته‌اند». آنچه دریافت می‌کرده‌اند، گوئی در باطلاق فرو می‌رفته و به‌زودی محو می‌شده‌است. در ایران - برخلاف آنچه در اروپای جدید و حتی قرون وسطی دیده می‌شود - بسیار کم‌اند فامیل‌هائی که چند پشت نام و مقام خود را حفظ کرده، پدر و پسر صاحب مقام و منصب، مالک زمین و آبادی یا استاد علم و دین بوده باشند. سعدی در قرن هفتم چنین وصف حال می‌کند:

روستازادگان دانشمند      به‌وزیری پادشاه رفتند  
پسران وزیر ناقص عقل      به‌گدائی بروستا رفتند

هرقدر روستاهای ایران مولد بوده‌اند، شهرها مصرف‌کننده و ضایع‌کننده نسل بوده‌اند.

بنابراین، از هر طرف که بنگریم، باید بگوئیم که ایران و ایرانی از کشاورزی برخاسته‌است. شهرنشینی اصالت و نقش مثبتی نداشته‌است. حال یا ایرانی برای شهرنشینی و تمدن آمادگی و استعداد کافی نداشته، در این گرداب منقرض و مستهلک می‌شده‌است و یا شرائط اجتماعی شهرهای ما، آدم نگاهدار و آدم‌پرور نبوده، حکم قبرستانی را داشته‌است.

### چطور شد که ایران میدان کشاورزی شد؟

بدیهی است که روی تصادف، به فرمان کوروش کبیر یا بنا به معتقدات مذهبی نبوده است که چنین وضعی برای ایران پیش آمد. طبیعت اقلیمی و جغرافیائی مملکت

چنین حکم می‌کرد: فلاتی وسیع واقع در منطقه معتدله متمایل به حاره، قسمت اعظم آن برخوردار از هوای صاف و لطیف و آفتاب حیات پرور، در ارتفاعات نزولات جوی نسبتاً کافی برای دیم‌کاری و روئیدن مراتع، و در دشت‌ها جبران کمبود نزولات از طریق آبیاری در نقاط محدود دامنه‌ای که بهره‌مند از روداب یا چشمه‌سار و قنوت باشند. در ایران همین که آب در جایی پیدا شود، خاک به قدر کافی حاصلخیز و فراوان است و آفتاب فروزان.

همه جای دنیا چنین نبوده است. صحرای سوزان عربستان با خشکی و بی‌حاصلی خود اجازه عملی جز بیابان‌گردی با شتر و چادرنشینی در دامنه‌های دورادور زیر درختان نخل را نمی‌داده است و فقط چند شهر کوچک را داشته است. شبه جزیره کوهستانی یونان یا ساحل فنیقیه، استعداد زراعتی چندان نداشته است، ولی در عوض مردم را از آن همه شیارها و شکاف‌های ساحلی روانه دریای بیکران می‌نموده است تا در جستجوی زندگی، به تجارت یا به تصرف جزائر و سواحل پرداخته، کلنی تشکیل دهند و پایه‌های استعمار امروزی را بکوبند. همچنین دشتهای وسیع تیغستان گبی و مغولستان، بدون سواری بر پشت اسب قابل طی کردن و سکونت نبوده و چون خوراک کافی به فرزندان سرسخت و پرخاشگر خود نمی‌داده است، چاره‌ای جز غارتگری و هجوم به همسایگان نداشته‌اند.

یکنواختی استپ، به قول فرانتس آلتهایم، مفهوم وطن را از ذهن انسان می‌رباید و بیکران بودن آن، انسان را به یک زندگی که دائم در حرکت است وامیدارد.

البته مناطق دیگری نیز وجود دارد که مهد تمدن بوده و هست، و بهتر از ایران شرائط مساعد برای کشاورزی دارد. مثل اروپای مرکزی، آمریکای شمالی، اوکرائی، هندوستان و غیره. ولی در هر کجا آسمان به یک رنگ است و اتکاء و اعاشه از طریق کشاورزی به یک نحو صورت می‌گیرد. شرائط ایران بنابر آنچه قبلاً بیان شد و بعداً نیز اشاراتی خواهیم کرد، وضع مخصوص به خود دارد. بدیهی است که از جهات عدیده‌ای، مخصوصاً در گذشته‌های تاریخی، وجوه اشتراک و مشابهت‌های فراوان مابین عوامل طبیعی و اقتصادی حاکم بر ایران و مناطق و ملل دیگر وجود دارد و بسیاری از صفات و خصالی که در باره خودمان از زندگی

کشاورزی استخراج خواهیم کرد، در باره آنها نیز صادق است، منتهی با تفاوت‌ها و خصوصیت‌هایی که منتهی به آثار کاملاً مختلف شده است.<sup>۱</sup>

از طرف دیگر فلات ایران اگر- به فراخور جمعیت خود- مناطق مساعد برای زندگی کشاورزی داشته است، در عوض برای فعالیت‌های معاشی دیگر خیلی مناسب نبوده است. صنعت نمی‌توانسته و هنوز هم نمی‌تواند سهم قابل‌ی از ارتزاق را در اقتصاد ایران اشغال نماید. چون نه معادن و مواد اولیه وافر که براحتی تبدیل بمصنوعات قابل صدور شود داشته‌ایم، نه جمعیت نسبی زیاد که از عوامل اصلی رواج صنعت است در این سرزمین می‌توانسته وجود پیدا کند. ارتباط و صدور بخارج هم که با بیابان‌ها و کوه‌های صعب‌العبور به آسانی امکان‌پذیر نبوده است. تجارت نیز احتیاج به سهولت و سرعت ارتباط دارد و تنها کشورهای سرراهی و دریائی هستند که از این جهت در شرائط مساعد قرار دارند. ضمناً هیچیک از تولیدات ایران- به درجه وفور- چندین برابر اضعاف مضاعف مصارف داخلی نبوده است که به قیمت‌های ارزان صادر گردد. صنعت و تجارت در ایران، فقط تا آنجا پیش رفته است که؛ جواب احتیاجات اولیه یک قوم زراعت پیشه قانع و شهرنشینان محدود متحمل آن را بدهد.

اینک که دامنه وسعت و نقش پر قدرت و عظیم کشاورزی در تاریخ ایران روشن گردید، می‌توانیم به تجزیه و تحلیل آثار و رابطه مابین معاش کشاورزی و خصال ملی پردازیم.

بدیهی است که تاثیرها متنوع و متعدد است- بعضی مستقیم یا دست اول هستند و برخی غیرمستقیم یا نتایج درجه دوم و سوم و از آثار اولی‌ها. ضمناً این تأثیرها و نتایج، مردمی را می‌سازد و محیطی را ایجاد می‌نماید که به نوبه خود عامل مؤثر و محرک شده، ممکن است با عوامل قبلی مخالفت یا آنها را تقویت و تعقیب نماید. یک سلسله امواج اصلی و انعکاسی را می‌بینیم که از مجموعه و منتجه آنها و از ترکیب و تطبیق‌شان با حوادث خارجی، روحیه ملی و محیط اجتماعی ما درست شده و تحول یافته است. قضیه بسیار پیچیده و محتاج به بررسی همه جانبه است. در همه جا و همه وقت، به صورت مشترک ساده و در شرائط واحد انجام نگرفته است. ما سعی می‌کنیم با یک چشم‌انداز دورادور عمومی که حتی المقدور به طور کلی و

۱. کتاب آسیا در کشمکش با اروپا- ترجمه آقای دکتر منشی‌زاده.

متوسط قابل قبول باشد، خطوط اصلی و نقاط برجسته را ببینیم. مسلم است که حق مطلب در یک وهله با چنین فرصت اندک و بضاعت ناچیز، ادا نخواهد شد.

## نتایج روحی و اجتماعی زندگی زراعتی ما

### آثار مستقیم یا درجه اول زراعت پیشگی

#### ۱- بردباری

زراعت و زندگی در شرائط ساده و سخت دهات، اصولاً کار خشنی است. فعالیت در زیر آفتاب سوزان، و مواجه شدن با بادهای غبارآلود داغ تابستان یا سرد زمستان در زیر برف و بوران، و سروکار داشتن با درخت و حیوان، یک قوم کشاورز را صاحب تحمل و پرمقاومت می‌نماید و یا باصطلاح عامیانه «پوست کلفتی» می‌آورد. اما فرق است میان پوست کلفتی یک کشاورز و «گردن کلفتی» یک دریانورد. دومی مانند اولی غالباً با چهره خشن و نیروهای لجام‌گسیخته سرسخت طبیعت درگیر است، ولی مواجهه او، مبارزه‌ای است که با در دست گرفتن سکان و مهار کردن بادبان، با امواج مخالف درافتاده، عملی فعال انجام داده، پیروزمندانه خود را به بندر می‌رساند، در حالی که کار اولی تحمل منفعل (Passif) و بردباری است. در باره انگلیسی‌ها آندره زیگفريد نوشته بود:

«در چنین اقلیمی که مایه رنج نیست و با وجود این ناراحت کننده است برای زنده ماندن، کوشش فراوان مداوم لازم است». می‌دانیم که اتفاقاً انگلیسی‌ها خیلی راحت طلب و به‌خودپرس هستند و از طرف دیگر، مجموع روزهای تمام کار یک کشاورز ایرانی (در سراسر سال) چه کوهستانی و جلگه‌نشین آن و چه برای حاشیه‌نشینان کویر و نخلکاران جنوب، هیچ‌گاه به صدروز نمی‌رسد.

حتی فرق است مابین تحمل منفعل یک زارع بیل بدوش، با یک جنگل‌نشین تبر به‌دست، که کارش بریدن و شکستن شاخه و درخت و احیاناً درافتادن با خرس و گراز و پلنگ است. دومی در عین پوست کلفتی و مقاومت دارای «قدرت» و «عادت دفاع» و «حمله بیشتر» می‌شود.

#### ۲- شلختگی

یکی از تمایزات بارزی که در مقایسه یک نفر زراعتگر با فرد صنعتگر یا تاجر به چشم می‌آید، سروکاری است که تاجر با حساب و کتاب دارد و صنعتگر با وسائل اندازه‌گیری، و به‌طور کلی هردوی شان با مسئله دقت و نظم، روبرو هستند.

شما ساده‌ترین نوع صنعت را که فن ساختمان یا بنائی است در نظر بگیرید و بدوی‌ترین نمونه آن یعنی یک بنای دهاتی را که می‌خواهد دیوار چینه‌ای بکشد بخاطر بیاورید. این استاد حداقل احتیاج به یک ریسمان، شاقول و یک تراز دارد. بفرض هم که چشم و دستش فوق‌العاده ورزیده باشند، اگر دو قاعده اساسی دقیق را که یکی قائم بودن دیوار و دیگر افقی بودن پی و لایه‌های کار است، رعایت نکند، دیواری که می‌کشد و خودش که روی آن می‌نشیند، واژگون خواهد شد. صنعت و فن و هنر یعنی «آنچه مخلوق دست و ذهن بشر است» از قدم اول ناگزیر از اسباب و اندازه است. بدون رعایت قاعده و قرارداتی که هر قدر سطح عمل بالا می‌رود دقیق‌تر و گسترده‌تر و واجب‌الاجراتر می‌شود، پیش نمی‌رود و این ضرورت و عادت در برابر نظم و دقت، پس از چند نسل وارد رگ و استخوان می‌شود. کاسب و تاجر نیز از ترازو و نیم‌ذرع و از چورتکه و محاسبه تفکیک‌پذیر نیستند. بازرگانان عمده و بنگاه‌های اقتصادی بزرگ دنیا - که هر ثانیه بیش از چند هزار لیره بر درآمدشان افزوده می‌شود - منافع کلان را از زوائد بسیار خرده‌ریز معاملات و اختلاف فروش‌های ناچیزی تأمین می‌نمایند که از لابلای حساب‌های خیلی دقیق و عصاره‌گیری‌های رقابت و تدبیر خارج می‌شود.

اما برزگر بیل به دست، قطعه زمین یا کرتی را که برای کشت درست می‌کند، ابداً لازم نیست شکل هندسی منظم به آن بدهد. مربع مستطیل، سه گوش، کثیرالاضلاع، مختلط و قوسی، همه‌اش خوب است. طوری باشد که آب سوار شود و به همه جا برسد، گندم در خواهد آمد. اگر دیمکاری باشد که رعایت شیب هم لازم ندارد. حاصل را در دهات معمولاً روی دوره ده روزه یا چهارده روزه و غیره آب می‌دهند، اما این حساب و مدت بیشتر از جهت رعایت نوبت برای تقسیم عادلانه آب مابین اهل ده است، والا یکی دو روز زودتر و دیرتر آب دادن ضرر به‌جائی نمی‌رساند. کما آنکه بارندگی‌های آسمان، مقدار اختلاف و دیر و زود شدنش به ده روز و نیم‌ماه هم می‌رسد و جبران می‌شود. در هر حال حساب ساعت و دقیقه و ثانیه در کار

نیست و زارع مانند راننده هواپیما یا فلز کار آب‌دهنده فولادهای ممتاز نیست که یک ثانیه یا یک درجه پس و پیش روزگارش را سیاه کند.

در کشاورزی هیچ عملی که به لحاظ زمان انجام، اندازه کار و میزان حساب، به دقت ترازو و مثقال و به مقیاس میلیمتر و ثانیه باشد، وجود ندارد. از کربندی و تخم و بذرپاشی گرفته تا پیوند زدن و خرمن باددادن یا هرس کردن و قلمه زدن. امیدوارم به مهندسین کشاورزی برنخورم. غرض کوچک گرفتن کار آنها و تخفیف ارزش فلاحت نیست. به علاوه کاری به کشاورزی ماشینی و علمی جدید - که زمان اجرای آن در دهات پایتخت ما هنوز باندازه عمر یک نسل نرسیده است - ندارم. در این فن نیز حساب فصل و روز و ذرع و پیمان و دفترداری دخالت دارد و بی‌ملاحظه و بی‌صلاحیت کار درستی نمی‌توان انجام داد، ولی در عالم نسیت و مقایسه با مشاغل دیگر، خیلی گل و گشادتر است. دهقانی که در سرمای یخبندان زیر کرسی لمیده است، اگر بوران و سوز فوق‌العاده - در بیرون اطاق و خارج قلعه - در حال وزیدن باشد، اصراری ندارد که حتماً در آن روز برای شخم‌زدن به صحرا برود، هفت هشت روز بعد هم اگر برود باز خیلی دیر نیست. نه بهار واقعی و بارندگی درست در اول فروردین است، نه تابستان به طور دقیق و حتم از ۳۱ خرداد شروع می‌شود.

یک قوم زراعت پیشه، در مقایسه با قوم صنعتگر یا تاجر، به طور متوسط و اصولاً، غیردقیق و بی‌قیدتر نسبت به حساب و نظام است.

یقیناً حقیقت فوق را در آداب و عادات ملی، از دهاتی گرفته تا درس خوانده شهری، کم و بیش مشاهده کرده‌اید. یک مظهر بارز آن را در مؤسسات دینی و صنف روحانی خودمان - که بیش از سایرین نماینده ملی و مقید به حفظ سنن قدیمی هستند - ملاحظه می‌کنید و مظهر دیگرش را، در اشعار و ادبیات که قید هر گونه صحت و دقت و انطباق با واقعیت را، از توصیف‌ها و تشبیه‌ها و صنایع بدیعی خود زده است و هر قدر برای اغراق‌گوئی بیش‌تر از حقیقت دور شود، ارزنده‌تر جلوه می‌کند...

متأسفانه باید اقرار کنیم که اطوی شلوار، مانند حضور در سر وقت و اتمام کلام و کار در ساعت مقرر یا رعایت موازین مدون و ثابت در حقوق و ارتقاء کارمندان و هزاران اصول و موازین دیگر، که امروزه آنها را جزو ضروریات پیش پا افتاده

زندگی متمدن می‌شناسیم (و البته درست هم رعایت نمی‌کنیم) از ارمغانهایی است که از اروپا بکشور ما آمده‌است. در آداب و شئون ما یکی از نشانه‌های اعیانیت و تشخیص یا فضیلت و اعلییت، دیرتر از همه در مجلس حاضر شدن یا لباس و ظاهر ناقواره‌تر و شل‌وول‌تر داشتن، بوده‌است و هر قدر مقام بالا می‌رود، معافیت از آداب و حدود بیشتر می‌گردد و شخص رفته‌رفته مافوق حساب و قانون قرار می‌گیرد.

### ۳- وارهایی

باز هم درست برخلاف صنعتگر و تاجر (که درآمد آنها تا حدود زیادی بستگی بمقدار کار و بدرجه تلاش و تفکرشان دارد، و اگر فی‌المثل کفاشی به‌خود فشار آورد و به جای ۲ جفت کفش ۳ جفت بدوزد، عایدیش ۱/۵ برابر می‌شود و تاجر هر قدر در بازاریابی، کالاشناسی، سرمایه‌گذاری و جنس‌رسانی همت و دقت بیشتر بخرج دهد، سودش افزون خواهد شد) یک باغدار یا صیفی‌کار خیلی بیش از آنچه دست و مغز خود را در میزان محصول و سرنوشت خویش منعکس و مؤثر ببیند، عوامل جوی و ایادی طبیعت یا خلقت را، که خیلی قاهر و قوی‌تر از او هستند، بچشم می‌بیند. یک سال ممکن است جان کنده، حداکثر بیل‌زده، علف‌چینی و آبیاری و سایر عملیات را با منتهای وجدان انجام داده، نخبه‌ترین بذر و مناسب‌ترین کود را به‌کار برده باشد، ولی یک سرمای بعد از سیزده عید یا یک باد طولانی و باران بی‌موقع آخر تابستان، همه زحمات و امیدهایش را هدر بدهد. بالعکس در یک سال، خدمت چندان به درخت و صحرا نکرده، زمستان کنار کرسی تریاک کشیده و پائیز و بهار به تنبلی و خوشی گذرانیده باشد و معذالک شرایط مساعد هوا و فقدان آفت در آن سال، درختان پسته و بادامش را زیر بار سنگینی خم کند و یا بار بار بمیدان گندم و جو بفرستد.

بدیهی است که در کار صنعتگر یا بازرگان و دریانورد هم آنچه را که بخت یا بدبختی می‌گویند خیلی پیش می‌آید. کساد بازار، رقابت‌های ناهنجار، غرق کشتی، غارت کاروان، ناخوشی و بیماری، ناامنی و انواع دیگر تصادفات که حساب‌ها را دگرگون می‌سازد. اما علاوه بر آنکه چنین حوادث برای زارع نیز اتفاق می‌افتد، کسب و حساب او خیلی بیشتر دستخوش مختصر بی‌نظمی‌های جوی و آفات ارضی و سماوی می‌شود. خصوصاً در ایران که بیشتر مناطق قابل کشت و زرع



آن در شرائط بحرانی اقلیمی و در سرحد حاصلخیزی و خشکی قرار دارند و مختصر کم‌وزیاد یا دیر و زودی باران و گرما منجر به قحط و غلا می‌شود.

همین‌طور بدیهی است که در کشاورزی نیز فعالیت و فکر، نقش مثبت دارند. اما بقیاس سایر مشاغل و در برابر عوامل طبیعت، نقش فوق‌العاده ضعیفتر. به همین قرار قوم زراعت‌پیشه برای فعالیت و فکر، طبعاً سهم و ارزش کوچک‌تری را در زندگی قائل می‌شود. و چون برای آنچه که یگانه سرمایه و عوامل ناشی از خود او هستند اثر چندان نمی‌شناسد، مثل اینست که برای شخص خود اثر و ارزش قائل نباشد. اتکاء بنفس و اراده قهراً در شخصیت او ضعیف می‌شود، یک حالت تسلیم و وازدگی یا وارفتگی که ما آنرا وارهایی نامیدیم بوجود می‌آید.

ملاحظه کنید ضرب‌المثل معروف «وقت طلا است» که از زبان‌های غربی ترجمه شده‌است، نظیر و مشابهی در فارسی ندارد. پیش ما وقت طلا نبوده‌است. چون براحتی و بدون زیان آنرا از دست می‌دهیم و بعضی‌ها بدون صرف وقت طلا به دست می‌آورند. اصولاً وقت یا زمان به‌خودی خود ثمر و ارزش ندارد. آنچه بدان ارزش داده و استخراج طلا می‌کند کار است. حال چون ما اهل کار نبوده‌ایم و کار منبع درآمد و استفاده چندان واقع نشده‌است، هیچ‌گاه معتقد و گویای بچنین ضرب‌المثل نشده‌ایم.

اگر در مملکت ما، کار و کوشش اینقدر توسری‌خور شده‌است و هرکس تا بتواند شانه از زیر آن خالی می‌کند و ضمناً از جهات عدیده صدمات آن را می‌چشیم<sup>۱</sup>، باید بدانیم که ریشه‌اش از کجا است. زندگی زراعتی خاص ما و موجبات دیگری که در صفحات آینده خواهیم دید، این پدیده مهم را که در تاریخ ملی و وضع اجتماعی ما نقش بزرگی دارد، بوجود آورده است.

در مقابل انصراف از کار و ضعف اعتماد بنفس، چه چیزی زراعت پیشگی بما تعلیم و تلقین کرده‌است؟ توجه و توسل به آن چیزی که در سرنوشتان بیشتر مؤثر می‌بینیم: طبیعت، فلک، قسمت، تقدیر، مشیت، خدا، سرمائی که تخم سن و ملخ را بترکاند یا سر درختی‌هایمان را بزند، چند روز هوای ابری دمدار بهاره که آخرش باران بریزد و صحرا را شاداب کند یا ساقه‌های گندم را از آفت زنگ پوشاند و خوشه‌ها را بپوساند، فوج ملخ که ابر مانند از بالا سرمان رد شود یا روی حاصل و

۱. رجوع شود به کتاب «کار در اسلام و در ایران».

باغهایمان نشسته تا آخرین برگ را بخورد... تمام اینها عواملی هستند که مافوق اطلاع و اختیار زارع دست بسته بوده، تا محصول به انبارش وارد شود دلش خون می شود. دائماً خطر بیم و امید، او را به سوی دست یا دستگاهی که اینها را می آورد و می برد، می کشاند...

مسئله دست بستگی زارع و دل بستگی او به عوامل قهار طبیعت که تأثیر درجه اولش انصراف از کار و استعفای از خود و انحراف به طرف تقدیر و عوالم اعلی است، بنوبه خود از عوامل اساسی و پردامنه در تکوین صفات و عادات ملی و در تدوین تاریخ می باشد، به تنهایی در خور بحث مفصل و کتابی است. فعلاً در این مرحله و در مرحله بعدی که نتایج روانی و اجتماعی است، مختصر اشاره ای می نمایم.

#### ۴- نوسان های زندگی

از خصوصیات بارز دیگر خانواده زراعت پیشه ایرانی، نوسان های شدید زندگی است. سال هایی سال آمد محصول است و خیروبرکت از در و دیوار می ریزد و سفره پهن می شود و سال های دیگر کمبود محصول و تنگی معیشت است. باید سر کنند و سال را تا سر خرمن برسانند. در ضمن سال نیز هفته هائی که جالیز و باغ می رسد، آنقدر خیار و طالبی یا سیب و گوجه فراوان است که با نبودن وسائل نقلیه راحت و عدم امکان صدور، جلوی چارپایان می ریزند و بعد ماه ها می گذرد و مواد ویتامین دار به دهانشان نمی رسد.

هیچ گاه در زندگی مردم شهر و کسانی که تجارت مستمر یا صنعت منظم دارند، چنین نوسان های مکرر و مختلف دیده نمی شود. در آنجا اختلاف میان فصل فروش با زمان رکود، به این اندازه نیست و نقش واسطی که پول و اعتبارات و اندوخته ها ایفا می نماید، به مقدار زیادی نوسان ها را تعدیل و تنظیم می کند.

نوسان های دامنه دار تناوبی سالیانه و فصلی، به نحو دیگری قدرت تحمل و اجبار سازش با شرایط متضاد را در کشاورز افزایش می دهد و به او درس گشادبازی و قناعت پیشگی، هر دو را می آموزد.

#### ۵- زمینگیری

مایه حیاتی و سرمایه اصلی زارع زمین اوست که آبادش کرده است، ملکی باشد یا رعیتی. اگر زارع را از آن زمین جدا کنید ماهی‌ای است که از آب بیرونش انداخته‌اید. تحمل آفت سالی، بی‌آبی و گوسفندمیری را بهر مشقت و رنج باشد، به امید سال و روزگار بهتر قبول می‌نماید، ولی اگر دستش را از زمین کوتاه کردید از هستی ساقط شده است. همین وابستگی و اسارت نسبت به زمین، مایه مصیبت و منشأ همه گونه ذلت و ضعف زارع است. حاضر می‌شود تن بهر زور و ننگ بدهد، بشرط آنکه مالک یا مقیم در زمینی که لانه و ریشه کرده است بماند.

یک پیشه‌ور صاحب هنر خیلی آزادتر است. سربلند و مستقل می‌تواند زیست کند. هر جا برود هنرش همراه اوست. تاجر نیز اگر در سرزمینی از ناحیه طبیعت یا حکومت ناسازگاری دید، «چون اصولاً دنیا شناس و خانه بدوش است»، باروبنه را جمع کرده بدیار دیگر کوچ می‌کند و قبلاً کالا و سرمایه‌اش را به آنجا که امن‌تر است و محترمانه‌تر می‌تواند زندگی نماید منتقل می‌سازد. حتی زندگی شبانی کوچ‌نشین چنین اسارت نسبت به زمین را ندارد و آزادتر پرورانده می‌شود.

#### ۶- تک‌زیستی

از این قبیل تأثیرهای دست اول زندگی زراعت‌پیشگی می‌توان زیاد بر شمرد ولی اکتفاء به اهم آنها نموده و با ذکر یک عامل اساسی دیگر که اهمیت و آثار آن بسیار وسیع است خاتمه می‌دهیم. این عامل بیشتر بشرایط زمین‌شناسی و کشاورزی ایران بستگی دارد و از قنات سر در می‌آورد.

می‌دانیم که صرف نظر از - حاشیه ساحلی بحر خزر و ارتفاعات البرز و زاگرس که قسمتی از خراسان شمالی و آذربایجان و کردستان و لرستان را می‌پوشاند و دارای نزولات جوی ۲۰۰۰ تا ۴۰۰ میلی‌متر بوده، استعداد جنگل شدن و زراعت دیم را داده است و همچنین اراضی زیر دست رودخانه‌های بزرگ - بقیه مناطق یعنی قسمت اعظم ایران تنها در سایه وجود قنات که از امتیازات و افتخارات کشور ما می‌باشد، توانسته است محل سکونت و معیشت شود.

قنات، یک آب باریکه محدود ولی مستمری است که در قشر زمینهای آبرفتی (Alluvion) در دامنه‌های شیب‌دار کنده می‌شود و از مختصر نزولات انبار شده بارانهای زمستان و بهار یا نشت مجاری و رودخانه‌های مجاور و بالاخره از فروکش آبیاری اراضی بالا دست، استفاده می‌نماید. تنها وضع زمین‌شناسی و توپوگرافی

فلات ایران که بیشتر دره و ماهور و به شکل کاسه و نیمکاسه است اجازه چنین عملی را می‌دهد. در صحاری هموار عربستان و آفریقا و در دشت‌های وسیع سیبری و جلگه‌های روسیه و اروپا، چنین شرایطی جمع نشده‌است و امکان یا احتیاج به قنات وجود ندارد. یا نزولات جوی غیرکافی و نامنظم است و زراعت میسر نیست و یا بارندگی کافی که دارند سراسر سبز است و قابل کشت و زرع و روئیدن جنگل. زراعت و سکونت یک وضع گسترده و متصل پیدا می‌کند.

قنات ایران، در دشتهای پهناور لم یزرع و غیرمسکون، نقاط مجزای خرم و آبادی همچون ستارگان آسمان بوجود آورده‌است که از یک قلعه و چند مزرعه و باغ تشکیل می‌شود و پشته قنات، رشته حیاتی آن می‌باشد. این مجموعه که گاه از رود آب و دیم هم استفاده می‌نماید و نامش «ده» است (لغت صحیح و قدیمی آن دِیْه می‌باشد) نقش اساسی حساسی در تاریخ ایران بازی کرده است و در واقع سمبل کوچک شده یا معرف ایران است.

واحد ده، یک کشورک تمام عیاری است که در وسط بیابان، جدای از نقاط دیگر جهان، برای خود استغنا و نیمه استقلالی دارد. واحد ده ایرانی، می‌تواند از نظر اقتصادی تقریباً روی پای خود بایستد؛ گندم و حبوبات را که غذای اصلی است تولید و غالباً صادر می‌نماید، معمولاً چند باغ میوه و سبزیکاری و صیفی‌کاری که تأمین تره‌بار و سوخت را می‌نماید دارد، پنبه و روغنهای گیاهی اغلب در آن می‌روید، از گاو و گوسفندش شیر و ماست و پنیر و کشک و روغن که قاتوق نان و رونق سفره است می‌گیرند، به علاوه پشم برای گلیم و جاجیم و پشگل برای تنور و کود. تنقل مهمانی و شیرینی و ترشی از کشمش و برگه تأمین می‌شود، ماهی یک بار قصاب ده می‌تواند پرواری بکشد و گوشتی تقسیم کند، حمام دارد، مسجد دارد، دستگاههای دستی ریسندگی و بافندگی دارد، گاهی مکتب دارد، و هر خانه‌ای تنور دارد و در دکانهای سقطفروشی و بزازی‌اش قند و شکر و نفت و چیت و کبریت و سایر احتیاجات وارداتی ذخیره است و پخش می‌شود. الاغ‌ها و مادیان‌ها وسائل نقلیه داخلی و ارتباطات خارجی هستند. خلاصه این که خانواده ده‌نشین ایرانی، اگر در سراسر سال نباشد در ماه‌های طولانی از سال، می‌تواند بدون مراجعه و نیاز بخارج تمام احتیاجاتش را شخصاً یا در محدوده ده فراهم سازد.

اتکای به خود و نزدیکان و بی‌نیازی از غیر، در زارع ده‌نشین ایرانی از یکطرف ایجاد روح استقلال و بی‌اعتنائی نسبت به مردم کرده است و از طرف دیگر عدم احتیاج، عدم ارتباط و عدم اتحاد را آورده است. عدم ارتباطی که کمابیش اجباری و زائیده پراکندگی دهات و شهرها در وسط بیابان‌ها و کوهسارهای صعب‌العبور است و طبیعتاً از هم جدا و بی‌خبر هستند. اگر زراعت ایران در محدوده‌های مجزا و مستقل ده- که متکی به قنات و محصور در قلعه است- صورت نمی‌گرفت و حالت گسترده متصل و مرتبط دشتهای اروپا را می‌داشت، چنین وضع و اثر خاص کمتر پیش می‌آمد و ایرانی اصالتاً «خودبین» و «انفرادی‌الطبع» یا «تکزی» نمی‌شد. خودبینی، خود خواه بودن و اخلاق اجتماعی نداشتن، بمقدار زیادی ناشی از ده‌نشینی و جدازستی است. در صورتی که اگر باز مقایسه را روی قوم صنعتگر و تاجر ببریم، کار آنها چون تهیه و توزیع جنس برای دیگران است، بطرف مردم می‌روند و ناچار اهل مبادله و معاشرت و اجتماع یا همزیست می‌شوند. رونق بازار و صنعت و تجارت در سایه جمعیت و امنیت تأمین می‌شود و جمعیت و امنیت نمی‌تواند خالی از ارتباط و یک سلسله پیوندها باشد و بدون نظام و تشکیلات پایدار بماند.

\* \* \*

آنچه از آثار مستقیم زندگی زراعی ایران بر شمردیم نباید ما را متعجب و ناراحت کرده باشد. در مسیر تکاملی گیاه و جانور تا انسان مرحله اول انسانیت، خوردن از سفره‌های آماده طبیعت و اعاشه از راه زمین یعنی صید و زراعت بوده است. تجارت و صناعت مراحل پیشرفته‌تر بشریت و در سیر بسوی آزادی از بندهای طبیعت و رسیدن به سازندگی و خلاقیت است. همه ملت‌ها آن مرحله را با تبعات و تأثیرات متفاوت طی کرده‌اند. بسیار طبیعی است که در سرمنزل اول سیر طولانی و الی‌الله‌المصیر هنوز به رهائی کامل از جمود و اسارت گذشته و به بروز کمالات و رشد نرسیده باشیم. تجارت ملازم با تحرک و تصرف بیشتر در طبیعت است و یک طرف تکیه آن عوض طبیعت بر انسان‌ها است و صناعت و هنر که اساس آن بر چاره‌جویی و ابتکار بوده و در سطح پیشرفته‌تری از تصرف و دستکاری در طبیعت است و به ایجاد و اختراع منتهی می‌شود، قهراً موجبات و صفات رشد یافته‌تری را در

انسان و در اجتماع به ظهور می‌رساند و ایجاب می‌نماید. خود زراعت نیز هر قدر توأم با تدبیر و تغییر و همراه با تسلط و تصرف در طبیعت باشد و با وسائل و طریقه‌های ابتکاری انسان به‌چاره‌جوئی معایب و مشکلات و به مبارزه‌های علیه آفات و حوادث پردازد، مانند تجارت و صنعت بیش از پیش به انسان اتکا پیدا خواهد کرد و آن «انسان» را در مرحله متکامل‌تر، خواهد ساخت و خواهد یافت. هر قدر زندگی ما به‌خود ما متکی شود، هم ناگزیر از شخصیت و لیاقت بیشتر خواهد بود و هم شخصیت و رشدمان را بالاتر خواهد برد.

### آثار غیر مستقیم یا درجه دوم

آثار دسته اول که در بند گذشته ۶ نمونه آنها را ذکر کردیم، بنوبه خود آثار دست دوم یا نتایجی بوجود آورده‌است که هر کدام کلید بسیاری از خصوصیات اخلاقی و رموز اجتماعی تاریخ ما می‌باشد. پاره‌ای از آنها را ذیلاً ذکر می‌نمائیم:

#### ۱- سازگاری

از ترکیب تأثیرهای مستقیم ۱ و ۴ و ۵ یعنی بردباری، نوسان‌های زندگی، و زمینگیری این خصلت کلی و عمیق در ایرانی پیدا شده‌است که به‌عنوان یک سیستم دفاعی خود را با شرایط گوناگون زمان و مکان منطبق نماید و بهر سختی و مشقت و احياناً بهر ننگ و نکبت تن دهد. در سرما و گرما بسوزد، با فراخی و تنگی بسازد، با دوست و دشمن کنار آید، آقائی کند و نوکری... برای آن که سر جای خود زنده بماند!

تأثیر بندهای ۲ و ۳ و ۶ نیز بیدخالت در ایجاد روح سازگاری ایرانی نیستند. بی‌نظمی و بی‌بند و باری یعنی - عدم اعتقاد و بی‌یقینی به قاعده و قرارهای دقیق و حتمی - سد بزرگی را از سر راه آدم سازشکار برمی‌دارد. همچنین بیکاره‌گی و اتکائی بودن، زمینه را برای سلب مسئولیت از خود، فرار از چاره‌جوئی و مبارزه، به‌امید سازگار شدن خود به‌خود اوضاع نشستن و بالاخره محمل برای مصیبت و اسارت تراشیدن، مساعد می‌کند.

چهارراه تاریخ تمدن بودن و در مسیر تجارت و تهاجم دیگران قرار گرفتن، (که بعداً خواهیم دید خود تا چه اندازه معلول وضع جغرافیائی فلات ایران و ارتزاق روستائی بوده‌است) نیز به خصلت سازگاری ایرانی کمک فراوان کرده‌است. مردم

شهرهای زواری و توریستی یا شاگرد قهوه‌چی‌های سرراهی چگونه‌اند؟ پی‌جوئی سلیقه و خواسته مسافری و مشتری‌های رنگارنگ، به‌زبان و ظواهر آنان درآمدن و نان را به‌نرخ روز و مذاق مشتری خوردن، آیا شخص را به بی‌شخصیتی و به سازگاری با هر شخص و موقعیت نمی‌کشاند؟

در سال‌های قبل از شهریور ۲۰ کانونی اسماً ملی و آزاد، ولی به‌دستور دولت و به منظور تبلیغات، تأسیس شده بود به نام «کانون پرورش افکار» و در آنجا سخنرانیهائی بعمل می‌آمد. یکی از شب‌ها که در طالار دارالفنون یکی از استادان تاریخ دانشکده ادبیات تحت عنوان «سربقای ایران» سخنرانی داشت و خودتان حدس می‌زنید که نتیجه‌گیری و بیان علت ۲۵ سال استقلال ایران چه می‌بایستی باشد، بنده به رفیق پهلودست دانشگاهی روکرده بشوخی گفتم؛ علت واقعی این نیست. سربقای ایران «پیوزی» ما است! ... وقتی بنا شد، ملتی به‌طور جدی با دشمن روبرو نشود، تا آخرین نفس نجنگد و بعد از مغلوب شدن سرسختی و مخالفت نکند، بلکه تسلیم اسکندر شود و آداب یونانی را بپذیرد، اعراب که می‌آیند در زبان عربی کاسه گرمتر از آتش شده، صرف و نحو بنویسد یا کمر خدمت برای خلفای عباسی بسته دستگاهشان را بجلال و جبروت ساسانی برساند، در مدح سلاطین ترک چون سلطان محمود غزنوی که بر تختش می‌نشیند آبدارترین قصائد را بگوید، غلام حلقه به گوش چنگیز و تیمور و خدمتگذار و وزیر فرزندانشان گردد یعنی هر زمان برنگ تازه وارد درآمده، به‌هرکس و ناکس تعظیم و خدمت کند، دلیل ندارد که نقش و نام چنین مردمی از صفحه روزگار برداشته شود. سرسخت‌های یک دنده و اصولی‌ها هستند که در برابر مخالف و متجاوز می‌ایستند و به‌جنگش می‌روند؛ یا پیروز می‌شوند و یا احیاناً شکست می‌خورند و وقتی شکست خوردند حریف چون زمینه سازگاری نمی‌بیند و با مزاحمت و عدم اطاعت روبرو می‌شود، از پا درشان می‌آورد و نابودشان می‌کند.

در حمله مغول دیدیم که شرق و شمال ایران به‌علت مختصر مقاومت با خاک یکسان شد، ولی امرای فارس تسلیم شدند و ایالت فارس سالم ماند.

در کتاب «آسیا در کشمکش با اروپا»<sup>۱</sup>، فرانتس التهام می‌نویسد: «قالب روحی هیچ ملتی را ساخته و پرداخته در گهواره او نمی‌گذارند. برای تحصیل آن باید

۱. ترجمه دکتر منشی‌زاده.

جنگید و جان کند... در کشمکش با ملیت‌های بیگانه و فرهنگ‌های بیگانه است که هر قومی نسبت به امکانات خویش، خودآگاهی حاصل می‌کند. گاهی در تقلید از دیگران، اما همیشه در رقابت و مسابقه با دیگران است که قومی در نبرد و با کوشش، قدرت آن را به دست می‌آورد که برای خود قالب مستقلی بسازد.»

ما اهل نبرد و کوشش برای رقابت و مسابقه با دیگران و اهل جنگیدن و جان کندن در کشمکش با ملیت‌های بیگانه و با فرهنگ‌های بیگانه نیستیم. تقلید و سازگاری را ترجیح می‌دهیم. بنابراین قالب روحی مستقل نداریم.

برای اینکه منظره‌ای از روح سازگاری ایرانی معاصر و به استقبال دشمن رفتن او را ببینید و سرّ بقای ایران را دریابید، دو داستان کوچک واقعی که بعد از قضایای شهریور ۱۳۲۰، در سال‌های اشغال ایران به دست متفقین اتفاق افتاده بود، برایتان نمونه می‌آورم:

یکی از دوستان که مهندس معدن است، حکایت می‌کرد (و در روزنامه هم آمده بود) که از طرف اداره کل معادن بنواحی مرکزی ایران مأموریت می‌یابد. درست یادم نیست در موقع رفتن یا برگشتن از مأموریت بود که مابین حسن آباد و کهریزک راه قم در چند فرسخی زیر تهران، در روز روشن اتوبوسشان مورد حمله دزدها واقع و متوقف می‌شود. در حالی که یک یا چند مأمور با اسلحه هم جزو مسافرین بودند، سردسته دزدها نقاب به صورت بالا آمده، با تهدید هفت تیر اعلام می‌کند که مسافرین آنچه پول و اشیاء قیمتی دارند شخصاً تحویل دهند. عده‌ای تقدیم و چند نفری تعلل و تأخیر می‌نمایند. مجبور می‌شود اخطار را تکرار کند. یکی از مسافرین برخاسته، رو به همسفران می‌گوید: «عجب مردم بی‌حیائی هستید، گلوی جناب دزد پاره شد، چرا کیفتان را در نمی‌آورید؟!». .

یکی دیگر از دوستان که اتفاقاً او هم مهندس معدن است و در آن زمان رئیس معدن عباس‌آباد نزدیک سبزوار بود، می‌گفت: متفقین برای کاروان‌های پرطول و عرض حمل اسلحه و آذوقه که از چپ و راست و چهار سوی ایران روانه روسیه بود، یک پست در سبزوار دایر کرده بودند. متصدی آن پست یعنی نماینده U.K.C.C برای رفیق ما حکایت و درد دل می‌کرده است که، هر روز عصر آقای رئیس تلگراف‌خانه پیش من آمده، رونوشت کلیه تلگراف‌های سرّی دولتی را که از تهران یا به تهران مخابره شده است، جلویم می‌گذارد. هر چه می‌گویم من یک



کارمند فنی مؤسسه مقاطعه کاری حمل و نقل متفقین هشتم و به امور سیاسی و نظامی وارد نیستم، باز او دست از خوش خدمتی بر نمی دارد...

در تاریخ ۲۵۰۰ ساله باصطلاح استقلال ایران می بینیم فقط هفتصد هشتصد سال آن سلسله های خالص ایرانی بر سرزمین ایران حکومت می کردند. بقیه اش مقدونی و یونانی و عرب و ترک و تاتار و مغول و افغان و امثالهم بودند. معذک آنها را سلاطین خودمان می شناسیم. چون بالاخره رنگ ما را گرفتند. این خود سیاستی است که رنگ دیگران را بگیریم تا آنها را برنگ خود درآوریم، یا عملاً برنگی که ترکیب از هر دو باشد درآئیم. اقوام دیگر دنیا با همه گردنفرازی و امتیازاتشان چنین هنری را نداشتند، بنابراین دولت ابد مدت پیدا نکردند. یونان با آن استعداد و درخشندگی که با کوچکی جثه دولت عظیم هخامنشی را شکست داد، بعد از حمله اسکندر دیگر سر بلند نکرد و در قبر تاریخ مدفون شد. از جمهوری و امپراطوری نیمه جهانی رم، نصفش در هجوم ژرمن ها پایمال شد و نصف دیگر پس از فتح قسطنطنیه به دست ترکان از صفحه روزگار نابود گردید. امروز نه آشوری هست، نه کلده ای، نه فنیقی، نه مصر فراعنه و نه بسیاری از دولت ها و ملت ها که زمانی حریف یا معاصر شاهنشاهی ایران بشمار می رفته اند. سازگاری ایرانی بوده است که ضمن خم شدن در برابر دشمن، دشمن را رام و راضی می ساخته، فرهنگ و فسادهای خود را بر او تزریق می کرده و بالاخره هضم و جذبش می نموده است.<sup>۱</sup>

موریس پرنو<sup>۲</sup> در کتاب (در آسیای مسلمان - اضطراب های شرق)<sup>۳</sup> که هر فصل آن را به یکی از ممالک شرق اسلامی اختصاص داده و برای ایران دو فصل آورده است، در این زمینه بیانی دارد. در آنجا که ؛ بعد از یک ماه اقامت در شیراز، راه بوشهر را پیش می گیرد، در بالای گردنه ها عقب گرد کرده، یک نظر به کوه و دشتهای زیر پا انداخته، تأسف می خورد که چرا ایران را ترک می کند و خود را در وضع «آدم که از باغ عدن بیرون می شود» می بیند. می گوید: به گذشته چندین هزارساله این کشور کهن فکر می کردم که چگونه هجوم های سنگین را پشت سر

۱. این استعداد را پرفسور برگ «انجذاب دشمن» (Absorbation De l'ennemie) اصطلاح کرده و در جامعه شناسی و روانشناسی رایج است. حتی مونتسکیو آن را از نشانه های حیات و تحرک روح یک ملت می داند.

۲. (Maurice Perrot)

۳. En Asir musulmane, Inquietudes de l'orien

گذارده و سر بلند کرده است، تمدن‌های گوناگون را چون سیلاب‌های خروشان که وارد دریا می‌شود، در خود هضم و ته‌نشین کرده، از خمیره آنها تمدن دیگری را که رنگ ایرانی دارد بوجود آورده است! ...

این قدرت تطبیق و تقلید بی‌نظیر که در ما ایرانیها دیده می‌شود و از هر ملتی استعداد بیشتر برای تعلیم و تلفظ به زبان‌های خارجی داریم و زودتر و آسانتر به لباس و آداب قوی‌تر از خود درآمده، هوش سرشاری برای اقتباس نشان می‌دهیم، مظهر دیگری از قدرت یا روح سازگاری ایرانیهاست. نمی‌خواهم بگویم بد است یا خوب است. واقعیتی و خصوصیتی است. اصالتی است ضد اصالت، امتیازی است در برابر ابتکار، بقائی است که فرقی با فنا ندارد... چیز عجیبی است!.

## ۲- روح مذهبی

یکی از انعکاس‌های بزرگ اثر شماره ۳ (وارهائی) یعنی انصراف از کار و انتظار قضا و قسمت داشتن را، در روح مذهبی و صوفی مسلکی ایرانی می‌توانیم مشاهده کنیم. البته اثر شماره ۴ (نوسان‌های زندگی) یا مصیبت‌زدگی‌های دائم کشاورزی نیز در آن دست دارد.

زندگی برای ایرانی‌های زراعت پیشه دستخوش بلاهای آسمانی و هجوم‌های داخلی و خارجی، هیچ‌گاه منظم مطمئن و ملایم مستمر نبوده است که یکسره به آن مشغول شود و مکرر سر برای دعا یا نفرین به آسمان بلند نکند. انسان وقتی خود را ناتوان می‌بیند و با گوشت و پوستش قدرت خردکننده نیروهای طبیعت یا خلقت را حس می‌نماید، آمادگی بیشتری برای التفات و اعتقاد به قوای مافوق‌الطبیعه و میل به تعظیم در برابر آنها را پیدا می‌کند. هر قدر بیکاره‌تر و از خود مأیوس‌تر باشد، این احتیاج و التماس بیشتر می‌شود. اتکاء به خود که نباشد اتکاء به غیر و احیاناً به خدا قوت می‌گیرد.

تاریخ ایران هیچ‌گاه از مذهب و روح دینداری جدا نبوده و پیغمبرهائی از خود داشته یا ساخته است و اسلام را که از دنیای عرب آمد، سخت درآغوش گرفت. اگر نگوئیم یگانه محرک، می‌توانیم بگوئیم عمده‌ترین محرک ایرانی‌ها، آنجا که پبای خود جنیده‌اند و بمیل و ابتکار شخصی مثل اشک «ثروت و مال» ریخته‌اند یا کار مثبتی در ورای معاش و منافع انجام داده‌اند، به عشق خدا و آخرت و به سائق دینی بوده است.

زیباترین آثار هنری و عالی‌ترین مظاهر فکری ایرانی‌ها، در جلوه‌های مذهبی و راه‌های به‌سوی خدا ظهور کرده‌است. مسلماً در روح تعالی جوئی و توجهی که در افکار و ادبیات و آمال ملی ما بطرف معنویات و عظمت‌های وجود دیده می‌شود، آزمایش‌های زندگی کشاورزی و این مواجهه و غوطه‌ور بودن در دستگاه مسحور کننده خلقت و طبیعت، بی‌دخال نبوده‌است.

ضمناً نباید فراموش کرد که روح ایرانی، چندان خالص الهی و استوار بر پایه‌های محکم تقوی و حق‌پرستی نبوده‌است. در اشعار فارسی اسم خدا را زیاد می‌بینم و همین‌طور در همان ابیات اسم می و معشوق را. در شدیدترین دوران‌های تقدس و تشیع و در دربارهای صفویه و قاجاریه به حد اکثر شرابخواری و زنبازی و عیاشی بر می‌خوریم. سفاکی‌ای که صفویه به مردم و حتی به افراد خاندان خود می‌کردند، بی‌سابقه بوده‌است. البته خود را مروّج تشیع و مخلص آستان ولایت می‌دانستند. پیاده از اصفهان تا مشهد می‌رفتند، گنبد و بارگاه‌ها تعمیر می‌کردند، آخوندبازی راه می‌انداختند، مرحوم مجلسی را وسیله دادند که آن دریای عظیم مجموعه روایات و اخبار را جمع کند... ولی در مجلسشان بنوشته سیاحان اروپائی و به‌شهادت نقاشی‌ها و گچ‌بری‌های موجود بجای گیلان قلدح شراب خورانده می‌شد و شبهای جشن، یک بازار قیصریه را با چراغانی و شراب و شیرینی، پر از زن‌های مطرب و غیرمطرب طناز، اختصاصاً برای شاه قرق می‌کردند.

اگر امروز با کمال تأسف می‌بینیم که تهران ما بیش از همه شهرهای دنیا و متناسب سایر مغازه‌هایش عرق فروشی دارد، در گذشته نیز که معتقدات و احکام مذهبی عمومیت تقریباً تام و جاری داشته‌است، خم و پیاله از زبان و دل شاعران و از دست لوطیان و نوکران و اربابان و بزرگان نمی‌افتاده‌است. دروغ و تقلب نیز شاید در میان هیچ ملتی این چنین رایج نبوده باشد.

این دوگانگی روح ایرانی یا جمع بین دیانت و معصیت را شاید هیچ نویسنده‌ای مثل جمال‌زاده مجسم نکرده باشد. در کتاب دارالمجانین آنجا که پدر نویسنده یادداشت‌ها را تصویر می‌کند؛ در دو گوشه باغ خانه، دو تخت برای آقا آماده می‌شد، روی یکی سجاده و تسبیح با هزار خضوع و دعا و روی دیگری، بساط عرق با مزه ماست و خیار!

ایران اسلام را پذیرفت و تشیع را که اصولاً چیزی جز مغز و مقصد اسلام نیست پرورش داد، ولی در زمینه نژادی و روحی خودش. رو به خدا و دینی آورد که برای پناهندگی و نجات روز معصیت باشد، عبادتش یکنوع استخدام و استفاده شخصی حساب شود، اما دست او را برای عیش و نوش در روزهای خوشی و برای تعدی و تملک در مواقع زورمندی باز بگذارد. از نظر فلسفی نیز استعفای از کار و کوشش و انتقال دادن هرگونه تصمیم و تقدیر را بگرداننده افلاک و به‌نویسنده مقدرات وارد اسلامان کردیم<sup>۱</sup>.

۱. لازم است گفته شود که قرآن نه آن نوع التجاء و خدا پرستی را قبول دارد و نه چنین افکاری را ترویج می‌کند؛ سهل است که شدیداً هر دو را سرزنش می‌نماید. از آن جمله است آیات متعددی که وضع این قبیل اشخاص را در موقع گرفتاری یا غرق کشتی و پس از آن در مواقع راحتی و نجات نشان می‌دهد. مانند آیه ذیل که چنین عملی را کفر و مستحق به‌عذاب می‌شناسد:

زمر/ ۱۱: وَإِذَا مَسَّ الْإِنْسَانَ ضُرٌّ دَعَا رَبَّهُ مُنِيبًا إِلَيْهِ ثُمَّ إِذَا خَوَّلَهُ نِعْمَةً مِّنْهُ نَسِيَ مَا كَانَ يَدْعُو إِلَيْهِ مِن قَبْلُ وَجَعَلَ لِلَّهِ أَنْدَادًا لِّیُضِلَّ عَنْ سَبِيلِهِ قُلْ تَمَتَّعْ بِكُفْرِكَ قَلِيلًا إِنَّكَ مِنْ أَصْحَابِ النَّارِ.

(و چون انسان را گرفتاری و زبانی در رسد، به پروردگار خود باز گشته و او را به کمک می‌خواند و همین که بعد از آن (خدا) به او نعمتی و خیری از خود برساند، آنچه را که قبلاً می‌خواند فراموش می‌کند و برای خدا شریک و هم‌تا قرار داده است تا از راه او گمراه شود، بگو مدت کوتاهی با کفر خود بهره‌مند باش، همانا که از یاران آتش هستی).

همچنین در سوره یونس آیات ۱۲ و ۲۱ و ۲۳ و در سوره‌های دیگر.

قرآن پرستشی را می‌خواهد که از روی ایمان و میل و تسلیم به عشق و ترس از خدا در خدمت و احسان به خلق بوده است و در سختی و خوشی و در تنگی و فراخی همه جا فرا راه شخص و تعیین کننده برنامه‌های خرج و خوراک و موت و حیاتش باشد. در مورد دوم نیز آیات قاطع فراوانی آمده است که اسلام را از اتهام قضا و قدری و جبری بودن و درویش مسلکی مبری می‌سازد. از جمله آیاتی چون:

لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى، كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهينَةٌ، لِكُلِّ دَرَجَاتٍ مِّمَّا عَمِلُوا، لِلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا اكْتَسَبُوا وَ لِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِّمَّا اكْتَسَبْنَ، إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنفُسِهِمْ...

(برای انسان بهره‌ای غیر از آنچه تلاش کرده است نیست، هرکس در گرو چیزی است که کسب نموده، برای همه درجات برحسب اعمالشان می‌باشد، بهره مردان از آن است که به‌دست آورده‌اند و بهره زنان (نیز) از خیری است که کسب کرده‌اند، همانا که خداوند وضع قومی را تغییر نمی‌دهد مگر آنکه خود وضع خود را تغییر دهند).

ایرانی زراعت پیشه چون به تجربه یا به تصور دست و عمل خویش را بی‌خاصیت و بی‌اثر و قوای مقتدر خلقت را مسلط و تعیین کننده سرنوشت می‌دیده است، وقتی به آیاتی از قبیل: وَ مَا تَشَاؤُنَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ

### ۳- تفرقه اجتماعی و مسئله امنیت

محدوده مجزای ده، که از یکطرف روح خودبینی و فردیت را پرورش می‌داد و از طرف دیگر با نفرات اندک خود و با عدم ارتباط و اتکاء به نقاط مجاور، نمی‌توانست به واحدهای اجتماعی اولیه ایران یک قدرت دفاعی لازم و امکانات نظامی و اقتصادی کافی بدهد، با خصیصه‌های زمینگیری و وارهایی یا بیکارگی، دست به‌دست هم داده، از روزهای نخستین طوق ضعف و اسارت و احتیاج به حمایت را برگردن ده نشینان که عناصر اصلی ایران هستند انداخت. درحالی‌که وضع جغرافیائی کشور در داخله و در مرزها و دستخوش هجوم و دستبردهای دائمی بودن، یک قدرت دفاعی و تشکل محکمی را ایجاب می‌نمود.

توضیح آنکه می‌دانیم بدور فلات ایران سلسله جبال ممتد و مرتفعی در هر طرف خشکیها کشیده شده و این حصار طبیعی به انضمام سواحل گرم و ناراحت دریای عمان و خلیج فارس، ایران را از همسایگان خارج تا حدود زیادی جدا می‌ساخته است. ولی هر چندبار از شرق و شمال مملکت، مهاجمین خونخواری تحت فشار گرسنگی یا به طمع کشورگشائی، سیل آسا بداخل ایران سرازیر می‌شدند، همه کس و همه چیز را می‌کشتند و به غارت می‌بردند و پادشاه شهرها و ارباب دهات

---

اللَّهُ، إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينِ، وَ مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمَى، (و شما خواستار چیزی نمی‌شوید مگر آنکه خدا می‌خواهد، همانا خداوند است که روزی رسان بزرگ و صاحب نیروی متین می‌باشد، و وقتی تو تیراندازی کردی تو نبودی بلکه خدا بود که تیر انداخت) بر می‌خورده آنها را بهانه بیکارگی و مدرکی برای اعتقاد به وارهی و درویش مسلکی می‌گرفته‌است و آیات قبلی را که تکرار و صراحت بیشتر دارد نشنیده می‌گرفته یا بر سبیل شاعر مآبی و مداهنه بازی خودمانی به‌عنوان تعارف و تعبیرهای مصلحت‌آمیز تلقی می‌کرده است. غافل از آنکه هر دو دسته آیات درجای خود معتبر و صحیح است. اولی‌ها ناظر به انسان بوده و در سطح اعمال و به مقیاس وظائف ما جاری و حاکم است، درحالی‌که دومیه ناظر به خدا و خلقت بوده در مقیاس ابدیت و مشیت وارد می‌باشد. اراده و مسئولیت داشتن انسان و موظف بودن ما در سرنوشت خودمان، منافات با اینکه خدا چنین خلقت و قراری را مقدر کرده و منشا اصلی بوده‌باشد ندارد. اراده و عمل خدا در قسمتی از آنچه در قلمروی اختیار و امکان انسان درمی‌آید به مصداق: إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ، از طریق اراده و عمل خود انسان اجرا می‌شود.

ایرانیان در صوفی مسلکی و عرفان نیز فنای فی‌الله و صفای در دل و معنی را که اصولاً عالی و خواسته قرآن است ملازم با استغفار از شخصیت و مسئولیت و کنار زدن جهاد و فعالیت که از ارکان اسلامیت است گرفته، جهات و خیر و خدمت و سازندگی را فراموش نموده‌اند.

می‌گشتند. از طرف دیگر، کویرهای خشک و شبکه جبال‌های قلعه مانند در داخله کشور، جولانگاه‌های وسیع و تکیه‌گاه‌های محکم برای ایلات یغماگر که قبلاً از خارج آمده یا برکنار از تمدن بودند، فراهم کرده بود.

به این ترتیب تاریخ ایران هر صدسال واندی یک‌بار صحنه حملات گوناگون و خرابی قرار می‌گرفت. شهرها و دهات دائماً در معرض تاخت و تاز یاغیان و شیخون دزدان و راهزنان می‌شد. مردم نه در سفر امنیت و سلامت داشتند و نه در دار و دیار از تجاوز و چپاول ایمن بودند. قدرت دفاعی دهات همان دیوار گلی قلعه‌های کوتاه با برجهای خالی و حداکثر چند بیل و چماق بوده، خرمن و مواشی‌شان بیغما برده می‌شده‌است. بدون آنکه امداد و اتکائی باطراف امکان پذیر باشد و تجهیزات و نفراتی از خودشان بسیج دهند، یا تشکیلات و تدارکاتی در ایام صلح و راحت با همکاری یکدیگر برای دفع دزدان و تصرف کمینگاهشان به عمل آورند. شهرها با آنکه جمعیت و ثروت بیش از دهات داشتند، ولی به‌لحاظ همکاری و تشکیلات از دهات بی‌دفاع‌تر و ناتوان‌تر بودند. به‌علاوه شهرها خود در اختیار و در زیر فرمان خوانین و سرکردگان و امیرزادگان قرار داشت که در غفلت و عشرت فرو رفته بودند، یا اگر جنگ و دفاعی می‌کردند به‌خاطر حفظ خود و ادامه چپاول بوده‌است نه برای حمایت از مردم.

#### ۴- تبه این شهر و ده در ایجاد حکومت ملی

شهرها از این جهت قدرت دفاعی و شرائط همکاری نداشتند که از افراد ناجور ناشناس پر می‌شده و چه بسا محل همسایگان غالب و مغلوبی بود که بنا به مصلحت زمان و روح سازگار، با هم تبادل تعارف و تهنیت می‌کنند ولی کینه بدل داشته پشت سر به هم فحش می‌دهند و از طرق مختلف ارباب نوکری یا خریدار و فروشنده کلاه سر یکدیگر می‌گذارند. بدبینی و بدخواهی به‌جای اعتماد و اتحاد حکمفرما بوده است، به‌طوری‌که هنوز هم در غالب شهرستانها شاهد دودسته‌گی‌ها و دشمنی‌های ریشه‌دار هستیم.

برعکس شهرها، دهات هر کدام برای خود یک واحد اجتماعی بودند. هنوز هم در دهات دور افتاده ایران هم‌خونی و دست‌نخوردگی قدیمی با قیافه‌ها و لهجه‌های باستانی دیده می‌شود. اداره امور داخلی‌شان به‌صورت اشتراکی (Commune) بهمان وضعی که خانواده‌های آریائی در ورود به این سرزمین داشتند، محفوظ مانده است.

هستند دهاتی که در آنجا کارها به‌طور دسته جمعی انجام می‌شود. مثلاً وقتی کسی می‌خواهد خانه‌ای (اطاقی) بسازد، اهل ده جمع شده بنائی و گل‌کشی و بام‌گذاری می‌کنند و ناهار دور یک سفره و با دیگ آبگوشت یا آش رشته مهمان صاحب ساختمان می‌شوند. یا در مجلس عروسی، مردم ده هر کس بفرخور خود، ابزار کار یا گوسفند و اثاث خانه، به تازه داماد هدیه می‌کند تا خانواده جدید صاحب سرمایه و اسباب زندگی شود. در بسیاری از مشاغل مانند آهنگری، مکتب‌داری، حمامی، ملائی، دشتبانی و غیره در موقع محصول از هر خرمن سهمیه‌ای قبل از تقسیم برای آنها کنار می‌گذارند.

کدخدا که در واقع مدیر و زمامدار ده می‌باشد، ریش سفیدی است که از خود مردم برگزیده می‌شود و کارها را با مشورت و همدستی سرینه‌ها و ریش سفیدان دیگر، اداره می‌نماید. یک روح همبستگی و همکاری در دهات باقی مانده است که شهرها از آن محروم‌اند. در دهات دزدی و بی‌ناموسی خیلی بندرت اتفاق می‌افتاده است. حالا هم مردم نسبت به اموال و زن‌های یکدیگر خیانت نکرده و زن‌ها از مردها رو نمی‌گیرند. اگر احیاناً سرقتی رخ دهد، از ناحیه رهگذرهای غریبه و دزدهای شهری است.

مهاجمینی که به ایران می‌آمده‌اند، معمولاً در داخل ده رخنه نکرده، نظام اجتماعی آنجا را به هم نمی‌زدند، بلکه در سطح بالاتر در عمارت اربابی و حتی در شهر منزل گزیده، به دریافت باج و بیگاری و حق اربابی که به وسیله مباحثین اعزامی یا کدخدایان محلی جمع آوری می‌شد، اکتفا می‌نمودند. به این ترتیب واحد ده، دارای زندگی اجتماعی مشترک و برخوردار از یک نوع دموکراسی یا حکومت عامه که طبیعی‌ترین و صحیح‌ترین شکل حکومت - به معنای مباشرت در امور عمومی می‌باشد - بوده است.

اما متأسفانه رویه دموکراسی و اداره مردم به‌دست مردم در همین حد ضعیف و ناقص خود از حدود ده جلوتر نرفته است. در ده نیز به‌طوری که قبلاً اشاره شد، کوچکی محیط و قلت نفرات اجازه و امکان توسعه و رشد را نداده حتی نتوانسته‌اند بدفاع از امنیت و مالکیت خود پردازند. مقهور و تسلیم تجاوزگران دور و نزدیک شده، مالکیت و حمایت آنها را در برابر دستبردهای بعدی و ماندن روی زمین اجدادی و مختصر بهره رعیتی، بجان و دل خریده‌اند.

اما همین نژاد آریین را که به یونان رفته‌اند، می‌بینیم در آنجا سیستم اجتماعی خانوادگی و همکاری داخلی را در شهرهای کوچک اولیه، ادامه و استقرار داده‌اند. دولت-شهر آتن (Etat-Cité) که شهرت تاریخی دارد و مادر دموکراسی‌های امروزی مغرب زمین حساب می‌شود، چیزی جز همان تقسیم وظائف و همکاری واحد‌ده‌های ما نبوده‌است.

ارباب‌های دهات ایران که نسبت بدهقانان بیگانه بودند، میان خود نیز همیشه اتصال‌های خانوادگی و اشتراک منافع اقتصادی نداشته‌اند و جدائی‌های جغرافیائی و اختلافات نژادی و قبیله‌ای مانع از آن بوده‌است که به‌خاطر حفظ منافع مالکانه، ارتباط و اتحادی برقرار سازند. مانند فئودال‌های اروپا نبودند که اراضی وسیع متصل و مرتبطی را در تیول خود داشته، از یک‌طرف رعایای غلام شده را بزنجیر بکشند و از طرف دیگر در برابر سلاطین و دولت‌های مرکزی برج و بارو بسازند. یا به قدرت دفاعی پردازند و اتحادیه‌ها و مجالس شیوخی که بنوبه خود بدنبال طبقات صاحب حقوق و صاحب رأی یونان و پاتریسین‌های رم و قبل از انقلاب‌های آزادیخواهی اروپا، مجالس اعیان و نجبای مشاور و آمر بر سلاطین از آنها تشکیل می‌گردیده و پیشقدمان پارلمانتاریسم کنونی بوده‌اند.<sup>۱</sup>

۱. کتاب سابق الذکر «آسیا در کشمکش با اروپا» بحث بدیعی در این زمینه دارد که خلاصه آن چنین است: روی کار آمدن اردشیر بنیانگذار دولت ساسانی، یک عمل آزادیبخش در برابر جانشینان اسکندر و پارت‌ها محسوب می‌شد و با آرزوی احیای مواریت شاهنشاهی هخامنشی توأم بود. تا زمان انوشیروان، چهره اقتصادی دولت ساسانی یا روش مالیات‌گیری انطباق با حکومت ملوک الطوائفی داشت. زیرا که پادشاه فقط از مناطق روستائی که خود در مرکز آنها شهری بنا می‌کرد، حق داشت مستقیماً مالیات بگیرد. (مالیات نسبتاً سنگینی به‌تناسب محصول، نقدی یا جنسی به دلخواه خود) در خارج این مناطق محدود و معدود، مالیات‌های اراضی و قدرت، از آن کدخدایان و پادشاهان محلی بود که پادشاهان ساسانی را برسمیت می‌شناختند ولی سهم ناچیزی از مالیات را باو می‌پرداختند و مقام اجتماعی خویش را حفظ می‌کردند. ساختن و تملک شهرهای تازه (مثل جندی شاپور به‌دستور شاهپور) وسیله‌ای بود برای برگرداندن کفه قدرت اقتصادی و سیاسی به‌نفع شاهنشاه.

فئودال‌های ساسانی با نفوذی که طبعاً در دربار داشتند، دائماً برای تقلیل مالیات فشار می‌آوردند. به‌طوری‌که بهرام پس از فتحی که در جنگ با همسایگان شرقی نصیبش شده بود، مالیات ارضی را بمدت سه سال بخشود ولی توانست کسر درآمد حاصله را از فروش اسرای جنگی و گرفتن خراج از رومی‌ها جبران کند.

هنگامی که پیروز در آخرین لشکرکشی کشته شد و رومی‌ها از پرداخت غرامت سرباز زدند، خزانه به‌کلی خالی و سلطنت فاقد هر نیروئی شده «مانند کودکی به‌دست نجبا افتاده بود». روستائیان نیز از آفات



در ایران رعایای ده، با زمینگیری و سازگاری خود یک نوع عقد مشارکت و اطاعت نسبت به ارباب‌های غاصب‌الاصل که از اعقاب سرکرده‌ها و شاهزادگان مهاجم اولیه و یا از معامله‌کنندگان با آنها بوده‌اند، بستند و چون باز هم امنیت و سلامت آنها حفظ نمی‌شد و تعدی و تزلزل ادامه داشت، هر رعیتی مایل بود در سایه و در ملک قلدرترین ارباب باشد. خود ارباب‌ها نیز که وحدت لازم و قدرت دفاع از خود را نداشتند، بطیب خاطر حاضر می‌شدند با پرداخت پیشکش و خراج و ابراز اطاعت و تعظیم، به نام و نمایندگی یک قلدر گردن کلفت‌تر فرمانروائی کرده، در قلمروی امیر یا شاه محلی قرار گیرند. همه جا به عوض همکاری با خودی و دفاع از خود کردن، آنچه دیده می‌شد تبعیت نسبت به قوی‌تر و در خدمت و حمایت «زورمندتر از دیگران» رفتن بود... تا برسد بمراتب بالاتر.

ویرانی کشور و هرج و مرج به کنار نماندند، تا آن طغیان اجتماعی بزرگ یعنی «مزدک» بروز کرد. روستائینی که مزدک و پیروان او را برانگیخته بودند، طرفداران شاه و ضدِ نجبای زمیندار بودند. چه، هر دو یوغ سنگین این طبقه مسلط را برگردن می‌کشیدند.

قباد که قدرت او کمتر از آن بود که بتواند در آن واحد با مزدکیان و نجبا بستیزد، آن دو دسته را به‌جان یکدیگر انداخته، به نزد همسایگان شرقی یعنی هیاطله گریخت. وقتی با کمک و لشکر آنها بایران برگشت، با مزدکیان که سلسله نجبای زمیندار را در هم شکسته بودند، هم‌آواز شده بزرگان را می‌گرفت و می‌کشت و بدین‌طریق صاحب اراضی سلطنتی نوینی گشت. پس از نجبای زمیندار، نوبت به مزدکیان رسید؛ خسرو فرزند جوانتر او که به ولیعهدی برگزیده شده بود، در دوره حیات پدر، مزدکیان را به خاک و خون کشید.

پس از فوت قباد، انوشیروان که وارث بی‌رقیب املاک و قدرت شاهنشاهی بر فراز نجبا و مزدکیان گردیده بود، ابتکار دیگری به‌خرج داده سیستم مالیاتی را تغییر داده، برحسب مساحت زمین و نوع محصول بهره ثابتی به عهده صاحبان آنها قرار داد. سابقاً مالیات به تناسب محصول زمین بوده و به‌طور قسطی برطبق تعیین هر ساله ارزیابهای کم و بیش معتمد محلی وصول می‌شد و قسمت عمده آن از طریق زمینداران انجام می‌گرفت. انوشیروان طرح جدید مالیاتی را در انجمن نجبای زیر نفوذ خویش که با مجلس نجبای پرمدعای قدیم فرق داشت به‌تصویب رساند. «تنها وظیفه مجلس نجبا این بود که بدون اراده و عقیده شخصی، بیانات شاه را تأیید کند و به آن رای بدهد».

«رفرم مالیاتی انوشیروان نقطه چرخش و تحولی است در تاریخ ساسانی. برای نخستین بار، قدرت نجبای زمین‌دار مجبور به عقب‌نشینی شد. مجموع مالیات‌ها به‌دست شاه می‌رسید. در جوار این رفرم، طغیان مزدکیان با اهمیت زیر و رو کننده خود پدیدار می‌شود و این آخری شرط قبلی همه چیزهایی است که بعد به آن می‌پیوندد... تمام کشور در زمان خسرو انوشیروان به یک کارخانه بزرگی تبدیل شده بود که برای رفع احتیاجات پادشاه و سیاست او می‌کوشید»

به این ترتیب بود که در ایران، حکومت شاهنشاهی استبدادی با همه دست به دست گشتن‌ها و تزلزل‌ها، رژیم طبیعی، تاریخی و ریشه‌دار ملی گردید. سلاطین گذشته - خوب‌ها و عادل‌هایشان - کمترین وظیفه و مسؤولیتی برای خود، بیش از آنچه یک ارباب ملک عاقل در نگاهداری رعایای بارکش خود دارد یا چوپان هوشیار غیور در مراقبت از گوسفندان شیرده و پروارشونده می‌نماید، برای خویش تصور نمی‌کرده‌اند. مردم نیز انتظار و استدعای زیادتری نداشته‌اند.

بدیهی است حکومتی که از میان مردم درست شود، قهراً راه خدمت و همکاری را پیش می‌گیرد. و قهری است که «تا ملت و ملیتی در میان نباشد دولتی از آنها و برای آنها درست نخواهد شد».

در پایان یکی از بحث‌های سابق (محصول غیر زراعتی دهات) گفتیم که در ایران شهرنشینی اصالت و نقش مثبتی نداشته است... یا شرایط اجتماعی شهرهای ما «آدم نگاهدار و آدم‌پرور» نبوده‌است و حکم قبرستان را داشته‌است. حال می‌گوئیم حکومت و تمدن که اصولاً مقتضی و مولود شهرنشینی است، - همچون تشکیل شهرها - در این کشور خارج از اثر آزاد عوامل طبیعی صورت گرفته و جریان غیر صحیح داشته، نتوانسته است نقش سازنده و دوام‌آورنده و رشدکننده داشته باشد. تعدادی از شهرهای ما، دهاتی بوده‌است که با حفظ اعاشه و روحیه روستائی، خارج از تناسب چاق گردیده، حالت تعادل و سلامتی را از دست داده، ضایع شده‌اند و ضایع کرده‌اند. نوع دیگر شهرهائی است که بخاطر خوشگذرانی، به صورت باغ و قصر و بازار، به دست یا به دستور مهاجمین و غاصبین حاکم، مصنوعاً ساخته شده یا از کس و کار آنها پر شده است<sup>۱</sup>. روح طبیعی تجانس و توافق یعنی پیوندها و ضرورت‌های شهرنشینی بر آنها حکومت نمی‌کرده است. بنابراین؛ محیط مساعد برای پرورش و رشد شهرنشین‌های تمدن‌ساز، حکومت‌ساز و آدم‌ساز نشده‌است. ملتی و ملیتی جمع نشده است که به دست او و برای او حکومتی و سنتی به وجود آید که به نوبه خود نگاهدارنده و سازنده ملت و ملیت بشود.

در فرهنگ ملی و قدیمی ما مفاهیم ملت، ملیت، دولت و حتی ایرانیت خیلی به ندرت دیده می‌شود. غیر از فردوسی، سایر بزرگان و شعرای ما چون سعدی و حافظ و خیام و مولوی نام‌های مملکت، ملت و ایران را به کار نبرده‌اند (و یا استثنائاً

۱. و یا به طوری که دیدیم، به منظور اختصاص دادن مالیات املاک حومه به پادشاه بوده است.

بکار برده‌اند). فقط در قرن اخیر، تماس با اروپائی‌ها و تقلید و شیوع کلمات و افکار آنها، واژه‌های وطن و دولت ایران را بر سر زبان‌ها و قلم‌ها انداخته‌است. هنوز هم به‌خوبی دیده می‌شود که وقتی از ده به‌شهر می‌آئید و از شهرهای کوچک به بزرگ‌تر و به‌سطح کشور بالا می‌روید، روح علاقه‌مندی و درک دلبستگی کم می‌شود. در واحدهای کوچک‌تر، آشنائی و تعصب‌های محلی بیشتر است. مردم ایران انتساب و افتخارشان بدهات و شهرها و حتی به محلات و کوجه‌ها بوده، آثار آن در نامهای خانوادگی و تاریخی باقی است. یک رشتی یا گلپایگانی که به تهران می‌آید، سعی دارد با همشهری‌ها آمیزش کند و به هر اداره‌ای که پا باز می‌کند، از آنها به‌دور و بر خود جمع می‌نماید. عشق و تعصب‌های محلی و خانوادگی و شخصی خیلی قوی‌تر از روح ملی است.

تاریخ جنگ‌های گذشته ایران شاهد دیگری بر این معنی (عدم تجاوز و توسعه روح ملی از واحدهای روستائی و شهری به‌حدود مملکت و ملت) می‌باشد. (البته در جنگ‌هایی که پای دفاع از وطن در میان بوده، میزان دلبستگی‌ها و فداکاری‌ها ظاهر می‌گردیده‌است. نه در جنگهای تعرضی که در آنها برتری و آمادگی نیروی مهاجم و ضعف نسبی دشمن عامل محاسبه و تصمیم بوده‌است. از اینروست که برای جامعه‌شناسی و روانشناسی اجتماعی، بررسی حالات دفاعی یک ملت، آموزنده‌تر و مورد استفاده‌تر از پیروزی‌ها و کشورگشائی‌ها می‌باشد).

در جنگ‌های دفاعی، تناقضی که در رفتار و روحیات ایرانیان در برابر حملات خارجی دیده می‌شود، فرار ننگین و سریع او از جبهه‌های رسمی و مرزها، و ایستادگی افتخارآمیز و دیرپای او در جبهه‌های محلی و پشت برج و باروی شهرها است. فرار دارا و لشکریانش از اسکندر، فرار یزدگرد در برابر اعراب و شکستهای پی‌درپی قشون مجهزی که سربازان را به‌زنجیر می‌بستند و معذالک سنگر را خالی می‌کردند، پیشروی‌های برق‌آسای چنگیزها و تیمورها و محمود افغان‌ها تا قلب کشور. اما می‌بینیم شمال ایران هرگز تسلیم بشمشیر عرب نشد و در حالی که مسلمان و پایگاه علویان گشت، زیر حکم خلفا نرفت و تا آخر بنی‌عباس مقاومت کرد. بخارا سه بار فتح و قتل‌عام شد و باز به پایمردی یک زن سر برداشت. بعضی از شهرهای ماوراءالنهر در اثر قیام‌های پی‌درپی چندبار قتل‌عام و تسخیر شد و در آنجا

بود که مهلب سوگند خورد از خون مردم جوی روان سازد و آسیا بگرداند و چنین کرد.

ناچار باید بگوئیم که رشد ملی بمعنای محلی وجود داشته و طبیعی و قوی بوده است ولی مملکت و دولت برایش بیگانه و تحمیلی بوده است. حکومت شاهنشاهی استبدادی زائیده زندگی کشاورزی و شرائط جغرافیائی ایران، ملازم با توقف روح اجتماعی در محدوده ده و موازی با تسلط روح خودبینی و بیگانگی و فریبکاری در شهرها، موجد یک محیط خاص و مبدأ یک سلسله مظاهر و آثار در مجموعه مملکت و در تاریخ ایران گردیده است که ما مجری آنها و محاط در آنها هستیم.

#### ۵- شعار زود و زور

بدیهی است که روح و روال استبدادی گذشته انحصار به فرد شاخص خاص نداشته، به سلسله مراتب در تمام شئون و مراحل به مقیاس‌های متنوع و در سطوح مختلف کشوری، ایالتی، شهری، دهاتی، خانوادگی، صنفی و حتی علمی و دینی و بعدها اداری و فرهنگی، سنت جاری شده است. چیزی جز مالکیت و آمریت یا خودکامگی و خودرایی از ناحیه آنکس که زور بیشتر دارد مقبول و معمول نبوده است.

حال روح و روال استبداد چه آثاری به لحاظ نوکرسازی و تملق و دناوت‌پروری یعنی محو شخصیت دارد خدا می‌داند! و چون برتری و فرمانروائی بر پایه‌های غیرطبیعی تحمیلی یا تصنعی قراردادی گذارده می‌شود، چه محیط خلاف و دروغ را بوجود آورده و اساس راستی و اخلاق را در ریشه روابط اجتماعی متزلزل می‌سازد و دین و دنیا را تباہ می‌کند، جای بحث جداگانه دارد!

و همچنین، نوکرسازی و سلب آزادی و شخصیت، چگونه نفی مسئولیت و مؤثر بودن شخص را در سرنوشت خود می‌نماید و چگونه چشمه‌های جوشان انسانیت را خشک و استعدادها را خفه می‌سازد و در عوض، حسادت و حیوانیت و خیانت را توسعه می‌دهد و راههای همکاری و سعادت رابسته، یک محیط اتکائی سست پایه و یک ملت بی‌ارزش بیکاره که همیشه باید در عقب قافله بشریت باشد بیرون می‌آورد، آن هم بماند برای موقع فرصت! ...

در اینجا به دو تأثیر فرعی ولی مهم که در روحیه فعلی ما ریشه‌های عمیق دارد اکتفا می‌نمائیم:

۱- با زمان و مدت کار نکردن.

۲- چیزی جز زور را مؤثر نشناختن.

اتفاقاً این دو خصیصه، با آنکه بنظر خیلی‌ها ناچیز و نامحسوس می‌آید و برای آنها اثر و ضرری قائل نمی‌شوند، نقش بزرگی در تاریخ گذشته و در افکار اصلاحی و برنامه‌های اجتماعی ما دارند.

در این مرزوبوم، به طوری که دیدیم نه تنها معیشت زراعتی اکثریت توده، بدون پیش‌بینی‌های قبلی و خارج از احتساب و اتکاء به عملیات و تدارکات شخصی انجام می‌گرفته‌است، بلکه کسی اطلاع و اطمینان به آنچه تا آخر سال عایدش خواهد شد نداشته‌است و تازه محصولی را هم که به انبار یا به‌خانه می‌برده‌اند و اساس و دارائی مردم، پیوسته در معرض تجاوز بوده‌است. بنابراین هیچگاه نمی‌توانسته‌اند تصویر روشنی از آینده در ذهن خود پیوراندند. حتی مالکین و توانگران و دولتیان نیز برخوردار از تأمین مالی و جانی نبوده‌اند. زیرا که اولاً تهاجم‌ها و دست‌به‌دست شدن‌های دائمی دولت و ملک، دوام و ثبات کلی را سست می‌کرده‌است، ثانیاً در دوران ابتدائی و اقتدار سلسله‌ها و دوام عمر پادشاهان نیز مقامات و مناصب از صدر تا ذیل بازیچه هوس و غضب از یکطرف و حسادت و سخن‌چینی از طرف دیگر بوده‌است. در چنین اوضاعی هیچ فردی از وضع و شریف، شب که سر بر بالین استراحت می‌گذاشته‌است از فردای خود خیردار و مطمئن نبوده‌است و هیچ کاری روی اساس مستقر و مستمر نمی‌گشته‌است. روزگار همه در تزلزل و تردید می‌گذشته‌است. نان خوردن روزبروز و خوش بودن در دم، برنامه زندگی فردی و اجتماعی رعایا و حکام بوده‌است.<sup>۱</sup>

۱. فرانتس التهایم در کتاب سابق‌الذکر در این زمینه در ذیل عنوان «زندگی خطرناک صاحبان مقام» در دولت انوشروان از جمله چنین می‌آورد:

«صاحب مقام جدید، نه تنها خطرناک‌تر از پیشینیان خود می‌زیست بلکه بایست به همچنین زرننگ‌تر و بی‌فکرتر باشد. همیشه باید بدون تردید و درنگ بر حسب میل و اکثرأ نیز بر حسب خلق و هوس خداوندگار خود رفتار کند؛ باید، با گروهی، که در دربار یا در دولت در رأس قدرت‌اند، در تماس دائم باشد. وی تا وقتی مقام خود را داشت در موقعیت خوبی بود. اما هیچ‌کس خود را در امان حس نمی‌کرد. چه ممکن

در تاریخ ایران غیر از دستگاه‌های دینی که فی‌الجمله استقرار و استمرار دارد و روی سنت‌ها و حساب و کتابی می‌چرخد هیچ جا ثبات و اتصال (Continuité) دیده نمی‌شود و کارها بر روال و دوام و بقاء، یا از روی نقشه و نظر بر آینده طرح و تعقیب نمی‌گردد.<sup>۱</sup>

در چنین شرایط و احوال به مصداق ضرب‌المثل کاملاً مناسب خودمان که می‌گوید: سرکه نقد به از حلوی نسیه است، در نظر کوچک و بزرگ مردم فقط آنچه حاضر و موجود است و قابل استفاده فوری می‌باشد، ارزش و خاصیت پیدا می‌کند. آنچه موقوف به آینده و محتاج به صرف وقت و بذل جهد می‌شود، چون اطمینان به آینده نیست، بی‌اعتبار است و اعتناء به آن نمی‌شود. حساب‌ها و کارها صرفاً روی حرکات مشهود و نتایج سریع‌الوصول می‌رود. همان‌طور که سعدی با اعجاب و عبرت از خاک چینی که چهل سال پدر و پسر خمیر آنرا ورز می‌دهند یاد می‌کند، هرگونه طرح و تدارکی که متضمن مطالعه قبلی و ادامه بعدی و نتیجه‌گیری نهائی باشد پیشاپیش مردود است و کسی عقیده و حوصله آن را ندارد. خصوصاً اگر بنا باشد با فکر و عمل افراد متعدد، متفرق و روی منافع غیرشخصی و مادی انجام گردد. تنها آن‌گونه اصلاحات و اقداماتی مدعی و طرفدار پیدا می‌کنند که باز هم طبق ضرب‌المثل خیالی خاص خودمان یک شبه ره صد ساله پیموده شود!

بدیهی است که زندگی زراعتی وابسته به عوامل هوایی، و حکومت‌های فردی وابسته به هوی و هوس‌های شخصی، نمی‌تواند قرار و قانون یا حساب و کتاب داشته، ثبات و اطمینان به اوضاع و افراد بدهد. چنین مردمی از یکی از بزرگ‌ترین سرمایه‌هایی که سازنده طبیعت و تکامل‌دهنده بشریت است، محروم‌اند:

بود، همین فردا حکم بی‌رحمانه‌ای در باره وی صادر شود که معنی آن مرگ و مثله شدن او و ننگ و فقر خانواده او است. در یک چنین مکتب سختی، مردانی بار آمدند که خو کرده بودند به هر چیزی تن در بدهند. و هر قدر آنها با توانائی‌ها و سر فرودآوردن‌های خود بالاتر می‌رفتند به همان نسبت جبر و ناامنی و تحت‌قیمومیت بودن بر دوش آنها سنگینی بیشتری می‌کرد...».

۱. البته مانند سایر قسمت‌های این بحث که تأثیرهای تکرار شده در طی قرون متمادی و نفوذ متمادی و نفوذ یافته در رگ و ریشه‌های نسل را بررسی می‌کنیم، کاری به برنامه‌های چند ساله اخیر و قوانین و مقررات بعد از مشروطیت نداریم که مانند اطوی شلوار یا وقت‌شناسی و موازین استخدامی، ارمغان تقلیدی اروپاست و تازه با حسن‌نیت و عمق چندان همراه نبوده، هنوز زود است که در روح توده وارد شده باشد.

سرمایه زمان. استفاده از وقت و زمان و رسیدن به مقاصد و آمال در اجل معین و مدت مقرر بر طبق برنامه‌های پی‌گیر (باصطلاح توده‌ای‌ها) عملی است که مردان موفق روزگار و ملت‌های با پشتکار را به پیروی از مشیت کردگار، یعنی قرار ازلی دستگاه خلقت، به پیروزی‌های استوار رسانده‌است. کلمه صبر که در قرآن این اندازه با تأکید و توصیف آمده‌است و ملازم با پایداری طولانی در برابر مشکلات و خطرات از یک طرف و امیدواری برحمت و نجات نهائی از طرف دیگر است، همان استفاده و استخدام زمان می‌باشد.

طبیعی است که تا ایمان و علاقه به یک هدف مشترک اعلی نباشد و افراد تن به گذشت از منافع و اغراض خصوصی ندهند، پیشروی دسته جمعی و پیروزی در طول زمان و مکان فراهم نخواهد گشت.

اتفاقاً در دنیا، انگلیسی‌ها بیش از هر ملت دیگر برخوردار از خونسردی در مقاومت‌های طولانی و عادت به زمینه‌سازی‌ها و تدارکات مدت‌دار هستند. سر پیروزی‌های عظیم تاریخی آنها چه در جنگ‌های نظامی (که به قول ناپلئون در همه نبردها شکست می‌خورند جز در آخری) و چه در رقابت‌های اقتصادی و سیاسی، روی همین صبر و پشتکار و به حساب گرفتن زمان است. ما برعکس شاید عجول‌ترین مردم دنیا باشیم و به همین دلیل کاری به دست خویش از پیش نمی‌بریم و احزاب اصلاحی و انقلابی ما تماماً شکست می‌خورند. چون انتظار دارند از راه هیاهو و تظاهر با تشکیلات زودرس و اقدامات مختصر و با انقلاب سطحی در اثر چهارتا میتینگ و اعلامیه یا چند شماره روزنامه و حداکثر یکی دو اعتصاب بازار و دو تا تیر خالی کردن، مملکت زیر و زبر شده، بلافاصله از «تیغستان»، «گلستان» سر درآورد! هر گونه عمل تشکیل و تربیت غیرحزبی دامنه‌دار و اقدامات ریشه‌دار که ناچار در طول زمان با بکار انداختن افراد کثیر و تنظیم افکار، پیشنهاد شود پیشاپیش محکوم است. در حالی که برای ملت‌های سراپا در زنجیر که حرکات تند و تیز آنها از هر طرف مشهود و مسدود است و توانائی عملی فوق‌العاده ناچیز دارند، اگر امکان جنبش و راه نجاتی باشد تنها در حرکات ملایم منظم و کوچک است که وقتی در تعداد و تکرار زیاد ضرب شد و در زمان وسیع، در جهت واحدی گسترش و پیشروی یافت، از نتیجه آن یک انتقال محسوس و مثبت درخواهد آمد.

از طرف دیگر ملتی را در پیش رو داریم که عمل طبیعت را در سیل و آفات و حوادث ناگهانی احساس کرده، از تأثیرهای ریز تدریجی ولی خیلی طولانی اشعه ملایم آفتاب و قطرات باران که طی دهور و اعصار، کوه‌ها و دریاها و قاره‌ها و انسان‌ها را بوجود می‌آورد، غافل است و هر عمل بشری را که به‌جائی رسیده باشد از دست حکام و زورمندانی دیده‌است که پشت سرش فشار و فوریت گذارده‌اند. در سایر شئون زندگی و مؤسسات اجتماعی نیز همین قرار و قاعده را جاری و عادی دیده‌است. مثلاً در خانواده، پدر روی زن و بچه حکومت مطلقه دارد و رفتار خانم با کلفت و نوکر اگر روی انصاف و قانون باشد اوضاع خانه زار است، کار مکتب تا زهر چشم معلم و ضربه فلک و شلاق نباشد پیش نمی‌رود، روابط استاد و شاگرد در دکان کارگاه بر مبنای ترس و دعواست و رابطه ارباب و رعیت در ده که تکلیفش معلوم است. در ذهن چنین مردمی که انجام هر عمل و وصول به هر مقصد را فقط در سایه زور و ضربت دیده‌اند رفته رفته چنین عقیده رسوخ یافته است که در دنیا یگانه عامل مؤثر اجبار و تحمیل است. دین خدا هم اگر شمشیر نبود پیش نمی‌رفت و کاملاً بجا و به‌حق است که مردم را باجبار و کشتار براه خیر و صلاح آورند. بهمین قرار اجحاف و الزام وقتی از ناحیه آمرین و حاکمین صورت می‌گیرد، حتی در نظر متشرعین مقدس چندان عمل خلاف دین و انصاف جلوه نکرده، یک جواز ضمنی عملی - از روی ناچاری - برای حکومت‌های استبدادی صادر شده بوده‌است. بعضی از مبارزین روشنفکر نیز به‌طور طبیعی و بدیهی با قلت عدد راه بجائی نمی‌برند، جز تحمیل الزامی و تعطیل آزادی و حداکثر انتخابات انحصاری. یعنی تکرار همان وضعی که از آن شکایت دارند. نه مدت در حساب و برنامه می‌آید نه مردم. هر چه هست باید زود و با زور انجام شود. خدمت و تربیت توأم با تمایل و تعلیم و تمرین که یگانه راه سازنده انسانیت است، خارج از بحث و برنامه‌ها می‌باشد.

اما آنها که اعتقاد به حقیقت و ابدیت دارند قاعدتاً نباید چنین فکر کنند. کسانی که سطح دیدشان برتر از خودبینی و قصدشان بیشتر از بهره‌برداری خصوصی در مدت عمر شخصی است، برای هدف‌های عمومی جاویدان کار می‌کنند و در حساب آینده جهان اثر و پاداش می‌طلبند. دیر یا زود رسیدن به مقصود و بچشم خود ندیدن یا زنده و مرده بودن برایشان فرق چندان ندارد. خواهان حق و همگام با حق خواهان بوده و اعمال خود را در هر حال مؤثر و مأجور می‌دانند.



## حالا و آینده

تا اینجا سعی کردیم قصد فریب و خوش آیند خود و دیگران را نداشته، حقایق واقعی و عوامل اساسی را که سازنده ایرانی امروزی است بشناسیم. بدیهی است که هیچ علاج و عمل، تا منشاء درد تشخیص داده نشود، نمی تواند مفید واقع گردد. حقیقت هر قدر تلخ باشد باید با آن روبرو شد. ملتی که بخواهد برای نجات و سعادت خود قیام کند باید ظرفیت کافی برای درک معایب و مشکلات را دارا باشد. برای بیرون زدن خطوط اصلی و برجسته نمایاندن جریان های اساسی، لازم بود به اختصار پرداخته فروع و حواشی را ندیده بگیریم. حتی با کنار گذاردن عوامل استثنائی و اصلاحی قدری جانب مبالغه را در ارائه و ارزیابی تأثیرهای دست اول و دست دومی که از زندگی کشاورزی نتیجه می شود اختیار نمائیم. و الاً مسلم است که معیشت ایرانیان صرفاً از راه زراعت نبوده، زراعت خالی از دخالت دست و فکر صورت نمی گرفته و مردم این مرز و بوم بی ارتباط و بی اطلاع کامل از همدیگر و از دیگران نبوده اند. بلکه در معرض جریانهای تغییردهنده و تأثیرکننده داخل و خارج قرار داشتند. ولی سیر کلی و عامل غالب چنان بوده است که گفتیم.

تا اینجا صحبت راجع به گذشته دور و آثاری بود که در طول قرون متمادی روی هم انباشته شده و در هم آمیخته شده، ما را چنین که هستیم ساخته است. ولی انسان درست نشده است که در گذشته زندگی کند و راجع بگذشته حرف بزند. مگر آنکه شناسائی صحیح گذشته برای کمک به حال و به پیشروی در زمان و برای شناختن آینده باشد.

اکنون که تصویر و تأثیر گذشته تا حدودی با خطوط روشن رسم گردید و پایه های اصلاحات از این جهت تعیین شد، ارزش دارد که برای برنامه ریزی آینده دو چندان بلکه ده چندان فکر و بحث و عمل کنیم. اما از آنجا که فصل الحاقی حاضر مانند بخش های اصلی کتاب تنها در جستجوی ارائه روح ملتها رفته است، پیش بینی جریان های آینده و راهیابی اقدامات و اصلاحات مسئله خارج از موضوع است. و شاید خارج از قدرت و صلاحیت نگارنده.

فقط از جهت اینکه انتقاد از خود واقع بینی های احیاناً تلخ سبب ناراحتی و ناامیدی نشده باشد و چنین طرز فکری بوجود نیاید که پس حساب آتیه هم پاک

است، اجمالاً بچند نکته اشاره می‌نمائیم. کسانیکه ظرفیت و ذوق روبرو شدن با واقعیات و پذیرفتن عوامل طبیعت حاکم را داشته‌اند. برای محاسبات امیدبخش ولی طولیل‌المدت و برای راه‌حل‌های پر حوصله نیز آمادگی خواهند داشت<sup>۱</sup>. می‌دانند که تغییر وضع و تعیین سرنوشت یک ملت کهنسال چون ایران کار یک روز و دو روز، راه یک قدم و دو قدم و عمل یک نفر و دونفر نیست. شاید مهم‌ترین داروی پیشنهادی ما اگر نگوییم یگانه داروی مؤثر - همین عوض شدن یا عوض کردن طرز فکر کهنه «زود و زور» و اعتقاد و علاقه پیدا کردن به عمل‌های مستمر مجتمع طولانی باشد.

بسیاری از انقلابی مسلک‌های ما از زمره همین کم حوصله‌ها هستند و بدیهی است که با عجله و بی حساب هیچ کار حسابی به سامان نخواهد رسید. اجمال آن نکات به قرار ذیل است:

۱- طبیعت چه از طریق محیط و چه از طریق قیاس چنان دست قاهر و عامل قاطعی نیست که بشر در برابرش مغلوب مطلق باشد. بعکس، تاریخ بشریت و تلاش و تکامل او چیزی جز درافتادن و غالب شدن بر طبیعت در خلاصی از سدهای اسارت آن و به وجود آوردن شرایط مطلوب نیست. اشعار و اعتقاد به این معنی و وظیفه خود را در مبارزه با اسارت دانستن خیلی ما را جلو خواهد انداخت.

اگر عظمت طبیعت بینهایت است ما نیز بینهایت کوچک ساده‌ای نیستیم. خلقت ما چنان است که ذره بی‌انتهای باشیم و دارای امکانات لایتناهی و قدرت تسخیر و تسلط بر طبیعت. چون این حقیقت را نمی‌دانستیم و مصمم و امیدوار نبودیم مقهور گشتیم.

۲- وضع معیشت زراعتی ما و شرایط جغرافیائی ایران و دنیا مدت‌هاست تغییر کرده، عوامل و مشکلات سابق ادامه ندارد. علاوه بر ورود صنعت و تجارت و مشاغل فکری و فنی و تغییر روال زندگی، روابط دیرینه ما با دنیای خارج جامعه را خواه ناخواه در مسیر دیگر انداخته است. دگرگون شدن شرایط ارتزاق و لوازم زندگی آیا امیدواری‌هائی به ما نمی‌دهد؟

---

۱. رجوع شود به مقاله بی‌نهایت کوچک‌ها.

زندگی جدید که روز بروز، چه در صنعت و تجارت و چه در زراعت، بر مدار علم و اندازه و فن می‌افتد و حالت ارتباط و اجتماعی شدن آن تا سر حد بین‌المللی کشیده می‌شود؛ آیا احتیاج و اجبار به حساب و همکاری را زیاد نمی‌کند؟ روابط و رقابتهای دنیا که دایره راحت‌طلبی و قناعت‌پیشگی را تنگ‌تر نموده، مشکلات عظیم آن، عنصر انسانی و شخصیت ارزنده و زاینده داشتن او را، بیش از پیش طلب می‌کند و به سطح‌اعلی و اول می‌رساند آیا بارقه‌امیدی نیست؟ یعنی بما عملاً و اجباراً نخواهد فهماند که روش‌های پوسیده ناشی از ارتزاق کشاورزی دیگر در مقیاس فردی و اخلاقی امروز و در سطح اجتماعی و حکومتی نه افتخار است و نه قابل قبول و دوام؟ همان عامل حیاتی ارتزاق که ما را آن چنان کرده است، آیا نمی‌تواند این چنین کند؟

ممکن است ما این دگرگونی‌ها را نفهمیم یا نخواهیم بشناسیم و بکار بندیم ولی طبیعت حاکم کار خود را می‌کند. اما نه مثل بشر که دخالت‌هایش محسوس و قراردادی و مصنوعی است. کار طبیعت اول با ملایمت و تدریج پیش می‌رود. مثل رسوب یافتن قشرهای کف دریا و فعل و انفعال‌های زیرزمینی. ولی روی هم انباشته شدن قشرها و پدید آمدن نیروهای سرکوفته درونی بالاخره از زلزله و زیر و زبر شدن‌های عظیم سر درمی‌آورد و کوه‌ها و اقیانوس‌های تازه می‌سازد. به عبارت انسانی و اجتماعی، انقلاب‌ها برانگیخته می‌شود. آگاهی داشتن به این کیفیات و تصفیه و تصحیح افکار وسیله تنظیم و تسریع امر خواهد بود.

۳- باهوش سرشار و قدرت ابتکار و انطباقی که داریم توجه صحیح بمسائل و بمواریث و معایب ملی و اتخاذ تصمیم به چاره‌جویی و اقدامات اصلاحی که به دست خودمان انجام شود عامل جهش قوی و سازنده بزرگ خواهد بود. مثلاً همینقدر که بفهمیم و قبول کنیم که یکی از دردهای مزمن و عمیق ما که درهای امنیت و سلامت و آقائی و سعادت را برویمان بسته است، خصلت خودبینی و زندگی فردی است و باید به جبران جریان‌های چندین هزارساله به تجمع‌های عملی و تمرین‌های همکاری و انضباط در شئون مختلف زندگی پرداخته، وظیفه دینی و انسانی و ملی خود بدانیم که با وجود مشکلات و ناراحتی‌ها و برخلاف گذشته،

اعمالی را که عادت و اصرار داشتیم به صورت فردی و شخصی انجام دهیم با همفکری و همکاری یکدیگر پیش ببریم، چنین توجه و تمرینی، انقلاب عظیمی در حیات ملی مان بوجود خواهد آورد.

توجه به اشتباهات و انحرافات تاریخی، تجدیدنظر در عقاید و محاورات غلط و محو روح و روالی که طرز معیشت و سیستم اداری چند هزارساله بر ما تحمیل کرده است، می تواند عقب گرد مبارکی به سوی فعالیت و سعادت باشد.

با زمان حساب کردن و فکر و کارمان را روی نقشه های مطالعه شده مدت دار انداختن و با صبر و توکل به انجام وظیفه پرداختن مسلماً ما را به موفقیت خواهد رساند.

بدیهی است که جهان یک برنامه و عمل دارد و انسان نیز یک برنامه و عمل. دست روی دست گذاشتن و به امید طبیعت یا خدا نشستن عاقبتش هلاکت است. علاوه بر آگاهی داشتن، تصمیم گرفتن و تکان خوردن هم لازم است. صرف توجه بگذشته و تصور آینده کافی نیست. آینده را باید ساخت، از طریق ساختن خود. خود نیز در دنیا تک نیست. خودها باید با هم شوند و با هم پیش روند.

این امر هم مسلم است که بدون خرج و فعالیت و در صورت لزوم فداکاری تا سر حد جانبازی، هیچ مطلوب مهم به دست نخواهد آمد!

«لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ»

\* \* \*

## اظهار نظر دکتر علی شریعتی در باره «سازگاری ایرانی»

دستنوشته این متن را قبل از چاپ، در ایامی که نویسنده در زندان بود، مرحوم دکتر شریعتی از فرزند ایشان برای مطالعه به امانت گرفته بود. نوشته زیر قسمتی از نامه‌ای است که آن فقید سعید از مشهد برای آقای عبدالعلی بازرگان ارسال کرده است.

... اما در باره این مقاله، مثل همه نوشته‌های ایشان من جز اعجاب آمیخته با لذت، از هوشیاری شگفت و قدرت خلق و ابتکار و تألیف و به‌خصوص نتیجه‌گیری و به‌کارگرفتن ماهرانه همه دانستنی‌های گوناگون برای رسیدن و رساندن به مقصود دلخواه، هیچ نظری نمی‌توانم بدهم و به‌خود چنین حقی نمی‌دهم که رَحْمَ اللهُ امرء عرف قدر نفسه؛ جز اینکه در دو اصل من تردید دارم و آن یکی اینست که: آیا در مسائل انسانی و بخصوص جامعه‌شناسی و روانشناسی اجتماعی - که ترکیب پیچیده‌ای از مسائل انسانی است - می‌توان به عامل تام (Fact.dominant) قائل شد؟ و اگر آری، آیا می‌توان قاطعاً گفت که این عامل در سیستم معیشت و طریقه ارتزاق است؟ من شخصاً بیشتر میل دارم که در جامعه‌شناسی بشیوه گورویچ به «تعداد عواملی که در هم تأثیرات متقابل دارند» تکیه کنم و به‌قول او به «Sociologie differentielle»؛ در صورتی که در این تحقیق، یک نوع تعلیل توحیدی جامعه‌شناسی و روانشناسی اجتماعی ایران است، و یافتن علت العلل یا علت غالب؛ و آن در عین حال که «سیستم معیشت و طریقه ارتزاق» عنوان شده است، ولی از لحن بحث و توجیه چنین برمی‌آید که بیشتر عامل جغرافیائی عامل تام گرفته شده است که مستقیماً و منحصرأ معلول عامل جغرافیائی است و این خود یک مکتب جامعه‌شناسی است که مبنای آن را محیط جغرافیائی جامعه می‌داند و از ابن خلدون تا ایولاکوست معاصر گروهی برآیند.

آنچه در اینجا مطرح می‌شود اینست که: آیا اگر بجای ما، بربرهای شمال آفریقا در ایران ساکن بودند، درست همین حال و حالات را داشتند که ما داریم؟ آیا در دیگر کشورها، به‌میزانی که دارای وضع جغرافیائی مشابهی با ما هستند، از نظر

روحي و اجتماعي نيز به ما شبیه‌اند؟ و گذشته از آن؛ اختلاف شدیدی که از نظر خصائل و خصائص، میان اقوام مختلف ساکن ایران وجود دارد، در چیست؟ و نیز در ایران باید میان مردم شمال ایران کمترین شباهتی با مردم جنوب ایران نباشد.

مسأله دیگر: ضعف احساس ملیت در ایران یک سره معلول تفرق نواحی مزروعی و مسکونی و عدم ارتباط عنوان شده‌است؛ در صورتی که من دو عامل دیگر را مؤثرتر می‌دانستم: یکی اسلام، که هم یک مذهب خارجی است (از نظر ملیت ایرانی) و هم روح جهانی و بین‌المللی دارد و به‌خصوص مخالف صریح اصل ملیت است و بالاخص که یک امت بزرگ و پایدار تشکیل داد که ملت‌های مختلف و از جمله ایران را در خود حل کرد؛ و دیگری تسلط پیاپی عناصر بیگانه بر این مملکت است، که از نظر قدرت و تأثیر و مدت، بر حکومت‌های همسایه و ورود و حلول آنها در متن جامعه و به‌خصوص فتودالیسم سیاسی، که شکل سیاسی غالب دوره‌های تاریخی ما بوده‌است و هر یک از این ملوک الطوایف بر قسمتی از ایران و قسمتی از اراضی و بلاد مجاور خارج ایران حکومت داشته‌اند و بنابراین مرزهای ملی و مرزهای سیاسی که کمتر بر هم منطبق بوده‌اند، محو می‌شده‌است؛ و یکی دیگر نیز همان شرایط خاص جغرافیائی و پراکندگی زندگی که عامل ضعف تفاهم ملی و اشتراک احساس قومی بوده‌است. غالب این عوامل، مربوط به بعد از اسلام است؛ و تاریخ، ناظر و شاهد است که پیش از اسلام، احساس ملیت در ایرانیان بسیار قوی بوده‌است و قوی‌تر از مذهب.

مسأله دیگری که در زمینه بحث و بخصوص شیوه بحث طرحش بسیار بجاست، تکیه بیشتر به‌رووی مسأله‌ایست که R.Grousset آن را در «La Face de l'Asie» در باره ایران آورده‌است (و این یکی از کتاب‌هایی است که مثل کتاب «پرنو» توجهش برای این رساله بی‌فایده نیست) و آن توجه اوست به موقعیت جغرافیائی ایران در عالم، که آن را «چهارراه تاریخ» خوانده‌است و معبر دائمی اقوام گوناگون و افکار و مذاهب مختلف؛ چنانکه گوئی ایران با همه اقوام و تمدن‌های عالم قدیم همسایه است و چهارراه و مرکز همه آنها. آیا توجه به همین اصل معبر بودن و چهارراه بودن، بسیاری از خصوصیات را که استاد تنها از وضعیت کشاورزی و روستائی ایران استناد کرده‌اند تعلیل نمی‌کند؟ نمی‌گوییم این عامل بجای آن عامل، ولی در کنار آن. این کیفیت جغرافیائی در طول تاریخ، به مردمی که همواره در رهگذر دیگران

و مردم و مذاهب رنگارنگ بوده‌اند، یک نوع رفتار و اخلاق و روحیه شهرهای زواری و توریستی و قهوه‌خانه‌های سرراهی را نمی‌دهد؟ بی‌تفاوتی در برابر حوادث، بی‌تعصبی، انطباق با «هر چه پیش آید»، سازگاری و رنگ عوض کردن، نان به نرخ روز و مشتری خوردن، دروغ و چاپلوسی و ذلت و نداشتن غرور و اصالت و توجه به خواست و مزاج دیگران و محو شخصیت خود و... که غالباً اینها صفاتی است که در مردم «سرگذر» بیشتر دیده می‌شود تا مردم دهاتی و مستقل و مستغنی از غیر.

در پایان بحث، مسائلی که به‌عنوان طرح‌ها و گام‌هایی برای جبران این نقائص روحی و اجتماعی مطرح شده‌است، در عین حال که درست است و پذیرفتنی، ولی به‌نظر من از نظر شدت و تأثیر با لحن و بحث متن نمی‌خورد. از خواندن متن رساله، خواننده قانع می‌شود؛ و معتقد، که این ضعف‌های اخلاقی و روانی که در ما هست، صفاتی سطحی و گذرا و عوارضی موقتی نیست، بلکه معلول جبری و قطعی علل ریشه‌دار و محکم اجتماعی است. و بنابراین زخم‌هایی سطحی نیست که بتوان التیام داد یا جراحی کرد، بلکه زائیده مزاج و اقتضای سرشت و ساختمان این اجتماع است. بنابراین، در حالی که انحراف‌ها و ضعف‌ها اینچنین عمیق و ریشه‌دار و جدی تلقی می‌شود و تفسیر، باید در آن هنگام که از راه علاج و جبران سخن بمیان می‌آید، خواننده در برابر یک راه حل بسیار قاطع و عامل یا عوامل نیرومند و کوبنده و سازنده‌ای بسیار مؤثر قرار گیرد تا بتواند با شناختی که نسبت به بدی‌ها و کجی‌ها پیدا کرده‌است، بدان معتقد و امیدوار گردد؛ ولی من به‌عنوان یک خواننده این‌جور احساس کردم که هنگام بیان و تفسیر و توصیف دردها و نقص‌ها، نویسنده لحن قاطع و مطمئن همراه با نظری دقیق و عمیق و مسلم دارند و چون سخن بر سر ارائه راه‌حل و مبارزه با آن انحراف‌ها پیش می‌آید، نویسنده قاطعیت و قوت و شدت و اطمینان خویش را از دست می‌دهند و با لحنی ضعیف‌تر سخن می‌گویند.

آیا در عین حال که تحلیل و تعلیل جامعه‌شناسی و اقتصادی و جغرافیائی روانشناسی و اجتماع ایرانی را می‌پذیریم، با توجه به مواردی از تاریخ این ملت که در آن احساس نیرومند مشترک و تفاهم و اشتراک و تحریک و تجهیز همگانی و شدت و قاطعیت و تصمیم در میان همین مردم پدیدار می‌گردد (بسیاری جریانات مذهبی اسلامی، نهضت اسلامی، نهضت ابومسلم یعنی نهضت ایرانیان علیه بنی‌امیه، نهضت تشیع، اسماعیلیه و... نادر و... این اواخر بایست و مشروطیت و...)، نمی‌توان

معتقد شد که «در عین حال ملت ما استعداد یافتن یک ایمان تازه، یک هدف مشترک، تحریک و تجهیز عمومی و حرکت اجتماعی وسیع مذهبی یا سیاسی یا اجتماعی را دارد»؛ و گذشته از آن، یافتن یک ایمان تازه و نیرومند و داشتن یک هدف مشترک، بسیاری از ضعف‌ها و بیماری‌های مزمن و ریشه‌دار روحی و اخلاقی را به طرز معجزه‌آسایی شفا می‌بخشد و جامعه را قوی و راست و دگرگون و سالم می‌سازد؟...



بسمه تعالی

## اصلاحات و اضافات سازگاری ایرانی\*

□ مقایسه با مشاهیر ، مثلاً فرانسه که بیشتر : «Ni à Paris»<sup>۱</sup> یا «Ni à Tours»<sup>۲</sup> بودند.

شغل پدر و اجداد چه بوده است. همچنین اینکه در انجاها نمی‌بیند یک آغاسی قاطرچی ، حاجی میرزا آغاسی صدراعظم شود و یا نادرقلی... نادرشاه افشار از آب درآید و رضاخان... .

□ بعد از مشروطیت (بعد از برخورد با غرب) هر قدر رکود و توقف تا حالا می‌بینیم ، از این به بعد تحول و تسریع . رنگ‌پذیری به سهولت و سرعت. اخذ فرهنگ‌های مختلف ؛ در تماس با روسیه تزاری و نفوذ آداب و اصطلاحات افکار آنها از ولایات شمالی ، افکار و فرهنگ فرانسوی ، آنها که به آلمان رفتند ؛ بلافاصله انگلیسی و اخیراً امریکایی ، تجددخواهی ، دموکراسی و پارلمانتاریسم ، بازگشت تجدد و تقلید ، عکس‌العمل آن افکار انقلابی و چپی دنیای کارگری ،

---

\* این یادداشت‌های پراکنده را مؤلف برای یادآوری و مراجعه بعدی خود تهیه نموده تا سر فرصت از آنها برای تکمیل بحث «سازگاری ایرانی» استفاده نماید. اکنون که چنین توفیقی یار نشده ، به نظر رسید نقل آنها برای محققان بعدی احتمالاً متضمن فایده‌ای باشد.

۱. نه در پاریس

۲. نه در تور . تور نام شهری است در فرانسه.

سوسیالیسم، مائوئیسم، هیپیسم، ... همه اینها سطحی و سریع، چه از نظر فرهنگ و اخلاق و افکار، چه از نظر تظاهر مادی تمدن و امور عمرانی ...

□ رنگ پذیری به دنبال سازگاری و نتیجه خودخواهی، یک نوع سیستم دفاعی ملازم با رشد شخصیت به صورت مرکزیت. چون اتصال و استقرار وجود ندارد و به سهولت تعویض و توسعه رنگ می شود.

□ آثار در چجه سوم: استبداد مولد و تقویت کننده خودخواهی ها و ... و فردیت و مانع بروز اتحاد و روح اجتماعی.

دو سیستم دفاعی در برابر یکدیگر قرار می گیرند، استبداد و زورگویی می خواهد خود را حفظ کند طرف را ضعیف، فردیت هم می خواهد بیشتر به زمین بچسبد و علی رغم تنهایی و علی رغم زور طرف نگاه دارد. حداکثر عکس العمل در برابر زورگو این است که حافظ او نباشد. بنابراین سلسله ها دائماً در تزلزل و استخلاف هستند ریشه و پایه در داخل ملت ندارند (مقایسه، فعلاً با سلسله های ممالک دیگر).

□ مذهب در ایران که اساس آن خداپرستی است، منفرد مانده، خودی بوده است و خدایی. درک خدا و راه مستقیم به خدا مشکل است. واسطه می بایستی خلق باشد. در طریق خدمت کردن و محبت ورزیدن به خلق «... اِئْتِغَاءَ وَجْهِ اللَّهِ...»<sup>۱</sup> شود (آیات و احادیث فروان).

در ایران چون فردیت حکومت داشته و اجتماعی بودن معمول نگشته، خداپرستی به صورت عرفان و تصوف و تجرد یا اوراد و عبادات و تشریفات پیاده شده است.

هر عقیده و طریقه، تمرین و عمل می خواهد. تمرین خداپرستی، انفاق و احسان و جهاد نفس است و تمام اخلاقیات وقتی مجرد و مجزای از زندگی و سعادت و اجتماع با مردم باشد، معنی و مفهوم خود را از دست می دهد (عدالت، محبت، شرافت، صداقت ...)

---

۱. بقره (۲) / ۲۷۲: ... برای خوشنودی خدا ...

دین - خصوصاً اسلام - بادی در زندگی و اجتماع پیاده شود تا درست درک گردد و اثر و ارتقاء ایجاد نماید.

□ چون سلسله‌ها هم به مردم تکیه نداشتند تنها عمل دفاعی این بوده است که آنها را در روز مصیبت تنها بگذارند و بلکه به مصداق حکایت سعدی ، سنگ بر سرشان بکوبند : دارا ، یزدگرد ، سلطان حسین ، ...

□ حالای ما معجون عجیب و غریب از گذشته زراعت پیشگی و از اختلاط و اکتساب فرهنگ‌های غربی است که به صورت درهم و برهم بی‌اتصال و اتکایی ، یک موجود متلون مشوشی را به وجود آورده است . متحرک است ، اما نه در سمت معین که بگوییم پیشروی دارد ، به چپ و راست می‌غلطد.

□ بی‌پرنسیب بودن یکی از آثار دست سوم است (قاب عکس دو رو - دو پرچم در پشت دیوار).

□ دو نوع رشد شخصیت (مرکزی و خارجی قائم).

□ موجود زنده را طبیعت نموّ می‌دهد و رشد دادن لازمه طبیعت و خلقت است (البته تا زمان معین).

در نباتات و حیوانات سمت و جهت و اندازه همه چیز تنظیم شده و معین است . در انسان تا حدودی به اختیار خود او است (...إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا)<sup>۱</sup> . پایه و مبنا خود شخص است تا جسم و خودی نباشد که روی آن مکتسبات پیوند شود هیچ چیز نیست . آنها که نفی خود و ماده و زندگی را می‌کنند ، پوچ می‌یابند. انسان می‌تواند هدف و مطلوبش شخص خود و حفظ نفس باشد ، تا می‌تواند بر خود و اطرافش را توسعه بدهد. به همه چیز دست بیندازد (علم ، هنر ، مال ، عقل ، مردم و مثل سیب‌زمینی گنده و چاق شود ، تا آنجا که حتی از ریشه و زمین کنده شود. به هر سیستم دفاعی اش کامل باشد ؛ پای‌بند به پرنسیبی نیست ، پرنسیب‌ها را وسیله و

۱. انسان(دهر) (۷۶) / ۳ : ... یا سپاسگزار باشید یا ناسپاس.

آلت خود قرار می‌دهد. شخصیت او در مرکز و محدود است. فقط متعلقات و متفرعات را زیاد کرده جنبه دفاعی قوی پیش گرفته است. تا آنجا که بتواند خود را حفظ می‌کند و نگاه می‌دارد تا به مرگ طبیعی و یا هلاکت‌های خارجی بمیرد.

نوع دوم این است که اتخاذ جهت و هدف کند، خود هدف نباشد فضایل و مطلوب‌هایی هدف باشد، خود را در جهت بالا و کمال بکشاند. مثل درختی که ریشه ثابت دارد و از آن ریشه تغذی و بر آن تکیه می‌کند و بالا می‌رود. این آدم هم شخصیت خود را بزرگ‌تر می‌کند و رشد می‌دهد ولی شخصیت خود را به چیز دیگری پیوند می‌دهد و به سمت آن می‌رود. رو به خود نیست، رو به خارج است و از طریق آنها می‌خواهد کسب ارزش و فضیلت کند، خود را کوچک و بی‌مقدار می‌داند و فضایل را با ارزش و دوست داشتنی، بنابراین خود را تابع و در استخدام فضایل قرار می‌دهد. مثل اولی باز هم در واقع خودخواه است. ولی خودخواهی‌اش در جهت حفظ و توقف و قلعه‌بندی به دور خود نیست، در جهت حرکت و توسعه به خارج و ارتقاء است. جهت و پرنسیپ دارد و در راه آنها تحمل رنج و خرج و احیاناً فداکاری می‌نماید. حاضر می‌شود از ریشه و ساقه‌ها بدهد و بالا برود و چون با خارج ارتباط و اتصال پیدا می‌کند اگر از ریشه اتفاقاً جدا شد، شاخه‌هیش او را نگه می‌دارند و غذا می‌دهند و همین‌طور بالا می‌رود و تازه چون دور و بر ریشه‌اش را چیزی پُر نمی‌نماید و پیرایه‌ها نسبت به او و رابطه‌اش را با اصل و منشأ به صورت طبیعی حفظ کرده بلکه ریشه‌های فرعی به اعماق بیشتر دوانده است، ثبات و قرار محکم دارد و می‌تواند خیلی از ریشه‌ها را فدا کند و باز باقی بماند. ممکن است به مرگ غیرطبیعی هم بمیرد.

حال چگونه این دو نوع شخصیت فراهم می‌شود؟

دومی البته هدف و علاقه می‌خواهد که از روی عشق یا عقیده باشد. عشقی یا احساساتی آن غریزی است، حیوانی یا به عبارت دیگر، خدادادی. در واقع ارزش و فضیلتی که مربوط و بستگی به خود شخص داشته باشد، ندارد. موهبتی است و شانس است. شخص بالفطره یا بنا بر سرشت و عادت، طالب: شرافت، محبت، علم، صداقت، نوع‌پروری، دفاع از عدالت و انسانیت و فضیلت‌های دیگر می‌شود. اما اگر اختیاری و اکتسابی باشد، احتیاج به عقیده و ایمان دارد و عقیده نمی‌تواند عقلایی و سطحی و مادی نباشد و نفی خود را نماید. عقیده و ایمانی که جمع بین

خود و خارج را نموده ، شخص استشعار داشته باشد که هر چه به خارج می رود ، خود را در واقع بزرگ و محکم کرده است و فنا و فدا نشده است ، این یگانه راهی است که ریشه و پایه را قطع و نفی نمی کند.

اسلام چنین است از یک طرف خدا را قهرمانی خارج و بالا ارائه می دهد که دور از دسترس و درک است ولی خلق و جهان را وسیله و نردبان تمرین و تربیت و ترقی قرار می دهد : خدمت به خلق و انفاق و اخراجات و احسان و عشق ورزی های به اولیاء :

« لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ. »<sup>۱</sup>

از طرف دیگر می گوید :

« وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أحيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ. »<sup>۲</sup>

جهنم و بهشت دارد ؛ مثال دو درختش هم کاملاً تطبیق می کند :

« أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ. »<sup>۳</sup>

رسیدن به خدا و ارتقاء شخصیت از راه خلق و پیاده کردن دین و عبادت در اجتماع و ارتباط با مردم را همان طور که فرموده اند دیانت از کسی است که در مردم و بازار باشد ، معامله و مزاجه کند ولی ترک واجب و خلاف دستور شروع انجام ندهد.

□ داستان وزیر دارا که به اسکندر گفت : اطاق مخصوص و طالار خودتان است (بعد از پیروزی).

۱. آل عمران(۳) / ۹۲ : نیکی را در نخواهید یافت تا آنگاه که از آنچه دوست می دارید انفاق کنید. و هر چه انفاق می کنید خدا بدان آگاه است.

۲. آل عمران(۳) / ۱۶۹ : کسانی را که در راه خدا کشته شده اند مرده مپندار ، بلکه زنده اند و نزد پروردگارشان روزی داده می شوند.

۳. ابراهیم(۱۴) / ۲۴ : آیا ندیده ای که خدا چگونه مثل زد ؟ سخن پاک چون درختی پاک است که ریشه اش در زمین استوار و شاخه هایش در آسمان است.

□ تأثیر تغذیه با گوشت در خوی کشتارگری و نترسیدن از خون.

□ استبداد شرقی :

Karl A. Wittfogel  
Oriental Despotism  
New Haven / Yale University Press 1957

\* \* \*

در یادداشت‌های متفرقه، مرحوم مهندس بازرگان از ویتفوگل و کتابش نام بدره است. برای اتسفاده خوانندگان توضیحت زیر اضافه می‌شود :

«بازرگان، به عنوان یک متفکر و اصلاح‌طلب، می‌کوشد تا به یک سؤال اساسی که در آرای بسیاری از جامعه‌شناسان، اقتصاددانان، مورخین، مورد بررسی قرار گرفته است پاسخ دهد و سؤال این است که چه رابطه‌ای میان شکل‌بندی‌های سیاسی و اجتماعی با شیوه‌های تولید یا با وضعیت جغرافیایی وجود دارد.

بازرگان در «سازگاری ایرانی» به تأثیرات جغرافیا در مناسبات و شکل‌بندی‌های اجتماعی پرداخته است. ویتفوگل نیز از جمله کسانی است که این مسئله را مورد بررسی قرار داده است. جامعه‌شناسان معتقدند در ایران، شیوه تولید آسیایی و نظام زمین‌داری مانع بروز شکل‌بندی برده‌داری و فنودالیسم به مفهوم غربی آن بوده است استبداد شرقی معادل و مترادف با دیکتاتوری به معنای تمرکز قدرت سیاسی در نتیجه واگذاری مردم یا با اعمال زور، نمی‌باشد. بلکه در استبداد شرقی، مستبد اقتدار و در نتیجه مشروعیتش را عمدتاً، اگر نه تماماً از راه موفقیت شخصی خود به دست می‌آورد.

نظیه ویتفوگل در مورد استبداد شرقی در ایران، مبتنی بر وجود دستگاه دیوانی گسترده و متمرکز می‌باشد. او ایران را یک «جامعه هیدرولیک» می‌داند که تحت تأثیر عامل توزیع آب، مناسبات شکل گرفته است. بر نظریه ویتفوگل در باره استبداد شرقی (ایران)، ایرادات جدی گرفته شده است. از جمله این که در ایران دولت، نه فقط مطلق قانونگذاری؛ بلکه قدرت مطلق

اصلاحات و اضافات سازگاری ایرانی \_\_\_\_\_ ۳۵۹

اعمال بی قانونی . (علاقه مندان به این بحث به کتاب نفیس «اقتصاد سیاسی ایران» ، اثر دکتر محمدعلی همایون کاتوزیان مراجعه نمایند) .

دکتر ابراهیم یزدی